



۳۶ - ۱۲

مصنف این کتاب عالم فاضل و ابرار است
 حسن بن علی بن محمد الطبرانی که در شهر بغداد
 تالیف کرده است بعد از آن علی بن
 محمد در زمان محمد بن محمد و حسن بن محمد
 از بنی عباس و از بنی اموی و از بنی عباس
 که در این کتاب آمده است و از بنی عباس
 که در این کتاب آمده است و از بنی عباس

١٧١١
سنه ١٢٣٢

۴۹۸

۲۲.۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

كتاب الحاصل في الرقيقة
مؤلف شيخنا والدين الحسن بن علي بن محمد بن علي الطبري

موضوع

شماره نیت کتاب

1220

5144



22



ظہری : فہرست شدہ

0999

کتاب الکامل
فی السقیفه
میرزا محمد علی
شماره ۱۱۹



قد نشت بشراء هذا الكتاب في انحاء كربلا على
سكنها الطهارة والسلام من الله الملك الاعلى
وانما انظر البشر في حسان بن مطاعلي الكبي

فقد نقتل الى ما لا ريب
ان لا يظن اننا من عاين



صد
محرر اردبيل

حصول

چون ان حضرت
حضر

فمستحق
ما

فی السقیفه

چون ان حضرت اين - سخنان

حصول حضرت اين - سخنان
اين كتاب مال حبي

اين كتاب مال حبي

اين كتاب مال حبي

اين كتاب مال حبي

۴۹۴

۲۳۰۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب الکامل فی السقیفه
مؤلف شیخ محمد والدین الحزین بن علی



شماره ثبت کتاب

۱۲۲۵

۶۱۸۲۳

۳

بسم الله الرحمن الرحيم

بچان یکی پادشاهی که بیاطاعت او در او هام این و جان بکشد و لا
 یحیطون به علما و کفیت و کیت در عتبه جلال و موهوم و ممکن باشد
 لیس کثیره شیء و هو التبع البصیر و نقصان فنا و زوال بر جهره کبریا کمال
 او نشیند و یقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و آفتاب قدرت و جلال
 او بعین دوزیر محتاج نکشت و الله الغنی و انتم الفقراء و سپارده علم او از
 غفلت و جهالت مبتلا و معطل و مقدر مانده لا تأخذه سینه و لا نوم و طلیپان
 سلطنت او جز از پیمان معدلت و رحمت بنا کنند و لا یظلم ربک احدا و ذروه
 قدیر و برتر از آنکه طاووس عقل بشریت و ارواح نفوس ملکیت بدان ترقی
 تواند جست یا متساعد تواند شدند و ما اوتینم من العلم الا قليلا و عقاب
 وحدانیت او از عوارض و اوصاف مخلوقات منزله مانده لم یلد و لم یولد و لم
 یکن له کفو احد شرح ذات او رفیع تر از آنکه خفاش ذهن و ذکا و انبیا نبوت
 بر وجود او بکن شیئا مذکورا و سمیت کان لک تعین بالانسان بر حدیقه پیغمبی کل
 من علیها فان دارند و برایشان آن وجود باقی قل اللهم ما لک الملت ثوبی
 الملت من نشاء تو اند نشین یا ادراک آفتاب هیبت و عزت وی کردن
 یا من لا یعرف ولا یدری هو الالهو یا من لا یندر قدرته الالهو یا من کل یوم هو

فی شان یامن لا یغله شأن عن شان یا من لا اله الا هو و الیه المصیر
 و صد هزاران هزار صلات قهلات و تحف تحیات ازین حضرت پاک بر مجلس
 و وجود لطیف مطهر صدر کونین و مقتدای ثقلین و مقصود عالمین
 محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
 بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و هو قریش
 بن کنانه بن خذیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
 پدر من حمدی که اول بود بشارت کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
 و آخر بود اظهار رسالت ظاهر ابراز معجزات و باطن بدلات عصمت آدم
 باصفوت و ادربس با کثرت کتب منزله و نوح با طول عمر و کثرت عبادت
 و ابراهیم با خلعت موسی با درجه مکالمت و ذوالقرنین و سلطنت و محکم
 و داود با شوکت و قوت و عیسی با دلالت بنوة در آستانه دولت و عقبه الملتا کما
 اللهم اجعلنی من امة محمد جان پاک با حضرت واجب الوجود ^{که در اولاد} و عترت
 وی علیه السلام که کمال دین اند و برهان یقین و حفاظ شریعت ارحام و مفسران
 قرآن و حجج حذای و اوصای مصطفی و معصومان انما یرید الله لیدهب
 عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و متصفان یا ایها الذین امنوا اطیعوا
 الله ان یخرجنا ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و انهم کانوا یطعمون علی حبه
 یکثرا و نبیما و امیرا
 اول ایشان امیر المؤمنین و محمد رب العالمین علی

اه و اطیعوا
 و اولی الامر من بعد
 یا ایها الذین امنوا
 اتقوا الله و کونوا
 مع الصادقین

ابن ابی طالب ابن عبدالمطلب ابن عبد مناف صاحب حدیث من اذاد
ان ينظر الى آدم في عليه والى نوح في تقويته ولى ابراهيم في حله والى موسى
في هيبته والى عيسى في عبادته فلينظر الى علي ابن ابی طالب وانشاء
صاحب دولت لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطق الله ذلك اليوم
حتى يخرج رجلا من ولد نواطي اسمه اسي وكنته كينتي يملا الارض
قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما وبعد بدلكه قايلا اخبار روايت كند
كه داود پيغمبر عليه السلام در بعضي مناجات گفت الهي لم خلقت العالم وما
فيها حتى تعالى خطاب كرد كه كنت كثيرا مخفيا فارذت واجبت ان يعرف
كني پنهان بودم دوست داشتم كه كال عظمت من بدانند معا كه عالميان اتفاق
كردند كه غرض ايجاد انسان احسان بود با ايشان بر طريق دوام و اين معني جن
بتكليف حاصل نميشد بعد از موكال عقل و نصب ادله و از افة علت و اگر دوام
با تعظيم و اجلال نبودى ممكن كنى استحقاق بذل كردى چنانكه در دنيا ميدهد
صلحا و طعنا و كمال تكليف انطا چون بعث انبيا و انزال كتب با وعد و وعيد
و انذار و تخويف براى التزام تحت كمال استعنا كما معذ بين حتى نبعت رسولا
واكر فرضا در عالم كفى رسولى يا امى بوى فرستادى و دعوى كردى انما جاست
يغالب من قبله لعلوا ربنا لولا ان سلك الينا رسولا قبيح الايات من
قبل ان يذل و تخزي دليل بر صدق اين حديث فرستادن آدم است بر ابليس

جابر الخطاط

اگر چه يك جرم بود و ثانيا چون قابيل ها بيل را بگشت حتى تعالى ثانيا آدم را با دينا
به پيغمبري فرستاد و چون آدم اودينا مفارقت كرد شيت هبة الله را بخلق فرستاد
عام و با اولاد قابيل خاص و اولاد ها بيل و شيت جمله مسلمان مى بودند و اولاد قابيل
جمله نا مسلمان بودند و كافرا حتى تعالى نسل ايشان منقطع كرد ايند و اصل ايشان
متصل بكر بدو و نوح بفرق طوفان اغرقوا فادخلوا نارا و همچ دو روز پيغمبري
روصى خالى نبود از نوح عليه السلام به سام و حام و يافث آمد و از ايشان بهو
وصاح و ابراهيم و لوط و اسمعيل و اسحق و يعقوب و يوسف و اتيوب و شعيب
و موسى و هرون و يشوع و طالوت و داود و سليمان و يحيى و زكريا و عيسى
و شعون و خالد و به برده و از برده بمحمد عليه و عليهم الصلوة والسلام و النجاة
و از محمد صلى الله عليه و آله و سلم بمذهب اهل البيت يعلى و از على بحسن و از حسن
بحسين و على ابن الحسين و محمد ابن على الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسى
ابن جعفر الكاظم و على ابن موسى الرضا و محمد ابن على التقي و على ابن محمد النقي
و الحسن ابن على الزكي العسكري و الحجة القايم المنتظر المهدي صاحب الزمان
و حجة الزمان محمد ابن الحسن المهدي عليهم السلام و احدا بعد واحد رسيد بآية ذرية
بعضها من بعض و اين طائفة كه اين اعتقاد دارند ايشان از شيعة خوانند و اما ميه
داشتي عشري كويند و بمذهب جمهور اسلام چنانست كه كار دين و شريعت بعد از رسول
صلى الله عليه و سلم و نصب خلافت باختيار خلق است و بيعت اهل حل و عقد و اين طائفة

سخی خوانند اما این طایفه اول خدایا پاک و متزه دانند و با وی شرک نکنند
در قدم و ندر ذات و نه در صفات و معانی قدیمه باری اثبات نکنند بلکه گویند
قادی و عالی و حتی و موجودی مرورا صفات ذاتیاند و از وی وابدی و این طایفه
الفاظ صفات ذاتیاند و ابدی و الفاظ صفات قول و اصف گویند و باعتبار
باعدات و دیدن بروی تعالی اثبات نکنند و گویند این از صفت مخلوقاتست
و ویراجم و جوهر و عرض نکنند و درجه و مکان نکنند و ویرا عباد دانند و صا
وینده فاعل فعل دانند و انبیاء از روز ولادت تا بروز مرگ معصوم و مطهرند
و خاندان انبیاء را تعظیم کنند و در مال خویش کما امر الله حقوق ایشان بیرون کنند
و اعلموا انما اغنم من شیء فان لله خمسهُ و خدا ستکاران رسول را که جایز
الخطا باشند و مسلم شده بعد از کفر بر معصومان خاندان مقدم نکنند و اعتقاد
عصمت دارند در خاندان محمد علیه و علیهم السلام و هر کس که بر خاندان طهارت ظلم
کند و میکشند لعنت او کند و بر معصومان صلوات فرستند و خمر و فحش و فحش
و جنگ و ریاب و شطرنج و نرد و قمار و قمار و اندک و بسیار حرام دانند و پلید
و بعد از بول و غایط خود را بشویند با آب و متی را پلید دانند و بخمر و وضو سازند
و حجه بر خاک کتند یا آنچه نجس خاک باشد که بعبادت آنها بخورند و بنوشند
و حجه گوشت او را بخورند با او نماز نکنند و نماز با لباس کند و سجده بر چیزی کند
که اجماع مسلمانان باشد بجهت نماز بر آنجا یا بروی و نیز برای حله کردن بخل

ندهند و دیگر ازین احتیاط تمام باری آرند و نازن عوه ندارد در صورت عده و بران خواهند
و نماز شام بخوانند و بابد آنجا نه نیارند و گویند فرزند چنین طیب و آلوده نباشد و بدبر بروی
شبه شود و در عقب خر خواره و فاسق نماند و اگر چه فسق او بخور بازی بود و هیچ معصیتی
از روز ولادت تا بروز مرگ حواله نکنند و اگر از ایشان معصیتی یا جرمی صادر شود خود را
مخطی و مجرم دانند و حواله آن جرم با خدای پاک و متزه حواله نکنند بدین سبب جمله
بتوبه میرند و توبه حق دانند و غلام و بوی حرام دانند و غلامان را بعدد و نکاح نخواهند
و با پرست سک نماز نکنند و لباس نمان پاک دارند از جمله قاذورات و نجاسات وزن
که در فراش شوهر نیاید فرزند وی لاحق نکند و گویند که اگر گوی در مشرق باشد
وزنی در مغرب بخواد و آن زن آنجا فرزندی بیارد بی آنکه این شوهر او را بدین فرزند
حرام زاده نیاید و گویند که فرزند چهار سال در شکم مادر نباشد زیرا که بکن اگر چنین
باشد بعد از مرگ یا در حال غیبت شوهر فرزند بیارد حرام و گویند که این فرزند اوست
و چون روزه دارند بگذارند تا آفتاب غایب شود و جهان تاریک شود پس فطار کنند
و در رمضان جنب در صبح نیایند و نه در روز قضا کاهاده گویند و در رمضان طعام
خورده جماع نکنند بطریقی حله کندن و نه غیر آن و در آیات میراث اولاد انبیاء را
بی نصیب نکرده اند بلکه ظاهر قرآن میراث بدهند و بنحیه واحد عمل نکنند و ظاهر قرآن را
بنحیه هر آحادی باطل نکنند و تخصیص نکنند و هر آنی که در محبت اهل بیت رسول آمده است
آنرا منسوخ ندانند و با خدا و رسول این دلیری نکنند و هر کرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم

از شهر پرون رانده باشد باز بخوانند و وزارت بوی ندهند و ظالم و فاسق را
بر سلطانان سلطت نکند و خمر خواره را با مامت شهری نکند و نفرستند و لایق
ندانند و هر که عالم تر و صالح تر باشد مقدم گردانند و آنرا که رسول علیه السلام
مغزول کند خلیفه رسول ندانند و ملک دنیا با ولاد رسول و لیستند از آن
کسان که اولاد رسول را بکشند و سرهاشان بر جهان گردانند و روز ما نقد
و تعزیت شادی کنند و سر به در جشم نکشند بلکه نوحه و گریه کنند و بار رسول
صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نمایند در مصیبت برای احترام انبیا و پدران
ایشان را مؤمن دانند و نکونند که انبیا کافر بجا کنند و نکونند که انبیا زنا کردند
یا عشق بازی بازمان کردند که آن زنان بیگانه بودند و نکونند که نقطه سیاه که آن
دلائل بر علامت کفر محمد علیه السلام بود سینه محمد بشکافتند و آنرا پاک
کردند و رکوع و سجود در نماز تمام کنند و در نمازی ادبی نکند چنانکه بجانب
جب و راست ننهند بلکه نظر بموضع سجده دارند و چون روی بمحراب آورند بانکه
نماز و قنات بگویند و دعاها را بسیار بخوانند و بی ادب و وار در حالت نیت
نکند و نیت بدل کند تا از ریاضی بود و چون سلام باز دهد زمانی روی با
قبله کرده بپارامد و با واد و تسبیح و دعاها را بسیار بی ادبانه از انجا برخیزند
بلکه صلوات بر انبیا و رسولان خدای تعالی فرستند و دوستان ایشان را دعا و ثنا
گویند و دشمنان ایشان را بر طریقی جله لعنت کنند و بس سجده شکر کنند و سلام

نماز بصدر حیلہ باز ندهند و سجده مشایخ نکند و در حال بول و غایط نیت
و روی بقبله نکند احترام قبله را و چون خفته باشند بی وضو نماز نکند و بی نیت
طهارت نکند و در نماز اقداس برود کرده دستهای بر هم نهند و در ردین و مذهب
خویش بشک نباشند و در آیه نا الصراط المستقیم امین نکونند و گویند
حق تعالی ما را هدایت کرد بقرآن و محمد و اوصیاء او زکوة مال خود بصلحا
دهند که بر ظاهر صلاح باشد و معرفت فرض و سنت ایشان حاصل کند و اگر
کسی دعوی کند بعد از رسول که سَعْدَانِ كَانَتْ عَلَيَّ عَهْدُ رَسُولِ اللَّهِ حَلَالِينَ وَ
أَنَا أُحَرِّمُهُمَا وَأَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا از وی قبول نکند و گویند حق تعالی کت و مَا
أَتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَنُكِنْتُ مَا حَرَّمَ كُمْ فُلَانٌ وَ
فلان و گویند امام عالمترین اهل عالم باشد نه آنکه معنی آیات نشناسد یعنی
قوله تعالی و بر سر منبر بحضور پیرانی فروماند و گوید كُلُّكُمْ أَقْنَةُ مَنِي حَقِّي الْمَخْدَرَاتِ
فِي الْبُيُوتِ اَوْ قَالَ حَقِّي الْعَجَائِزِ و گویند حکم يُحِبُّ الْإِنْسَانُ أَنْ يَتَرَكَ سُوءِي
نشا بد کنست که مکلفان از حقی ناطق خالی باشند و گویند آنچه رسول بحال حیاة
خویش بفرمود خود داده باشد امام را رخصت نباشد که بعد از مرگ او از وی
بازستاند و اعتقاد دارند که عقل حجت است که بنای همه شرایع است و توحید و
عدل گویند شاید که خدای تعالی فعلی غرض کند که این معنی ادا بسفا هست عیش
کند و گویند شرح رسول نبیاس نوان گرفتن بلکه بنیاد و مَا أَتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ

حق تعالی را بابت جهان داری ایشان بر اقامی بلاد ایران و توران و هندوستان
و روم و عرب و عجم بلکه من طلعت الشمس الى ملبها برکشید و سلاطین عالم
منقاد اوامر و نواهی ایشان شدند و بمثل فرمان ایشان گشتند و شکوه و هیبت
و قهر ایشان در زمین و زمان بگرفت و بمرتعدی برآمد و امان شد و خصب
نفت بسط خاک بگرفت و بخارجیان قصد مغرب میکند در طریق و لا ینالون من
عَدُوِّ بِلَادِ الْاَکْبَرِ هَدًى بَرْمُکَ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و اگر بر گفته ما
باور نداری بیا و بنظر عیان در نگر در حال جود و کرم و معدلت و رحمت و عظمت
و عاطفت و جهان داری و دین پروری و بزرگواری پادشاهی که متعلی است در تنیم
مملکت و سلطنت و نسب عالی و جود سر پاک و علو محبت و احاطت با انواع علوم
و فنون کفایت و کیاست و حسن سیرت و صفای سر پرست و صنیت محفوظ دین
و دنیا صاحب دولت و دین و زمان و زمین که باشد بدین صفت مگر بخدوم مطلق
بجته الحق علی الخلق خسر و خسروان ملک ملوک ایران و توران صاحب السیف و العلم
سلطان حکام العرب و العجم سایه حق در زمین اعدا سلاطین الاولین و الاخرین
مولانا صاحب الاعظم بها، الحق و الدینا و الدین علاء الاسلام و المسلمین محمد
بن المولی سلطان نشان صاحب صاحب قران عرق من شجرة المملکة
وتبعه من دوخته السلطنة المولی صاحب الاعظم علاءه علماء العالم شمس الحق
والدین محمد الحق و الدین الاسلام و المسلمین محمد بن محمد صاحب الدیوان ادام الله

ایامها و خلده ملکها و حرس علیها انعامها بمرمعین بالخزرة و الجلال فایضین علی
اعنه الرفیعة و الکمال ناهضین فی عفوه المجد علی اقدام الهم فیاضین الایادی و النعم
باسطین للعدل فی الامم مستقلین اناراجد اسماء الملوک الوزراء مرتضیین افانیت کرم
ابائهم الکبرآء و العظماآء لازالت ساعتها مقررة بالینروز و اوقاتنا شحونة بالجبور
و النعمی من الله موقوفة علیها و الحسنی مصروفة الیهما و طاعتها المیالی و تابعتهما المعالی
بحق محمد و اهل بیتها الی یوم الدین بمرتعد حسن سیرت و بسط عقل و اعتقاد صادق
بخاندان محمد علیهم السلام و بآیات ازاعادی این خاندان و تربیت سادات و علما
و اهل بیت حق تعالی را بابت دولت بر اقامی عالم برکشید و سلاطین ربع مسکون
بفرمان تو از من نشاء و تدل من نشاء مکر عبودیت بسته و معتکف عبثه جلال او
شدند و ملوک و امرا و خواجگان جهان حلقه بکوش خدمت وی شدند و مطاع و
فرمان وی کردند و علم دولت قصد ثریا کرد و اصول و فروع ضلالت متاصل و زایل
شد و اقبال علما، محققه و سادات نبی هاشم تحت بخت بحضور دولت و تربیت و غنا
او بر فرقدین نهادند و اعدای این اقبال و این طایفه بجای آیه ففسنایه و بداره
الارض فرورفتند و بشدند و بعضی بدرباری هلاکت فاعرقناه و من سعة جمیعاً
ناجیز شدند و بسبب مفارقت از مواله خاندان محمد آیه تحسیر بالیتی گشت معهم
فاؤز فوراً عظیماً میخواستند و توبه که واجب بود برین طایفه بصوص و قال رجل
سوءین من ال فرعون یکتم ایمانه و قال لا یخذه المؤمنون الکافین اولیاء من

دُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَمَن يَعْمَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَن تَقُولُوا أَنهٗمُ تُفْسَهُ
وَقَالَ الْأَمِينُ اكْبُرْهُ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِن مِّن شَرِّ مَا لَكَ قَصِدًا وَمِثَال
اِبْنِ إِزَابَاتٍ وَاجْزَاءِ بِيَارِثٍ بِسَبَبِ قَلْتِ اِعْوَانٍ وَانصَارِ وَكَثَرَتِ اَعْدَا اَمْرُورِ
بِحَضْرَتِ اَمْرُورِ اِبْنِ دَوْلَتِ حَرَامِ شُدَّ وَجُونَ اَقْنَابِ اِبْنِ دَوْلَتِ اَزْشَرْقِ سَعَادَتِ طُلُوعِ
كَرْدِ نَوْرِ مَعْدَلَتِ وَرَحْمَتِ بَسِطِ زَمِينِ بَكْرَتِ وَدَنْدَانِ ظَلَمِ ظَالِمَانِ رَسِيدِ كَانِ خَدَايِ
تَعَالَى وَصَوْلَتِ بَطْشِ اِيشَانِ بِرَمَاكَ ذَلَّتِ اَقْتَادِ وَرَوْدِ بَهَانِ جَوْرِ وَظَلَمِ وَسْتَمِ
سِرِّ دَرِ تَوْبَةِ وِتْلَسِ خِلَاصِ كَرْدِهِ وَتَبْلِغِ وَتَهْلِيلِ رَا بُورِ وَصَنَعِ خَوِشِ سَاخْتِ
اَلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُتَكِبِّينَ تَا دَرِ شَانِ اِيشَانِ نَا زَلِ شُدَّ
لَن تَقْبَلَ تَوْبَتَهُمْ وَاُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ فَقَالَ اللَّهُ مَا اَعْلَاهُ قَدْرًا وَاجْرَاهُ
عَلَى سَنَنِ اَعْتِدَالِ عَلَيْنَا لَدَلَهُ الْفَرْدُ حَمْدُ اَلْاَسَدِيِّ اَلْاِيْمَانِ قَوْلِ وَدَعَا كَوِي اِبْنِ
دَوْلَتِ وَجَامِعِ مُوَلَفِ اِبْنِ خَدْمَتِ بَدْعَا كَوِي وَخَدْمَتِ كَارِي اِبْنِ حَضْرَتِ شَاخَرِ
مِيكَدِ بِرَعْلَايِ زَمِينِ وَمِبَاهَاتِ مَن مَيَا بِرِدَانِ شَمْدَانِ اَوَّلِيَانِ وَآخِرِيَانِ وَاَكْرِ
بِرَهَانِ طَلَبِ كَوِي بِدَا كَمِ اَوَّلِ كَمِي كِه اَزْجَبَانِ وَموَالِيَانِ فَتَهَايِ اَهْلِ بَيْتِ كِه بِدِينِ
دَوْلَتِ مَحْظُوظِ شُدَّ وَخِي خَدْمَتِ دِينِي ثَابِتِ كَرْدِ وَكِتِ شِيعَةِ اَبِهَرِ اِبْنِ حَضْرَتِ
جَهَانِ پَنَاهِ تَصْنِيفِ كَرْدِ اِبْنِ مَكِينِ بَنَدِ كَانِ بُودِ بِتَوْفِيقِ خَدَايِ تَعَالَى وَبِرَكَّتِ خَانْدَانِ
رَسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعْجُونِ قَايِمِ آلِ مُحَمَّدِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَبِاسْمِ اِبْنِ بَاطِلِ سُلْطَتِ كِتَابِ
مَنَاقِبِ الطَّاهِرِينَ تَصْنِيفِ كَرْدِ مَبْدَا اَزْ اَحْوَالِ وِلَادَتِ رَسُولِ صَلَوَاتِهِ عَلَیْهِمُ وَآخِرِ اَتَمِ

اولیاء صاحب الامر و احوال و کرامت و معجزات ایشان و مناقب سیرت ایشان و ظلی
که منافقان بر ایشان کردند و همچنین فصیح در عبادت در نماز و روزه و زکوة و خمس
باجمله فایز از فرائض و نوافل و ادعیه و نیات و احکام و کیفیت عبادات و سرجه
مکلف بدان محتاج باشد در یک جلد و همچنین اربعین بهای فی تفضیل امیر المؤمنین
علیه السلام و امثال آن در امامت و غیر آن و جمله در محل عرض فائدا و از اینجا که اعتقاد
پاک وی بود و جوهر بزرگ و طینت و جبلت خاندان مملکت و سلطنت و وزارت
و ارادت صادق با عترت رسول علیهم السلام و تربیت و بنده نوازی جلد قبول کرد
قبول الرضا و بحضور علای طوائف از مخالف و موافق علی حده زمانا بعد زمان تسلیم
رفت و این نفعی است که بر کافه شیعه شکرانه این فرض العین است و فردا در قیامت
مصطفی و مریضی و حسن و حسین علیهم السلام و سایر شیعه بر ابرام و انبیا فخر آردند
و مباحات کنند و عند الله شیع این حضرت باشند و امید خود جانشانست که بی شفاعت
در بهشت روند بلکه شیع امرا و ملوک و سلطانان جهان باشند در آن روز انشاء الله
چنانکه این باب گفته شود با بایات و اخبار و دلائل عقلیه در صدر کتاب و الحمد لله
هَدَيْنَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اِهْدَانَا اللَّهُ وَجُونَ مَنَاقِبِ الطَّاهِرِينَ وَ اخَوَاتِ
آن جلد دلائل لولا بود ند لازم در قسم لولا و غیر این شروع کردن بیست عام مختلط
بر بی و عجمی برای عموم فایده بینی بر ابواب و فصول و دلائل و مسایل و بعد از
استخاره و استجازه از حضرت واجب الوجود عمت عاطفته و قدرته علی العالمین

اسم این کتاب الکامل فی السیفه آمد از تعالی جل ذکره این تحفه بر محمد و
زید عظمه مبارک گرداناد و ایام این دولته را با انواع عزت و کرامت
مزین داراد و در هر روزی فتی و نظری و طفری مجدد از زانی داراد و منبر
دین و اسلام و ملت و وحی و تنزیل و تاویل و رفعت محمد و خاندان او علیهم
السلام بقاء این دولت آراسته داراد و از حضرت الوهیت و بساط
ربوبیت مردم توفیق و عنایتی و نظری و عاطفتی بدین دولت نازل باد
و سر پرده مملکت او را در بسط زمین بحسب مرور زمان از قاف تا قاف
از جابلقا و جابلسا بطنا ب ابد مربوط و مستحکم داراد و باد نکبت و چشم
حد حساد ازین ساحت که نظرگاه موالی است و محل ارادت خاندان محمد
علیهم السلام دور داراد و نفعت و حرمانی و رایت سلطانی در حق این
مجلس متوالی و متواتر باد و اولیا و اجداد این دولت ممکن و منصور و اعلی
این ملک منهور و مخدول و چشم خواجه جهان سلطان سلطان نشان
صاحب صاحب قران فرمان ده زمین و زمان بر کنیده حضرت یزدان
شمس الحق و الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان را بدین قره العیون خدایگان
عالم مغربنی آدم محمد و محمد المولی صاحب الاعظم بهاء الحق و الدین محمد صاحب
الیدیوان بقاء ایام دولت روشن و منور دارد و ظایف دعای بی ریا که این
ضعیف میگوید در عقب تلاوت قرآن و قیام بفرایض مکتوبات لبلا

و نه از سزا و علانته و جفا در حق این دولت و این خاندان سنجاب گرداناد چنانکه
حق عز و علا ملک دنیا از دولت ایشان دریغ نداشت بلکه ابد نعیم آخرت و در جات
جنات و اذ از ایت ثم رایت نعیم و ملکا کبیرا دریغ ندارد و بحديث المرو مع من
احبه چنانکه درین جهان بر محبت اهل بیت رسولند فردا در قیامت در تحت لوائ محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی
ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد بن علی و علی ابن محمد و الحسن بن علی العسکری و الحجة
القیام با مراد محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم
اجمعین حاضر گرداناد و آب حوض کوثر از دست امیر المومنین علی علیه السلام روزی
کناد بقی محمد و آله و عترته الطاهرین با فی اقسام بدانکه علم ضروری بود یا مکتب
چه اگر ضروری بود خلاف از میان عالمیان مرتفع بودی و اگر چه استدلالی بودی
تحتیق هیچ علی و بجای ممکن نبودی و ادا بتسلل شدی پس مباحثه باید که اگر
در منقولات بود مبدا و بنیاء آن بر صادق بنهند و یا بر ضروری بنهند عند نقد و تناسف
چنانکه متکلمان اسلام حدوث عالم را بنیاء بر تغییر و اشکال و ترکیب و اختصاص بجهات
و احوال بنهند و اما علم ضروری که آنرا علم جلی گویند و نظری و اظهر و اشهر ترین آن نگر
باری و نفعت منعم است و از نجاست که واجب الوجود ابتدای منشور نبوت و نبوت
و دستور پادشاهی خیر الانبیاء و الانام را بالمحمدت رب العالمین گرداناد و جهان که در چهار
علوم دینه یعنی ندارند و در قرآن سیاهی نکردند و در ولایت آن بدست غرض تعلیم نیا

صورت نه بنده ایشان را که جلد تولید محض است و موافق با دل عقیده نبیند که وجه
حکمت در خیر و خیر و میسر چگونه تعلیل و نمود با بیقاع عداوت میان احادیث و باظهار
بعضا کما قال انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر
وَيَصْدَكُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَقُلْ اَسْمِعُوا سُرُوتَكُمْ وَبَصُرُوتَكُمْ سُرُوتَكُمْ
مولد شقاق و مخالفات و معادات باشد میان عالمیان از آن احترازا یاد کرد و در
ایجاب نماز و وجوب آنرا تعلیل کرد که وی مانع است از غشا و مسکر کما قال تعالى
اِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْغَشَاءِ وَالْمُسْكَرَاتِ غَاثٌ وَلَا يَنْفَعُ الْطُغْيَانُ طُغْيَانًا
عقلیه و ترک مقدمات عقلیه و آنچه وجه حکمت آن در وی نباشد حواله آن معلوم
نظر به ضروریه باشد کما قال تعالى شانه الم اعهد اليكم بالحي ادم ان لا تعبدوا الشيطان
وَقَالَ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَاعْلَمُوا بَلَىٰ وَاعْلَمُوا بَلَىٰ وَاعْلَمُوا بَلَىٰ وَاعْلَمُوا بَلَىٰ
علم ضرورت در فطرت که مرجع صانع بوده صانع باشد شاهد و غایب باشد قوله
تعالى وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ پس جواب حق
تعالی بآلت بر یکم قالوا بلی از اینجا بود بیان لسان ما کتب بیان شعر
فَقُلْ كُلٌّ عِنْدَ اللَّهِ آيَةٌ دَلِيلٌ عَلَى اللَّهِ وَاجِدٌ وَمَنْ قَوْلُهُ تَعَالَى وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا
بِئْسَ بَعْثُهُ وَلَكِنْ لَا تَقْنَهُونَ تَبِعَهُمْ وَتَبِعَهُمْ غَيْرَ عَاقِلٍ دَلَالَتِ وَيَ بَاشِدُ بَعَثُ عَجِيب
و ترکیب لطیف و صانع قادر و مختار تا عاقل عند مشاهده آن بصیرة دل به با جوار که بگوید
نجان من خالق قادر سبحان للی الاعلی سبحانه ما اعظم شأنه و امثال آن

که مکلف مغر باشد بکفرت تبسج عندان و منه قوله تعالى اِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ اِنَّمَا
شَاكِرًا وَاِنَّمَا كُفِّرًا وَنَحْنُ اَمَّا الْآيَاتِ بَارِ وَاَمَّا نَجْمُ اعْظَمُ النُّجُومِ اَوَّلُ
آنکه بدل وجود است بعد از عدم و دوم آنکه بدل حیات است و امثال از اجزای آن
و تبسج آن خلقت مخصوص است بصورت انسانی که هم خلاصه بشری که آن عقل است
و ترقی نظر و استدلال به عالم ملکوت و رفعت درجه بعمل صالح اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكُلُّ
الطَّيِّبِ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ و هم اختلاف بهی که ادنی المراتب است در حیوان
پس اگر امثال او را و نواحی و امثالکم الرسول فذوه و ما نهکم کذا و مرتبه ملائکه کذا
و از مرتبه بهایم کما یذکر که بهایم قوت دفع و سواش شیطان خلاف انسان قوله تعالى
وَلَنَذَكَّرُنَّ اَنْبِيََاۤءَكُمْ وَنَحْنُ اَعْلَمُ بِالْمُنَافِقِينَ وَرَفَعْنَا مِنْهُمُ الطُّبٰتِ وَجْهًا اَعْمٰی
که خلاصه وجود است و نمودی از عالم ملکوت و سبب حیات باقی و سلطان عادل بر عالم
طبیعت و منفی آستانه شریعت و فاضی مولى از قول واجب الوجود که معرفت صانع و ادراک
کلیات در قول وی اند صافی بود و مرجع استماع کذا آن صریح باشد ما کذب الغواذ ما زای
اقتدار و نه علی نایری و قوت حسن با زبان و عناصر جسمانی جمله بنده و مطیع وی اند و فرمان
وی بجای آرند و تبعاتون ما یا مرون جنة الماوی نتیجه انقیاد وی و فرمان وی و نعم و نور و نور
و حصول مرادات بشری در بهشت ثمره و معال و امثال او و نواحی و بیجم که سخن عصا است
و حاصل بهی و معاندان و فاسقان سبب عصیان و تبسج انبیاء و ترجیح حکم خدا بر
هواری باشد و آتش محرقه مبدل کما یفجرت جلوه دهد و لنا هو خلیف و غیر ما لید و فوا العدا

وَلَمْ يَتَّبِعْ مِنْ حديد زبانية و سهم و سياست خذوه قُلُوبُهُ لِيُجِمْ صَلَواتُهُ و شَرَاكُ يَتَّبِعُوا
يُفَاتُوا بِأَمْرٍ كَأَمْرِ الْيَتِيمِ الْوَجْهَ بِشَرِّ الشَّرَابِ و سَاءَتْ مَرْفَعَاتُكَ اَتَعْتَمِدُ عَصِيانَكَ و از ترك
ما مودات و از كاپ ساسی وی بچشم اعلام است و الهام و ارشاد و ضبط دله و از احاطه
بتوحيد و عدل و نبوة و امامت و اما توابع آن و توفیق تحصیل این معانی و ما كُنَّا لِقَهْدِي
لَوْلَا اَنْ هَذَا اَنْتَ وَ جَاءَتْ رُسُلٌ رَتَابًا بِالحَقِّ و مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا
لَمْ يَعْلَمْ و قَوْلُهُ اَنَا اَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ و اِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْخَافِينَ ششم
تکلیف است که چون بعلم و معرفت ذات و صفات تحصیل رسید حکیم تعالی کاره بود که ساحت
بنده معطل نماند و بجزیره و فرماند و شیطان بفرستد که اَعُوْذُ بِهِمْ اَجْمَعِينَ بروی غلبه کند
بن و بر فارغ البال و خلیع العذار و فو که است اِحْسَنَ الْاِنْسَانِ اَنْ يَتَرَكَ سُدًى بلکه بود
تکلیف در کردن انداخت نادیده تا در دنیا زاد خا و ثواب بای عقبی و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ و
الْاِنْسَانَ اَلَّا يَعْبُدُوْنَ هفتم ابتلا و امتحان حق تعالی اَلَمْ اَحْبِبَّ الْاِنْسَانَ اَنْ يَتَرَكَ اَنْ يَقُولُوا
اَنَا و هم لَا يَتَّقُوْنَ و قَالَ لِيْلُوْا نَكْرًا بَشَرِيٍّ مِنَ الْوَقْفِ و الْفُرُجِ و نَفْسٍ مِنَ الْاَمْوَالِ و الْاَشْرَاقِ الْقُرْآنِ
و بَشَرٍ صَاحِبِ بَرٍّ و قَالَ و مَا جَعَلْنَا الْبَيْتَةَ اَلَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا اَلَّا يَعْلَمَ مِنْ تَبِيعِ الرَّسُولِ مِنْ تَبِيعِكَ
عَلَى عَيْنِهِ و قَالَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُذِلَّ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَى مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيْثَ مِنَ
الطَّيِّبِ و در موصفی دیگر بیان کرد که در کثرت دلالت نبی است که قَالَ تَعَالَى
قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيْثُ وَ الطَّيِّبُ وَلَوْ اَعْجَبْتَ كَثْرَتُ الْخَبِيْثِ و قلة در جبر طهارت
آورد و طهارت عبارت از اسلام و جفا است عبارت از کفر و نفاق

این ابتلا حکم مرد از این است و تمیز میان ایمان و کفر و اهل حق و منافقان است
لِيُفَاتُوا بِأَمْرِ كَأَمْرِ الْيَتِيمِ و حَتَّى مِنْ حَتَّى عَنْ يَدَيْهِ هفتم که بند کارها است که است و در جبر
ابتلا و نیکو داشت بلکه تنبیه فرمود و کیفیت استبداد و الزام است که در این و مدح دنیا
و مدح و ثواب آخرت را در عرض طلعت بندگان نهاد که قَالَ اَنَا و نَضِيعُ اَجْرٍ مِنْ اَحْسَنِ عِلَالٍ و قَالَ
اَنْ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا و عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْاِلٰزْدِجَاتِ نُزُلًا و از مرد دنیا و دم و استحقاق
و عقاب آخرت در عرض عصیان بندگان نهاد که قَالَ تَع و مَنْ يَعْصِ اَمْرًا و رَسُوْلًا فَانْ لَهُ نَازِ
جَهَنَّمَ و قَالَ و اِنَّ النَّجَارَ لَبْنٍ يَحْمِيْهِ يَصْلُوْهُ مَا يَوْمَرُ الَّذِيْنَ و مَا هُمْ عَنْهَا بِغٰفِلِيْنَ و این که است تنبیه
بعضی ادله عقلیه باشد که کیفیت آن عجب است در فطرت بی آدم و بعضی مسائل الیهیاجون
علم بکفایت عبادت که تفصیل آن و مقدار آن عقول ما مستقبل نیست با و دال آن که بعد از تنبیه
و ان و منه قوله مع و سَلَامَتِيْنَ و سَدُوْرِيْنَ لِيْلَا يَكُوْنَ لِلنَّاسِ عَلَى اَللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الْوَقْفِ و قوله
و مَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُوْلًا مِنْ اَحْسَنِ عِلَالٍ و اِنْ هِيَ اِلَّا نَذْرٌ و حَقَّتْ هَذِهِ اَوَّلُ الْكَلِمَةِ
چنانکه ظهور در دلیل کند در سهبت در موضع خویش و دوم و بعضی در موضع خویش و عقل را
بهر آن عقل خود و این مواضع عقل را باشد تا و بری کند و چون مردم مهارت دفع شبهه نداشته باشند
و طلب علم نمی کردند و بتقلیدی یا بمثل آن فضاوت می کردند و قوت نمیورند اشتد میان هر دو و چون
میان عقل و رضا خدا و یا بعضی بر غیب خطام و یا ترهیب از ضرر و یا مدست غافلانه است که کردند
و سبکات کردند و ثواب ابدی و نه بعقاب پرمدی که جرم بعد از رسول و بعد از ان و بعضی که کردند
بعد از خدا پال و دوست پال را از این بعد از ان و بعد از ان و بعضی که کردند و یا از ان و بعضی که کردند

سواد سبع و صبت و شهرت دنیا و سفلان بیاوردین مات بر نشو و نما دادند و بولادت شهر خویش
 و بطریق اضاف و تنوع و طلب حق پی نمودند و بدین قدر قناعت کردند که انا و جعدنا
 آبا انا و انا علی آثار بر مقتدون تا حق تعالی بچواب ایشان گفت آنکه و آبا و کم فی ضلال
 مبین و یا تقلید معلم قناعت کردند و از پیر اضافی تفحص حق کردند که مذهب علمای دیگر
 چیست و چه میگویند تا موازنه کنند میان اقوال و بنظر شافی و عقل کافی حق
 اختیار کنند و مع هذا هر یکی دعوی انا الحق میکنند و منه قوله مع کل حزب بما لديهم فوطر
 وقال یحسبون انهم علی شیء **باب فی الحق و اجد لا غیر**
 بدانند حق جزئی نباشد ازین مذاهد دلیل بر این اشارت است از صاحب شریعت
 خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات رب الارض و السما حیث قال ان فی انوار
 نقرت علی اثین و سبعین ملة و ستغفر فاعنی علی ثلاث و سبعین ملة کتلم فی النار
 علی ملة و اجد و قالوا و من حی یا رسول الله قال ما انا علیه و اصحاب بنار و این اصحاب رسول
 ند معقرتی بودند و نه حسیفی و نه شافعی و نه مالکی بلکه این مذاهد بعد از رسول بیایه ابدیه
 آمد و موافق حدیث قرآن وارد شد که ما قال تعالی فماذا ابعد الحق الا الضلال و قال انا و الائم
 لعنی هدی او فی ضلال مبین و قال و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق
 بکثر عن سبیل و این آیات و دلائل واضحه اند که حق جزئی نمیتواند بود پس بکثر و الحب
 که نظر کند در مباحث اهل اسلامیه و اقوال علمای ائمه ایشان اقوال ایشان موازنه کند با دله عقلیه
 و آیات قرآن حکم موافق اند قبول کنند و الا مژد و د بود و باطل و نامقبول خارج از دین است

علمای

و انقد اعلم بالانوار **باب** **کند از معظم مذاهد اهل الاسلام**
 بدانند در فایده ایچ معظم است بر و نه دارند که در اول جمعی اند که ایشان اهل سنت جماعت
 معنویت و این طایفه اند اصحاب رسول کنند بعد از وفات او و گویند که شاید که تبار الخلفاء
 امام باشند و گویند صلوات الله علیهم و فاجرو و انقد ابنا حق و ادا دارند و دوم جمعی اند که ایشان را
 شیعه خوانند و این طایفه گویند انقد ابنا حق شایسته کردن و بعد از رسول امام معصوم گویند
 و مقتدا ایشان عزت و اولاد رسول باشند و گویند که از دور آدم تا ظهور هرگز نبی که آیت است
 رسولان در وجود سکار بروی مقدم کرده باشند با اتفاق چون در بیت اهلبت آن کار داشت امیر
 المؤمنین علی و اولاد او اهلبت این کار داشتند با اتفاق اگر دشمن بکذا شی بنیاید که انجا بجا
 باشد و این سنت انبیا بود با جاز از حدیثی تعالی سنه من قد ارسلنا قبلا من ذلنا و لا تجد
 لشیئنا حولا **فصل** مخالفان بر شیعه طعن می کنند که شایسته امام در حقیقت
 علی افتادی و ما در حقیقت کثرت **الحجرات** شیعه می گویند که کثرت در مقام نقصان
 و مذمت افتاد و دلالت بطلان **الحجرات** کثرت است اسباب ضلالت موجب
 کثرت ضلالت افتاده و دوم در فقه نوح علیه السلام و من آمن و ما آمن معه الا قلیل در ظاهر
 آمد که این مقدار یا هشتاد و دویست بودند و این قدر نیز چون از سینند بر زمین رسیدند جمله
 کافر شدند و بکثرت ت نوح و پیام و علم و یافت هر یکی باز از خویش باقی جمله کافر شدند
 و بیشتر برستی رفتند و وجه دلالت آنست که نوح قصه و بخواه سال دعوت کرد خلق را به طاعت
 و در هر روزی و زمین درین مدت دراز این قدر عدد اندک ایمان آوردند و باقی اهل عالم در ضلالت

تنبیه بر تنصیر علمای
 اهل سنت
 در این کتاب

بودند پس چه نقصان باشد شیعه را اگر اندک تر باشند از جمعی دیگر **سوم** قصه موسی علیه
 که آن هوا را لشکر ذمه قلیون و انهم لنا یظنون در تضرع آمد که فرعون در مقدمه الجیش
 بانصد هزار ملک و دیس بر سپه دهر گشت با چند حشم بقیع بنی اسرائیل و فرعون بیرون آمد بالشکر
 که عدد آن کس نه اند کردن مگر خدای عزوجل و موچی پیران آمد یا هاشا از مرده کسان داد
 اما بعد دهر مردی از بنی اسرائیل ده هزار و زاید بر آن بودند از طرف کافران بعضی مفسران
 گفتند که بنی اسرائیل شصت هزار بودند از مردان زنان و کودکان و غلامان بر ستارگان اما
 فرعون بمقدمه الجیش با صد هزار امیر و ملک بر سپه دهر گشت با عظم یاران که کس چنان ندیده
 بود وجهه استبداد چنانکه قتل قوم موسی و دلائل نیست بر بطلان مذہب ایشان و کثرت
 لشکر فرعون دلائل نیست بر حقیقت ایشان نیز قتل پیواد شیعه دلائل بطلان ایشان
 نباشد **چهارم** قوله تع و ان تطیع اکثر من فی الارض یطیعوا من سبیل الله بحکم قوله تع
 قل لا یتوون الخبیث والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث **ششم** قوله تع فی قصه داود
 علیه کرم من قیام قلیله غلبت فیه کثیره لشکر طالوت سجد و سیزده تن بودند و لشکر
 جالوت بی عدد **هفتم** قوله تع و لکن اکثر الناس لا یعلمون و قوله و لکن اکثر الناس
 لا یؤمنون و قوله و لکن اکثر الناس لا یعلمون و امثال این کثرت در برابر ضرورت در صد و دهم
 و ملاست و تقدیم و بطلان و ارد شد **هشتم** قوله تع و لکن اکثرهم لیس فی صدورهم الا
 من عبادی الشکور و اکثرهم کافرون و اکثرهم فاسقون **نهم** قوله تع و ان یتوون
 ما یتوون صابرة یقلبوا اما یتوبن و قوله یوفونهم بملتهم رائی العین و قال الله و انما نجعلهم کثیرا

فرعون

من الجنت و الاخرین و این دلیلیست که کثرت و جهل و ضلالت را نبوده است **دهم** قوله تع
 و ان یتوون ما یتوون صابرة یقلبوا اما یتوبن و قوله یوفونهم بملتهم رائی العین و قال الله و انما نجعلهم کثیرا
 و باهشت این وعده نکرد پس املا و دوزخ لابد که بکثرت شاید بودن طایفه شیعه
 از آن کمتر اند که بدین معنی ایقون باشند یا زد **هم** قوله تع فی قصه نوح علیه السلام
 عبادک من المخلصین و با اتفاق حدیثی منه اکثر بود از نجاست که غایب گویند از نجاست
 مواخر ارجح من الكل اما غری فی عقلا دانند که هر چه نفیست در عالم اندک و هر چه
 در و خفیس است بی حد و بی ضبط و امثال این حجج که شیعه بدان تسلیم کنند و السلام

باب فی بیان مذاهب اهل السنة

الجواب عما للشیعة فی فصول کثیره **فصل** از طایفه از اهل سنت بر آنند که
 خدای تعالی بر عرش است و خدا را هیچ دانند و عبود و عیوب ایشان کنند **الجواب**
 شیعه اهل البیت گویند فاشاید که وی تعالی هیچم باشد زیرا الجوان هیچم بود لابد که بر جمعی
 اجسام بود و بر جمعی مخالف و آنچه بدان مشارکت باشد غیر آن بود که بدان مخالفت بود پس ترک
 لازم آید و هر مگر حق محتاج باشد خیر و خیر او و غیر او و هر چه محتاج بود بغیر خود
 نبود و نیز که حق تعالی گفت لیس جسدی شئی پس چگونه شاید که وی مثل اجسام بود و نیز
 که اگر هیچم بود باید که از عوارض چه آیه خالی بود چون حرکات و سکنات و اشکال
 و جهات و احیاء و ضوری و این همه حادث و هر چه از صفات محدثه خالی نبود و نیز محدث
 باشد و نیز که بعد از استقرار متاع و محرفان عالم را یافتیم که هیچ کدام مانند صنع خویش

موسی و داود

الجواب عنه شیعه میگویند که تحت رویت مشروط است بجه شرط پلالت خاتمه چشم
و تحت رویت برنی و عدم حجاب و امروز این همه شرط حاصل است اگر وی تعالی دیدنی است و دیدن
بودی بایستی که امروز وی تعالی را دیدنی و چون نمی بیند لیلیت را نکند دیدنی نیست و نباید
از دیدنی بودی و دیدن بودی و او بودی و وی تعالی چشم بودی یا جوهر یا عرض و این بحالت
زیرا که این اشیا حادث اند و وی تعالی قدیم و نیک که حق تعالی گفت با موسی که کن ترانی لکن انظر
الی الجبال چه موی باطلات و عظمت و مرتبه نبوت تو نیست دیدن را لکن بعد جاعل تو کند
و **یراثه** خون رویت بروی محال بود موسی چرا گفت ای فی انظر الیک که انبیا و الی محال
نشد **الجواب عنه** موسی علیه السلام در استدعا این رویت مجبور بود و مفهومی که قال تعالی
یشهد اهل الکتاب ان ذل علیهم کتابنا فی السما فقد سألوا موسی ان یخبرهم من ذل فقالوا انما
جمعه فاحدثهم الصاعقه و الی اینها پس این رویت نصیب بودندی حق تعالی ایشان را صاعقه
نگردی و نکستی فقد سألوا موسی ان یخبرهم من ذل شیعه هم دلیل نقلی اند و هم عقلی و اهل سنت
تتبع دلیل نقلی کشند و صاحب نقل ایشان با نقل یا معارض شده ترجیح با ما است و دلیل
و بایست ایشان را نازل نکند موافق دلیل عقل و نقل شیعه و اظهار دلت بر این حالت رویت
که تذکره انبصار و مؤید الی انبصار و نیز که طاعت که و یا با کیفیت نیست زیرا که اگر گفت
بینند برنی شود و ذات الیک محدث و نیز که گوید باید که از این و جانب اعراض باید کرد
اگر خدای تعالی اعراض کند و یا بران بنده و اگر بنده از وی اعراض نکند شود **فصل**
چهارم اکثر اهل سنت خدا را عادل انداخته اند چنانکه گویند باری تعالی تکلیف را بطا

که

موس

کند و ابو جهم را امر کرد بایمان و وی مرید آن بود و شاید که بدو مرگ امان از مؤمن باز نماند
و کفر بودی دهد و کفر از کافر باز نماند و امان بودی دهد و شاید که فردا قیامت مؤمن را
بد و زخ بود و کافر را بهشت و گویند که در عقول ما چنین و قبح هیچ نیست و اما این اشیا
نقل معلوم شد و فعل خدای تعالی و غرض باشد و امثال این که اثبات کند **الجواب عنه**
شیعه گویند نشاید که وی تعالی تکلیف را بطاقت کند عقلا که این معنی قبیح بود چنانکه
قبیح است بغض و رت تکلیف کردن اعمی تنقیط مصاحف بر وجه صواب و یا امر انسان
بطیان در هوا و مع هذا اجمع و ارد شد با تضا تکلیف را بطاقت از حضرت حق تعالی که
قال تعالی ما یكلف الله نفسا شئاً و معها وقال یرید الله بکفر البکر و لا یرید بکم العسر
و قال یرید الله لیخفف عنکم و خلاق الانسان ضعیفا **مسل** و چون تلبیس و تعبیه بر حکم تعالی
روان شود نشاید که امر فرماید بایمان و مرید امان باشد و اگر چنین بودی ابو جهم را مرگ امان
مستحق مدح بودی و ثواب زیرا که امثال وی تعالی نکرد بدایخ کرد و اگر ویرا بد و زخ برد
ظلم باشد بر منصف ایشان فردا قیامت سدی ابو جهم گوید خداوند اتوا من کفر خوشت
و من بخوابت توقیام نمودم عقوبتم جرم میکنم و سبحانه هذا انسان عظیم علی الله
و نیز چگونه جایز بود که حق تعالی رسولی مثل محمد و کنای چون قرآن فرستد بکنین چنین
کنید و هر دو دروغ باشد و وی نخواهد که آنچ رسول فرموده است یا قرآن آن چنان باشد
نموده یا الله من یؤی التوفیق **مسئله** اگر بر مرگ امان بنده باز نماند آن ظلمی بود هیچ
وجودی ضعیف چگونه روا شاید داشتن که صد هزار و بیست و چهار هزار پیغمبر بودند

و صد چهار کتاب بفرستد از آن جمله ده بآدم علیه السلام داد و بخدا صبه الله شیت پیر آدم
علیه السلام و پی بادی بر سر غیاث و او اول کسی بود که بقلیم بنوشت و ده بار میزد و در توره بنویسید و او
و انبیا یعنی داد و زبور بداد و داد و قرآن شریف علیهم السلام و برمان جمله کتب و رسل گفت که ایمان
آورد تا من شادان بهشت بدم مکتف میسکین محتاج بطمع بهشت و ثواب بادی ایمان آورد و پاهای
در راه حق جهاد میکرد با شیطان و در راه رحمان عبادت میکرد و بنا بر وعده حق تعالی نهاده چنانکه
شاید کسی حق تعالی خلف وعده فرماید و این جمله انبیا و کتب را دروغ فتن گرداند و بنزدیک تر و پیکران
برگ ایمان از وی باز نشاند و بدیگری وعده که پیاله دارد وی شراب آورده باشد و عیان کرده و جمله کتب
منزله و رسل انکذیب مجرده ای عاقلان انصاف بدید که کدام فاسق این معنی را ادا دارد و کدام ظلمی
ازین صریح تر باشد حاشا این کتب سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و انحره فرعون
یاز فرعون گفتند اگر ما غایب شویم بر منوچهر ما را نزدی باشد فرعون گفت بنی باشد خبیث قال
این کتب را چرا از کتبخانن العالمین قال نعم و انکم اذا ایلین المرفین عجب که بندگان
مجازی فرعون از وی امید خیر داشتند و بنیاد بر وعده فرعون نهاده آن صنعت میکردند او را
صدیق کرد و بندگان حقیقی خدای تعالی او را دروغ فتن گردانیدند **مسئله** آنچه گویند که چنین
و قبح اشیا بفعل توان شناختن باطلست بلکه خاصه و امثال ایشان که منکران شرع اند و مخالفان
انبیا حکمی کنند بر حین غشای و قبح مقیفات معما که ایشانرا عقلی و شرعی نیست و جمله عقلا
دانند خبر و ریت که قبیح است زدن شخصی که از انبیا نیست و چون و یا جهاد کرد و یا دم در سوا این یا
از طایفه دایرون و یا کوه اخذ از پای رکب یا آبدیادوم در کف کعبه جانکد اند که شکر شمع

حسین است خدمت الدین و قضاء حاجت محتاج **مسئله** اگر افعال ای معانی بی غرض بودی
ادایعش کردی و نشاید که حکیم تعالی عیش کند که این معنی قبیح بود و قال تعالی و ما خلقت
الجن و الانس الا ليعبدون یعنی غرض ما با ايجاد انبیا جان عبادت ما بود و قال تعالی و ما امرنا الا لیعبدوا
الله محضین له الذین و قال انا فخرنا الذین فخرنا لیسوا لیغفر الله و امثال این آیات اخبار خاصه
حیدر داد از حدیث پیامی که ما مال کثرت کثرا غفیا قارذت ان غرضی **مسئله** اگر
اهل بیت که ایشانرا جبری و قدری گویند بر آنست که بنده را هیچ فعلی اختیاری در فعل نیست
و آنچه بنده می کند اگر خیر است و اگر شر فعل خدای تعالی است و ظلم و شرک و معاصی جهان از زنا و ثوابه
و شرب خمر و قتل مومنان و فاسقان و معاصی عالم جمله با اذن و شیت وی تعالی است و چنین
خواست و تقدیر برین فقه است که چنان باشد و بخلاف این تواند بودند و مومن و کافر انج
میکنند بقدر حکم خدای می کنند و بخلاف این تواند بودند **الجواب** عنده شیعه را مذهب
جانبیست که بنده فاعل آن چیز باشد که وی میکند از طاعت و معصیت و مباح و این معنی ضروری
است بدلیل محتاج نباشد اکثر معتزله و جمله شیعه برین قول اند و نیز اگر بنده فاعل نبودی
باشید از خویش استقلال مدح و ذم افعال ای با وی عاید نبودی نه یعنی که بفعل از غیر او
مدح نکنند یا ذم و چون مدح و ذم کنی وصف فعل است یا عاید است باید که نفس فعل هم با ما عاید
بود و نیز که اگر بنده فاعل فعل خویش نبودی امر و نهی و وعده و وعید و اریا و انبیا و ازال کتب
و بهشت و دوزخ و الثواب و نعل و طلب کساری و استعدا کار و طلب حاجتی جمله عیش و نودن
و دروغ و بی فایده و حاشا من کذب که بنده مجوز باشد ای حق تعالی بفعل خویش غیر از این و خود

حقایق روزگار محمد بن سلمان که از بلوک بنو امیه بود عالمی شیعی بود که ابا تقی صوفی و سپاه وی خدمت می گفتندی و محمد بن جبرئیل بودی روزی علما بحیره پیش محمد حاضر شدند و القاسم کردند که دانشمند شیعی را حاضر کن تا ما کبر و کنیم زیرا که وی دایما طعنه در مذهب تویی زند که سلطان و قبی و تغیر و تضلیل علماء اهل اسلام می کند و ترا بدین مذهب غلطی داد و جسمه ملول بنو امیه را فاجر و فاسق می داند محمد بن سلمان فرمود نا آن عالم را حاضر کردند تا چون آن عالم حاضر آمد محمد تعذیدی و توعبی بسیار بکرد و باز گفت تویی میگوئی بنده فاعل است بدایح می کند و فعل وی با ارادت و مشیت حق تعالی نیست عالم شیعی گفت ای امیر اجازت باشد کی کلمه چند بعرض سپاهم بیش از آنکس سیاست فرمای وی گفت بل اجازت است عالم شیعی گفت فراض شب و دشین را دوتی در صحبت خدمت تو بودیم که تو بیش فلان مثلاً کی معشوقه ثبت رفتی و با وی صحبت داشتی چون روز شد من در بازار حاضر شدم و ذکر عدل و عفت و دیانت و پاکدامنی شو کردم و آنج از تو دیدم از زنا و فحش و مکر و خدیت و ظلم گمان کردم و آن صاحب را که آنج از تو دید و شنید باز میگوید واقعا پسر تو می کند خدای که از ما کدام دوست نرد این محمد گفت ترا که گمان پیر ما کردی و ویر اسپاست فرمایم عالم شیعی سبحان الله که تو گناه کرده و ترکیب آن شده و روادار نیستی که من باز گویم خدای پاک منزله کنی و کای یلیم ربک احد اغفر کریم پیغمبری که روادار و رضاء هدای شر عالم و کفر اهل جهان و معاصی شقاق و اجلاف و اولاد زنان و قتل و صیاد و انبیا از دور آدم تا انوار عالم بوی حواله کشید پس گفت

یا امیر این مذهب ابلیس است کی دین با انویتی جبریان که حاضر بودند منم شدند و محمد و روا نه لغت بسیار کرد و تشریفی گران بداد و لغت بود و بیلاست و بعد ازین در عرض طایف طعنه مزن کتاب یاب **فصل** ابو بکر طاهر بن الحسین الثمالی که یزیدی جبرئیلی بخوبی را دعوت کرد با اسلام عجمی گفت ای مرد لیس از قرانی یعنی اسلام بدیت من نیست خدای تعالی جناب خدایت جبرئیلی گفت صدق یا جبرئیلی و هم وی گفت غلامی بود عبد الله بن اود با عبد الله انکرا اوقت بود وی جبرئیلی اتفاق افتاد که قاری در مجلس عبد الله برخواند که ما متعلک آن قجده غلام در علم جبر استاد بود گفت هو الذی منع من التجود و لو قال ابلیس ذلک لکان صادقا و قد اخذنا ابلیس الحجة و لو کنت انا ثم حاضرا لقلت انت منعه یعنی ابلیس از سجده کردن خدای منع کرد و اگر من آنجا حاضر بودی کفتمی خداوند تو و مرا از سجده منع کردی شیعی در آن مجلس حاضر بود گفت ای مرد انخدای شرم ندری که برای ابلیس اقامت محبت داری می کنی برخدای تع و ابلیس با شیطان و دعا و مکر خویش از خود این محبت گفت بعد از آنکس محققا جبرئیلی منقطع گشت و خاموش و هم ابو بکر گوید که عدلی انجیری برپید که الزنا و الفحش ام الذکر جبرئیلی گفت الزنا و الفحش عدلی گفت جبر جبرئیلی گفت ان الله قضی علیه و قضاه الله خیر عدلی گفت نیا که ابلیس جبرئیلی اقول انک خیر له من ابی و الزنا خیر له من الخصاص ای خاقل در نظر عبرت که منع ابلیس است که ابو جهل و القریه از ابلیس خیر له و انک خیر من الخصاص و من صبح خدای تو بود و اگر ایمان آرد خلاف قضای خدای باشد تو از عجب تر که با این آبیاد و ویرا بدو رخ می برد خلقت با الله الذی لم یولد که از علما بحیره شنیدم که اللهی گفت له آدم بدو بود از ابلیس زیرا که ابلیس منقاد ارادت خدای بود و آدم بخلاف مراد او نمود و بموی چون دعوت

ابليس عذرا بتوبه و ابليس قبول نكرذ ابليس طبع بود و مومن نعوذ بالله من هذا المذهب اما
الخبراني كه درين باب وارد شد شيخ فقيه زاهد ابو كرام بن الحسين بن علي التماري كوفي روايه عن
الحسين البصري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يبق العبد ربه بذنب اعظم من المشرك بالله وانما
مغصبة ثم يزعم انهما من الله عز وجل و عن انس بن مالك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الساعه حتى يجمل
عجل الله كل ذنب عصى به و عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول سيأتي قوم
يعاون بالمعاصي ويقولون نحن من عند الله فاذا ما يومهم فكذبهم فكذبهم فكذبهم فكذبهم
ثلاث مرات و عن انس عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان يذكر ما في آخر الزمان من الظلم
قال فاذا كان ذلك نشأتوا يقولون بالمعاصي ثم يزعمون انهما من الله عليهم فحق اللعنه وعليهم
تقوم الساعة و عن الحسن انه قرا و يوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله وجوفهم مسورة
فقال نعم المحوس واليهود والنصارى و ناس من هذه الامه زعموا ان الله قد راعىهم بالمعاصي فعدبهم
عليها وكذبوا و انما على الله والله تعالى يسود وجوفهم لذلك روايت امداز ابو الشعاله دزدك
بعده الله بن عباس بكذا ايند كفت ماحكك على ما صنعت تراجه جيز و دزدك داشت كفت
قد راعى ابن عباس كفت عاينه الله من برفه بجلايه على الله و زعموا ان رسول الله
خداي على الحسين بن العابد بن عليهما السلام روايت كند كه دزدك را بر عبد الله بن عباس كند رايند
كي انما ان كفت نعوذ بالله من هذا التوارن عباس خشم شده كفت لعلكم فيه اعظم من قه
ثم ما زال ينجع قوله حتى ناولته و عن ابن عمر انه قال القدرية مجوس قه الامه ان يروا فلا
نعوذونهم وان توافوا فاصولوا عليهم وان ليقفونهم فلا تباؤا عليهم قبل من ثم قال الذين يعاون بالمعاصي

ج

س

نزل عبد الامين الله كتبها عليهم **ما ايات** كي وارد شد درين باب خاصه به انك مشركان
قرين جمله جبري بودند قرآن ناوله داشته بودند معاويه و يزيد عليهما السلام الله در عهد خو بن ابي
ان كردند اندر اسلام و جريان تابع ايقان شدند و دليله قوله تعالى يقول الذين انزلوا الله
ما اشركتنا و لا ابائونا و لا حرمتنا و قوله و اذا فعلوا فاجسته قالوا وجدنا عليها ابائنا و الله
امرنا بما نحل من الله طماننا الفشار اتقون على الله ما تعملون اكر آدم بود كفت ربنا ظلمتنا
انكنا وان لم تغفر لنا و رحمتنا نكون من الخاسرين و اكر موسى بود كفت ربنا ظلمت نفسي
فاغفر لي و اكر ذوالنون بود كفت يا الله انك سبحانك اني كنت من الظالمين و اكر داود بود
كفت استغفر ربه و اخر را كعاد و اناب جمله انبائه حق تعالى كردند و خطايا حواله انفس
خویش كردند و اكر عصيان عاصي فعل وى نبودى توبه جبر ايايى كردن و قال فلان ظلمت فانما اظلم
على نفسي و ان امتديت فبايحيى الى ربى و قال ما اصابك من حسنة فمن الله اى فمن توفيقه
و ما اصابك من عيبه فمن نفسك قال هو الذى خلقتكم فمختر كافر و منكم مومن و امثال ان اذابت
قرآن تا باخره حواله معاصي بر آدمى مى كند و شيطان كفت لمعوبتهم اجمعين اكر فعلوا خدائى
بودى نشايي كه بفعل خوشتن لعنت ابليس كند كذا قال لا لعنة الله على الظالمين و قال و ان عليك
للعنى اني يوم الدين عرض ايشان كه كويد جمله ايشان بقره ارادت وى معاني استانت مجنون بديده
كه بعضى صحابه و تابعين بر خاندان محمد صلوات الله و حق ايشان را باستاندند و بظلم و طغيان
موى دادند مجنون اصل اليك علامه و اجرات دادند بر استخفاف ايشان و عقلا برين معاني استانت
ايشان بگردند و اى دفع ملاستان بدعتها بماندند كه مندره و افعليست و اين خبر فعل بنى تعالى است

ظلم

ووی تعالی چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم ز فتنه ایشان گناه
کنند چون ظلم فذل و ظلم بر ابرار المؤمنین چنین چنین و غیر الحسین علیهم السلام روشن شود که
صحابه بعد از رسول را ایشان کردند بخلاف کوفه که خداوند تعالی از جانبین چنین خواست
و چنین چون حواله عصیان آدم کنند و نمایی و ذوالنون و یوسف و داود و محمد علیه السلام
گویند یوسف باز بخانه عزیز عشق بازی کرد و داود بازن و زبیر و ریا و عسکریان زیاده
و حق تعالی گفت ان الله اصطفى ادم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و در صورت
انعام گفت و لکن نجنت ابناء ما ابرهیم علی قومه تا بعد از ذکر انبیا گفت لکن نجنت ابناء
آل عمران مستقیم و در عقب این گفت او لکن الی الذین هدی الله فبما هم افئده محمد را علیه
فرمود که افند ابدین انبیا کن و این آیات دلایل بر عصمت مثل اصطفی مثل اجتناب و غیره
انما سبب ازین فقره آنست که چون شیعه گویند امام معصوم می باید و شرک تائب با من نشاید ایشان
بدفع این گویند عصمت بر خدای واجبیت و معصیت بر انبیا واجب است برای تزیید کار شیعیان
و معاویه و یزید لعین و امثال ایشان از بهر دفع لغت از ایشان خدای و علم انبیا را در مقام
و در وجه قتیاق فرو آوردند **فصل** اکثر اهل سنت بر آنند که قیاس در شرح
روایت **الجواب** شیعه گویند که در شرح قیاس روایت دجاله عبد الله بن عباس است
اول من قاس اللیس حیث قال انما خبر منه الحسنی من ناره و حلقه من طین و قال ما یخبر
الرسول بخذوه و ما تعیبکم عنه فانتهوا و رسول علیه السلام قیاس را نیاورد و اگر قیاس بر حق
و او بودی بر رسول و او بودی و قال تعالی و انزلنا الیک الذکر لعلک تتقون

اگر رسول بیان نکرده از دیگ بر دست به باشد غلطی باشد و کذب قرآن لازم آید و قیاس از کتب
و رسول گفت انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون و انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون و انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون
چون علم بسیار نبود و در صد امانت بودند لازم بود که قیاس کنند و قیاس معارض حق تعالی
و انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون و در مقابل حکم خدای حکم رسول حکم می کنند و گفته قال انزلنا الی الذکر
و نیز که حق تعالی خبر احوال را نکرده و در مقابل حکم خدای حکم رسول حکم می کنند و گفته قال انزلنا الی الذکر
و انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون و انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون و انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون
نمود میان قیاس و کتب و ایشان باید رجعتی جلالت اند و این جمله را از دین و عبادت
نشانند و طواف قول خدای که الذین اتخذا دینهم لغوا و لعلوا و قال انما الحیوة الدنیا لغو
و لب و بهر شیعه هر که این معاصی ارتکاب کند و اعتقاد آن دارد که وی دین فعلیست
وی نه بهر فردا اقیامت از لذات نیست و نصیب ماند کما قال الله تعالی طیبات عسرتی
حیوة الدنیا **سوال** این جمله معاصی بسیاری از شیعه تبری می کنند **الجواب** علماء
شیعه و صلحا و زهاد شیعه ازین رتبهات فارغ اند و هرگز نکند انما دنیا داران شیعه و ملوک
و پلاطین ایشان یا عاقلند که این گناهان کنند خود را در مقام خطا و گناه دانند و هر وقت
استغفار کنند و ان و روز روزه و عزیم توبه باشند و ناز باشندگی می توبه می بینند و اما مخالف
ان توبه میور و زیاده و این جمله معاصی را طاعت می دانند و نیز خود را فاعل می دانند باز از
حق تعالی دانند و غلام را طاعت و انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون در پند انبیا و پیغمبر کی
و انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون و انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون و انما یخبر الی الذکر لعلک تتقون

استحضار و التماس و اشارت صاحب علم خواجه جم از ارباب الحق و الذين محمد صاحب الدنيا
 تام معظما و مدت هفت ماه آنجا بود و خلق بسيج راين كمينه بندگان توفيق يافتند
 بانواع دينيه از اصحاب و شيراز و ارفقه و يزد و طرف آذربايجان پيادان و صدور و اكابر
 كه در ان پياط جهان شاه حاضر بودند و مشع شدند چنانكه ان حاله در عرب و عجم مخفي نماند
 و امروز ميگويند و خواهند گفتن تا روز قيامت ان شاء الله حاصل كه پيادان چند از شيراز
 حاضر شدند و حكايه كردند كه مادر شيراز بوديم مركز بحال زهره آن بودي مادر كه ميرون از
 خانه خويش را و غايط بشوريم اهل بيت هروقت كه ما را با ابوقديدندي آغاز تشيع مي كردند
 كي اينان اخيا شدند عجب كه خواجه بول و غايط بشورد و پستي و نيكو اعتقاد باشد و جمعي كه بگلم
 و اتولنا من السماء ماء طهورا ليظلم كثر به خود را بشورند و افضي باشد **فائدة** اما هروقت كه
 ارباب الله ايشان را بر افضي خوانند شيعة نيز ايشان را بر افضي خوانند و چند القاب ديكر ياد داشته
 اول خارجهي دوم ناصبي سيم ويدي چهارم جبري يا مجبي پنجم شبهه يا مخيم ششم منافق
 هفتم مرواني هشتم قدرتي يا لشكر معاويه يا يزيد يا مروان نهم دشمن اهل البيت يا ظالم آل محمد
 دهم خطب جعفر يا مانند آن **نكته** اگر چه اهل عالم جمع شوند و خواهند كه بر شيعة
 جري يا خطيه ايشان كنند نتوانند كردن الا كه گويند ايشان ابو بكر و الخليفه هي اند يا از خلافت
 او بريائي كنند **الحمد لله** ايشان ميگويند كه با اتفاق امامت ابو بكر با اختيار جمعي از اصحابه بود
 و اختيار باطل بقوله تو و ربك خلق ايشان و تختاء ممالك لهم الخيرة و نيز نموني با درجه نبوت
 هفتاد مرد را اختيار كرد كه قال تعالى و اختار موسى قومه سبعين رجلا لميقاتنا فجاءوا عاقبه

در ان زمانه
 و بهار

ماني

نردند بشي كليمه فاما الواو ادنا الله جبره و اختيار نموني نه و وجه صواب بود و باز گفتن حق تعالى
 اين حكايه اين معني خواست **نكته** كويند شايد كه اختيار خالد بن الوليد همين العاصي ابو بکر
 بن حرب كه هر يكي از ايشان شش و چهار حزب يا رسول عليه السلام كردند و چند هزار نو مانرا داشتند
 صواب باشد و شمه از اين باب گفته شود **نكته** در كتاب الزنيه از كتب مخالفان آمده كه
 در روزگار رسول عليه از بن نامها و لقبها جميع مشهور نبود الا ايم شيعة و مسيح لقب نبي است
 حديقي بهدج و ذم آن دارند اما شيعة كه مسيح حديقي رقيق اين نام و دارند پس گفتن اين
 ايم در عهد رسول عليه مشهور بود در ميان محابه و اين حال چنان بود كه چند تن از اكابر محابه
 سلمان فارسي و ابوذر غفاري و عمار بن ياسر و مقداد بن الاسود الكندي و غير ايشان **عليه السلام**
 صاحب ملازم امير المؤمنين عليه السلام بودند سفراء حضراء و ايشان در ميان محابه مشهور
 شدند بشيعة علي عليه و ايشان بران نام مي بودند تا چون ميان لعين معاويه و امير المؤمنين
 محارب افتاد و اريان و عريان امير المؤمنين علي عليه السلام بشيعة مشهور شدند و لشكر معاويه
 بستي جلا کردند ميان و كس از دشمنان ملافاتي بودي گفتي انت سني او كفتي اناسني و مراد
 بدين لعنت امير المؤمنين علي بودي نه اميري ديكران في ذلك لعنه طروني **نكته**
 در كتاب اهل البيت عليه السلام آمد چون حق تعالى ارفيم خليل را اطلاع داد بعلو مرتبه و قوت
 علي عليه و دعا كرد كه اللهم اجعلني من شيعة علي حق تعالى دعائي مستجاب كرد ايند و گفت
 جعلتك من شيعة و بار بول اين حكايه باز دارند كه ان من شيعة طروهم و هم جبريت
 كرد از موسى و گفت هذا من شيعة و هذا من غده و تبع انبياء و اولياء او صياد شيعة فلان

کشدی و امروز آن لقب بر شیعه علی باقی است **حکایت** علی بن نصر ابو الحسن البغدادی
احسبی در بعضی از تصانیف خویش ایراد کرده که روزی یکی از موالیان اهل بیت خدمت امام جعفر
الصادق آمد و گفت یارب رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و و سبلی ندارم در آن درگاه
خدمت تو آمدم تا ندیدم فرمایند که مقصودم بر آید امام گفت برخیز و بدرگاه سلطان و وقت
نگاه دار تا مرا در جنب و جبین به بینی که از جمله مختار خاص است چه بدی کنی و یا خالی بمانی
و با وی بگوئی که امام جعفر مرا پیش تو فرستاد و نشان میدهد ادناکاری من بپادشاه و درگاه او مختار
آن محلت است و او را بود بپا خست این شخص را خدمت امام آمد و گفت یارب رسول الله آن مرد که تو مرا پیش
فرستادی چون نام تو بشنود از فرج و بشارت خوابت که بی خوش خبر ده و در حال پیش آن حیار
شد و کارم بپا خست و مثالی بر آن جمله که مراد من بود حاصل کرد و دوشی چنان بر درگاه عثمان شاه
جد گاه دارد امام علیه السلام گفت حق تعالی ما را اگر استی فرمود که هیچ سلطان حاکمی نباشد که همه
نحس از موالیان یا یکی یا اکثر بر درگاه وی ملازم و مقرب باشد از خواص خدمت وی و ارکان دولت
و بنی تاجون و موالیان را آنجا حاضرین عاقل حادث افتد و بی تمسبه آن پیام نماند و از اینجا است که
از مبداء کار خلافت عباسیان تا آخر انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود مگر روزی یا بکل حرم
یا شرابی یا حاجب خاص اکثر مدبران ملک شیعه بودند و همچنین حکم سلطانان خوارزم که اکثر
وزراء ایشان از قوم و هاشمیان بودند و خواجگان خراسان جمله شیعی بودند هیچ بنده نباشد
و نبود فساد بود در بلاد اسلام آنکه آنجا مومنی مکرّم باشد یا ظاهرا با عقاید بنفیه آنجا باشد
و تقویت مومنان دهد چنانکه عم رسول الله ابو طالب از محمد المطلب ایمان بهمان می داشت و بظاهر

بصنادید

بصنادید و اگر بر فریش کنی **کتاب** و بدان موافقت مدد محمد و اصحاب وی میگردد و حضرت
سید اسماعیل و هم بدست و هم بحر **کتاب** و تا وی زنده بود و محبه و یاران وی مستظهر بود و زنجون
وی بنویسند جبر الایده که یارب رسول الله تو اینجا نامری ماند بحجرت فرمای و باتفاق الملیان المبحر
بما فای و در خانه ابو طالب بود حق تعالی در حق مو و یان گفت و الذین آوّه و نصر و اضعف
بر کتاب گوید که روزی در حضرت المولی الماعظم بهاء الدین صاحب الدیوان مختار امام عقلا
برین روایت استند و ایضا هم بیان اسلام ابو طالب در شهر اصفهان **کتاب** اتفاق علماء که
زاد اقامت در عرصه تعاقب و ندست باینده کان مناقشه حساب روز هر طایفه عذری آوردند بعضی
گویند برین وضع بار امانت عبادت بود و بعضی گویند مادر فقه ملک ایران بودیم بعدویت
و عبادت و طاعت و قیام توانست کرد و بعضی گویند با علل النفس بودیم و بعضی گویند
ال ملک بار امانت گشت از طاعت تو و بعضی گویند فقر و فاقه سبب عصیان باشد که کاد الفقر
این بخون گشت و بعضی گویند ملکت و سلطنت را مشغول گردانید از عبادت تو حکم فلان آنجا
البالله حق سبحانه و تعالی باید آن گویند نه نوح بی قیام بر نژاد تو بود و مسخر بهال و درین
مدت که عمر وی بود نه صد و نه سال از آن جمله ادا و حتی وی بود با آن ضعف و پیری هر
روزی در عبادت مایه فرود می و باند کار گویند نه بوسه شده و اسیر عز بر مصر بود از انام
طفولت تا بکهنولت و بندگی عز و تحایل نبود میان وی و میان عبادت و طاعت و با و با و
گویند نه ایوب یقینا سعاد در رجوعی بماند و هر روز که برآمدی در عبادت میفرود می و با انبیا
نموده گویند نه ابراهیم خلیل در اقول ملک اسباب و نفع عظیم داشت پس با خوار بقیاد و فرمان

درجه خلقت یافت بیدل و اتفاق آن مال در راه عبادت و عبادت وی در روزی صبح
بشری نبود بکثرت عبادت وی و با فقر آلوده شد بحکم خداوند تعالی علیه السلام و موسی
و عیسی و یحیی و هرون و زکریا و اضراب ایشان فقیر و مقل الحال بودند با درجه نبوت
و عصمت و پالایش و با ملک و بلا طبع خود بدنه در طبقه اول شاه خستین ایومرت با مملکت دولت
و همان ادنی مقدار امر با بود هم بعد از هم بیست و نهمی سال که ایام ملک وی بود و جمع عبادی
از وی قوت یافت از واجبات و قوت شریعت از مشهور وی بود در زمان نبوت شیت بیغایر علی
در طبقه دوم از یزید و بنی امیه و بنی عباس و بنی فاطمه و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس
بر وی واجب بود و در طبقه پنجم یوسف بن یعقوب سلطان مصر و در طبقه چهارم اسکندر و
و گویند که او بیش از یوسف بود و جسمه ربع مکتون بکرفت و عجایبها جهان میدید و قهر ملک
عالم میکرد با فیروزی و دولت و قاید لشکری نور بودی و پایتخت ظلمت و ظلمت و مقربند
و معاون وی و چند آیات از پیوره الکف در شان وی آمد در طبقه پنجم طالوت و داود
بیغایر با شوکت و قوت و مرتبه رسالت که چهل هزار مرد جنگی علی الدوام بر حوالی خیمه داود
کلازم بودند و مستظرا بودند و بنی تابع و حشم جمله راتب و ازاراق و خور و ددی و در طبقه
ششم سلیمان و داود که مدغم شد لشکر و وی بودی بیست و پنج فرسنگ ایشان بیست و پنج فرسنگ
جنان و بیست و پنج فرسنگ خوش و سیاح و بیست و پنج فرسنگ طیور و هوام و امثال ایشان
و جمله را با در اندکی چنانکه با قول روز از کوفه برداشت و بیان بخراپان کرد و غده غایب
و در لخباشته و در مذمت عمر وی هرگز جریه بردی و آن اعمال او مثبت شد نه صغیره و نه کبیره

بالک صمد

بالک و معصوم شوق شد و آن ملک از ان عظمی مانع او شد از عبادت و عبادت و عبادت
حیات مال ملک معیت از وی است که خدا عطا و نافرمان او است بغير حساب و جل شانه
اثبات بیعت و الزام حجت کند بر هر طایفه که ایشان متعلل از جسمه خاموش شوند و پیر دل و هوا
و قنوج در پیش اندازند و مطمئن معنی و سهم نایزد الی غیر طرفه و افید تهر و او آناندا در
سد که این عجز را بدوزخ برید خدوه و فعلوه ثم الحیم صلوه ثم فی سلسله در نما سبوعن ذراعا
فاشکوه و مقود که در هر دردی شخصی بود که صاحب دولت بود و هم معاون حق بود اما باطن
او ظاهر چنانکه در دور و ما یلطان الملوك العرب العجم بها الحق الدنیا و الدین محمد صاحب
الدین و انت رفع الله رایان السلام و الملبسین بقاء دله حق محمد و الله اجمعین
سوال الدین و الدنیا فزوه تری المئی و جمل لک المائی و جمل لک المائی

فصل في ان الشیخ ناجیه بداند خلاف بیست میان اهل قبله که رسول علیه السلام گفت
مثل اهل بقی جمل بیست و پنج من کتب فیها نجا و من خلت عنها عرق و صوف و بنصر قرآن و شهاد
بباط نبوت هر که از سقیه نوح خارج بود هالک بود و عرق و عرق و عرق و عرق و عرق و عرق و عرق و عرق
با وی در سقیه بود ناجی آمد با برین حمد و شاکه او که صاحب مصنف این کتاب حسن و حسن
امیر محمد الطبری در مبداء و عنقوان ایام شایع خویش شایع بدین خلدان خرد و بدین خلدان و فوق
آمد و بعقیدت مرضیه و اعتقاد بعزوه الوثقی لمحوط شد حق تعالی گفت و نصره الله التي و عطر ان طلیح
و حدیث پیاوی و آورد شد خلقت عبادی کما هم حنفاء آدمی نایازد با الکی حکم و نظر و نظر
است و بعد از باز ترده با الکی تصدیق توحید و عدل نبوت و امامت مؤمن چنانکه اهل المؤمن علی

که تصدیق او رسولی است که بر او یکتا بود یا که یکتا باقی است
 که علی بن ابی طالب تصدیق رسولی است که درین وقت و اما او با یکتا
 و وی هر که حدیثی از رسولی یا ورده بود دیگران محتاج بودند با یکتا و محققان شیعه بر آنند که علی را امام
 نبی است آوردن بلکه ای اذن جمله بود که ایمان به ولایت امامت وی داشتن واجب و عالمی
 و وی جزئی است از اجزای ارکان که بابویه فقی در کتاب بیون الحائسین ایراد کرد و روایتی عن الثقات
 عن علی بن نبی الرضا من آبیاه عن رسول الله عن جبرائیل علیه السلام انه قال علیه السلام ان
 ای طالب حقیقی فمن دخل حقیقی این بن علی بن موسی و اما ازین العابدین علیه السلام گوید
 وَمَنْ يَتَرَنَا نَالَ الْبِرَّ وَ مَنْ يَتَنَا نَالَ الْمِلَادَةَ
 وَمَا فَا رَمَنْ قَارَ الْمَرْبَا وَمَا خَابَ مَنْ جُنَا دَا دَه

حارث بن عورمه حدیثی گوید که روزی با امیر المومنین علیه السلام با علی ای احببک اخاف حاله
 من حاله فی وقت الذبح و حاله المهر علی القراط فقال علیه السلام لا تخف یا حارث فاما من احدی من اولیائک
 او اعدای الما و هو یزانی فی هاتین الحالتین و اراه و يعرفنی و اعرفه و این لیان نشان داد که در شهر
 یا حارث و این من یزانی من مؤمن او منافق قبل
 يعرفنی طرفه و اعرفه یعنید و امید و منافق
 و انت عند القراط معترضی فلا تخف عشرة و طر لا
 أقول للتاجرین توفیق للعرض ذریه تقرنی الرجل
 ذریه تقریه ان له جلا علی الوصی متصلا

استفاد من یاد علی ظاهر

هذا الشاخص لشيعة ائمة الله فيهم الامام

الرضا عليه السلام و در مجلس عامون خلفه رفت و با جمعی از منافقان اتفاق میباخته افتاد تا آخر الامر امام
 برسدند که با این رسول الله رسول علیه السلام فرمود که یا علی انت قسیم النار و الجنة چگونه باشد قسمت
 و بی هشت و دوزخ را امام علیه السلام فرمود که قسمت وی چنان باشد که تحت وی موجب جنت باشد
 و عداوت وی موجب دوزخ پس اهل بیت و دوزخ که مقیم شدند تحت و عداوت وی شدند و قریب
 لعقوب فرمود و چنانکه بعد از آن اولیا و اعدا لعقوب وی حکم کردند بسیاری و ما مون و او و تحت وی
 عظیم خورشید اید الصلت گوید که چون از آن مجلس بدون آمدیم من خشم با امام علیه السلام باین رسول الله
 امروزید بیضا نمودی و تقریر لعقوب کردی و در آنجا مرده را زنده کردی امام گفت یا ابا الصلت انج
 گفتیم و وفق روایت و مذهب ایشان خشم و کتب ایشان بدان طایفه و المذهب اهل البیت چنانست
 فردا قیامت امیر المومنین علیه السلام بر کنار صراط که پیغمبر همی است بایستد و گوید یا نار خدای خدا فایده
 من اعدای و ذری ذال فائدت من اولیائی ابو عبد الله الدامغانی در کتاب بیون القرب
 و دوزخ و ثناء فاطمه و حسن و حسین اهل بیت رسول علیه السلام گوید و وی از جمله علماء اصحاب حدیث

است و وی از اهل بیت است

تطاول لیلی و لم ارقد فت کذی اللع و المرید بذكر النبی و ذکر الوصی و ذکر النبی المصطفى اخبر
 حساب الوجوه عظام المعلوم کرام المقار من الحید و من ذل الحیر فلهذا انما انما الذي بهم یقتد
 علی ابی الحسن و الحسن و رشیدین للراشد المشرقة

حدیث باین

از اهلین و زحشری و نهروانی و اضراب ایشان که غلامان اهل بیت را در دین داشت
یعنی قلنا انما لكم عليه اجر المودة في القرن رواية عن جریر بن عبد الله عن الرسول عليه السلام
انه قال من مات على حب آل محمد مات شهيدا المومن مات على حب آل محمد مات مغفورا الله المومن مات
على حب آل محمد مات نائبا المومن مات على حب آل محمد بركت في الجنة كما ترك العروس التي بيت زوجها
المومن مات على حب آل محمد فمخ له من مير و بابان من الجنة المومن مات على حب آل محمد يشهد له بالجنة
بالجنة ثم منكر المومن مات على حب آل محمد جعل الله زوار قبره ملائكة الرحمة المومن مات
على حب آل محمد مات على السنة الجماعة من مات على بغض آل محمد جاء يوم القيمة كذا بين عينيه
آيس من رحمة الله المومن مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة **فكان** نهروانی گوید
که از رسول علیه بوسیدند که یار رسول الله من قرأ كتابي قال علي وفاطمة وابناهما و امير المؤمنين عليه السلام
لخدمت رسول الله و شکایت کردم از حید صحابه بر من بدین عبارت شکوئت الی رسول الله
حید الناس ان فقال لهم اما ترضى يا علي ان تكون رابع اربعة اول من يدخل الجنة انا وانت
الحسين والحسين و از اجناس امانت و شایسته و در دنیا خلف از و اجناس و تبعات من و ابنا و انفا
مفترایت از علو این که محبت علی و فاطمه و حسن و حسین واجب بدین است قرابت مصطفی کتاب
حسن علی طهری گوید که دلیل بر آنکه محبت اهل بیت واجب بقوله قد يوم ندعو اهل فارس بالمسلمين
معنی آنست که فردا قیامت هر کس را با ما می خوانیم و حشر باوی کنیم چنانکه یزید را با یزید
خوانند با وی بدوزخ روند و حیان معاویه را با وی بدوزخ روند و اصحاب کذب و شافعی و ابو جعفر
عمری را در زیر کوه ارام خونش جاری کند و شیعه را با پیش امیر المؤمنین حسن حسین و اولاد او و اولاد

مان

مادی

و سلمات و عمار و باجماع ایزد
اهل بیت پس حشر شیعه با ایشان باشد و بخت و و مندرگشت
علی علیه السلام عن النبی علیه السلام ان المؤمن لا یفصل الا ما یقرب و محمد بن عبد الله السیسی
دوایه کند من الرسول صله ان فاطمة و علی و الحسن و الحسین حقیقة القدر فیه قضاء بقضایا
عمر بن العاص بن ابی له و والدین آمنوا و استغفر ذنوبهم با بیان الحقیقت بهم ذریه یزید بن علی و اولاد
او تبع رسول باشد و در درجه او و رسول علیه کنت یا علی شیعتک هم الغایبون و مخالفان گوید که
مانند عت رسولیم و اهل البیت او **الحجاب** بقولون بالیستغفر طایفه طایفه **تنبیه** روزی
در حجر آدینه بطریقه بودم در خدمت عتدم زین العتف در دم عتدم سه ثلاث سبعین و ستایه محله
مقتل حسین شمه تقریری کردم و دانشمندی لقا حاضر بود و صدیق داعی میگرد و مدد میداد و
من بطلبه و طعنا فی الوجود از پیش روی رخسایت در حال شنیدم که با نا صبی عتدم حسین
علیه السلام می گفت و مدح یزید معما که در میان ایشان گویند که او منصف تر است با اصفاف و
علی دعوی الناس است که استماع کردی بی اصفاف چنانکه باشد و در سینه اتی و سپین سینه
در اصفاف بودم حسنی ایما حاضر بودند و حمله این دعوی می کردند دعا که سوگند ایشان بود
لعمری که راست بگویند از رضا امیر المؤمنین و صحابه بر دین شرف و آیتند و چون بدیدم ایشان
جایر و الخطا از خصومتی افتاد میان ایشان بر یکی در شهر فرستادند و مدد میخواهند شمار خاطر
بشداد ایشان باشد چنانکه کانیم تحسین مستند و خاموش شدند و هیچ جوابی نگفتند دعا که
لعمری که محبت شما اینست انما شیعه البیه روی با امیر المؤمنین عتدم و مدد و یزید با یزید و یزید
و صد جان عادی او کنیم و لو کان العدو قرینا و هم درین حال و روی از بساط دولت

علما

طهران

بما تراه خود آمدن علوی مستعرب در پیش دعا کوی آمد و مرا آید با فلان امروز در پیش فلان انتم
بودم دعاوی کورم بالفاظی که مقدر شده با خود گفتیم و خدا را با خود گفتیم و خدا را با خود گفتیم
داشتند برنجید و گفت خدا که در درک اسفل من النار باشم با ایشان و سقر دادم که در جنة الخلد
باشم با نعم و حور و قصور با علی و اهل البیت و احب حبیب گفت دوزخی با منی در حال بحث
گفت که لا یكون الرجل مؤمنا حتى یغض علیا فلیلا و مؤمن گفت لا یكون الرجل مؤمنا حتى
تحب علیا کثیر از فان اصلی مرد و اعتقاد در حال خشم بتوان دانستن و در صلح تکلیف زفاف اعتقاد
تواند کردن بخلاف حال مقصود از کتب این حکایات آن بود تا مؤمنان بدانند که چنانکه ایشان
صحابه را که ظالمان خاندان رسولند دوست ندارند ایشان نیز علی و فاطمه و اهل البیت را
دوست ندارند لکن از علو درجه و قدر و منزلت ایشان این معنی اظهار نمی تواند کردن ایشان را
چون در جنة نبوه شعبه اظهار می تواند کردن آن لم یکن موضع تقیه **تقیه** مرتقی علم
الهدی قدس الله روحه العزیز گوید که پیامبی از سید محمد حیدری پرسید و لم یکن هو
ما شئنا و اما کان البیت نقیه و کان جلا فاما لا شاعر این العلماء و اهل القبلة که با حمیدی
جگوه است که مادر و پدر تولعت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می کردند و شکی
امیه بودند و نوریده شیعی و مداح صادق و خاندان ایشان شدی گفت دست فضل الحق
در دنیا و جهل ظلمات ملالت من غوش کرد و بنویس و هدایت دلمات مرا از غلالت هدایت
خاندان رسول برون آورد فله لافعة الله علیهم و رحمته لاتبعتهم الشیطان الخ فلیلا سید
مرتضی گفت حمیری باریت گفت زیرا که پسنداماد و پدر از انبیا بوا امیه بودند و بنی و

مان

مان

علم

علیم الله و انجمله نواصیا اوت اهل البیت و در دنیا عادت چنان رفت که در نایب
نشو و نما شهر خویش باشد و عقیده و لادن با مادر و پدر یا از ان بایع را و یا از ان غیر
و از ان پند حمیری چنان صبی بودند و بنی ببال اعتقاد پس این جمله باشد لا یفضل و توفیق
ربانی خاص **قاید** بدانند که اول بنو امیه لعنهم الله جمله فضیلت و علو مرتبت امیر المؤمنین و فاطمه
و اولاد ایشان و علم بدان حامل بود ایشان را اما مثال ایشان چنان بود که حق تعالی گفت حکایه
عن موسی و اذ قال موسی لقومه یا قوم انظروا فی ربکم و قد علمون انی رسول الله الیکم و ایشان
دینا موسی یقین شناخت لکن انکاری کردند و حمیری با حمید علیه و قرآن و قال تعالی
فما جاء من دما عن فواکف و ایه فلعنة الله علی الکافرون حمیری بود حان بنی اسرائیل با هر و
له می بود و موسی موسی و ایشان علو منصب و مرتبت می شناختند از خدای و از برادر کسنا
قال تعالی ان القوم استضعفونی و کادوا یقاتونی جسمه بنی اسرائیل بر سر عمان هر و بودند
و بر او خد اشد و بعبادت کوه پاله مشغول شدند و بنی را در ان بنویس علیه السلام بنویس
شناختند و علم و روح و نبوت و برادر یادت تر شناختند از دیگران و صدقل و می کردند چنانکه
ان حال بر عقل و علم بنو شید و مانند آنجا که گفتند اذ قالوا لیسف و اخوه اهلنا انی اینا منا
و نحن غنیه و قال تعالی یرفون نعمة الله ثم ینکرونها و انکرم الکاذبون امیر المؤمنین علیه
در خطبه شقیقه بعد از ذکر جماعت و شکایات و جرات ایشان گفت بنی و لله لقد عفا
و غشوا و انکرم حلیت الدنیا فی انفسهم و رافهم زید و حمیر و انکرم الدنیا و یافوس
شیطانی و جاء دنیا و امارتی ایشان را مغرور کرد لا یقر تکبر الحیوة و الدنیا و لا یقر تکبر

داشتند

گشتند چنانکه پسر پسران پسران کین چون عراق آمد رایت دولت او بشهر رن رسید جسمی
ناصیان پیش وی شدند و شکایت کردند که شیعه پسران می کنند سلطان از سر عقل چین
ناقص افتاد و بتوفیق الهی درین کار خوضی تمام کرد و برامعلوم شد که شیعه برحقند و مرجیه
و قد ریه بر باطل شیعی شده و آن اعتقاد باطل که داشت ترک بکرد اما انکار خوف که چون عالمیان را
در ضلالت دید بهمان می داشت مذهب خویش را بازنده بود بمرد پادان و شیعه کوشیدی جدا کرد
مقتدر شدی و این قصه ابو الفضل کرمانی در تاریخ خویش ذکر کرده است که بعد از آن خلفا از دور و غیبه
حکایت صاحب غلبه بودند که ایما شیعه بودند و امر او طول از نذران باغی جدا کرد که بوس برورند و امید
عضد الدوله و سیف الدوله و رکن الدوله و ناصر الدوله و قلیله ایشان کنند که در میان خاندان شیعی
بودند اما اعتقاد مخفی می داشتند از ایشان ناصر خلیفه بود و از خواجگان طایف آن دولت که سده
کافی را بود هیچ کس را نبود و و برادره رایت باشد بعضی در منقبت اهل بیت و بعضی در رایت
از اعدای ایشان و از روزگار سلطانان خواندیم که ایما قبیله کاشی بودند که خلیفه آخر که کسرح
غارت و او را اهل بیت رسول علیهم و اغانی کرد بروی مبارک بود و باخلاف در میان شد و سلطان
ملکشاه که محض نظام الملک قبول کرده بسیاری از شیعه بکشت سال بر نیامد که هلاک شد
و نظام الملک ناصبی هم بدو رخ رسید چون تحقیق در نگرانی هر فاندانی که با این طایفه اعدا
عداوت کردند باقی نماندند در صد اولت صحابه که اظهار عداوت ایشان کردند از اولاد
اثری نماند و اگر بکری یا عمری که بیند آن دروغ باشد دلیل بر نیک ایشان است و باشد و گفت که
ایشان را خلق نماید و دوم بنو امیه چون معاویه و زید و عثمان تا آخر بازده سلطانان ایشان آخر کار

لرود

سای

سپت امیر غازی ابو نسیم مرغری
بدر عداوت کردند و جسد او
انا اهلنا بیادنا و کبر انا فاضلنا السیلا بنا اتمیم تعقیب من العذاب العظم لنا کبر ا
ربنا اونا للذین الملائکة من الجن و الما فی حق ربنا ما تحت اقدامنا لیکون من الملائکة و چون نوب خلافت
بنو العباس رسید ابتدا کردند آن لایعین و پادان اید علیهم السلام را می گشتند چنانکه چنان مقل
الکلیه که اسفغانی ساخت و آن طالت می گشتند که هر خلیفه چند روز از طوی را می گشتند و
بر انا اعلی کمال الکون حق تعالی آن ترقات ناصیان که طوفانی زدند که خلیفه خلیفه المومنین
یاد برداد و چند معتقدان گفتند که خلیفه بنیان از در اختلاف می پیر و ن آمد که کتب عذاب
شاید که ایت میزد چنانکه معاویه و زید و محمد و جعفر و باب و دف و نای و انواع طایفه را بچند
خندها خرد که از حرم امیر المومنین خلیفه بنیان برور آوردند و کربا و شاه چند روزی آشامیدند
حاصل که حق تعالی ایشان را ناجر و پستامی کرد و رایت دولت محفل اهل بیت رسول اقامی عالم بگشاید
و بنو زیاد و بنو مروان و بنو العباس و بنو یقینان و تبع ایشان را بر اهل بیت نشان داد
عید لیله النبی بوری حکایت کرد که میان من میان حبیب بن خدیجه القلی الطوی
معامله بود و روزی پیش که رفتم و بخانی فرو گفتم چون خبر مقدم من بر وی رسید و حال کس را بسته
و مرا بجه از من هنوز لباس چرغ پوشیده داشتم و در حال خدمت می رفتم و آن حال و آن راه و زمان بود
در خدمت او بیارامیدم طشتی را بر منی نخواست که در دستها بپاشید و بر نو قاشی بر دستها بپاشیدم طعام
نخواست که در دوما بخانه بود که در میان لب است افتاد چند برداشتم با هم المومنین یاد آمد مرا که مضایقت

عید

ایستاد کردم حمید و بسید که جدی بسیار کاردی من که ع الله ام کفتم یا امیر مکرر الخی با من
 باشد که موجب افطار بود و مرا هیچ عذری نیست چه بد گفت مرا نیز هیچ عذری نیست که موجب
 افطار بود لکن من تا بگویم از رحمت خدای تعالی خدای که یایست و پیوسته بسیار کیست و چون
 از طعام خوردن فارغ شد بوسیدم که یا امیر چرا گویه منی کفست چون هر روز از شد بطلیم آمد مرا
 در شبی از شبها خواند خدای آید که اجبا امیر المؤمنین چون در پیش من رفتم شمع در پیش من
 می سوخت سلام کردم و خائف بودم از قتل ظلم و بی و شمشیری دیدم پیش من نهاد پیر داشت
 و گفت کفیت طاعتک یا امیر المؤمنین منک حمید کفتم طاعتی که امیر المؤمنین بالنفس و المال و جان را
 باز کرد این من چون خانه رسیدم در حال میان خادم آمد که اجبا امیر المؤمنین من کفتم یا امیر المؤمنین
 و در خاطر من تصور که از بهر آن میخواهد مرا ناگفته بگویم رفتم و بیان چون مراد بد گفت کفیت طاعتک
 یا امیر المؤمنین بالنفس و المال و المال و الولد و الدین خندید و آن شمشیر کشیده که پیش من
 هم از خادم آمد که اجبا امیر المؤمنین چون در پیش من رفتم کفتم کفیت طاعتک یا امیر المؤمنین
 طاعتی که امیر المؤمنین بالنفس و المال و المال و الولد و الدین خندید و آن شمشیر کشیده که پیش من
 نهاد بود بمن داد و گفت یا این خادم برو و هر چه می گوید چنان کن آن خادم مرا در برای بر دوه
 میان آن برای جانی عظیم دیدم کند عمیق و سپه در دیدم در آن برای سپه در هر خانه بست
 عنوان از اول دلی و فاطمه انجا باز داشته بید و جان و لعل بگرید از انجا بیرون می آورد و
 مرا می گفت کردن این بزن و درین راه انداز من می گفتم نازد بگرید و هفت تن از کشته بید
 نیکو قد و نیکو منظر را بیرون آورد و آن بر مراد بد گفت ای شوق شرم نداری از ساله از خانه

دعا

و اما شرم فردا آریات با خدای و طاعتی چه خواهی گفت و با من طاعتی و مرتضی و فاطمه
 و حسن و حسین چه عذر خواهی آورد منک حمیدم از آن سخن پرسیدم خادم لعین گفت
 که که عاصی شدی در امیر المؤمنین از پیر خوف کرد آن سید به خدمت ناخبر مرست را بستم که
 فاطمه از اول دلی علیه یا علی الله چون حال من چنین باشد روزه و نماز مرا چه بود و در دوا شک
 مراد از معنی باید رفتن **کفتم** مشهور است که من و خلیفه در بغداد بناهای نهاد و سادات
 می هاشم را در دیوارهای گرفت تا انجای نموده و در کفن و تصایف و شعرا بظم آورده اند و ذکر
 کرده هر خلیفه که آمدی تخر کردی که من چندین معنوی را زیادت نواز خلیفه که پیش از من بود
 بستم حق تعالی کفتم آن شایک هو الخیر و رسول کفتم کل احب و فی تقطع الاحسن
 و نبی باری تعالی کفار بود و خواست که خاندان محمد متاصل کردند و حرم امرو و هیچ نفقه
 از قیام اسلام و غیر اسلام نباشد اما که پیستی یاد و تاحه هزار و زاید بر آن انجا باشد چون نوز و ملخ
 در شرق و غرب موج می زند و لعنت ظالمان آبا و اجداد خود می کشند و شهادت پستی
 ان خاندان ظلم

مرا شرفی از بس بدسکال روز خوشتر از غم صفاد سال

خلاصه که اعنت خاندان رسول امیر ابو مسلم صاحب الدولة المشرقی الخراسانی برداشت اما
 نقشب میان طالع پلا میزد و ایما بودی تا نوبت صاحب اعظم دستور الخافقین المشرقیین سلطان
 سلطان نشان صاحب اعظم ان شمس الخی و الدین محمد بن محمد صاحب الدین و ابی فخر و بسید
 بعضی میان عالمیان برداشت و پادشاه دنیا و علماء زمان جمعی با نعام و انظار و ادب و مرقه

اند و آید و خاطر و در هیچ دوری پیادان را این به نبود و این احضام کردند که در ایام او
 و ایام برادر او صاحب اعظم علامه العالم علاء الحق و الذی عطا ملک محبت صاحب الذی توان دید
 عظمت و پیادان اهل البیت و شیعیان خاندان رسول محبت برور ایام و اسپهر اراحو الیایا عطا
 مقایساتی کشیدند و در ستاد و ساکنی بودند و از جانبین خلاصت و مشامت بک عاربت بودند
 تا الی یومنا هلا که نوبت ملک جهان داری بخندوم مار سید محبت خاندان رسول موالی عترة طاهر
 رضع فی نبوت اذن الله ان یرفع و یدکر فیها انتم یسبح له و ارث مملکت دارا و اسپندر محبت
 لکنتم اشد رقبه فی صدورهم من الله سیف الله و انزلنا الحیدیه فیہ یأس شدید مخرج العصب
 من عاتبات القدره انتقام الله علی المنافقین حجتہ الله علی سلاطین الجور و الجبر و من الموق
 الصاحب الاعظم بها الحق و الذین محبتین سیدین محبت صاحب الذی توان ادام الله سلطه هذه النبوة
 و النبوة بینها و نذر دوزخ العلی و الاقبال الباقی و الحیاء الذابیه علیها بحق محمد و آله الطاهریین که
 همه هیچ معاندی را یا عاتق را یا منافق را یا خادجی یا یزیدی را زهره و قوت آن نیست که اظهار
 غصبت کند یا اظهار محقق بک اکثر از خود این دولت بزرگ این طایفه اظهار تشیع می
 کنند تا با وجین ادا و این فرقت ازین دولت خالی مباد و ینده مکین دوست می دارد که در ملک
 چند بنوید قبل الشروع فی المقصود در امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولاد علی علیه السلام زیرا که
 تو را پیاپیست بر سر آنا این کتاب قصین از فایده حق خانی نباشد و اهل شیعه را در حق
 تحقیق مذمت خویش از اینجا بداند زیرا که علماء ما چون با صریقت و اعادی بسیار بکرات
 نمی توانست گفتن مکتوب تعریض و انج بد قتر هامن نویسد مجتبی تعریض می نویسد ملاحظه

نقد الی الامام

اندک نفس بنده و انتم بکرم انبی و معجزات ائمه علیهم السلام و اکثر علماء اهل اسلام و اینها
 و ائمه علیهم السلام بکرات و مراتب نقواب دیدم اعتقاد حاصل شد انج معلوم شد جهاد و کفر و
 و دود کلاهما که وقت طمان الاجتماع حصل بان الثقیة واجبة و مع ذلك من بنده را استظهار حاصل
 آمد بطلانی چون بخندوم ما نظام مالک الشرق و الغرب حجة الحق و واجبه بها الذین محبت
 صاحب الذی توان و دیگر علماء استظهار رسید که چنین نیافتند و ما تو فی حق الالباب و ما لم یستفاد
 بالنبوة

بسم الله الرحمن الرحیم
حجة الله علی الخلق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولادهم الطاهریین

علیهم السلام دلیل اول
 بدانند اهل قبله با یافتیم که در خلاف خلاف
 می نمودند بعد از رسول بعضی گفت ابو تراب و جمعی گفت علی است چون بحث و تفحص کردم
 معتقاد به مذهب و با یافتیم که کتب علمیه ایشان خطباء و اعطای ایشان جمله مداح خاندان
 و شاکوی علی بودند و در امامت و ایشان هیچ کس خلاف نکردند و لو کان یوما واحدا لم
 طایفه بعد از رسول گفتند بلا قدر و فرق بعد از عثمان و فرق شیعه که همه فرق اتفاق کردند
 با امامت و ابطل اکثر شیعیان پس اجماع حاصل آمد با امامت و بی باقی در حق خلاف و ستاد
 بودند و عاقل دانند که اقتضا بشیعی علیه کردن و الی تو بود از انکه مختار فی کتبه علی کتبه
دلیل دوم عالمیان با یافتیم که اتفاق کرده بودند بعد از عثمان و صلوات علیهم و بعد و در حق علی
 علیه السلام و شیعه قایل بود بعد از آن بدو عقلیه و نقلیه و اتفاق حاصل بود بینا معصوم و دیگر
 و دیگران چنانکه شورش را بر سر اسلام آورد و خلاف کردند در عدالت و جمعی گویند و ان

مستحق بانی و مدبر
 است از انکه از انکه
 کتب و کتب
 است و از انکه از انکه
 در انکه از انکه از انکه

لکن

ابوبکر و عمر و صفی رسول بودند بلکه صفی رسول علی بود علیه چنانکه کتب مخالف گویند دهد
 بران و اوصیاء انبیاء خلف جملة امام و خلیفه بودند در آن دور پس باید که دور ما امام باشد
دلیل ششم حق تعالی گفت ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین
 و در حق رسول گفت سلام علی آل یاسین و یاسین محمد است بدلیل قوله پس القرآن الحکیم
 انک من المرسلین و آل ابرهیم اسمعیل و داود و عیسی و یعقوب و جملة انبیاء و اوصیا بودند و آل عمران موسی
 و هرون بودند و ایشان جملة پیغمبر و مختار نامه خویش و رسول ما افضل الانبیاء بودند پس باید که
 آل وی افضل باشند از آل ابرهیم و عمران و این دو آل مرتبه نبوت داشتند و باتفاق ابوبکر
 و عمر آل رسول بودند بلکه آل رسول علی بود و حسن و حسین باقی آید علیهم السلام و آن شخص که
 شریک بود و باشد پس اسلام آورد، شاید که فاضلتر بود و مقدم بر کسی که وی فاضلتر است از
 انبیاء و آن افضل آل رسولند و آل امت تواند بودند بآیت آل ابرهیم و آل عمران و بنظر هر لغت
 برای آنکه علماء گفتند آل الرجل ما یؤول الیه بالنسب مؤمنون من آل و آل مؤمنون
 و افضل است عصمت تواند بودند و علم و ورع و جهاد در راه خدای و این معنی جز در علی و اولاد
 او نبود و صحابه ازین معنی خالی و عادی بودند همه حاز **دلیل هفتم** خلافتی نیست که نه با
 با انصار خلافت افتاد در باب خلافت مهاجر بر انصار محبت آوردند که آیه یمن قریش و رسول
 از اولاد قریش بود پس امام از قریش بودن سبب قربت رسول است و یقین انصار این قربت
 نداشتند و علی و حسین و حسن و ارباب و این هم و فرزند رسول بودند و آن قربت که ابوبکر
 داشت با رسول عمر و عاصی و خالد و لید و سایر قرشیان را حاصل بود و ایشان هیچ کس باقی این

این کار نبودند و در صد این کار نیامدند برای بعد قربت و ارتفاع عصمت انصاف و در
 صورت ایشان و یا از برای خود خدای که لا تقدر موا این بدی الله و رسول و هیچ کس از ایشان
 اقدام نتوانست کردن بدین خطبه که ای ابوبکر و سید عالم الذین ظلموا الی منقلب یقبلون و رسول
 گفت ان الله اخذ منکم الذمه علی ما فعلتم و اخذ منکم الذمه علی ما لا تفعلون و اخذ منکم الذمه علی ما یقبلون و اخذ منکم الذمه
 که صحابه جمعی که خدای برگزیده باشند بخدا و رسول و بعثت و الله و یمنی را که بخدا و رسول
 حق تعالی بودند مقدم گردانند و اختیار ابوسفیان ثمانون خالده و لید و فایق و عمر و عاصی و غیره
 نهند بر اختیار خدای تم چون این معنی ثابت شد امامت و خلافت علی ثابت شد **دلیل هشتم**
 مشهور است از مخالف و موافق که رسول گفت لعن مع علی و علی مع الحق و یهدو بحیث ما دار و جوب
 بدین حدیث ثابت شد که حق با علی است جز وی هر که دعوی خلافت کند و باطل باشد کما قال مع
 فماذا بعد الحق الا الضلال و از اینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم می آید روشن و صریح **دلیل نهم**
 ام سلمه روایت میکند از نقل مخالف که رسول علیه السلام گفت علی مع القرآن و القرآن مع علی
 ان یفرق الحق من اهل الحق المؤمنین از قول خیم قرآن و علی با قرآن پس هر که نه با قرآن
 باشد ضال مضل باشد و ما را معلوم شد بقول شایع که علی گفتی یا ما زلت مظلوما فاصبر فیض
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و وی گفتی انا اول من یخوای یومر القیمه للخصمه و امثال این کلمات
 که از ایشان کردی و باتفاق حق با قرابت و هر که بر قولن خروج کند ضال باطل فاسق بود و همچنین
 حتم قرآن که علی است علیه السلام و دشمن علی دشمن قرآن باشد و دشمن قرآن دشمن خدای رسول
 بود و این خلافت بنا شد پس بجهانند قرآن و پیوسته صامت است امام باید که علی علیه السلام

امام ناطق باشد و دستور شریعت و مقدم و عده وی عده خدای تعالی **دلیل دهم**
امام باید که عالم تر بود از رعیت خویش هر چه رعیت بدان محتاج باشد اگر وی نیز با نام دیگر
محتاج باشد ادب پیل کند و قلیل باطل و علی اعلم صحابه بود که افضاح علی و اعلمای علی
و علی دایم مفتی شیوخ بودی و ایشان هیچ قضیتی در رعیت نداشتند و توانستند با خبر کردن تا نزد یک صف
کرت عمر گزار کرد که لوله علی علیه السلام و قضا با علی علیه السلام جمع کرده اند و در کتب اهل قبله آمده که
از ابو بکر و عمر بر سپیدند از معنی فاجعه و اثبات و هر دو گفتند که ما معنی آیتان را ندانیم و امر را
علیهما حضور مهاجر و انصار بر منبر گفتی مره بعد مره بگوئی قبل از آن تقدیر و گفتی علمای رسول
الف باب من العلم فانفتح فی بن کل باب الف باب و امثال این چون ثابت شد که وی اعلم بود
امامت وی ثابت که تقدیم جاهل بر عالم قبیح بود عقلا و قال فی قوله یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون و قال الذین انزل العلم درجات **دلیل یازدهم** بدانکه قوت و علم از جهات
صفات چهار اند و صفات انبیا اگر حق تعالی است گفت ان الله هو الزانی ذو القوة المتین و در حدیث
گفت علیه شریفاً لقوی ذو مره فاستوی و چون ذکر طالوت و صفات او کرد و تحقیق امامت و نبوت
او بعد از انکار بنی اسرائیل او را گفت ان الله اصطفی علیکم و زاده بیطة فی العلم و الجسم و در حدیث
داود و صفت و از کعبه ناداود دالمید و در حق موسی گفت استاجر ان خیر من استاجر
القوی المتین و در قصه قوم سود گفت و از کعبه اذ جعلکم خلفا من بعدی و زاده که فی
الخلق بیطة فیسب قوت متقی را ایشان نهاد عظیم و علم در انبیا جمله صفات چهار نهاد و حضور
قوت و علم را دلائل نبوت و امامت جلالت و شیوخ را عشر عشر قوت علی نبود زیرا که هیچ

حجری نبود نیست که ایشان کرده باشند یا کافر گشته باشند یا اسلام کرده باشند یا یهودان و ناسران
بودند تا آنج روز اخذ کردند و علما عالم نبو شدیم تا مد عثمان پسر روز بعد از حربه تا آمد که درین مدت
در غاری پنهان شده بود و قوت داشت که از انبیا و یونان اید و علم آن بود و شجاعان و جوت
خلو با ایت خوردن جمله مقدم بودند و علی خود بدید بود و هیچ کس طلبی نکرد و اگر کسی نام وی
برد بخیر برده می است مردن **شعر** و از انکون حکم می دادی احب و از انبیا و الحسین علی بن عبد
یعنی چون حب باشد مرا خد و چون جنو باید خوردن و حب را بخواهند پس چون ثابت شد که
اعلم بود و اشجع امامت وی ثابت شد و بطلان خلافت دیگران **دلیل یازدهم** با اتفاق میان ما و حم
رو شهادت این بر که حلیه وقت بود شاید کردن خاصه بذهب حم که قابل است خلافتی یا بر
ابو بکر سید حضور مهاجر و انصار بر مقام رسول و منبر گفتن بگوئی و است بخیر کم و علی فیکم بر غم حم
خلافت وی باد که عطیه بود زیرا که بر دیکر حم غنا محبت است و نقل نیز بود که اگر نقل بودی خلافت
حاصل نیامدی میان مهاجر و انصار و مع هذا اخص این دعوی کرد پس باقی نماند اما که با اختیار صحابه
بود و چنانکه صحابه و را اختیار کردند و وی خود را معزول کرد و از کار خلافت بیرون آورد و ما را علم
حاصل نیامد که بیانی الحال و برخلافه کردند بانه و از کلام وی معلوم شد که امامت وی از قبل است
بود و حق تعالی گفت ما کان خیر الخیر و اختیار از ایشان برداشت و نیز وی گفت من خیر از شما نیستم
و این لفظ شوال مر صحابه از وی بر کعبه و همه عالم را باشد و چون حدیثی از رسول الله صغیر بود
و در آن مر صحابه و صحابه بهتر از وی پس تقدم وی باطل بود بخانه که وی گفت و علی فیکم یعنی
که علی که بحق این کار است و پیغمبر این امر و صلح حق اجابت و حاضر است و در میان شما

ویرا اختیار کنید **دلیل سیزدهم** چون پیورت بر آن اترله شد برای بنده مشرکان رسول
بابو بگرداد و بمکه فرستاد چون ابوبکر از شهر بیرون رفت جبر ایل آمد و گفت ان الله یفریک السلام
و یقول لک یا یودی عنک انت او رجل منک رسول علمه گفت علی بنی و انما من علی و اورجا
کرد و بر ناله عصبانیت از آن رسول بود سوار گردانید و گفت بعقب ابوبکر برو و چون بدو پی برآه
از وی بستان و ویرا اختیار کردن اگر خواهد یا نه بگوید و اگر خواهد باز گردد و گفت یا علی چون
برسی این پیورت بر ایشان خدایت و عهد مشرکان بیند از بدین عبارت که ارکب ناقی العضا
والحق ابوبکر فخذ برأه من یدیه و امض الی مکه فانید بها عهد المشرکین البیعه و خیر ابوبکر
بین ان یمیر مع رکابک او یرجع الی جون امیر المؤمنین یا یوبکر پسید ابوبکر بر پید حالها فخر
کرد علی علمه گفت خیر بیت و احوال باز گفت ابوبکر برات بروی تسلیم کرد و بازگشت چون رخصت
رسول علمه آمد و گفت یا رسول الله انک اهلننی لانی طالت الخفاف لیه فلما توجهت له رددتنی عنه
در حق من قرانی آیتی فرو آمد رسول فرمود نه و لیکن المؤمنین حب علی بن علی بن الله تعالی یا نه یا یودی
عنک انت او رجل منک علی بنی و لا یودی عنی الا علی و بدان بنده مقوت اسلام بود
و صلاح اسلام فتح مکه بر آن ظاهر شد و این بنده عظیم بود و مقامانی رفیع امیر المؤمنین یا علی علیه السلام
که حق تو با حق بنده که این مرتبه و عزت غیر و برابری که کتب هفتاد و سه مذهب بدین با حق است
و وجه استیلا بر سبب رسول البنا و لعجب بود و تغییر در وی نیانده خاصه پستی نفس آن باقیات
که و لا تجد لشیئا خیرا من عزلی ابوبکر باقیات باقی باشد و تو که و تو بیت امیر المؤمنین باقیات
عبادت توئی که و بر اخلیقه دانسته و خدای تعالی باقی آن ندیده که نه آیت خلقی و بیان ثابت است

جبریل رسول را فرمود که و بر اخترل حین و بدین علم بزرگ علی را صلوات **دلیل چهاردهم**
رسول علیه السلام چون از مکه بخرجت خواست کردن علی را علیه السلام در فراش خویشین خوابانید و آن زمان
بود که قیام فریضت جسمه اشفاق کردند بقتل رسول الله صلوات بر او و آمد و این حال رسول را خبر کرد
و گفت این طایفه میخواهند یا غصبی که ترا کشتند و استیصال شریعت کنند علی را علیه السلام خلیفه خویش
کن و در فراش خود خوابان و رسول علی را حاضر کرد و این حال را وی بازگفت امیر المؤمنین علی
گفت یا رسول الله اگر من مقام تو بچشم تو امان باشد و نفس تو این سلامت باشد یا نه رسول گفت ای
من سلامت باشم اگر تو بمرام منی امیر المؤمنین علی علیه السلام بتمام وی بخت و رسول همان از مکه بیرون
و آن روز شادی کرده بود در میان جوانان که داشت باید که صبح کنی بیرون باید رسول علمه چون از خانه بیرون
آمد ابوبکر را دور که دید در میان جوانان که داشت باید که صبح کنی بیرون باید رسول علمه چون از خانه بیرون
من از خانه بیرون نیاید ابوبکر گفت من شنیدم شادی تو و لما فریضت اخلفا صوام باقم بر شاک
خاطر بودم رسول علمه ابوبکر را با خود ببرد که صلاح در آن بود و گفت بکنی که فریضت و و ادر جواب شد
و شکیفه و او را دالت بمن باید کرد رسول او را با خود ببرد روز سلیم با علی علیه السلام فرستاد که زنان
و دختران بر ابوبکرش میارند که بر ابوبکرش کسی اعتماد نیست بر دختران اهل حرم جیش در مکه عالم
از او تو که الماریت و اسامت و نفس پاک از آن علی از میان این جسمه دشمنان بقتل و رانی و کفایت
خویش خلقی عظیم را از میان دشمنان بیرون د جهان صلوات بر او و صبح کنی بیرون باید رسول علمه چون از خانه بیرون
بر ایشان ظفر نیافت و از شجاعت علی هیچ بدوی را زهر و قوت آن نبود که در راه نرسد ایشان
و عند قطع طریق یا مانتد آن و علی بیاید از مکه بمده آمد و بقیار رسول سید امیر المؤمنین

با جملة عيالان رسول در مدینه رفتند در خدمت رسول بیک روز چنانکه با اول هجرت علی
خلیفه و قائم مقام رسول علیه السلام بود باید که با خیریه قائم مقام و خلیفه وی باشد که پست
باقی بود و منبوح کرد و باروز قیامت و ابو بکر درین روز خند متعارف بود و چون مکاریان
با خدمت رسول بود و خلیفه وی برانت علی بود است و هیچ خبری درین کار نبود و چنانکه
خلیفه اول وقت هجرت از شهری به شهری علی بود باید که خلیفه آخر که هجرت میکرد از برای فانی
پسرای باقی هم او باشد حکم مایندل القول لکن **دلیل باز دهم** چون رسول علیه
از غز الحقیق فارغ شد حق تعالی ویرا خبر داد که ترا بغزو و تنبؤ کنی باید رفتن و تنبؤ موضعی
در دریا و دروم جبریل که آنجا عرب نباشد بدین سبب علی محتاج نیست که ایشان را توضیح کند و رضا
حاصل کنند و منافقان مدینه که در حوالی مدینه بودند بران بودند چون رسول از اینجا
غایب گردد ما مدینه را غارت کنیم و حرمان و عورات مهاجر و انصار را تاراج کنیم و این نوع فکر
دین خواست بودن و فساد و بدنامی عرض اهل اسلام چون چنین باشد علی را اینجا بگذارد که
منافقان و مشرکان اهل کتاب از هیچ کس نترسند الا از علی و بر اینجا بگذارد بر رعایت حفظ
دین اسلام بالا تمام شد رقیبه فی صدورهم من الله و جسمی عظیم منافقان در میان شما انداخت
بخواهد که منافقان از مؤمنان تیر کنند و مؤمنان اتفاق ایشان بدانند رسول چون انجیر بر
حال استماع کرد چند روز غریب میگرد مردم را بر حوب و منادی بغزائش بیکبار بسیار خلق
کردند و تقاعد نمودند و تنگنا بر او جسمی تعالی آوردند که تابستان است و گرما و عظم و ووف
ارتفاع میوه ها که امروز برسد اگر ما بجز و ویم جسمه تلف شود و مع هذا ما را بالخدمت و وفات

نیت رسول علیه السلام علی را نبی است و خلافت خویش نص کرد و ایضا شایع است و روشن
و از مدینه بیرون شد منافقان خواستند که علی از مدینه برود تا ایشان را در آن خویش بگذارد
الاحیف می انداختند و هر یکی در علی طعنه می زدند و غیبت کلام ایشان بود که عمر علی را
که مدینه باز که است و خلیفه خویش کردند از محبت و ارادت وی بود و اما از بران بود که
از وی سیر برآمد و ویرا دشمنی کرد و پیایه علی و وی گران آمد امیر المؤمنین چون این حال
بشنید و خاست و عقب رسول رفت و حالها با وی گفت بدین عبارت یا رسول الله ان المنافقين
یرجون انک خلقی الشیطان و مقنا فقال له النبی علم ارجع یا اخي انی مکانک فان المدینه
تأصلع لانی اولیک فانت خلیفک فی اهلی و ذاری و حق و قومی اما ترضی ان تكون من
عقوله مروون من یومئذ ان الله لم یکن بعدی و این سخن است صریح از رسول برای خلافت وی
ویرا که مروون خلیفه بوی بود بایان قرآن منهارت شرح فی صدری و بیترنی انری انی قوله
و ان جعل لی وزیر امین مروون اخي اشد ذبوا زری و اشر که فی انری و حق تعالی گفت که آ
اوقد اوتیت نبولک یا موی و مروون اگر زنده بودی پس از موی عزیزی جایز نبود
و نه در حال حیات موی زیرا که دعا و التماس می طلبد و بر اعلام است و مطلق علی بن ابی طالب
حق تعالی هم علیت اوتیت نبولک یا موی بنا برین سخن است علی ثابت شد و محبت و فعل
رسول نیت باشد تا روز قیامت **دلیل شانزدهم** چون رسول حجه اداء کرد و روی
مدینه نهاد و بر شعی سپید که از اعدایم خوانند و آن موی بود که آبم انجا جمع شدی در وقت آمدن
پیلات و آن وزارت نه جایی بود که آنجا زوال کنند انجا زوال کرد و کم کامی هم ظلم بود و خبر

این

علی و عمار و سلمان و ابو بکر و دیگران من تحقیق نیست که مهاجر بود و جنانا گفته شود و ان شاء الله
و عباس اگر چه در جمیع دنیا مهاجر نبود زیرا که وی از طلفا بدر بود چون ایمان و هجرت و حج و نماز
ثابت شد و در وی جمیع وی بمقام رسول علیه السلام اولیه بود از غیر وی و من لم یحکم بما آتاه الله فاولی
هم الناس **دلیل نهم** قال تعالی قل تعالوا اندخ ابنا لنا و ابناکم و صبا لنا و صباکم و انفسنا
و انفسکم ابنا ایحاحسن و حسین اند و صبا فاطمه و انفسنا علی باثناق جمله مقرران باقی
عالمیان ابو بکر و عمر و سابعه بار رسول بودند بلکه از زنان جز فاطمه نبود و از ابنا جز حسن و حسین نبود
و از انفس جز علی نبود و شاید که داعی و مدعو یک کس بود پس انفسنا ایحاحسن رسول باشد و نیز که
عقیده دلت مغایرت می کند و نیز فصل بیان جوی و نفس او را وجود خاصه با تحقیق پس نفس دای
بود و باثناق جز علی کسی دیگر با وی در مباحله رفت از مردان جز حسن و حسین و رسول گفت با علی
نفسی و درنگ دینی و محکم کنی چون ثابت شد که علی نفس رسول است شاید که با وجود نفس رسول
و غیر خلاصت کنند یا تقدم جوید یا انها الذین آمنوا و اتقوا و این بدین الله و رسوله تعقی هر که مؤمن
و خدای و رسول تقدم می پذیرد هیچ حال **دلیل نهم** قال الله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین
الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم را القون باثناق از در آدم الی بنیما هاهنا چیزی در
نکات و از امام علی و این حال جهان بود که علی در مسجد رسول غازی می کرد چون می خواست که
و بر وی سوال کرد اشارت کرد بانگشاری که در انگشت وی در بند دست است بود خدا را الله و الله
علی جهان بود که انگشتی در دست است و اشقی و جنانا گفته اند نماز است بود و صدقه است
و اگر نایز که فرضین بود و لکن تداخل فرضین ایحاحسن نیا پذیرا که ایشان غیر از او و شایسته

و از جمیع سایل از انگشت وی بیرون می کرد و وی در این متصرف در کار دین و قیام بکار اسلام
و هر که متصرف دین بود متصرف حق تعالی و قیام بکار بندگان باقی که وی امام باشد و متصرف کار دین **دلیل نهم**
از و این خاندان شیعه مشهور است که رسول و خیر رایت او کرداد و ثانیاً بعد داد و ثالثاً
بعد خاص و هر یکی از ایشان پیغمبر شده باز آمدند و رایت مکتوب باز آوردند رسول علیه السلام
در خشم شد و گفت لعن علی بن ابی طالب و لعن ابی طالب و لعن ابی طالب و لعن ابی طالب و لعن ابی طالب
صحابه امیدی داشتند که رسول رایت ایشان در خشم رسول گفت این علی بن ابی طالب
گفتند یا رسول الله بشتی کنی عیسی رسول یزید شد و ویرانها کرد رسول ابی طالب خورشید در چشم وی
انداخت در حال یک خدایت می داد علی گفت افاکم حق یکنون انکما قال الله علی رسولک
حق یزید فاستخیمت لک و عمرانی الاسلام فلیعز علی عیسی حق الله فیه و الله یعز الله
یک سجلاً و بعداً خیر لک من ان یکنون لک غیر الشیم و برین حدیث ایحاحسن اهل قبله است و این است
ابو بکر و عمر و صبا امیر المؤمنین علی و غضب و خشم خدای و رسول ایشان و صدق و محبت خدای
و رسول علی علیه السلام **دلیل نهم** خلافت ابو بکر بیعت بود و بیعت با او را
که اگر بیعت دلت است بودی جسمه بنو امیه از به حق بودند و همچنین برید علی بن ابی طالب
حق بودی و نیز می کن که بیعت یکا فوی کنند یا بوزی و کس بیعت کنند و یزید قاضیان و کس
بیعت منعقد می شود و چه گونه شاید که خلافت میان عالمیان بیعت منعقد کرد و ویران طایفه
که بیعت کردند از به فرض خیرش خدا دادند و بیعت کردند نه از به ویران هر که بران افکار کرد آن
با او بود زیرا که بیعت بقول خدای و رسول بود و است و نیز که او را گشت اقبال و ولست بخیر

رسول گفت که اجل واحد عجب است هذا السور عجبی وعجل یقین لا یجل لأجله یستطیع قد عجز
مقیل برائی عارب روایت کرد که رسول با علی گفت آنست من و آنکه من بدین جمله اخبار کنی
الکتب مخالفان نقل کردم اسناد را می توان ماخت که علی نفس رسول بود و حکم علی حکم رسول
و چنانکه تقدم بر رسول خلافت است تقدم بر علی هم حکم دارد **دلیل بیستم** عن جابر
عنه الله الاضادی عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال من سره ان یجى حیاتی و یوت مانی
و یجلى حیاتة عن غیره یاربى فلیوال علیا بن عبدی و لیقتدی با و لا یرى من بعده فانیم خلفه ان یجى
و یجلى حیاتة و یقتدی با و لا یرى من بعده فانیم خلفه ان یجى
قال رسول الله صلى الله عليه وآله کل و لا تثنی بنفوس الی عصمتهم لک و لا قاطعة فانا و یومهم و انما
عصمتهم و ابن اخبار جسد دلت امامت علی است و اولاد او علیهم السلام **دلیل بیست و یکم** حق سبحانه
و تعالی ادرار و انظار در حق هیچ طایفه تعیین نکرد الا در حق علی و اهلبیت و بی بر صفت باشد
کما قال و اعلموا انما عصمتهم من یحی فان لله خمسة و لا رسول و لا ذی القربى و البانی و المساکین
و ابن السبیل ساجده با خدا و رسول هیچ بشری مستحق نشد الا علی و اولاد وی و ابن معنی اعلی
المناصب است و اعلی المناصب و دلت فضل وی و تقدم مفضل بر فاضل قبیح باشد به حال
دلیل بیست و یکم حق تعالی در خلاصه جیش عجب هیچ طایفه تعیین و احب نکرد ابدا
عجب اهل بیت رسول علی و فاطمه و حسن و حسین تا آخر آنها علیهم السلام کما قال تعالی قل
اشاکم علیه اجر المودة فی القربى و دلیل برین حدیث مروی از نقل شایف و سوال ذکر رسالت
گفت من مات علی بنیض الی عسمد فان کافرا المؤمن مات علی بنیض الی غیرهم و راجع الی الله

المؤمن مات علی بنیض الی عسمد فان کافرا المؤمن مات علی بنیض الی غیرهم و راجع الی الله
عفی نباشد که فذل اقاطه علیها السلام باز کوفتن و خمس از حق رسول دفع کردن و فوئی اذ
عنون عزت رسول و امامت ایشان منع کردن از عیبت بود ضرورت بلکه از عداوت بود باشد
و اتفاق مخالفان را که رسول گفت من مات علی بنیض الی عسمد فان کافرا المؤمن مات علی بنیض الی عسمد
فان کافرا المؤمن مات علی بنیض الی عسمد فان کافرا المؤمن مات علی بنیض الی عسمد
یزق الی الجنة کما یزق العروس الی بیت زوجها **دلیل بیست و دوم** عن جابر بن عبد الله عن
رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال لعلى فلیوال علیا بن عبدی و لیقتدی با و لا یرى من بعده فانیم خلفه ان یجى
فقال ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یجعل لهم الرحمن و ذرا و عن ابن عباس و السابقون
السابقون اولیکما المرفوعون فیوشع بن یونس سبوق الی موسی بن عمران و علی بن ابی طالب سبق
الی رسول الله و عن ابن عباس نقل النبی الی علی فقال انت سید فی الدنیا و سید فی الاخرة و حیدک
حسینی و حسین حبیب الله و عذو ک عذو ی و عذو ی عذو الله و الولد ابن ابی طالب بعدی عن
ابن سعید الخدری عن رسول الله صلى الله عليه وآله با علی مقلک یوم القیة عصای عقی الجنة
تدود بها المنافقین عن حمزة عن ابن عباس طحان احد اعظم بسور رسول الله صلى الله علیه و آله
و حمزة عن علی بن ابی طالب عن حسن علی و ابن عباس علیهم السلام ما یبعث الرسول قطیبا
قطی الا قطیبا الزاویه ابن جسد اخبار اذ روایت غیر گفت و دلت امامت است و خلافت
و ابطال کار دیگران **دلیل بیست و سوم** عن ابن عباس عن رسول الله انما دار اخیار علی بن ابیها
و من اراد الله ارضیا ناسا یابها و عنه انه قال انما مدینه العلم و علی بابها و من حدیث است

که هر که خواهد که بانی در دایره شریعت باشد و بوقت عجز و صلوات باید که اول از نعمت و موهبات علی و
 اهل بیت وی رسول ایمان آرد و منتهی قوله تعالی و اتوا البیوت من ابوابها این بیوت خانه دلان بیوت
 است و این را میوه المؤمنین علی و آلوجه فایده باشد که خدای تعالی گوید از در خانه در آید
 و این معنی باشد و بی فایده و هر چه از خانه در خارج بود خارجی بود و این حدیث در آنکه
 بطلان خلافت بعد از آنکه اعلم **دلیلی** **مقام** قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و طاعت خدای و رسول و اتفاق مطلقا در آنکه
 باقی آن تکلیف واجب است علی کل حال پس باید که بحکم عطف مطلق طاعت اولی الامر نیز واجب
 مطلق علی کل حال و نشاید که مطلقا حق بی بطاعت جایز الخطا فرماید زیرا که وی را با بعضی
 فرماید و رسول علیه السلام گفت لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و نیز چون اولی الامر جایز
 الخطا خواهد بود فرقی نباشد میان ابوبکر و خالد و لید و عمر و اس و سعد و سعید و غیره و این حکم
 و ابوسفیان پس باید که اولی الامر معصوم باشد و عصمت در حق هیچ کس ثابت نشد مگر در حق علی
 و اولاد وی علیهم السلام **دلیلی** **و عجم** احمدی بنی در شاهی صحابه ایراد کرد که رسول
 من اذ ان یظهر الی ادم فی علمه و الی نوح فی تنوین و الی ابرهیم فی جلیه و الی موسی فی
 حنیفه و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب یحقیق شایع در غایب اولی الامر
 متفرق بود در علی جمع بود پس وی فاضل بود از بن انبیا و ابوبکر که با پیام میری از شرک و کفر
 اینان آورد جلوه شایسته که فاضل تر است از پیغمبر اولی الامر و اتفاق مخالف است که ابوبکر
 درجه هیچ پیغمبری نبود و حدیث ایشان علی فاضل از انبیا چنانکه موسی و عیسی و ابوبکر

و سعید
 علیه السلام

در میان خوبتر مقدم بودند و هیچ و عیسی و ایشان تقدم نکرد در باب نبوت علی زیرا که از ایشان
 فاضل تر است باید که مقدم بود و ابوبکر و عمر رعیت وی و اما تعطیل و عزالت و انزاع از هر دو
 و سایر و عده اهل جنانند هر دو قوت خروج نداشت علی نیز قوت خروج نداشت و در این
 که چون در زمان معویه قوت باید آمد خروج کرد **دلیلی** **و عجم** رسول گفت
 علی خیر البشر فمن اثنی فقد عقر باوجود خیر البشر نشاید که ابوبکر تقدم جوید و اگر قوت علیه
 کند و سیفم الذین ظلموا الی منقلب یقیلون **دلیلی** **و عجم** احتیاج بعیت با امام
 از هر انقاع عصمت ایشان اگر امام نیز جایز الخطا بود محتاج بود با امامی دیگر تا داد انبیا
 کند و اتفاق سلمان ایشان معصوم بودند و عتلا و شرعا از امامی جدا نیست پس باید که
 این امام معصوم باشد زیرا که هر که معصوم است امام علی را گفت و او را داد و او را عصمت ثابت شد
دلیلی **و عجم** حق تعالی در عقب تعدید انبیا و ذکر اهل بیت ایشان گفت ذریه بعضی این
 بعضی ذریه را ولایت و امامت داد اگر امام ابوبکر حق ذریه و ذریه وی خلیفه بودند
 و از آن هم محبت ایشان هر دو با سران عالم و صالح بودند چنانکه عصمت با عیسی می کردند نه بدذریه
 حوین دلیل است بقیه داشتند و عصمت بشرع صاحب شرع و اما در صورت علی علیه السلام
 اگر وی نادر ذریه و قرابت رسول بود و حسن و حسین باقی الی عسمة علیهم السلام هم ذریه
 رسول علیه السلام بودند و قرابت ابوبکر و عمر و از وی پس امامت حق ایشان شد بقول خدا
 و رسول علی الله علیه و آله **دلیلی** **و عجم** روایت آمد از مخالف و موافق از سر و عن
 رسول الله علیه و آله قال انما فاطمة بضعة منی فمن ابغضها فقد ابغضنی فقال فاطمة بضعة منی

بنیوی من ساهو و یسوی من میر ماخذ یقه روایت کند که من خدمت رسول علیه و آله و سلم را
نشد ملک من آمد که وی هرگز من نیامده بود از خدای اجازت خواست و بمن آمد و مرا بشارت
داد عن جلاله یا فاطمه سیده نساء اهل الجنة و ان الحسن الحسین سید شباب اهل الجنة یا
برین احادیث هر که فاطمه را بر بخانید رسول را بر بخانید و هر که رسول را بر بخانید خدا را بر بخانید و هر که
خدا را بر بخانید خلافت و نبات رسول نشاید و همچنین امیر المؤمنین از اهل بیت بود و صادق القلم
اگر فاطمه بود از ابو بکر بخید زیرا که فاطمه از وی انحصار شد در کتاب خدا کرده و شد
حدیث مفتری و اگر علی بود شهادت وی رد کرد و بحديث فاطمه بضعة منی و باینها
بید الله لیسب عنکم الرحمن عصمت ایشان ثابت شد نشاید که جای انحطاط شهادت معصمه
رد کند و این فعله از اعظم خطیایان است پیش و پیش خصم نیز و هر که حال وی چنین باشد وی
خلافت نشاید و چون خلافت وی بایدا فاطمه باطل شد ثابت شد امامت علی علیه السلام و چون از حق
از میان رفت خارج باشد هیچ حال **دلیل چهارم** بدانکه هیچ رسولی از دنیا نبرد
نشد بلکه بعد از وی ظلمه ظاهر شد و دعوی خلافت کردند و استیصال خاندان آن رسول
می کردند و دلیل برین چند وجوه است **وجه اول** رسول علیه السلام گفت کاین فی انبی تا کان
فی انبی الا حد و النعل بالنعل و القدره بالقدره و حق تعالی گفت بجز قون الکلام عن مواضع
و اتفاقا صاحب سیر و تواریخ با که صفورا اذن موسی دختر شعیب با دو طایفه و باقی
کرد چنانکه عایشه باطله و زینب خروج کردند و موسی بر ایشان علیه کرد و آن
طایفه را ابلیس و صفورا را اباسیری بگرفت **وجه دوم** و حق تعالی استغفرها ما کنناها علیها

ابو بکر

فرمود

وجه سیم اتفاقا هر قبله است که موسی و عیسی با امت خود داشتند شرح حال محمد و مریدان
که بعد از ایشان خواستی آمدن و مع هذا ایشان نشینند و بران کبر و عظمت اصرار کردند و عجب
در سال گفت کاین فی انبی ملک کان فی فی انبی لکن ابدا کما یسبغون و قال تعالی
و یسبغون رسول یا فی من بعد و انما احد و صفای از وی قبول نکردند و بر کفر اصرار کردند و دعوی
کردند که ما بر دین مسیح ایم **وجه چهارم** حق تعالی در سورت اعراف بعد از ذکر انما کنت خلقت من
بعدهم خلقت باخدا و عرض هذا المذنب و یقولون یغفر لنا و ان یائهم عرض شده یا خدوه تا آخر
آیات این حال بخند در صورت محابه رسول با خود است زیرا که حمله کتاب بخوانند و می شناسند
و برین عمل کردند و خلقت آن بود که کسی گوید من یا یس خلیفه فلان کسان و وی دروغ گویند و
یا تا این بد و خاین و دروغ باشد و مسخ و دم **وجه پنجم** در سورت مريم حق تعالی بعد از ذکر انما
کنت خلقت من بعدهم خلقت اضعوا الصلوة و اتبعوا الشیطان فتوفیق یلقون غیا جنانا که روز
رسول در خانه نهاد بود و محابه و بر آن کرده بودند و بطل خلافت فتنه و سقیفه می ساختند
و تفکری کردند که اگر ناز بر رسول است بر جنازه وی و بدین وی حاضر شوند فرصت از دست
برود و امامت حق ما هم الله اضعوا الصلوة ناز بر جنازه رسول بود و اتبعوا الشیطان استعداد کار
خداست بر ذ **وجه ششم** قال تعالی و اذ قال موسی لکمه یاقوم لعلکم تدعون و قد تعلمون انی رسول الله
الیکم محابه رسول انیز منبیت و قرات علی و فاطمه و اولاد ایشان شناختند و لکن از کار کردند
وجه هفتم قال تعالی یا ایها النبی ما یرید اکثر و ابیه و عرض حق تعالی حکایت و ذکر تفسیر
بود بدین دلیل و دلیل برین قول سالی و فی فیهم خبره لاف و فی لایاب حق هم گفت تشابهت

تقدیرنا کم انما یات حق تعالی با رسول گفت فلما كنت یاعلمین الرسول یعنی هر چه آن
رسول می گفت و امتنان آن رسولان کردند اینجا نیز همان معنی صورت بندید چنانکه در
هر رسالی آن طایفه را کفر نمایند و اصرار می کنند درین صورت نیز مجوز باشد که در آنست محمد باشد
و چه عجب قال تعالی اتخذوا الحیادهم ورمایتم اذبا بایمن وذن الله جنائک ان طایفه را
بالت قبول کردند این طایفه مشایخ را و بعضی صحابه را با آنست برافست و دلیل بر کفر حمله بود
مشایخی که به سبب بر خاستی دهند در عینه ایشان و بایستی بر سبب و اگر کفر بعضی از ایشان
مشاهده کنند این حمله عبادت و طاعت اند و جمعی را که مشایخ اندان رسول کردند بقول
خدا و رسول اجماع اهل قبله بزد اند و بر ایشان عیب کشند عجب که جماعتی خدا را عالم و خبیث قاتل
و شریر می اند و اکثر انبیاء را زانی و عاصی و مجرم و مشرک و کافرا که بایام میری اسلام آوردند و پیغمبر
و مقدس را عالمیان و امین نجات دارند و خلاص از عذاب خدای و کاشا که این هرگز نباشد و ما را که
خدا را پاک و منزله و عادل دانیم و انبیاء را معصوم و مقدس اما از خاندان نبوت بزد اند و برافعی
خوانند و بیش از ایشان دافعی اند و زاید برین ناصبی و خارجی و یزیدی و مروانی و مرجیه
و غیر و قدری چنانکه ذکر آن بگذشت و این حمله و جبهه از فیض حق تعالی ساست فلان نبی
نازل شد بی اندک اعتبار از کتابی کرده باشد و بسیاری دیگر آن بگذشت **فصل فی بیان**
الجهة و سببهم اسمعيل الحافظ الاسهبانی المحدث در حکایات اصحاب آورد که سعید
بن جبیر گفت بلغ ابن عباس ان قوم ما یفغون فی علی فقال لینه علی بن عبد الله خذیدتی
فاذمت فی الیهیم فاخذیدتی حق انتم فقال الیهیم فقال انکم الساب لله فقالوا سبحان

من سب لله فقد اشرك فقال انکم الساب رسول الله فقالوا من سب رسول الله فقد كفر
فقال انکم الساب علیا فقالوا اقدکان ذلك قال فاشهد لقد سمعت رسول الله علی الله یقول
من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله عز وجل ومن سب الله عز وجل احب الله علی عبده
فی ان رسول الله صلوات الله علی من ظلم اهل بیتی و قاتلهم و المعین علیهم و من سبهم اولیک
لخلق لهم فی الدنیا و الآخرة و ما لهم من نصیب و علماء روایت کردند از آنکه علیهم السلام که الشایخینا
کفر یعنی هر که در کار امامت شایسته شد بایمان با و رسول فعلی کند و کسی که فرود و از آنکه علیهم السلام
که عن اهل لا یقانون الناس معاد انانیت المخری و ما یخرج علینا کتب المخری عن الله الذی کل
بیتنا من غیر سبب و المخری عن عثمان بن عفان سبب و رسول علیه گفت المنکر المخری کا المنکر لا و لا یقون
هر که انکار محمد بن احمد الزمان محمد جان باشد که انکار محمد رسول الله کرده باشد و اتفاق است
در کتاب اهل سنت که رسول دو نفر رحم و رحمت علی گفت اللهم والی من الی و عادی من عاداه و اضرب
من ضربته و لخذل من خذله العن علی من ظلمه و هم ایشان ایراد کردند که علی گفت و الذی فلی
الحجة و بوالنساء انه لعهد النبی الی ان لا یحسب المؤمن فقی و لا یغنی عن المؤمن
شقی و مشهور است از جابر بن عبد الله انصاری که گفت از رسول شنیدم که فرمود بود و اولادکم
عبد علی بن ابی طالب فمن احبهم فاحبوا الله و من ابغضه فابغضوا الله لغیر و در اسلامیه
طوف کردی و سنادی کردی بدین عبادت بود و اولادکم محبت علی بن ابی طالب پس ای
زین العابدین علیه السلام **شعر** و من سبنا نال منا الشرور و من سبنا ساء امیلا دة
و از روایت عفاف آمده که الامام علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که من سبنا نال منا الشرور

وفاطمة و متولد آن بودند ایشان و اولاد ایشان درویش کردند و محتاج بذیشان ایشان
دوستی نباشد و نه خدمتکاری و نه جانی زیرا که می دیدند که آدمی طمع اند و کرد آن کس
کردند که و بر اجیزی باشد و بدین سبب کار عزت رسول در انحطاط افتاد و جز امیر المومنین
و اولاد او هیچ کس مستحق این دراد و انتظار و مسامحه با خدای و رسول نشد و در راه خدا
ملا امیر المومنین و اولاد او **آیت دوم** علی کردند بایست فلما اسألكم عليه اجر الله المأثورة
في القرني برا و درین آیت عدوان اهل آیت ظاهر کردند و بیدل و اجب خطره را اختیار کردند
و حقوق دینی چون امامت عالمیان و دنیاوی چون خمس ایشان را بدست خود و حق تعالی محبت
هیچ طایفه تعیین بر عالمیان واجب نکرد مگر محبت علی و اولاد او و این غرضی و منتهی عظیم
است ایشان را **آیت سیم** ابو بکر معزول شد بقول خدای و رسول از آیه آیت از اول سوره بقره
باصل و رسم و امیر المومنین منصوب شد بدین کار و شغل عظیم بقول خدای و رسول **آیت چهارم** ابو
و عمر معزول شدند از حمل و آیت خبیر و علی علیه السلام منصوب شد بدین کار و شغل عظیم پس از آن
ایشان دلیلت که علی کردند بایست ان الله يحب الذين يتقون في سبيلهم صفا كاتم ثبات
مروض **آیت پنجم** عثمان علی نکرد بایست و لا تطرد الذين يدعون ويخبر بالعداء والعشيرة
و خمره ابو ذر غفاری و خندب را از شهر راند و گویند که جذب را ابو بکر انداخت **آیت ششم** علی
بایست و لا تعفوا اليه لیس علیهم جناتك معلومت امیر المومنین دست مبارک ایشان بود و در طایفه
آیت هفتم ابو بکر علی کرد بایست الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة و محد
بر خاله و لید که بازن و لکین نویره و زنا کرده و بود **آیت هشتم** علی نکرد بایست فاجلدوه

جلدة و حدان اند بر و لید مغیره که خمر خورده و است در محراب فاذنه و فی مسی در محراب
و مجتنب عبد الله عامر که هست بود و صیوح کرده و نماز باشد از در جماعت چهار رکعت بگزارد
و وی وانی بود از قبل عثمان **آیت نهم** علی نکرد بایست فلا تعفون الذين يلبسون الذين
لبسوا و حدیث اقصا کم علی و یافق علم ایشان بر علی تقدم جفتند **آیت دهم** علی نکرد
بایست و اوله الارحام بعضهم اولى ببعض چون رسول متوفی شد علی که هم رسول را مشکوب کرد بایست
بقره و ظلم و ایشان مقام وی جای گرفتند **آیت یازدهم** علی نکرد بایست فاطمة بایست یوم یومکم الله
و وراثت سلیمان داود و آیت غیبی بنی مکه و لیا و یحیی و یرث من آل یعقوب چندین آیتها
باطل کردند حدیث مفتری سخن متغایر الانبیاء و لا یرث و لا نورث و ما و کنا صدقه **آیت بیست و دوم**
علی نکرد بایست لم تدخله ابیوت النبی لما ان یاذن لک و بعد از رسول در خانه رسول شدند
و امروز نزدیک هفتاد سال است که آنجا خفته اند **آیت سی و دوم** علی کردند بایست لم تخرجوا ابیو یافز
بیونکم حق فستأبوا و در خانه رسول شدند بنی اذن و بنی اذن فاطمه علیها السلام شدند بنی اذن و بنی اذن و بسته بر او آوردند
علی نکرد بایست و آیت ذالقرنی حقه ابو سعید روایت کنند که چون این آیت آمد رسول فذلک فاطمة
داو و حکم این آیت که رسول علیه السلام بدان قیام کرده بود باطل کردند و فذلک فاطمة علیها السلام
باز کردند **آیت یازدهم** علی نکرد بایست لئن کان لکم فی رسول الله اثیوة حسنة و رسول علی
و فاطمة و حسن و حسین علیهم السلام داده است اشق ایشان بعد از آن ایشان هر یک کرده و بگویند
آیت خمس و فذلک **آیت شانزدهم** علی نکرد بایست فلا تعفون الذين یلبسون حتی یحسبوا بما یحرم

يشتم ثم لم يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما جنانك بيان عثمان و يهودى خصوصيت
افخاذ الزهر درمى يهودى گفت بخند محمد بن روم بقضا عثمان گفت بلك بياضى جهودان
رويم زيرا كه دى دانت كه رسول است بگويد و بر شوت مغرور نشود و فاضى جهودان سیر طبل
بفرید و يهودى واقف بود درین دعوى كفى با اوست نه با عثمان تا این آیت نازل شد و عثمان سوا
گشت و رسول زره يهودى داد **آیت هفتم** **ع** علی نكردند بابت تا سوا لو افوماعض الله علیهم
و آیت لم نجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر یؤادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءنا
أو ابناؤنا أو أخوانناهم أو عَشیرَتهم أو امثال ابن و عثمان مروان لعین اباز آورد و وزارت بوی داد
و معا كه دى طرید رسول بود بوحی تا وی **آیت هجدهم** **ع** عثمان علی نكرد بابت و لا نطع الكافرون
و المناقضین و وی مطیع و سوا **ع** ان لعین طرید رسول بی بود **آیت نوزدهم** **ع** عثمان علی نكرد بابت
ملعونین انما اتفقوا الخ و قتلوا اتفقوا مروان لعین را یافت و بنه گرفت و بنه گشت بلك بر سر
حاکم و سوا نكردند و هم ایشان جمله این صفت کردند با معاویه لعین **آیت بیستم** **ع** علی نكردند بابت
ان الذين یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احمقوا انما ناولا و انما نبینا و ایدائی
کردند باخر ارج خلافت و املت از ایشان و ایداء فاطمه علی بدفع خمس از ایشان و از جمله بی
و غضبنا طرد ابو ذر و جند معا كه رسول گفت در حق منی هاشم ساید خیل قلب رجل
الممان حتی نجیكم لله ورسوله و اگر رسول نده بودی باید از این طایفه البته ریختی از الدیر
یؤذون الله ورسوله فان له نار جهنم خالدين فیها و غضب الله علیهم و لعنهم و اعد لهم عذابا یحیی
آیت بیست و یکم **ع** ابو بکر علی نكرد بابت و لا تقبل الصلوات زيرا كه در حال حیات بدوش ابو فحاف

و عثمان

و بنی خلیفه بود و بروی حکم می کرد **آیت بیست و دوم** **ع** علی نكردند بابت تنع فمن تنع بالعمرة
الى الحج و این فرض خدای از خلق باطل کردند **آیت سی و سوم** **ع** علی نكردند بابت منع فاما استغفر
به من فانه من اجور من یخلق روى و ناهما نند و دلیل برین حدیث که این اخطاب لما دنی
الاشقی و نیز كه عمر گفت سعتان كانا علی عهد رسول الله حلالین و انا اخرهما و اعاقب علیهما
فمن بدله بعد ما سعه فانما اثمه علی الذین یدلونده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون
آیت سی و چهارم **ع** عمر علی نكرد بابت و ان اتیم احدین فطارا فلا تأخذوا منه شیئا الاخذوا
عنا و انما نبینا عشر ربنا لک لا تقالوا فی مهور تسایکم و باخر گشت هر که مهر زن بر چهار
صد درم بفرایند و بر احد زنم و مال را بدیت المال فرستم بیزنی انجا حاضر بود برخاست بروی
رد کرد و گفت حق تعالی قطاری از زر بر ما حلال کرد ایند تو حرام می کردی حق تعالی قبول با کلام
خدای و این آیت بروی خود اند عمر انجا اجل شد و گفت کلکم افقه من عمر حتی العجايز و روى
حتى الخ و ان فی الیون **آیت سی و پنجم** **ع** عثمان علی نكرد بابت و لا تکن للخیابین خصیما چون
غوغا بر سر مروان جمع شدند تا ویرا بکشند که ان لعین خیابانی کرده بود و نامه نوشته بقر
محمد بن ابی بکر و راهمایت کرد و نداشت که ویرا بکشند تا وی بدین سبب مقتول آمد **آیت سی و ششم** **ع**
علی نكردند بابت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله و یغفر لکم ذنوبکم بر عمر خضر
رسول و وصیت کرد تعوذ بالله من هذا القوم و من یبدی قول ابطال کار علی است
و مع هذا ابو بکر وصیت بفرمود و عمر با شوری انداخت و عثمان در حق کشته شد پس هیچ سه
شایسته رسول علیه السلام نكردند پس دست خدای تعالی نباشد **آیت سی و هفتم** **ع** ایة ایشان عمل

کنیم

نکردند بآیات فلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لو جدوا فيه اختلافا كثيرا
واحکام ایشان جمله مختلف افتاد و بیان شرع هر یکی خلاف آن دیگری کردند و هر یکی مذهب
می نهادند چون شافعی و ابو حنیفه و مالک احمد بن حنبل گفتند اگر از قبل خدای بودی در اینجا
هیچ خلافتی نبودنی چنانکه در میان ائمه شیعه هیچ خلافتی نبود بلکه هر دوازده بستند رسول علیه السلام
برفتند **آیه بیست و هشتم** ابو بکر عمل نکرد بآیات یا ایها الذین آمنوا اتقوا این بدی الله ورسوله و
نماز بامداد بر خم بر رسول تقدم کرد و چون امام بود باید که اسامعی باید کرد و تقدم و حق تعالی
مازین منع کرد و بپا اکثر علماء اهل اسلام بر آنست که غایب و بر مقدم کرد چون رسول او از وی شنید
برخواست و دستی بر دوش علی نهاد و دیگری بر دوش فضل عباس و مجاهد رفت و التفات نماز وی نکرد و
باص گرفت و ابو بکر با صف بسین رفت و این اعم که می صاحب فتوح سنی در کتاب خویش مثل این
آورد و به ذی شیععه چنین است ابو بکر عمل نکرد بآیات که رفعوا اصواتکم فوق صوت النبی هم بدین
نماز و نیز بر خم خصم این خانه نماز رسول بود پس باید که رسول مأموم و مقتدی برده باشد و خود را از آن
خلع کرده و حاشا من ذلک **آیه بیست و نهم** ایشان عمل نکردند بآیات یا تحذرون الناس علی ما اتهم الله
من فعله فقد آتينا آل ابرهیم الكتاب والحکمة و آتیناهم ملک اعظما و بر علی حسد بودند
چنانکه علی علیه السلام گفت لکنوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله حسد الناس لکن و این معنی در نفس
سلامتی وارد شد و در مصالح ایشان مثل این آورد **آیه سی** عمل نکردند بآیات وجاهدوا فی
حق جهاد و روز احد و خین ناو منی وضعی در اسلام حادث شد تا بعدی که عثمان مده رسول
گنجند بود در احد **آیه سی و یکم** اکثر علماء ما بر آنست که ایشان بودند که کسی طایفی کردند

تا بعد الله آیت سلو منافق فرستند در روز احد چون او از برآمد که قتل محمد ناباشد که وی از ابوسفیان
از به ایشان امان طلب کند تا بامکه روند حق تعالی این آیت فرستاد که و ما محمد الا رسول
قل خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و امثال این عهدا که کردند
و بدان و فاقموزند و عمل نکردند بآیات و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل ان یولون المذبار و کان
محمد الله مسئولا و درین حروب بکفر عتید **آیه سی و دوم** عمل نکردند بآیات و من اظلم من افری
علی الله کذبا و حدیث من کذب علی سعیا فلینبوا مقعدا من النار و خود را غلبند رسول الله
و با امیر المؤمنین نام کردند با آنکه روایت کنند که مضمی رسول الله و لم یختلف **آیه سی و سوم**
عمل نکردند بآیات انما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکاة
و هم را کعبون حق تعالی ولایت و امامت بعلی علیه السلام داد با اتفاق و ایشان بروی و الی
شدند و حاکم **آیه سی و چهارم** عمل نکردند بآیات یا ایها الرسول بلغ ما اؤول المکیمن و زکریا
عذر بر رسول علی را نصب کرد بدین آیت بر آکار امامت و ایشان و بر ازان منع کردند بروی
تقدم جستند **آیه سی و پنجم** عمل نکردند بآیات ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یجعل لهم الرحمن
و ذلک آیت در شان علی ازل شد و محبت وی بر عالمیان واجب کرد و ایشان با وی عداوت
بیش کردند پس در تحت حکم این آیت نباشد **آیه سی و ششم** عمل نکردند بآیات یا ایها الذین
آمنوا اذ اناجیم الرسول فقدموا بین یدی خیر صدقة و از رسول دور شدند تا امیر المؤمنین
دوم بداد و در سوال پرسید آیت مشوخ شد بآیات استقمتم ان تقدموا بین یدی خیر صدقة
آیه سی و هفتم عمل نکردند بآیات وجاهدوا کفار و المنافقین و اغلظ علیهم و دایما با منافقان

چون مروان و معاویه و ابوسفیان و عمر بن الخطاب و عمار بن یزید و غیره می ساختند و خاطر ایشان محافظت میکردند
و حدیث صحیح ما کتبت عن عرف المسافین المأتمن بهم الله ورسوله و الخلف عن الصلوات و الله
لعن بن ابی طالب علی بن ابی ذر که هرگز میل بدیشان نکردی و وی درشت بودی در راه خدای
و منه قول الرسول علیه السلام لا تبوا علیاً فإنه خشن فی ذات الله و بدین سبب بود که از حق خویش
محروم افتاد و دیگری یا طالع غلظت **آیت سی و هشتم** عثمان عمل نکرد بآیت و اهل الله البیع و حرمت آن
جانشان سلمان و عوف که عثمان از شخصی خرما خرید و بود چون میعاد برآمد آن شخص بآنچه مالیده
بداد و نه دی که باقی بود بر آن شخص از مضاعف آن نکرد و باقیاله که در حق تعالی که این آیت
فرشاد و در و اما بقی من الربا **آیت سی و نهم** عمل نکرد بآیت ائمن بحدی الی انی انی ان تبس من
یحدی لما ان یحدی فاما کیف یحکمون ایشان حدایت علی محتاج بود و بدین بسیاری از احکام
در حدی هادی ایشان بودی و مع هذا اتباع وی کردند و دلیل بر این قوله مع انما انت منذر و الی
تو هر هادی رسول گفت من منذرکم و تو یا علی هادی این قومی و دلیل دوم حدیث مروی از کتب مخالف
و ان لیتموها علیاً فها دحضت بقیام علی صراط مستقیم و ضمه بابا و بایت راجع است **آیت سی و دهم**
عمل نکرد بآیت و ربک خلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیر و دعوی کردند که صحابه ما را اختیار کردند
و ایشان اصل حل و عقد اند و ایشان برایت کردند و اندیشه نکردند که حق تعالی اختیار با خود
انداخت و با ایشان و مجتنب عمل کردند بآیت ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل
عمران علی العالمین و ربه بعضهم من بعض و گفتند ما از ذریه محمد بنیم و محمد از ذریه ما
نست و مع هذا روایت کردند که رسول علیه السلام گفت ان علیاً منی و انما منه و قال علی بنی

انق

والمعنی

و انما منی یعنی ما انا و علی و بدین روایت عمل نکردند نوید للذین یکتبون الکتاب
بایدیم ثم یقولون هذا من عند الله لیثروا به ثمناً طیلاً فویل لهم ما حکمت ایدیم و ویل لهم ما یکتبون
الکوف حلال بودی این باب را بر علی تمام برفتی لیکن اگر مرد اهل حق از این آیات ربی از قرآن ماضی
نماند کردن نشان از ادین باب و الله یوفی فضل من یشاء و السلام علی من اتبع الهدی **هـ** **یکسون**

یکسون

باب فی الاشیاء التي اختصت فیه من الخصال الذمیه کل واحد منها نقدح فی امامتهم

اول اندک نکاح ایشان که بود اما در صورت علی علیه السلام بر رسول علی الله علیه و الله گفت انا و انت من
نکاح لایمن فاج من لدن آدم الی عبد المطلب و قرآن نیز برین دلالت می کند که قال و تقارک
فی الساجدین **دوم** تربیت غذا ایشان بخیر بود و لحم اخضر بر امام تربیت علی در خدمت رسول
علیه السلام غذا اباک سیم چون بالغ شدند عبادت بست کردند و غری و نشو و نما عجزات و کفار
فریض ایضا منمنان کردند بغری و نفی و صلب و احراق و ایشان این بودند و اما زیرا که بنفاق
ندگانی می کردند **سوم** که نام ایشان در صحیفه بود **چهارم** در شعب نقد **ششم** که مهاجر بودند باک
حجرت و ای ترویج فاطمه بود **هفتم** که از مکه بیج جای گرفتند نه خبیثه و نه بطایف و نه بغیر آن و با
که بجان و دل ایشان بودند اما محبت منمنان برای طمع نکرد و یا بود جانشان صاحب الامر گفت از اهل
کتاب شفیه بودند که محتر صاحب دولت کرد و حق هم میداد با جزا استی و صحبت ایشان باز
و ما لهم فی الآخرة من خلاق **هشتم** در حق کسانا شدند و زایت نظیر در خانه ام سلمه **نهم** رسول
که محمد و ایشان را آورد و یا **دوم** رسول ایشان و اوقات بودند **دوازدهم** در باطل حاضر بودند **سیزدهم**

در جاهلیت

نما کا نو کسمو

صدقات مناجات ندادند **چهارم** از جمله ویتون الدبر بودند رحمت احد و خیر
پنجم هر روز دفع تکیه نکردند از رسول از اسلام **ششم** رسول علیه بقل مردی فرمود از خواب
عیان بگریزند **هفتم** معزول شدند از آسودن بکات **هشتم** از رسول انا را خواست یکی نداد و
که آن از طعام بهشت بود از رسولی تواند خوردن با حق باطل رسول یک سیمه از آن اما
بلای داد و او را و بلیعه خود بخورد رسول گفت لا باطل هذا الا بخی او و حق او سبطه بود
بر و باقی بخوردند **نهم** شقی نفس و انقال بودند **دهم** هرگز امیر سر به یا جسته آید بودند **یازدهم**
رسول علیه السلام هرگز او را بحاجه صدقات نخواستند و نداشتند **بیستم** علی را علیه السلام بر ایشان امیر
کردند و بر عکس بود **سی و چهارم** عمر عباس را بر وی امیر کردند **سی و پنجم** رسول از دنیا برون شد و
بفرخندای و رسول درخت ایستاد سینه بر بند رعیت بودند **سی و ششم** هرگز پیر لشکری نکرد
سی و هفتم رسول علیه السلام هرگز ویرانگر و یا خلیفه نکرد در مدینه **سی و هشتم** هرگز جمله قرآن بخواند **سی و نهم**
هرگز تالیف قرآن نکرد و ای است **سی و دهم** بار رسول فرات نداشت **سی و یازدهم** وی رسول اماند نبود **سی و دوم** از
عهد نبود رسول **سی و سیم** اخبار را عید رسول نکرد **سی و چهارم** باحضار غسل و کفن و دفن رسول
نیامدند و مدد آن کار نکردند **سی و پنجم** برخاسته رسول ناز نکردند و سقیفه می ساختند تا وقت
جاء دنیا از ایشان فتن شد **سی و ششم** سلاح و رایت و عمامه و رد او خاتم رسول علیه السلام بین
ایشان بود **سی و هفتم** رسول را از حجاب دور کردند عند الوقات **سی و هشتم** اتفاق نیست است اباب
ایشان **سی و نهم** بنو هاشم و سعه و عباد باخر و حیان بر وی بیعت نکردند **سی و دهم** مسلمان فارسی که
بکردی و کردی **سی و یازدهم** زیر شمشیر بروی کشید و اباب بیعت کرد **سی و دوم** ابو ذر و سلمان و

و مدد از بروی بیعت نکردند **سی و سیم** بنو حنیفه امانت و را ابا کردند تا ابا ایشان بر بکود **سی و چهارم**
خدا و رسول بود امانت او **سی و پنجم** حسن علیه السلام و سید از منبر بر بکشد روز اول
که منبر رفت **سی و ششم** بلال با نکر از وفات نکست برای وی بروی بیعت نکرد **سی و هفتم** که بود جوهر
امیر شد خلاف فعل خدای و بدوی در آن زمان زنده بود و اسلام آورد بود **سی و هشتم** او گفت و بی شک
بقدری **سی و نهم** او گفت اقلونی و است غیره امثال این که جمله دلائل بطلان خلافت وی است
سی و دهم کشف خانه فاطمه کرد و بی از وی در خانه وی رفت و فرمود که دیگران را باید **سی و یازدهم**
فرمود که فاطمه را بزدند **سی و بیستم** حسن نام فرزند را در شکم فاطمه کشند و میراث فاطمه از وی
باز کردند **سی و سی و چهارم** رسول که آن فدک بود از فاطمه باز ستانده و از او داد و **سی و سی و پنجم** انقال عمر
از اهل بیت باز برد **سی و سی و ششم** فاطمه متوفی شد بروی خشمنا **سی و سی و هفتم** برخاسته فاطمه حلقه میزد و از بروی
نکردند **سی و سی و هشتم** خالد وید را فرمود تا امیر المومنین علی علیه السلام را بکشد **سی و سی و نهم** روایت کرد از رسول
علیه السلام که آن المذنبه را بکشد و رسول خلافت خود صحت قرآن **سی و دهم** که از اذان و کلمه با کم کرد **سی و یازدهم**
درست سج بر خفتن نهادند **سی و بیستم** در نماز دستها بایستد کفایت نیست نهادند لیساً مذموب و **سی و بی و یکم**
قنوت و رفع الیدین عند التکبیر پیدا کنند در نماز **سی و بی و دوم** بدر را چون جد ضرر آید در میان **سی و بی و سوم**
مغیره را با یمن خود ساخت و تالیف قرآن و نسخه روایت بر آست که این معنی عثمان کرد خاش **سی و بی و چهارم**
هر که ای آوردی و دلیله از وی طلب کردی و ددی که رسول بر ایشان نه بود که **سی و بی و پنجم**
که نه که در مطلقه را از زبان رسول علیه السلام بگردد **سی و بی و ششم** و **سی و بی و هفتم** زانی رسول را از نیران **سی و بی و هشتم**
کردند و بر قرآن **سی و بی و نهم** خجاء بروی بیعت کرد و گفت ان گفت که هذا الامر بالرسول فاطمه

الحق به نیک و آن گشت نیک بالشرف فانما اشرف منک بدن سبب بفرمود تا و را بسوختند با شرف
زیرا که حق گشت اگر خلافت بشر است من از تو شریفترم و اگر از قرابت رسولت اهل بیت رسول بدین
کار دانه اولیایانند **شصت و نهم** اشعث قیس را و عا کرد و وی مستحق قتل بود و این حال چنان بود که وی
مرد شد بکوفتند و پیش وی بودند اسلام و وی عرضه کرد ابا کرد و قبول نکرد و باز داد باند و بر او عا کرد
عقاد دهم که خواهر خویشین را با اشعث داد **عقاد دهم** چون بنوحیقه ویرا قبول کردند چنانچه را
بگشت و گفت که اخبار ایشان نیز گشت **عقاد دهم** چون خضر ویرا گفت یا خلیفه الناس از پیش
خودش براند **عقاد دهم** بدر مزل عمر را خلیفه کرده مردم ویرا عا کرد و بزد برای درشت خویشی او
عقاد و چهارم بفرمود تا و را پیش رسول بنهادند و از رسول ای و از انان او **عقاد و پنجم** از دین
بیرون شد و بیست هزار دینار بیت المال بر کردند و بود **عقاد و ششم** از رسول هیچ حدیثی روایت نکردی
تا و را پنج کشتی جسد آن بودی که اضرا علی حمله بودی از مغربان او **عقاد و هفتم** و قود و خدا زنده
و بد دفع کردند **عقاد و هشتم** وی از ان کسان بود که ویرا که گفایا **عقاد و نهم** بفرمود تا و را خلیفه
و رسول الله نام کردند **عقاد دهم** که اول غاصب بود برخاندان رسول و اول کسی که بمقام رسول ناحق گشت و چشم
محابه درین خصال یک بود و نذ بعضی فاعل و بعضی اصرو بعضی ارضی الاما عا دکنهم المخلصین و قلیل عا
الکذوبه اما اخرج عمر خطاب بدان مقرر بود و مخصوص **اول** اند قباله فذل ان فاطمه بدربیا
دوم که طحیبه و روی مبارک فاطمه علیها السلام زنا او ان بر روی او ظاهر شد **سوم** در بر شلم فاطمه زهرا
چهارم منعه شایه داشت عبدالله امی الله عنه گفت ما کانت الشعة الما رحمة رحمة الله بها امة خیر یوم
نئی عمر عنهما اما اخرج الی الزنا الماشفی و اشقی القلیل من الناس و این حدیث جابر الله ابراد کرد و در

مفرج الاخبار **پنجم** منعه حج بیداشت چنانکه گفته شد **ششم** وی اول کسی بود که در اسلام دیوان نهاد **هفتم**
اول کسی که مرقان گرفت و **هشتم** اول کسی که اسی مال در کرد و **نهم** بیاری از امایان ایشان دفع کرد
و از انکه شمر بود کرد اند و بد عتبان و دزدان چنانچه اول و مانند آن **دوم** اول کسی که خراج نهاد و وی بود **یار دهم** وی بود
له مساحت زمین عامر و عامر کرد **دوازدهم** در مسایل نکاتی بسیاری تغییر کرد **سیزدهم** بدعت نماز داشت بنهاد
چهاردهم تقصیل عرب نماز بر سالی در عطا **پانزدهم** عتشیما از دریا منع کرد که کلام از مصر می آورد تا اعراب را آشنه
یارانند **شانزدهم** حجر اسود را از انجا که رسول خدا بود نقل کرده و بان موضع بود که در جاهلیت بنهاد بود **هجدهم** چون
علی شتاع کرد که ام کلثوم ابوی دهد خدیجه را که در کعبه حمله خلاف از آن بود **یجدهم** بنزدیک برل سوری بنهاد و این
ست محمود است **نوزدهم** که نزدیک مرگ او می کرد و شتر می خورد و بنده وی عبدالله گفت یا ابا جبر اعتری خدیجی
گفت خیره علی بنی هاشم ان ما حجب اخدا اید نعم بعدی **بیستم** که عایشه و حفصه را تقصیل بنهاد و زنان رسول الله
بنهاد فاطمه و علی علیهما السلام زیرا که این دوزن چون مردان از اعدای خاندان رسول علم بودند و دیگر زنان سورا
این صفت بود **بین و یکم** ابو جبر را بان داشت که مردم را بر بیعت و بی تحریری کرد **بین و دوم** بفرمود که
در هر روز و در هر عام **بین و سیم** تراجم نوافل رمضان بجماعت کردن و بیعت بنهاد **بین و چهارم** در سفر تمام
کردن بیعت بنهاد **بین و پنجم** بدعت بنهاد که لا نکاح الا بولی و شاهدین اجماع است آنست که رسول الله
فرمود اللهم انکم تقسمون و انما **بین و ششم** اجازت تعطیقات ثلث بداد و در یک مجلس **بین و هفتم** مداوت
علی و اهل بیت بدعت بنهاد در عالم و ابو و عفا دانی گشت لوصیتم حتی تملکوا الکائنات بر ما تفعلکم ذلکم حتی
تحوال رسول الله انما و جمع الحیره و من یمن بذا و یقول العبد المذنب و به و عنه لوصیتم حتی تملکوا
فصلنا بر ما تفعلکم ذلکم حتی تملکوا الحیره صادقه و ذریع صادق بیت ابا اهل البیت رسول الله یمن فی ان حجب ایشان

و ایستادند که بر خواندن آن در منزل می گفت و در روزی که در وی **لکجند**
صاحب یعنی شیوخ قدسات الرسول و مخالفین و طایفه آخری بوضوح مقصود ایشان عدول
علی بود تا خلق توبه کند علی صلی رسول بود و وی اولی بود بنقام رسول از ایشان در قرآن و سنت
قال تعالی و رضی بها ابرهیم بذیه و یعقوب الایه و قال واذ قال لقمن لابنه و هو یعطیه یائی کاشف
بالله الایه و قال کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان یرکب خیر الوصیه للوالدین و الاقرین و قوله
علیه السلام من مات بغير وصیه مات میتة جاهلیة و من سلیمان قلت من وکیل یا رسول الله فقال علیه
من کان و منی موسی قلت یوشع بن نون قال و هل تدبیر لما کان اوصاء انما اوصاء لانه کلن اکل
انته بعده و وصی و اعلم انی بعدی علی بن ابی طالب و امثال ان اخبارنا محصور در طاعت نجوب
وصایات و باتفاق شیوخ و صلی رسول بود و قال تع و من یذنبوا اکل اناس با ما بهم و قال کل فی
احقیانه فی امام مبین و باتفاق رسول کف مثل اهل بنی کعبه سفیه نوح من ركب بها خا و
تخلف عنها عرف و هو و یمنح کف من اطاع علیا فقد اطاعنی و قال انما مدینه العلم و علی
یا هاد و حدیث اولیایان بر موضع نجات او در موضع دوزخ موضع طاعت او در موضع سب و موضع عزم
و انست در امامت خلاف کردند و شوق علیه این صورت است القام باید کردن ترک یکران و اگر سه
قوله سانی و اوله الم ازحام بعضهم اونی بعض شیخ المفید در کتاب بساط ذکر کرد که رسول متوفی شد
و باجماع علی بنون بود و در غیری خلاف کردند و اجماع کردند که بنی هاشم لایق صالح کار امامت بودند
و علی بن حنیف لایق این کار بود اگر بگذاشتند و در غیری این اجماع حاصل نیامد و محمد بن اجماع کرد
که رسول علی را در دیون و غزوات و منی کرد اما اندک شیعه گویند بسلامت نبی و منی کرد و رسول شاید

امامت
مادی

که سنت قرآن در کتب حدیث قال یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک
خیر الوصیه للوالدین و الاقرین و قوله بن بعد وصیه یعنی با او دین و قوله و منی بها ابرهیم
بذیه و یعقوب و قال علی علم کاین فی انی ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة
و شاید که رسول بنحیرتی فرماید از خیر و وی بنی حنیفی و انحصاری ترک آن کند پس اقد اجمع علیه
بلی کردن نه مختلف فیه و آن شعبین اند و قال تعالی انبی اونی بالمؤمنین من انفسهم او فی زین
وصیت بود و نصیحت و ارشاد با موردی و در یابی جنات وصیت سیده موند کرد که ان اصیب جعفر بن
ابی طالب قایم بر هم زید و ان اصیب زید قائم بر هم عبد الله بن رواحه و فرمود که با شوری اندازد جناتک
هم خطاب کرد با خود از میری نصب کنی خاند محابه کردند روز سفینه یا خود معطوف و کذا این بود
شاید که کمالی این معطوف را در رسولی وصیت بود و ضرورت که مردم بعد از وی محتاج بر باشند که در طالع
حیات او و چون وصایت ثابت شد امامت علی ثابت شد زیرا که باجماع شیوخ و صلی بود و در خلفه
از قبل خدا و رسول علیه السلام **یا ح**

بامام

فی المناقب و الاخبار انی افقر و ما قصدت انما المقام و زخرفة لا باطلیم حدیث اول
اقد و اما للذین من بعدی ابی بکر و عمر روایت از حدیث مفقود نصب آمد و دفع امامت
جنت بود که با ابابکر و با عمر و رفع جنت بود که اقد و اما ایما الناس من بعدی بکتاب الله
و عترتی و ابوبکر و عمر هر دو روایت ایشان نیز مامور باشند باقد کردن بکتاب خدای و عترت
رسول و دلیل برین معنی اتفاق در کتب مخالف و موافق که رسول کف ان خلق فیام
الخلق کتاب الله و عترتی و انما من بعدی و ما حق یزد علی الخوض و روایتی دیگر آمد که

ابوبکر
عمر

خلفت فيكم الشيطان كتاب الله وعرفني ما ان تشكتم بما كن قلوا ابدا وحدث افند
 دعوى مدعى است وبن اين حديث روايت شيعة است و تصديق هم و اهل سنت بس از اخبار
 شده اين حديث دلالت نى ضد بر صحت خلافت ايشان **جواب آخر** ابو بكر نص كذا بامامت
 و عمر با شورى انداخت و عثمان بن ميم كشته شد جودن در ميان ايشان مخالفى ظاهر شده افند
 بمرئى نقيض افند است صاحب و عمر اشارت كرد با ابو بكر ناخت خالد وليد زانى بوند كه بازن ملك
 بن بوره زنا كرده بود ابو بكر ابا كره و گفت ابو بكر سيف من سيف الله و ابو بكر منعه حج و منعه
 زواج مباح دانست و عمر گفت شعثان كاشا على عهد رسول الله صلى الله عليه و الله خلافت فاما
 اخرها و اعاقب عليها ابو بكر امضا قبالة فذلك بفاطمة اذا ما عمر باز گرفت و بدو ابو بكر ناخت
 بنهار فرمود كردن و عمر جماعه ابو بكر و عمر عواقت رسول الله مروا بر اندند و ابو بكر را اخوانند
 مخالفت ايشان ابو بكر را براند و مروان را اخوانند امثال اين كه جمله متناقض اند و افند بمرئى
 افند است بديكوى و قال بع افلايت به و ان القرآن و لو كان من غير غير الله لوجدوا فيه اختلافا
 كثير اجناك و قرآن اخلا في بيت بكلام مركه بقرآن حمل كنند هم خلافي باشد چنانكه
 دوازده تن بودند و آخر ايشان همان كفت كه اول ايشان نه چنانكه بانه مخالفان كه مركه
 بخديدي نمازند و اعوا خان ميكر **جواب دوم** قال تعالى لقد كان لكم في رسول الله افند
 حسنة لمن كان يرجو الله و اليوم الآخر و قال فاتبوني يحبيكم الله و قال اطيعوا الله و اطيعوا
 الرسول و قال من يطع الرسول فقد اطاع الله و ان كان من عصى فاعلم انه كفر افند رسول خداى و ان
 و عرفت نى بايد كرد بقرآن و اجماع مسلمان **حديث دوم** عن النبي صلى الله عليه و الله و الله
 و الله

و الله الا ان يشاء الله



لقد نزل ابو بكر خليفه **جواب** قال تعالى انك لم تهدي من احببت مخالف كويد كمن احببت
 ابو طالب الية بوده است و از اخبار حديث لازم مى آيد و قال تعالى و المؤمنون و المؤمنات بعضهم
 اوليا بعض حديث خصم مكر ابو بكر مؤمن نبوده است و الا كه اكر مؤمن بودى بنص قرآن سول
 و برادر است داني و قال تعالى و يتخذ المؤمنون الكافرين اوليا من دون المؤمنين و يزعم
 خصم معلوم شده كه رسول ابو بكر را بدو سنى گرفته بود و عالميان يادوست رسول را ياد دشمن چون دوست
 سنى شده باقى خداون اما از طرف على مخالف نبوده است كذا خلاف عند هم عن النبي صلى الله عليه و الله
 ان عبي حيان و يوتون موتى و يدخل الجنة اخلا الذي وعدنى ربى فليقول على بن طالب
 ان يقين است صحيح كه رسول على را بدو سنى عواقت نبوده و حيان همان رسول عليه السلام بدو سنى
 على عليه السلام بوده و در صحيح ايشان و ساير كتاب اخبار وارد است كه رسول الله در حق حسن بن على
 عليه السلام كفت اللهم انى احبه فاجبه من عبدة احسن ابد و سنى گرفت و چون موافقان بيان ابو بكر
 و عمر و ميان طلحة و زبير و ميان عثمان و عبد الرحمن بوجبه دانت و حكمت است موافقان ميان رسول
 و على هم و در حجت بود فقال تعالى قل يا اهل المودة فى الفرق بين ايت رسول الله
 و عالميان تحت على و امرت و احب شده و شايد كه رسول يقول خدا عالميان را بدو سنى جمعى دعوت
 كنند و من ايشان را دشمن دارد اما هم من الناس بالبر و تسون انصحر و بقرحق تعالى كفت
 المخلقا يومئذ بعضهم لبعض عدو الما المتقين ايت دليل است كه ميان متقيان و سنى خيانت
 الا ابو بكر سنى بودى رسول و بر اهلك بر رفتى **جواب آخر** ابو القحوج بحلى اصنافى و عملاء
 ايشان كذا بر آند كه انصافا و سبند داني الناس كاني احب الى رسول الله كالت فاطمة

بانه

نيز

فَقِيلَ مِنَ الرَّجَالِ قَالَتْ زَوْجَاهَا عَنْ أَتَى قَالَ سَلِّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَيُّ أَهْلِ
أَحَبَّ إِلَيْكَ قَالَ أَحْسَنُ وَأَحْسَنُ دَرَسَ صَاحِبُ أَمَدُ كَمَا قَالَ أَسْمَةُ كُنْتُ جَالِسًا إِذْ جَاءَ عَلِيُّ
يَسْتَأْذِنُ فَقَالَ أَتَدْرِي مَا جَاءَ بِصَافِلَتُ لَا قَالَ لَكِنِّي أَتَدْرِي أَيُّ ذُنُوبٍ لَهَا فَدَخَلَ فَقَالَ يَا
جِيئًا لِمَا لَكَ أَيُّ أَهْلِكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ فَاطِمَةُ بِنْتُ عُمَيْرٍ قَالَ مَا جِيئَا لِنِسَاءِ الْعَلِيِّ
قَالَ أَحَبُّ أَهْلِي إِلَيَّ مَنْ قَدَّاهُمْ اللَّهُ عَلَيْهِ وَانْفَعَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ أَسْمَةُ قَالَتْ لَمْ تَنْهَ عَنْ ذَلِكَ
فَقَالَ الْعَبَّاسُ يَا رَسُولَ اللَّهِ جَعَلْتَ عَمَلِي أَخْرَجْتَنِي قَالَ إِنَّ عَلِيًّا لَسَبَقَ بِالْحَجَّةِ **قَالَ**
دَرْسُهُ ثَلَاثٌ وَسَبْعُونَ وَهِيَ كِتَابُ مَنَاقِبِ الطَّاهِرِينَ تَامَ كَرْدَهُ بِأَهْلِيهَا بَرْدَمَ مَا خُذِيهَا
خَوَّلَ جَدَّاهُ زَيْنَ دَهْ عَرَبٍ وَعَجْمَ بَعْدَ الْعَمَلِ وَالَّذِينَ عَمِلُوا مَا جَاءَ بِهِ بَوَانِ رَسَائِمٍ وَدَرْسُهُ
كِتَابُ أَمَدُ نَقْصِي مَكْتُوبٌ بُوذْ دَعْنِي دَوْلَتِ بَاخْدَانِي مَشُورَنَ كَرْدِ بَرَّانِ كَمَا مَلَّاحُ اسْتَبْرَحَ
بِفُلَانِ عَالَمٍ تَمُودُنَ كَمَا انْجَسَمَ مَقَرِّ بَاغِي وَارْجِهْ خِلَافَ مَذْهَبِ حَقِّ ابْنِ آيَةِ بَرَامِدِ
لَكِنِ اتَّخَذَ الصَّاعِي لِمَا جَعَلَكَ مِنَ الْمُتَجَوِّبِينَ ثَانِيًا فَقَالَ كَرْدَمَ بَعَالِي دِكْرَ أَزْيَانِ
قَالَ بَرَامِدُ لَهُ وَظَلَّ جِهَهُ مَسُودًا وَهُوَ كَقَطْرِ بَرِّ بَوَانِي مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سَوَاءٍ بِشَرِّهِ أَيْمِيكَ
عَلَيْهِمْ أَمَ يَدُ شَيْءٍ فِي الثَّرَابِ أَلَا سَأَمَ مَا جَعَلَكَ مِنْ حَامِلٍ كَمَا حَقَّ نَعَالِي أَجَازَتِ نَدَاؤُ مَا عَاقَبَ
اتِّقَافِ جَنَانِ أَفْتَادُ كَمَا بَوَقَ عَرَسُ عَلَمٍ أَنْ دَوْلَتِ وَأَنْ دِيَارِ جَسَمِهِ حَاضِرُ بُوذْ نَدَرْ طَرَفِي
نَدِيدُ نَدَاؤُكَ مَكْرُوسُ نَدَرْ مَشُورَنَ كَرْدَهُ بِأَهْلِيهَا بَرْدَمَ مَا خُذِيهَا بَاخْدَانِي عَزَّ وَجَلَّ أَجَازَتِ
نِيَامِدُ بِأَهْلِهِ كَمَا أَوْرَابِدُ سَبِي كَرْدِ **قَالَ** دَرْسُهُ كَرْدَمَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ سَبْعُونَ
لَا مَقَرَّ نَعْدُ نَيْبِيَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرَا كَرَامُ ابْنِ حَدِيثِ رَاسْتِ بُوذْ نَدَرْ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَارْعَوَا مِنْ بَوَانِي

نموده

نموده

نموده در حرب خيبر و عروب ذوات الفلأصل واسمه بن زيد باویشان امیر کردی و امیر المؤمنین را
برایشان امیر و به الی و حاکم کرد اندکی در قضایا بسیار و اگر چنین بودی حق تعالی بران از وی
باز نداشتی و بعلی ندادی بنام من معلوم شد که دروغ است که بعلی نهادند و کسی که بجهاد ملات
و عزتی کرده باشد چگونه شاید که و را خیر مذهب الامه خوانند و ان كان فلا بد عباس بن مریه
اولی ز کلام عم رسول و هم بزرگ اذ و هم فرشی و هم هاشمی و ابو بکر جز فرشی نیست و ابو بکر گفت
اِنَّ لِي شَيْطَانًا يَغْوِيَنِي وَ عَمْرٍ كَفْتُ مِنْ شَاكُمُ دَرَسَ اسْلَامِ خَوِيَشِ وَ دَوْرِيَنَ اَزْجِيَفِيَهْ رَسِيدُ كَرْدَمَ
شَاكُمُ بَاغِي جَمَاعَتِي كَرْدَمَ اَوْ صَافِيَنَ جَسَمِهِ شَاكُمُ كَرْدَمَ خَيْرِ الْاُمَمَةِ بِأَهْلِهِ وَ عَلِيٍّ كَرْدَمَ اَنَا اَوَّلِي
عَلِيِّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَبِيٌّ قَبِيحِي وَلَكِنِّي اسْتَفْتَانِ رِجْعِ النَّاسِ كَفَّارًا وَ مُجْتَنِبًا
كَفْتُ لَمْ لَا قَرَبَ عَمَلِ النَّاسِ بِالْكُفْرِ لِحَاجَةٍ تَعَمَّ وَ كَفْتُ وَ اِنَّ يَكُونُ نَابِ خَيْرِ اَمْنِي وَ قَدَّعَدَتْ اللَّهُ
قَلْبَهَا وَ عَدَدَتْهُ بَعْدَهَا وَ دَلِيلُ رُكُوبِ اِنْ حَدِيثِ كَلَامِ ابُو بَكْرٍ كَرْدَمَ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ رَوَى اَتَقَافَ
كَمَا عَلِيٍّ كَرْدَمَ خَيْرِ اَيَّانِ كَفْتُ وَ جَوْنُ دِكْرِ اَيَّانِ كَرْدَمَ جَرِّ شَكَاكِ كَرْدَمَ كَمَا بَاغِي خِيَاثِ كَرْدَمَ
و بَرِّ نَعْلَمُ كَرْدَمَ اَكْرَحِي الْاُمَمَةَ بُوذْ نَدَرْ بَرَّخَانِ طَهَارَتِ نَعْلَمُ كَرْدَمَ وَ اَكْرَحِي خَيْرِ الْاُمَمَةِ اسْتَبْرَحَ
شَرَكَانِ كَرْدَمَ نَوْبَهُ بَكْرَدَ اَذْجِيَفِيَهْ اُمَمَةً بِأَهْلِهِ خَالِفَ رَحَقِّ عَلِيٍّ رَوَايَتُ كَرْدَمَ دَرْسُ اَمَدُ كَرْدَمَ جَنَانِ دَكَا
مَشَاوَرِ صَحَابِهِ اَصْحَابِي اَمَدُ كَرْدَمَ مِنْ اَرَادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلَى اَدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ اِلَى نُوْجِ فِي قُوَّتِهِ وَ اِلَى اَبْرَاقِ
فِي حِلْمِهِ وَ اِلَى نُوْجِ فِي صَبْرِهِ وَ اِلَى عِيْنِ فِي عِبَادَتِهِ لِيَنْظُرَ اِلَى عَلِيٍّ فِي اَتَقَالِ اَجْ دَرْسِ
اَجْ بَعَالِي اِلَى الْعَزْمِ مَسْرُوقِ وَ دَرْسِ عَلِيٍّ وَ اَجْ اَوْجَعُ بُوذْ حَاوِيَهْ شَاكُمُ كَرْدَمَ بِحُضُورِ جَسَمِ شَرِكِي
نَابِ خَيْرِ الْاُمَمَةِ بِأَهْلِهِ شَاكُمُ اَيَّانِ عَزِيمِ **قَالَ** دَرْسُهُ كَرْدَمَ اَبُو بَكْرٍ دَرْسِ خَوِيَشِ بَرِّ

وَقُلْتُ هَلْ مِنْ مُسْتَقِيلٍ فَأَقْبَلَهُ فَقَالَ عَلِيٌّ قَدْ مَلَكَ سَوَّلَ اللَّهُ قَمَنَ ذَا بُوخَرِ **جواب** اگر این
بوذی علی بروی بیعت کردی دوزخ ترا از جهنم صحابه و کار او بسقیقه بی ساعده محتاج نبودی
اما بصورت علی بذهب ماوی مظلوم و مقصوب عن حقه بودی است مخالفان گویند تا فاطمه را
نمود علی علیه الصلوٰه و السلام بروی بیعت نکرد و جسمی گویند که علی علم بعد از شش ماه بروی بیعت کرد
گویند جهل دوزخ بذهب بخود هرگز نبوذ و اگر علی دافعی که وی مقدم است بقول رسول از بیعت
تاخر نکردی و نیز که اگر رسول علم و برامقدم کرده بود بایستی که استقامت نکردی زیرا که رسول هر چه
و گفت بوحی الّٰهی نبوذ بنا بر این ابوکر در برخورد بیعتی از اعظم گناهان می نبوذ و عصیان از قول خدا
و رسول من یعصی الله و رسوله فان له ناره جمعا که در زمان رسول اجابت کرد و بعد از وفات
او امتناع نبوذ پس مجرم باشد مخالف است این است که یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و لمرسوله و اذا
مع هذا اختلف فی گویند که مان رسول الله و لم یستخلف من این حدیث منکذب حدیث است
و نیز خصم امامت او با اختیار صحابه گویند و باجماع اهل اجل و عقد و از اینجا بود که غمنا را حلع می کرد
قبول نکرد تا باخر باجماع بگشتند و نیز اگر رسول و برامقدم کرده بودی جبر بیعت می سازد
دلیل بر آنست که وی مقدم نبوذ از قبل رسول علیه السلام است که گفت رضیت لکم اعداء من الله
اباعیده و عمر اگر وی مقدم رسول بودی بنی هاشم و زهاد صحابه و سعد عباد و باخر رجایان
بیعت می بخلف کردند و کلام امیر المؤمنین موج می زند که بعد از رسول دایما مظلوم بود
مرار اما یخصی کثرة و اقل مراتب خطبه شقیقه است **حدیث** روایت کنند از عمر علیه
که وی گفت یا ای یحیی بن احب الناس الیک فقال عایشه فقال من الرجال فقال ابوهر

جواب این حدیث باطلست حدیث طبرستان از کتاب مخالف منقول آمد و این انصاف
که رسول امر می برینانی حاضر آمد دعا کرد که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک لیاکل معی هذا
الطعمه این حدیث هم از روایت او منکذب حدیث اولست اگر صدق بودی ابوهر حاضر شدی و این
حدیث معارض است با حدیثی که واردست از طرف مخالف چنانکه حدیث دوم بسطی تمام می کرد
که انعامش بر رسیدند که احب الخلق یش رسول که بود گفت فاطمه گفت از مردان گفت شهر
یعنی علی علیه السلام آنجا و دایمی احادیت ذکر ابوهر نیست با آنکه کدام مردی باشد که پیش فاسفی فاجری
چون هم خاص نشیند و گویند من زن خود را دوست دارم و این معنی انصاف نباشد و فرق از آن
بسلطنت و از حجت مردی نباشد و مع هذا رسول دایما از دست عایشه و حصه در بر دل
نبوذی و حق تعالی عتاب رسول علیه السلام کرد و نادید بسبب ایشان سوره لم یحرم لوان حال رسول را
سع کرد که رضا این زن نگاهمد از حیث قال یقنی مرفان از واجل و رسول از ایشان با حق
اعتقاد کرد و سوره نور که او این حال است که رسول علم از منافقان سبب عایشه چه سخنان و حشر
و فاحش نشیند و اگر قصه قرآن از طوائف عطا لعه کنند باز یابند که رسول علم از دست عایشه
و حصه چه غصه خورده است و رسول علیه السلام دایما ذکر خدیجه کرده خیره عایشه تقریر رسول
کردی درین باب و رسول از ان رجیدنی و غصه می خورد و حسدی کرد و اگر از من یا ورنه دانی در
مضامین اخبار از کتب مخالفان مطالبه کن جواب محتر و اهل بیت و از واج تا شرح بدانی
جواب اخراج حق تعالی در حق او با حق رسول علی است و اهل بیت او بایست قولا انما لکم
علیه انما الملوذة فی القرنی و دوم مخالف و سوا الف کونیدایت ان الذین آمنوا و عملوا

آن عن رسول الله الحسن والحسين سيد شباب أهل الجنة من الأولين والآخرين وأبوهم
منها وبرواي دیگر آن اهل الجنة ثمان کلیم وانه طایفه خلها العجائب بن بابرین احادیث وقرآن
در بهشت دو ندر جوان باشد و حسن و حسین به از ایشان باشد و رسول فرمود که آن دنیا بجز
المؤمنین و القریبیه و الجنة ما واه و الدنيا الجنة الکافر و الفقر حبسه و النار ما واه مکر رسول بهشت
دنیا خواسته است و ملا در بهشت بیدان باشد و اگر باعتبار با سال دنیا مرادت نوح و لقمان و
و از صحابه سلمان بنا اهل بیت اولیه بدین مرتبه **حدیث هشتم** روایت کنند که رسول گفت که
لبعث فی عمر لیبعث عمر و صحیحین روایت کنند که رسول گفت ما ابطاعنی جبر الی حق فقلت انما
قد بعث الی غیره و بروای دیگر ما احبب عنی المؤمنی الا ظننته قد نزل علی عمر **جواب**
در کتاب ایشان مکتوب آمد که عمر گفت من شاکم که من منافقم یانه ناد و کون از حدینه ابن
البان بر سیدند و علی علیه السلام گفت حدینه کان عمر افا بالمنافقین کسی که در اسلام
شاک بود چگونه شاید که و حق بوی نازل شود و شریک محمد کرد که حاتم الانبیا است پس اگر
بوده است رسول علیه السلام عمر را بر بزرگترین و عظیم ترین دشمنی و عده وی بوده است زیرا که
افعی المراتب و اعلى المناقب و الذرجان درجه نبوت است و این درجه بدین عظیمی جیب محمد
از عمر فون شد و محمد را نیز دشمن عظیم ترین عمر بوده باشد زیرا که از جهت طریقت جیلت انسانی
هر چه و حق متاخر افتاده باشد رسول متاخر شده باشد و در عمر خشم گرفته و ازین حال دایما اذیت
برنج اندر مستغرق شده زیرا که هر روزی ده کتوف دشمن خود را می بایست دیدن و بهدب میرسد
عمر خطا صغیره و کبیره بر انبیا و اولیاد او دارند عجب ندانم که عمر این درجه بجا یافته است

نزدیک بود که از خدمت طاعت و عزیزی بیرون آمده بود و نیز نزدیک سنیان عمر خلاف عالم الله محال است
خدای تعالی عمر رسول است در ازل یانه اگر ویرا در ازل رسول است و بلا زوال وی رسول شد و خازن
عالم الله است و اگر ویرا رسول نه است و وقوع آن محال باشد و رسول علیه این باشد که محال واقع نیاید و کند
که این عمر که باشد و یانه حق تعالی گفت و اذا اخذنا من النبیین میثاقهم و مثله من نوح و ابرهیم و موسی
و عیسی و قال انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده و هر چگونه شاید که حق تعالی
چون عهد و میثاق کرده بود از عمر و حق بوی فرستد **حدیث نهم** روایت کنند که نظر الرسول علیه السلام
الی عمر یوم عرفه فقبض و قال ان الله تعالی باقی عباد عالمه و بعمر خاصه **جواب** محال باشد که
حق تعالی رسول را بگذارد و میاهات و مفاخرت بعمر کند یا انکه عمر در جاهلیت آن جمله گناه کرده
و چند سال انکار خدای تعالی کرده و در اسلام خویش شکر بوده و سزا و عمل قسم الی شده لعل انهم
لی مکررتم یقہون و حال قدم او خلف عزت آمده فلا اقیم بعدا البلاد و انت حل بعد البلاد
و حاتم مذوب است و چهار هزار پیغام بر بروی ختم نماده است فرو گذارد و بوی فخر نیارده و او را در
نحت نشان آرد و ادنی الناس و علمه خلق شرم باذ اسبی را ازین دروغها و اذالم شخصی فاصنع
ما شیت و یزحق تعالی انبیکان میثاق توحید و ستانند **حدیث دهم** قال و اذا اخذ ربک من بنی آدم من
ظہرهم ذریعهم و اشهدهم علی انفسهم الت بریکم قالوا الی و ابوبکر و عمر را جلها نه بودند زیرا که
چند سال در انکار توحید و عدل بودند و سجده لان و عزیزی کرده عجب لکن ایشان را آمده و خدایت
که چون رسول بهشت رسید او از بلا رحمتی شنید در بهشت که پیش از رسول است و حق بوی خود
نظام انکه حق بوی بلا فاخلت از رسول عجب باشد پیش او و اذالم شخصی فاصنع ما شیت

حدیث دهم رواست گفتند که رسول گفت لو نزل العذاب ما نجنا الا عمر خطاب **جواب**
 بنابرین اگر حادثه عذاب شدی ابوبکر و عثمان هلاک شدند و بدلیل خطاب که مذهب مخالف
 رسول بود هلاک شدی و حاشا من ذلك و نیز حق تعالی بشارت داد عام که و ما كان الله ليبدل
 و انت فيهم و ما كان الله معذبهم وهم يستغفرون حق تعالی وجود رسول را امان عالمیان
 اگر حاضر باشد و اگر غایب باشد استغفار مومنان را امیر ابوبکر و عثمان استغفاری کردند حاضر بود
 رسول و محیی ساری این شد از نزول عذاب نشاید که این سخن گوید و عمر چون در جمع افتاد و
 خود نام نمی یافت و اعمال نامقبول می گفت و او بلا و ابوبکر را لیتی گشت ترا با لیتی لیتی
 تلبی و دایما گفتی لیتی گشت شعرة فی صدری بکری وی تمنا آن کرد که منی باشد برید
 ابوبکر بر ابوبکر بدین درجه اولیه از عمر و رسول بجات با اهل البیت حواله کرد و حدیث مشهور
 میان خاص و عام که مثل اهل بیتی کسر سفینه نوح من ركب فيها نجا و من تخلف عنها غرق
 و هوئی و هم رسول علم گفت النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض و امثال این
 اخبار مرئیه از طرف مخالف و موافق **حدیث یازدهم** گویند که رسول گفت ابوبکر فی الجنة
 و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عمار
 فی الجنة و سعد ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة **جواب** عمر و زید با حدیث
 گفتند که با الله امین المنافقین انا بس اگر وی رسول را نصیب کرده بودی بدین
 بشارت در کار خود بشارت بودی و از خدیفه محتاج بودی بر سینه و مذهب خم رو
 نبوده جایز نبوده که وی رسول صادق نداند و بی شک وی از خدیفه برسد این حدیث

بر معلوم شد که این حدیث و افترا بر رسول علیه و اگر ابوبکر نبوده گفت فان فی شیطانا یغتری سخی
 که وی صاحب شیطان باشد جلوه نه شاید که وی از مبشران نبوده و زعم خصم موسی علی ثابت شد
 اما از ان باقی مسلم نیست و دلیل بر کذب حدیث که صاحب شوح ابن اعم کوئی نبوده که عمر در سران
 مرگ با عمر خویش عبد الله بن عمر گفت که رایت اباک یعاد الی النار بعدینه اگر وی محشی بودی
 از خبر استانت نکردی که مرافقیه بدو و حدیث مطایح است فاطمة بضعة منی فمن اغضبها
 اغضبنی و با اتفاق ابوبکر و عمر و عثمان فذلک از فاطمه باز گرفته و بر او بجایندند بر رسول بدین
 حدیث برخیزد باشد و قال تعالی الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة واعد لهم عذابا
 رسول ایشان را دعوت کرد با قیل مردی از خوارج و سخن رسول قبول کردند و گفتند ما ویرا نکشیم که وی
 قرآن بخواند و مجتنب ابوبکر شیرازی گویند که رسول عمر خطاب را روز حدیث یاهل مکة می فرستاد
 لما کرده گفت من فی دم عثمان ابی بکر و حق می گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و للوالین اذا
 دعاکم اگر عمر مومن بودی اجابت رسول کردی و میان خاص و عام مشهور است که عمر گفت ما شکست
 شدائمت الایوم فاصح فی رسول الله صلی الله علیه و آله اهل مکة فانی جئت الیه و قلت یا رسول الله
 انت نبی قال بلی قلت انت یا مومنین قال بلی قلت له فعلام تعطین الدنیه من نفعیک فقال انما
 لیت بدنیة و لکنها خیر لک قلت له افلیس وعدنا ان ندخل مکة قال بلی قلت فاولئ ان ندخلها
 قال وعدنا ان ندخلها الیوم قلت له قال فاستحلما ان شاء الله و در نصیر سلمان می آمد که رسول گفت
 یا علی انت فی الجنة و شعیبک فی الجنة و در دعای افراد و اعراق مدعی قضی عظیم نبوده و باقی حلیه
 و زبیر و امام زمانه خروج کردند و باغی پیش مخالف و کافر پیش ما کشته شدند و حال ایشان خوب

جواب مکره فتری این حدیث نداشت که حق مع جزایات عالم است الا ابو بکر از خدا
راضی باشد خدای تعالی ان داند و نیز اگر خدای تع تقدیر رضا کرده بود وقوع آن اجیب باشد
و الا وقوع مستمع و باری تع با اتفاق از مستمع نرسد و اگر تقدیر محظوظ کرده بود وقوع رضا مستمع
و محال و وی تم از محال نرسد و نیز بذهب خصم وی مالک الملک است شاید که بدو مرگ آن روز
از وی بازسانده باشد و محظوظ است بوی داده و از وی تم این معنی حسن زیرا که حسن وقوع
عقلین پیش خصم اعتباری ندارد و نیز حق تعالی در حق رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و من الیل فتمت
نأفله لک عسی ان یحکم ربک قالما یحکود ایضا اگر شب بیدار باشی بعبادت ما باشد که بر روز
کیم غرض عسی گفت اگر این حدیث درست شود مکر ابو بکر مومن نبوده است زیرا که حق
بجند مواضع گفت بندکان من از من راضی باشند و من از ایشان راضی و گفت که بندکان از وی
یا من از بندکان بجند مواضع که قال رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک من خشی ربه و لما ابوا
شیئت وی در سرک بود و گوشت و بیوت و غروف و احشا و اما بجهت و زمره و بیجه بنام و
و غزنی برورده باشد و با خاندان رسول آن کرده است که بر عاقلان مخفی نماید چگونه شاید که
معنی حواله بوی کنند و این دروغ جنانت است که روایت کنند که روزی رسول سوار روی رفت
بازد و جبرائیل آمد که شرم نداری که تو سوار روی و ابو بکر پیاده روزی یعنی بایستی که تو پیاده
و ابو بکر سوار و حق مع گفت یا ایها الذین آمنوا لاتقموا اصواتکم فوق صوت النبی و لا یخبر
که بالذکر و قال ان الذین یفشیون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین یحسب الله قلوبهم
و قال لا یجمعوا اذعانا الرسول یسکون کذا و بعض خبر یسفا و قال یا ایها الذین آمنوا استمعوا

لله و الرسول اذ اذعاکم و امثال این حدیث حق مع فرمود تواضع کردن در خدمت رسول علم و خود را
پیش خاک قدم او ذلیل کردن و خضوع بافعال و خشوع باصوات بر جسته شاید که رسول انوح کنند
که تو پیاده و سوار شود در کتب فقها و مذهب مشهور است روایت از علی علیه السلام
چون ذکر بیاض مجلس رسول کرده گفت کان یجلس حاتم و حیاتر یا جماع چگونه شاید که وی شوخی
کنند و مع هذا رسول از فرمودند که و اخفض جملکم من المؤمنین اخر غلاف این راست می گویند
ابو بکر مومن بود و نه تابع رسول و نیز حق مع از رسول حکایت کرد آن ذلک کما کان یؤدی الشیء
یستغنی منکر و الله لا یستغنی من الحق حق مع رسول را حقی بخواند و مخالفی شوم بخواند
یقین که خدای تعالی بعد از اولیه از مخالف **حدیث بار دوم** بریده گفت رسول علم و در غرا
بود چون از آمدن وی پیش او آمد و گفت یا رسول الله من نذر کردم که اگر بیلاست باز گردی من فدای
برم و سرود بگویم رسول گفت اگر نذری کردی بزین و لم یزک بکن زن فدای من زده و ابو بکر را آمد
و عثمان و منی زده چون عمر در آمد ترک یکسر و ثم دخل عمر فالت الذف تحت استقامت قدس
علیهما فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الشیطان یخاف منک یا عمر انی کنت جالساً و
قرب فدخل ابو بکر ثم قرب ثم دخل علی و منی قرب ثم دخل عثمان و منی قرب فلما دخلت
الت الذف قلت **جواب** دف زدن باطاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که مردم
حضور عمر را عبادت کنند اگر دف زدن او معصیت بود نشاید که رسول یا اصحاب ضا دعاه
معصیت و قوی دفع منع آن دلالت دارد و ایچ گفت شیطان از قوی تر شد شیطان انخدالی تر سید
و از هیچ یغما می نبرد و هر چه یغما میری نبود الا که شیطان و سوسه او کرد و بکرات

لین یکن اهل

لین یکن اهل

و بنعم مرید

و فرات دیرا که بر انبیا معاصی روا دارند و شیطان از خدای نرسیده از ملایکه مقرب تر
عمر مرتبه جن از جنایا فقه بود و نیز رسول جاکونه شاید که به او و لب مشغول شود چون ندان
الْحَسْبُ اَنَا خَلَقْتُكُمْ عِبَادًا وَقَالَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ كُفْرًا وَلَعِبًا جَعَلُوا دِينَهُمْ عَمَلًا
نقص ابوبکر و عثمان و علی می کنند سخنانک عذابها را عظیم **حدیث شاردیم** عن سعد بن
وقاموا من عمر بن الخطاب على رسول الله وعنده نبوة من قریش يكلمته عاتكة اصبغها
فلما استاذن عمر فادرن الحجاب فدخل عمر رسول الله فيدخل فقال اخبرك الله سنك يا رسول الله
فقال النبي عليه السلام عجبت من سؤالا الذي عن عندي فلما سمعت صوتك ابدت الحجاب فقال
يا عذوات الغيبيات اني سمعت رسول الله يقول نعم انت افظ واغلا فقال رسول الله
نعمي يده ما لي بك الشيطان ساكنا فقا لا تسلك بها غيري **جواب** ان حدیث نسبت
رسولت معصیت خلاف قول خدای زیرا که حق تم بار رسول گفت قل للمؤمنات يقضن من
ابصارهن ثم يعرجن مكر رسول قصیری كرد و بود و آیات بر زنان خوانده تا ایشان او ازها
آهسته کردند و حاشا من ذلك وقال ان الذين آمنوا انهم عند رسول الله وقال انهم
أصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول فنجدين آيات بر رسول اترکه شد تا رسول
اصحاب را او ازها بلند در بساط نبوت و غیر آن باز دارد شاید که رسول این وحی بدهد
و خلاف قول خدای باز آن بی حکایت مشغول شود پس نابر حدیث رسول علی را کار با هم
می بایست گذاشتن تا کار شریعت راست می دارد زیرا که رسول بر علم او تقصیر می کرد و
در حق رسول علیه السلام گفت لعلن باجوع نفسك انت طایر کونوا مؤمنین و اسأل ان الاله

بیشتر

و نیز اگر دفع اصوات ایشان طاعت بود حضور و غیور عبادی من دفع شد از آن زمان و اگر
عصیان بود رسول علیه السلام بدان منع اولیه بهر حال و آنچه گفت انصبی حق تعالی
در هیچ موضع نرفت از عمر بر سید یا از رسول علیه السلام گفت از خدای بر سید فائقوا الله
ما استظعنتم و رسول گفت فائقوا الله و اطیعون و این لفظ نیز نه بهو ابیا فادوا و آنچه
گفت انت افظ این نقصان حال عمر است غلظت و فظاظت صفت ساقاقت و کافران
نه صفت مؤمنان این حدیث که اخی می دهد بر آنکه عمر مؤمن نبود زیرا که رسول گفت المؤمن
الغ مالوف و حق تعالی گفت فبارک الله من الله لک لعم و رسول گفت المؤمنون همیون
لیتؤمن مؤمن با مؤمن مساس باشد که قال مع رجلا ینعم و قال اذلة علی المؤمنین اعز
علی الکفارین **حدیث هفتم** عایشه گوید روزی حبشیه رقص می کرد در مدینه و گوید که
بسیار و خلق جمع شده بودند چون او را خلق بر آمد رسول قامت و نماشا و رقص می کرد
و مرانید گفت یا عایشه ترا خاطرنیت بدین بازی من برخاستم و دست بردوش رسول نهادم و تفرج
آن رقص و نظاره می کردم رسول علم عند نبوت گفت یا عایشه سیر نشدی من می کنم نه و مقصود
این بود که من منزله خویش پیش رسول بدانم تا نکاه عمر با دید آمد خلق جسد به بر میدار و مشغول
شدند رسول گفت انی لما نظر الی شیاطین الحین و المؤمنین ففر من عمر **جواب** رسول گفت
ان الله یحب التملک و التملک و معجین گفت اول ما یمنع فی المیزان الخلق الحسن رسول را
حدیثی سالی مت نهاد خلق حسن حیت قال و انزل الی خلق عظیم و درشت خوئی را
انجمله صفت می نهاد که قال انما تخاف من ربنا یومنا عیو ساقطی را و غلاظ شد او را

فان ان
رسول علیه السلام
و ان علی علیه السلام
و ان عمر بن الخطاب
و ان عثمان بن عفان
و ان سعد بن ابی وقاص
و ان زید بن الخطاب
و ان جابر بن عبد الله
و ان انس بن مالك
و ان سفيان بن عيينه
و ان شريك بن ربيعة
و ان عمار بن عبد الله
و ان عتب بن مسعود
و ان عذرة بن اسود
و ان عمار بن عبد الله
و ان عتب بن مسعود
و ان عذرة بن اسود

و ان

بوصف زبانیه دوزخ نهاد علیها ملائکه غلاط شداد و رسول الله فرمود که ان الله مع
الغفیه القفریه من علمم شد که بدکان خدای خوش خوی اندند دشت خوی ملک
خوی صفت اهل دوزخ است و دلیل بر کذب حدیث قول نبوت علیه السلام ان الشیطان
من ابن آدم یجری الدم ذی الکره یفر ورت ملک بود و دیو بود ملک آدمی بود پس باید که
از وی نکرزد خاقه بر مذبح شیطان و نومه جمله پیغامبران کرد عمر ز رکعت
انبیائیت و طاشان در کتب مخالف گوید رسول گفت ان الله یغار للسلیم فلیغیر و یارک
غیر و یجعلنی لک ان سعد الغیور و انا غیر منه و الله غیر ما و من غیره حرم القوام
کدام عاقل رواد آرد که رسول زن خود را که یذیبا و نظاره مناهی شو و چشم نمر دان یکر
و بمعصیت مشغول ثوب الله العظیم که اکثر انواع بغاصتی جانی آدی الناس ندی قلائی
حواله کنند هم زشت باشد خاقه رسول علیه السلام **حدیث محمد** بن عمر گفت رسول
شد دست راست بابو کرد از وجب بفرم گفت هکذا یبعث یوم القیمه **جواب** این
مخالف کتاب خدای تع است حیث قال و کلّم آتیه یوم القیمه فردا ای منفرد او
و لقا جیهتم و افرادی که خلقناکم اول مرة و ترککم ما خولناکم و را ظهور کرد
گفت اذا ورد علیکم منی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فان وافق فاقبلوه و الا فلا
علی الخایط چون حدیث موافق کتاب بود و مخالف بود رد کردن واجب و غیرین
دران می بینیم که ایشان با رسول برخیزند زیرا که چون خبر آن سواننده شوند ملک
رسول علیه السلام روند ابو بکر و عمر را از اتحاد و ربایه شدن و خلافت کار ایشان باشد

دران باشد که بعزت بگوید این حدیث دروغست و فارغ شود از روایت خاص و علم
اندکن ابو ذر غفاری گوید که سمع رسول الله یقول لعلی انت اول من یجانی یوم
القیمة و انت الصدیق الکبیر انت القادر فی بین الحق و الباطل و انت یعون المؤمنین
و المال یعون الکفار بدین حدیث روشن گردید ان معلوم شد **حدیث** و در کتب
مسئله علیه کف و ما بین نبی الاوله و ذریران من اهل السماء و ذریران من اهل الارض فاما
ذریران من اهل السماء فجبریل و میکائیل و اما ذریران من اهل الارض فابو بکر و عمر
جواب هم مخالف روایت کنند که رسول گفت ان اخی و وزیر و خدیوین ازله من
یعنی دینی و بنجر و عدی علی بن ابی طالب ابو بکر شیرازی گفت که این خلاف است
بن عیسی سمعت رسول الله یقول اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران اللهم اجعل لی
وزیرا من اهل علی بن ابی طالب و از روایت شایعه روایت بسیار درین باب وارد است احادیث
بر روایات روان ایشان ثابت شد و اما حدیث ایشان خود ایشان سفردندان **حدیث**
بسم مخالف گوید رسول گفت اللهم اعز الاسلام بابی جعفر بن شام او بفر **جواب** عند
مقاربت خلیفه دوم بابو جعفر بخبر بسیاری نباشد مخالف را ابو بکر شیرازی السنی در تفسیر سوره
ایجاد کرد که رسول ابو بکر را فرمود که این ششیمین بر کبر و در مسجد و وفلان شخص قرار
کدام صاحب بدعت است در اسلام او را بکش یافته و بدعت از میان عالمان جبر زد
ابو بکر چون مسجد و سید و برادر و کعبه یافت باز آمد و گفت یا رسول الله من برادر و کعبه یافت
تا شایعه یافت باز آمد و گفت یا رسول الله من برادر و کعبه دیدم تا شایعه بعلی داد و کعبه

یا علی تو صاحب ادب باشی اگر و برادر یابی کنش و اما باز کرد علی چون مجید رفت از بعد
که رفته بود ابو بکر شهادتی گفت علی و برادر صفین یکش ای دوست اعزاز دین این بود که
گفت فتن عالم و بدعت ازین مرد ظاهر شود حق رسول قبول نکردند کسای در قصص خود
گفت مکتوب علی العرش یا الله الا الله محمد رسول الله آیدنه بعلی و حضرت زید بعلی و
شهادتی گفت هو الذی آیدک بخبر و یا المؤمنین بعلی بن ابی طالب و هم ابو بکر که
و از کفایت خود باین شویید و منافع للناس شمشید علی است و الفقار که حق تعالی
فرستاد از بهشت و حق هم او را از ورقی از او را قیامت یا فرید و بران و الفقار نوشته
سلام ز آل امر الانبیاء و بخار بنون به نیت بعدی و صدیق بعد صدیق حتی بر نه امیر المؤمنین
علیه السلام پس گفت و لیعلم الله من ینصره و رسوله بالقیاب این ناصر علی است بدو و الفقار
اسلام بنصرت و جهاد اسلام بعلی بود و حضرت عمر و جهاد و هیچ شهری ندارد که فلان روز
کرد نه قبل الهجرة و نه بعد الهجرة و باقی اگر مسلم داری که رسول جبار گفت عمر علی بنو
یا شجاعی که از وی ترسد بلکه در میان شرک قدیمی انکس و مردی غیور بود و مکار و
و طواری مسلمانان از کید او این بودندی رسول دعا کرد تا حق تعالی رحمت وی از سر
باز داشت باظهار اسلام او **حدیث بیست و یکم** گویند که رسول علیه گفت ما طلبت العلم
عنه و اخرجت من انکه یکره و عمر **جواب** خیریت یا محب و ب باشد و این معنی بخود و
بنو نه عمر و بر عمر حرم علی و المستغفرین با اتحاد بود و بیش از ایشان و با ایشان بد
از هر کس ایشان عبادت خدای کرد و بسجدا و عطا و جهاد و هر چه فرض کنی ازین

بیشتر بود با علم بود او بود در مدینه علم رسول علیه جناتک مخالف گویند و مخالف گویند جناتک
در کت الفصول ابو الفتح العجلی اصفهانی آمد نقل عن الصحیح عن رسول الله اخی الله
تعالی ای فی علی ثلثا الله سبعة المشدین و اسلام المتقین و قایده الغر المحجلین حتی که سید
مسلمانان باشد و امام متقیان در دنیا باید که با هم باشد بر عمر و بهر ازو باشد اگر ایشان
بدین صفت موصوف باشند و در اسلام ایشان شکی نبود و اگر مردای قیامت بعثت شوند باید
که علی قایده ایشان باشد و مخالفان را خلا فی نیست که ابو هریره گفت فاطمه روزی گفت یا رسول الله
روایتی من علی بن ابی طالب و هو فقیر لمال له فقال اما رضین ان الله تعالی اطلع الارض
فاختار رجلین احدهما ابوبکر الاخر بعلک ارد و روی ان الله تعالی قد اطلع علی
اهل الدنیا فاختر منهم ابابکر فاتخذة نبیائهم اطلع ثانیاً فاختر منهم بعلک از طاهر حدیث اگر
صدق باشد خصم دارد که گویند عمر بعد بود از رسول و هیچ مسلمی این اعتقاد نکند و این گویند
و هر چه مودی بود مخالف حال بود پس این حدیث مقدری باشد **حدیث بیست و دوم** گویند رسول
گفت ان الله وضع الحق علی لسان عمر و قبله **جواب** جلد الله لوبیکه رسول شورن محمد
با به بصر در شان عباس و عقیل ابو بکر گفت خلاص باید دادن و عمر گفت بیاید کشن و رسول
حق ابو بکر قبول کرد و از ان عمر قبول نکرد پس اگر حق بر زبان او موضوع بودی و بر دل او
رسول علام و اشارت او نه محمد آیدنی و نه هر چه رسول فرماید که حق باشد بکم
استحبوا الله و الرسول و ما آتیکم الرسول فخذوه و من عمر را ابو بکر از بود که ان بدیع را
که در محدث است بکشی و مشهور بدانان از زبان رسول بود و اگر حق تعالی حق بر دل او نفاذ

عنه نداء بودی وی از حدیثه پرسیدی که من مافقم بانه و در اسلام خویش بشک بودی
باطلی شود ای مخالف گوید که رسول گفت بینا انا نایم دایت الناس معرضون علی و علیهم
قیض منها ما یبلغ الشکی و منه ادون ذلك عرض علی عمر بن الخطاب و علیه قیض تجربه فقال
فما اولت ذلك يا رسول الله قال الذين **جواب** امن باطلت ذرا که اگر ویراد من تمام بودی در
السلام خود بشک بودی و در آیت الله خلق المنجد الحرام در کار رسول بشک بودی چنانکه
گفت ما شکست منذ اسلمت الا يوم فافق فيه رسول الله اهل مكة و در حدیث یازدهم گفته
شرح این مجتهدین گوید رسول گفت بینا انا نایم ایت بقدر لبی فشریت انی لما رى الوئی
یخرج من اهلنا رى ثم اعطيت فقلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولت يا رسول الله قال العلم
جواب انفاقت مخالفنا که علی علیه السلام روز اول از خطبه کردن ابو مبرر رسول الله
از عثمان گفت سلونی عما دون العرش سلونی عن طریق السماء فانی اعلم بما عن طریق الارض
بر گفت که منی فی الؤساده و جلست علیه لحکمت بین اهل التوریه بنو ربیعهم و بین اهل
بایخیلیم و بین اهل الزبور بنو ربیعهم و بین اهل الفرقان بنو قانیم و الله ما من ایه تزلزل
ولا نوره لا سحر ولا سحر ولا ارض الا وانا اعلم فممن تزلزل و فی ای شیء تزلزل و در حدیث
ابن حدیث توان یافت و ابو بکر شیرازی گوید فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
ابن اهل الذکر علی است که وی اعلم صحابه بود و مخالف گوید رسول گفت انا نایم الیه و علی
بأنها و گفت انفاکم علی و قضا بحمله علوم محتاج باشد کسی که وی اسلام خویش چنین ندان
وی از کجا و علم از کجا و اگر عالم بودی معی و فاجعه و ابنا و انشی و مجتهد گوید که رسول الله

در مرض مرا گشت ادعی بی ابابکر و اخاک حتی احببتنا با فانی اخاف ان یمنی منین و رسول
قابل انا و لایان الله الجبار الی انا و لا غیرتی و مجتهد گوید ذی بیش رسول اند و معنی چند
در چند باب گفت رسول فرمود که دیگر باره بایش از آن گفت اگر انیا تم گفت ابو بکر روی نیست
عبادت انت النبی علیه السلام امرأه فکلمته فی شیء فامرها ان یرجع الیه قالت یا رسول الله ارایت
ان حیث و لم اجد کما تعارفید الموت قال ان لم تجدین فانی ابی بک **جواب** انفاقت مخالفنا
که رسول علیه از دنیا یرون شده در کار انت و صبت نکرد اگر ان حدیث راست است حدیث علیه
و حدیث یوسف دروغ است و آنچه گفت و بای الله و المؤمنون این نص است برخلاف او و ختم دعوت
اختیار میکند نه نص اگر ان صدف اختیار باطل است بانی آنچه گفت و بای المؤمنون خبری تمام
باجمله شیخ و شیخ ایشان و اکابر مجاهد چون ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر و عبدالله
قیس و عبدالله مسعود و سعد عباد و خروجه یاقوم خویش و بنو حنیفه حمله مومن بودند و انرا
او کردند و می کنند مع ایشان و نیز علماء مخالفانرا اجماع است حدیث انی تارک فی کسر الثغایر
قال تسکتم بما ان قتلوا احباب الله و غیرتی اهل بنی محم علیهم را مختلف و مشکوک علیه است
فروختن و آنچه گفت با ان زن گفت بایش ابو بکر ای باطل حدیث مصابیح حدیث و در حدیث
ابن عباس قال سألت رسول الله علیه السلام عن حقه و فانه یا رسول الله اذا کان ما نعوذ بالله منه
فالی من قاشاد الی علی فقال هذا فانه مع الحق و الحق معه ثم یكون من بعده احد عشر اماما
خلفیه طاهر کطایفه و مجتهد گوید که عمر عاص گفت ان النبی علی علیه السلام علی جیش ذات
السلاسل قال فایته فقلت انی الناس احب الیک قال عایشه قلت من الرجال قال ابو صا

نکست

جواب نبشته شد و معارضات حدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که رسول کرد و
داشتی گفت فاطمه را گفتند از مردان گفت علی را و در کتب بخا ائمان این حدیث مشهورست
بدین عبارت ای الناس کان أحب الی رسول الله قالت فاطمه فقیل من الرجال قالت زوجها
محمد بن کونید رسول گفت انا اول من تشق عنه الارض ثم ابو بکر ثم عمره جواب این گفته شد
که ابو ذر گفت ان الرسول علیه السلام قال علی اول من آمن بنی واول من یصلح فی یوم القیامه
رسول در حال حیات در جمله صحابه بر آورد از مسجد ثم اذان علی جنانند در مصالح آمدن رسول الله
علی لم یحل لاحد یحیی هذا المسجد غیر بنی و غیر ل قال ما در بر مرد معناه لم یحل لاحد یتطرق
غیری و غیر کجوان رسول در حال حیات خویش در بر ایشان بر آورد و بر علی بگشود از جای و
قیامت رسولی رستند با آنکه حاضران و کفن و دفن و جنازه رسول علیه حاضر نیامدند و بنی اجازت
رسول و فاطمه در خانه او نشستند چندین بار **جواب** در نکت الفصول الجلی آمدن فاطمه
رسول بشارت داده بود که اول کسی که بمن رسد از ارباب تو باشی و فاطمه از اولی حاتم بود که
بعد از رسول متوفی شد چون بر عم ختم فاطمه بدو رسید جلوه شاید که دیگری مرد اجنبی آنجا
حاضر شود قال سمع والذین آمنوا واتبعتهم ذریعتهم بایمان الحق باهم ذریاتهم چون فاطمه باید
باشد ایشان آنجا کار می ندارند و اتفاق مخالف است که چون فاطمه در عمره قیامت میزند
برایند که یا اهل الموقد غصوا ابصارکم حتی تجوز فاطمه بنت محمد و اگر مخالف گویند که
رسول ایشان تفرقه افتد خدجه و فاطمه نعوذ بالله از آن کس و از حال آن کس که فردای قیامت
میان او میان رسول علیه تفریق اندازند زیرا که آن راه راست باشد بدو رخ و اگر مخالف گویند

بعث ایشان از رسول دور باشد در بن باب نزاعی نیست و این نوع زیان مخالف باشد بخیر
گویند رسول علیه گفت انا فی جبرایله فاخذیدنی فادانی باب الجنة الذی یدخل منه اهل فقال
ابو بکر یا رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول الله اما انک یا ابا بکر اول
من یدخل الجنة من اهل **جواب** این حدیث منقوض است بخدیثی که سلمی و زید بن و علما را
نست در تفاسیر خود نوشته اند عن علی سکون الی رسول الله خدا الناس من فقال اما رفیع
ان سکون رابع از تبعه اول من یدخل الجنة انا و انت و الحسن و الحسین و ازواجنا عن ائمتنا
و شایان و ذریاتنا خلف ازواجنا و شیعتان و ذریاتنا این حدیث مکذب حدیث اولست برین
حدیث روایت شیان است و تصدیق شیعه و حدیث اول روایت شیان و تکذیب شیعه معاً که
قرآن محذوب این حدیث است قال تعالی ایطع کل امری منهم ان یدخل حجة نعم یست
یطع بر نیاید بلکه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة گویند که رسول
گفت لم یبق لقیوم فیم ابو بکر ان یوم غیره **جواب** این حدیث باطل است بروایت ختم که
گویند رسول گفت صلوا خلفی کل یوم فاجر رسول علیه رخصت داد که اقد بافساق و صالح
می توان هر دو بنا برین شاید ابو بکر از جمله فاسقان باشد و رسول علیه فرمود انصحابی کالتجوم
یا یوم القیامه انتم و تقبلتم و اذیح صحابی را بر روی بگری بلکه گفت بفر که از ایشان اقد کنی
شاید نفس خصیص یا از جمله مغفیان است و این حدیث عام مطلق است زمان حیات رسول و بعد
از وفات او و با شایسته است پس باید که رسول یا حضور را ابو بکر امامت نکرده باشد حکم اما امر و ان
الناس بالبر و تقوی انفسهم نشاید که با آنست گویند و بخود نمکند و هیچ مسلمانی نگوید که گویند

رواية عن الصحابة كُتبت في زمن النبي لا تفقد ابا بكر احدائهم عمر ثم عثمان بنون انما
النبي لا تفضل بينهم وروى كُتبت في قول رسول الله صلى الله عليه وآله
ابوبكر ثم عمر ثم عثمان **جواب** اين حديث باطلست وروایت مخالفه كه كويد رسول الله وروى
على عهدك لغت اعلیٰ كبر علی و افضلکم علی و در كتاب كت آمد كه عایشه گفت كنت عند النبي
اذ اقبل علی فقال هذا سيد العرب فقلت باني انت و اتی الشئ سيد العرب فقال اناسيد العالين
وهو سيد العرب در تفسير سلماني و در تفسير زحري آمد كه رسول گفت سباق الهمم تلكم لم يكفر
بالله طرفة عين علی بن ابي طالب و صاحب قيس و مؤمن آل فرعون و هم الصديقون و علی افضل
واخ گفت در میان اصحاب تفضيل نها ذم اين سخن بخلاف قول خداست كما قال ان احبكم
عند الله اتقواكم بغير ورت كه در تقوى بجهل متساوي نبودند و اما اين كلام نبي فايده نبودی
و وجود منافقان كالعدم نبودی و قال تع قل صليوني الذين يعملون والذين لا يعملون وقال
صليوني الاعمي والعمير وقال الذين اوتوا العلم درجات و قال لا يستوي منكم من انفق من قبل الفهم
وقال اوليك اعظم درجة و السابقون السابقون اوليك الموفون و الذين آمنوا ولم ينجسوا
ما كسبوا من و لا يعمدون من حتى تخرجوا و السابقون المة لون من المهاجرين و انما انصاركم ايام
شرف تقدم است و درجه اوليت ثلثي قرآن در باب تفضيل بعضي است بر بعضي و اجماع اهل قلم است
كه رسول الله اهل بيده بر باي خاصي چون در بيش او رفتند و ايشانرا احترام زيادت ترك كنند
ديكران و در مسجد رسول ايشانرا رسول نزديكتر نبودند و در حق صحابه اگر سلمان نبود گفت
سلمان بنا اهل البيت و در حق عمار گفت خالط الايمان لحمه و دمه و يدور مع الحق حيث

ما دار و در حق ابودر مجنين و در حق علي اظهار من الشئ است چنانك شرح باب كفته شود پس قرآن
و اجماع و كذا ميكنند كذب حديث و اتفاق كه عثمان بدو نبود كويد كه رسول در حق ابوبكر
گفت انت هاجني في الغار و حاجني على الخوض **جواب** بذهب قائلان ليل خطاب حقت جون
او صاحب غارت بايد كه صاحب غار نباشد و رسول ان شب علي را با صاحب غار اش خود ساخت تا در حق
و اي اين آيت آمده و من الناس من يثري نفسه ابتغاء مرضات الله و ربه صاحب غار ان زيادت
تر باشد از درجه صاحب غار زيرا كه هر اماري بدين خدمت شايد ليكن بدان خدمت ياتي بايد
يا هاجني و در ايل برين كه عبدالله از يقط از جمله اصحاب رسول نبود در غار صحبت درجه نباشد
كه بغير باز كويد كه جمله سباع و وحوش و ابالة و برده صاحب نوح نبودند در سفيه جده ماه و حال
اصحاب الكف مجنون و شرح اين باب كفته شود معمله علي هاشمي نبود و قرشي و ابن عم و داماد و ناصر
و ابن الناصر رسول و برادر علي نبوده كه انت اخي في الدنيا و الآخرة چنانك در مصابيح ايشان آمده و نجي
رسول نبود چنانك هم در مصابيح آمده كه دعا رسول الله عليا يوم الطائف فاتجاه فقال الناس لقد
طال تجواه مع ابن عمه فقال رسول الله ما اتجيه و لكن الله اتجاه بنا و بن حديث موسى كليم الله
نبود علي نجي نبود و سلمان گفت اولئك ورود علي الخوض او كبر اسلاما علي بن ابي طالب عن
ابن سعيد عن رسول الله صلى الله عليه وآله يا علي مقل يوم القيامة عني من عصى الجنة تدور بها المنافقين
من نوحى امير المؤمنين علي عليه السلام با حارث عسدي كويد **شعر**
أنيك من يار علي طاهر خاله في الخلاوة العتلا اما احاديثك انظر شيعه
و اردند ما دق عليه السلام روايت كند كه رسول گفت يا علي انت و شيعتك علي الخوض

يَقْعُونَ مِنْ أَحِبَّتِهِمْ وَتَنْفَعُونَ مِنْ كَرَمِهِمْ وَأَنْتُمْ الْآمِنُونَ يَوْمَ الْفَرَجِ الْمَخْبَرِ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ
يَفْرَحُ النَّاسُ وَلَا يَفْرَعُونَ وَبِحُزْنِ النَّاسِ لَا يَحْزَنُونَ وَفِي كَرَمِ ذَلِكَ الْمَلِيَّةِ أَنَّ الَّذِينَ سَقَتْ
لَهُمْ مَنَا الْحَسَنَى أُولَئِكَ عَنْهَا سَعِدُونَ وَنَبَلَ رَسُولُ اللَّهِ عَنْ الْحَوْضِ فَقَالَ إِنَّ الْحَوْضَ عَرْضُهُ مِائَتُ
مِصْنَعَةٍ إِلَى بِلْدَةِ أَنْ فِيهِ مِنْ الْأَبَارِقِ عِدَّةُ نَحْوِ السَّهْلِ عَلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَشْرَبُ مِنْهُ أَوْلِيَاءَهُ
وَيَذَرُ دَعْنَهُ أَغْدَاةُ بِالْعَصْنِ الَّتِي مَعَهُ وَمِنْ عَصَابِ عَوَجٍ يَمْتَلِئُ بَعْدَهُ عَلَى الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَوَيْدُ شَعَرٍ لِحُفْنِ عَلَى الْحَوْضِ ذُوَادُهُ نَدُوذُ وَيَسْعَدُ وَرَادُهُ

وَمَا فَازَ مِنْ فَازِ الْمَنَانِ وَمَا قَابَ مِنْ حَبَابِ دَاوُدَ
وَمِنْ مَرَاتِنَا لِقَاءُ التَّوْبَةِ وَمِنْ آتِنَا سَائِلَ مِلَادُهُ
وَمِنْ كَانَ غَامِصًا حَقًّا فَيَوْمَ الْقِيَمَةِ مِيعَا دُهُ

كُنْتُ عَنْ حَقِّهِ بِشَيْءٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا فَدُخِلَ عَلَيْهِ ثَوْبٌ مِنْ رُكْبَتِهِ لِحَاةِ
أَبُو بَكْرٍ فَاسْتَأْذَنَ فَأَذِنَ لَهُ وَالرَّسُولُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى حَيْثُ ثُمَّ عَمَرَ وَكَانَ عَلَى حَيْثُ ثُمَّ عَلَى
ثُمَّ نَاسٍ مِنْ أَصْحَابِهِ فَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى حَيْثُ ثُمَّ جَاءَ عُمَانُ يَسْتَاذِنُهُ فَاحْذَرُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَواتُهُ
فَتَجَلَّاهُ قَالَتْ فَتَحَدَّثُوا ثُمَّ خَرَجُوا فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتُحِبُّ أَبُو بَكْرٍ وَغَيْرَهُ عَلَى وَنَاسٍ مِنْ أَصْحَابِكَ قَالَتْ
عَلَى فَيَكُنْ فَلَمَّا جَاءَ عُمَانُ تَحَلَّتْ بُوَيْبَكُ فَقَالَ لَهُ أَمَّا اسْتَحْبَبِي مِنْ فَيَسْتَحْبِبُنِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَفِي
رَوَاةٍ صَاحِبِ الْمَصَاحِجِ أَنَّ عُمَانُ رَجُلٌ حَسَنٌ وَأَنِّي خَشِيتُ أَنْ أَذْنُ لَهُ عَلَى ذَلِكَ لِحَاةِ النَّاسِ
الَّتِي فِي حَاجَتِهِ **الجواب عنه** أَنَّ رُوَيْدَهُ أَزْهَبَ فِي كَرَمِيَّتِ ابْنِ حِيَا حُجَابُ أَبُو بَكْرٍ
شَيْءًا لَكِي كَوَيْدُ أُولَئِكَ كَيْسِي كَمَا أَزْهَبَ بِكَرَمِيَّتِ عُمَانُ بُوَيْدُ حَمْرُهُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ أَلَا كَلَهُ

خشد

بقي

که گشتند ووهی در لشکر اسلام ظاهر شد ایند اجله از وی بود و تا به روز بادی نیامد که
در غاری صحرانته بود و در روز عرب خنجر که گنجینه این حیا الحیا بود و چون بر امیر المؤمنین
تقدم می کرد بعضی این حیا الحیا بود و چون میان او و یهودی دعوی افتاد و قصد قاضی جهاد
کرد و جهود محمد رسول الله راضی بود و او بوی بود تا آیت ثم لم نجدوا فی نفسهم حیا الحیا
شد این حیا الحیا بود آن روز که بیت المال تکمیل می کرد این حیا الحیا بود آن روز که طریقه رسول نبی
بروان لعین را باز آورد این حیا الحیا بود آن روز که ابو ذر غفاری دوست رسول را از شهر براند
این حیا الحیا بود آن روز که حجاز را از ایامات بشهرهای مسلمانان می فرستاد تا نامدار بامداد از سر
سقی چهار رکعت می کردند و او را معلوم بود و آن می کرد این حیا الحیا بود و آن روز که بنو امیه
بر مسلمانان مسلط می کردند این حیا الحیا بود و آن روز که در بیت المال یکشود و عطاها می داد
بفاسقان املاف مال می کرد و از علی خمس و انفال باز گرفت این حیا الحیا بود در فتح این اعم
کوفی آمد که عثمان عطا بهره که دادی مذهب را در دم دادی از بیت المال عبد الله بن خالد بن اسید
العاص بن امیه پیش او آمد مذهب را در دم بوی داد بنی حکم بن العاص فرستاد و وی طریقه رسول
و بامدینه آورد و مذهب را در دم بوی داد و عطایا بسیار بداد درین روز که بیت المال را بدین صفت
از می کرد و اولاد مهاجر و انصار و بنو هاشم و ارباب رسول کربلای می خوردند این حیا الحیا بود که
حجاز را روایت کند حیا الحیا بود صاحب فتوح گفت صحابه خون جور عثمان و اندک مال مسلمانان بدادند
و اولاد مهاجر و انصار را کسر سه و در ذلک می دیدند و بنو امیه در اوج آن مملکت و قرامت
باتفاق نامه نوشتند و برای جلاء غار بوی داد و عثمان فرستاد عثمان بنی امیه اجدان بزد که از خود فرست

راضی

بود

از بیت المال

میپوش شد و نماز ایشان و شام و خفتن آلودن قوت شدیم شب با خویشان آمد و قضاء نمازها باز
کرد اصحاب بدین انتقام قیام کردند و بر این کشته صاحب فوج سنی بزرگ بود حاصل که در
روز که عثمان بن عفان را می زدن این حیا حیا بود با آنکه رسول گفت بقول مخالف اشتاقیت الجنة الی
تک علی و عمار و سلمان و این حدیث در نکت عجمی اوردست صاحب فوج السنی گوید که بروی
عثمان ابوذر دشنام افتاد و علی و دوام مثالب عثمان گفتی و دشنام بوی دادی و حالها
او باز گفتی معاویه این حال عثمان نوشت عثمان فرمود که بر ایسان جوین نمده و بدین فرستاد
معاویه لعین او را بر ایسان جوین جست و بدین فرستاد گوشت دان ابوذر جمله کشته بود جوین
مدینه رسید مروان لعین او فرمود که و بر او را شتر برهنه نمده و بریده فرستد و منادی کرد که نباید
که هیچ کس شمع ابوذر کند امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عمار و مقدار
و جمعی دیگر سوار شدند و بشیعی ابوذر رفتند امیر المؤمنین تسلیه ابوذر می داد و نصحت
و محبت میکرد و بصر و شکر و برای ابوذر مومنان میکرد می کردند و امیر المؤمنین باند
هر چه نامه و داعوی میکرد و باز کردید در راه می آمد مروان گفت قشیدی که عثمان فرمود
که کس بشیعی ابوذر از شهر بیرون نیاید امیر المؤمنین باز یانه در گوش شیروان زد و گفت ای
عنایان الزرقا امثلک یعرض علینا فی الذی تصنع مروان پیش عثمان شد و این حال باز گفت
امیر المؤمنین را بخواند و با وی سختی چند گفت از طریق عتاب امیر المؤمنین علیه السلام گفت
من تا مریه انتیجب ان یقبل و ان یحاکم غیر صواب عثمان گفت نه تا او را زدی امیر المؤمنین
من او را زدم و آنما باز یانه بر گوش او زد عثمان گفت نه او را دشنام دادی امیر المؤمنین

ما شتمه از او

ما شتمه لان مروان لیس فی بکفوق فاشانه و علی در خشم شد و از آنجا برخاست صادر و اول
با ابو ذری از دنیا آنجا متوفی شدند چون خبر مرگ او بعثمان رسید گفت رحم الله اباه و عمارا آنجا
حاضر بود و گفت و رحم الله اباه و من کل قلبا بعثمان در خشم شد و گفت انقل الی نیت علی
تسیر و الی الزبده در حال گفت زد و با شید و عمار را نیز بنیایانی برید تا آنجا میرود و گفت تو که عمار را
بمقام و مکان اباه از اولی تری عمار گفت و الله ان جوارا لتساج لاحب الی من جوارک از بنی
بیرون شد و عمارم پیش علی شدند و ورافعی سلطنت پیش عثمان گفت یا علی این جمله نوی
تبی و ایشان از عت تو باین چنین می کنند تمام شد سخن صاحب فوج ای دوست در نظر من
و حی چنین باشند که با عمار جهان کنند که دیدی یا علی این گوید که می شنوی بخوان الله ازین
در عمار که بر رسول می نمند بخوان که هذا لیتان عظیم اما انی کف رسول رخصتین ظاهر کرده
بود بهد سنی رخصتین می شنید و اجیاست جگانه شاید که رسول محض و خلافتی کشف عورت
کند و انج اجماع خلق است که کان مجلس رسول الله مجلس علم و حیا و کواشی می دهد که از حد
دروغ شوح جشی باید که دروغی چنین بر رسول نمده و گوید عثمان صالح نبود و شریک از
رسول علم و حق بر رسول را بر مکن بر خواند حیث قال فان ذلکم کان یودی الشیخ
و یستحق منکم و الله لا یستحق من الحق و در حق عثمان هیچ آبی ناز نشد در حیا او
صدقه الله حیث قال اتخذوا اخبارهم و رعایاهم از بابا من دور الله گوید که رسول گفت چون
مابا سمان برود و هر آسمانی نام ابو بکر دیدم نوشته بدن عبارت لما خرج بنی التمار نام روش
و تجدت فیها مکتوب با محمد رسول الله ابو بکر روجه انته و جمله الی ذال الحجة و اعوف

بلا من ماله وما فقهني في الاسلام ما نفقني الى ابي بكر ورحم الله عثمان تسبيحة الملايكة
وجهر جيش العسرة واذ في مسجدنا حق وسعنا **جواب** اجماع علماء تحقيقه اسلام
كه بر ساق عرش مكتوب ط الله الم الله محمد رسول الله ايده بعلي ونصرت به وبشر
علماء اماميه اثنا عشرية مشهوره كه رسول جون از معراج باز آمد گفت جون من هم ملاي
جوق جوق من آمدند سلام ميگردند و خبر علي مي رسيدند بدين عبارت كيف ابن علي
علي بن ابي طالب علي الله كنت يا رسول الله مرا انجا شناسند رسول علمه ونبو يا علي انت معروف في الله
مشهور في الارض و ابي بكر شيرازي كه رسول صلى الله عليه وآله كنت جون بعث رسيدم در بين
دريش خويش در درو عرش ابن عم خود علي را ديدم عليه السلام كه تسبيح و تقديس خداي
ميگرد بجا و علي با السلام كهتم سبقتي علي بن ابي طالب گفت نه يا محمد يعني اخبر
بدان اي محمد كه خداي تعالي تاه صلوات بر علي بن ابي طالب بلام عرش ميگفت عرش شريف
شد بدین اذان سبب خداي ملكي يا فريد بصورت در عرش تا عرش او را مي بيند و وراش
حاصل مي شود بدين عبارت لكفي اخبرك اعلم يا محمد ان الله عز وجل كان يكثر من ان
والقنوق علي بن ابي طالب فوق عرشه فاشاق العرش الي علي بن ابي طالب تحت عرشه
ينظر اليه العرش فيحسن شوقه و جعل تسبيح هذا الملك تحميد ثوابا تسعة اهل بيك
يا محمد ثم قال جبر الا عليه السلام يا محمد احب علي بن ابي طالب فان الله يحب من احب
ان لا يحبته المؤمنين ائمة و طيغته لا منافق مني رددي يا محمد ان همالة العزيم و الم
والقافون حول العرش والكرسيون والروحانيون اشد معرفة لعلي بن ابي طالب

كنت

بار

5

مالي

من اقل الارض له يا محمد من احب ان ينظر الي يحيى بن زكريا عليها السلام في زعمه والي
المسيح عيسى بن مريم في صومته والي سليمان في عجايبه والي موسى الكليم في عظيمة والي
داود في خفته وبكايه فليظن اني وجو امير المؤمنين علي بن ابي طالب و مخالف كونه كه
جون عشر را در ميزان نهادند سه كرت بر رسول و ابي بكر و جمل عالمان راجع اند پس نام
عمر را سنانها نوشتن اولي بود از ابي بكر ظلم خواست كه ان شخص كه اين دروغ بر رسول نهاد
ان دروغ بوي نرسيد بود و ايج گفته است كه دختر محمد را از عمر نيز دختری بوي داد و برعم
خمس عمر را وني فاضله بدليل كراي عمر بروي در ميزان و رسول اعليها السلام هجده زن بود بنكوبن
زنان خدجه بود پس ام سلمه و عاتقه آن بود كه بر شتر سوار شد و لشكر بر گرفت و در میان
خلائق ايستاد بود ميمنه و منيره راست ميگرد جهانك گفته شده حاری خود سايد و اهل محل
جمله ملعون اند بر فان جمله انبيا و اباغي من ختم و بشر شيعه مرنند و كافرون انهار خواهد كردن
فاطمه اوليه با اتفاق معتبر ان معصومه انما ولي الله وليه الله ليدفع عنكم الرجز اقل البيت و بطر رحمكم تطيرا
علي بود و فاطمه و حسن و حسين عليهم السلام **قصه** ابن حنبل جنان بود با جماع معتبران
من حيث المغني و الاختلاف في اللفاظ كه روزي نوبت لم سلمه بود رسول دخانه ام سلمه بود و او
راي رسول جيش طبع ميگرد رسول را جواب در روز حسن و حسين دخانه ام سلمه شنيد و بزرگ
آين سوال علي بن حسين فاطمه عليها السلام دآمد و بزرگي رسول نشست پس علي بن حسين
ايشان رسول جون بيدار شد ايشان را انجا بدید عظيم بغایت خرم شد و استشار تمام رسول اعظم
نهادد كه كساي يعني علي بن خبيري ديكره انجا نماند بود و رفت و ايشان ابران كسا بنو شانه

رَكَعَتِ اللَّيْلَ ثُمَّ لَكَرَنِي أَهْلِيَّ وَهُوَ لِي أَهْلِي بَنِي فَادَصَ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَطَفَّرَهُمْ نَقْرًا
وَدَعَا جِبْرِيْلَ أَمْرًا مِنْ آيَاتِ أَنْزَلَهُ كَرَّمَ أَمْرَ سَلَمَةَ مَنِي لَمِيذَ يَارَسُوْلَ اللهِ لَسْتُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ رَسُوْلُ
كَفْتُ إِلَيْكَ إِلَى خَيْرٍ وَأَنَا أَهْلِي بَنِي مُوَلَّا أَبُو عَبْدِ اللهِ الذَّلَامَنَانِي وَوَيَ أَنْجِلْهُ أَصْحَابَ الْحَدِيثِ
أَسْتَ دَرَكْتَ بَنِي مَوْتِ الْمَوْتِ مِنْ آيَاتِ إِبْرَادِ كَرَّمَ وَشَرَحَ إِيَّاهُ جَانِبًا نُوْشِدَ شَعْبًا

- ۱. إِنْ يَوْمَ الظُّهُورِ يَوْمَ عَظِيمٍ فَادَّبَ الْفَضْلُ فِيهِ أَهْلَ الْكَسَا
- ۲. قَامَ فِيهِ النَّبِيُّ مُسْتَهْلًا ضَارِعًا إِلَى رَبِّهِ عَجَسَ الرَّجَبُ
- ۳. قَالَ يَارَبِّ أَنْتُمْ أَهْلِي بَنِي فَانْجِبْ فِيهِمُ الْهَيْ دُعَايَ
- ۴. إِذْ هَبَّ الرِّجْسُ عَنْهُمْ وَغَزَّ الْإِنْبَاءُ عَنْهُمْ وَعَنْ بَنِي الْحَبَاءِ
- ۵. رَحْمَةً لِلَّهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِمْ وَصَلَاةُ الْإِبْرَارِ وَالْإِقْبَالِ

و تزوج فاطمه در اسنان بود و در بهشت با اختلاف روایات مخالفت و مؤلف و من شرح این عاقل
در مناقب الطاهیرین اما درین کتاب اگر چه نه لایق این نوع است لکن با مختصر عبارت گفته شد
عموم فایده دارمزی ابوبکر سید ازی گوید که جابر بن عبد الله الانصاری گفت روزی در مسجدی
رسول حاضر بودم ابوبکر درآمد و گفت یار رسول الله نودانی محبت من ترا و از بهر تو از قوم خود بخبر
و مال خود صرف خدمت تو کردم و بلال را از بهر تو آزاد بکردم می خواهم که دخت خود فاطمه را
بزنم من دخی و رسول گفت تا دخی حق تعالی نرسد من این کار کنم ابوبکر از پیش رسول پرسید و از عمر
آوردیدید و احوال پرسید گفت پیش رسول بودم و جبرئیل عظم با او و رسول جوابی بر من ندادند و عمر
و در خدمت رسول آمد و احوال خود از هر چو و محبت و شفقت در کمال اسلام باز گفت و خطیبان

رسول جواب داد که بوحی خدای تم من این کار کنم و اگر دخی باشد هیچ فایده نباشد نعمت آنجا
بیرون آمدنم علی علم در راه من افتاد گفت یا ابا حفص سخا بودی کفتم خدمت رسول و خطیب
فاطمه کردم حواله بوحی کرد امیر المؤمنین گفت من خدمت رسول شدم و در راهی او بنشستم و گفتم
یار رسول الله انک تعرف حقنی و حق اینه طالب علیک و تعرف قرابتی منک و جهاد الکفار رسول انجید
و گفت یا علی من حاجه امیر المؤمنین کفتم خطیب فاطمه کردم رسول گفت یا علی بانو جبرئیل
از درم یاد یاز گفت یار رسول الله نافع دارم و زوی رسول گفت از نافع جاده نباشد برو و زره را
بپوش و بجا آن من آرد و زیاده از بودم و بجا رسید درم برو و ختم و بجا آن میاوردم و در دامن
رسول و ختم و جمله صحابه حاضر بودند امیر المؤمنین گفت رسول مرا فرمود خطبه بر خوان خطبه
بر خواندم و رسول صحابه را بر خود کوه گرفت با خبر رسول گفت ای معاشر یاران من بدانید که
من فاطمه را بعلی دادم با جاذب خدای تعالی جبرئیل من فرمود و گفت خدای تعالی سلام می رسد
و می گوید من فاطمه را بعلی دادم بد و هزار سال پیش از آفریدن آسمانها و خطیب انجاء بر لب بود
و کوهان حمله عرش حق تعالی و می کرد بشجره طوبی کی من ترا و ای روفا و وزین آفریدم
بار بر کبر برای عکرامت فاطمه چند آنک طواف داری از در رو بواقیت و خلل و حلی و انواع
زبور حق تعالی بخود بیان بهشت خطاب کرد که بزفاف فاطمه حاضر شوید در زیر درخت طوبی
چون جمله آنجا جمع آمدند خطاب کردید درخت طوبی تا هر حلی که داشت برخت و تار
حلیان که خود بیان جمله جیدند و بعد به هم دگر می دادند و میگفتند این تار فاطمه است
خبر رسول عظمه در بهر چهار درج سلمان از او گفت یازار و و جامها و ما محتاج خانه بخیر و قصه در

و شهادت

مقداد داد و گفت برای فاطمه صد بخور و ابوذر را گفت این بابم هانی بر خود اهری تا این را
بر فرق فاطمه بخور چون ازین مصالح فارغ شد علی را گفت برو منزل فاطمه و و ای آن که تشنه
حتی آنیکم یعنی دست بدو دراز کن تا من بشمارم چون ساعتی برآمد رسول بخواست و بدو
خانه فاطمه شد و در بر او ایستاد و جواب داد رسول گفت یا ام هانی بر ادرم علی ای حاجت
ام هانی گفت یا رسول الله این ساعت که دختر خود را بعلی دادی علی بر ادرت رسول گفت
یا ام هانی ان الله اوقع الاخوة ينسأ كما اوقع الاخوة بين موسى وهرون ناكاه رسول الله
و امير المؤمنين بخواست و رسول را بنشانند رسول علیه السلام فرمود یا علی اینک جبریل حاضر است
باستفاد از در آن دست راست فاطمه را بر تو جلود می دهد پس رسول گفت یا ام هانی قدی
بر کن باب و بیار ام هانی قدی بر آب حاضر کرد رسول گفتی آب از آنجا برداشت و میان دست
فاطمه ریخت و گفت اللهم انی اعیزها لک و ذریتها من الشیطان الرجیم کنی دیگر برداشت
و میان هر دوستان امیر المؤمنین علیه السلام ریخت و گفت اللهم انی اعیزها لک و ذریتها من الشیطان
و ذریته من الشیطان الرجیم پس کنی دیگر برداشت و میان هر دو گفت علی ریخت و گفت
انی اعیزه و ذریته من الشیطان الرجیم پس گفت باریک الله فیکم و باریک الله فیکم و باریک الله فیکم
پس گفت یا علی شأنک و فاطمه و اما آنکه گفته اند جمله ای دارا الحجرة ابو بکر حال رسول
ونه دلیل باتفاق و ابو بکر را در مدینه وطنی نبود که و یا با آنجا بوده باشد باقی این بزرگوار
نمودی و منذهب ما جنانت که رسول و یا با خود نبرد و اما وی رفته است عبود و دلیل آنکه
قولم اذ یقول لصاحبه و گفت لحاطله الکرامل گویند عبد الله اریق اولیة بنی نام و دلیل

دلیل رسول بود درین راه و حق تعالی گفت اذ اخرجکم الذین کفر و ابصر و حدیث گفت نه
بلغت من ابی باید کی کاروان رسول را بیرون کرده باشد و ابو بکر فضل بود اگر هم معاند
بود مادر او شد که گویم مکر که حاصل مراد این اخراج بود باشد که اقامت و اذی که بر الذین کفرو
لیست و کی او یقتل و کی او یخرج و کی او را بکشد رسول بود و چهل او بامدینه مدعی بودی دران راه ابی
که حق تعالی جناتک مدح ناصران و موویان یاذر و حیث قال و الذین آووا و نصر و ابیسی که مدح
حاملان و گفتی و چون یاذر و حکم حدیث فاستندوا عما سکت الله عنه خاموش باید شد
و اما آنکه گویند رسول گفت احفظ نفوس فی اصحابی فانهم حیادتی و قال من احبب جمیع اصحاب
و تامله و استغفر لکم جعله الله یومر القیامة معکم فی الجنة و قال مثل اصحابی مثل النجوم
من اقدی شیئی منها اشدی و قال تعالی السابِقون الاولون من المهاجرین و الانصار و قال
ان مثل اصحابی حتم الملع فی الطعام و لا یصلح الطعام الا بالملح و قال تعالی لقد رضى الله عن المؤمنین
اذ یأبغون تحت الشجرة و اما ان آیات و اخبار که در مناقب مهاجر و انصار و اورد شده که در آن
آن می کنند که ایشان جمله را خیر می باید گفت جواب اما و صدقا استغفار و انصاف
خلف لازم است و واجب و جوب الصلوة و الصیام اما طایفه شیعه که با جمعی بد باشند جمعی معذور
اند و جمعی و خاندان طهارت ظلم کردند ظلمی صریح و بی ادبی ضمیم و حق می گفت السلام
لعل الله علی الظالمین با برهان فاطمه معلوم شود حال حق است و عدل و حق و آنکه
اعظم و ایهات دانست اما در حق و آن ناطق است و باب منافقان و اما آنکه رسول
حیات می کردند و رسول خواست که حال ایشان بفرستد و ظاهر کند اجازت یامند از حضرت

در این باب و دلیل آنکه رسول و یا با خود نبرد و اما وی رفته است عبود و دلیل آنکه

حق تعالی قال تاتى المطففين والكافرين والمنافقين ودخ اذ هم يعني ايشان را مخرجان
لین لم یتمیه المطففون والذين في قلوبهم مرض والمرجفون في المدينه لتغزیک
وقال فما للذين كفروا افلا مطيعين عن المبین وعن الشمال عزين ایطیع کل امرئ
ان یدخل حجة نعيم الذين في قلوبهم مرض غیر منافقاند ودر آیت دوم ایطیع کل امرئ
ناچار که کافر می باید بودن زیرا که کافر طمع دخول بهشت نباشد و کافر ان ملازم است
تا حق تعالی بگوید عن المبین وعن الشمال عزين پس این طایفه اند که ملازم رسول بودند و طمع بهشت
داشتند لکن جبری نمی کردند که مستحق بهشت گردند در مصایح ایشان آمده که رسول
در حجة الوداع گفت لا ترجعوا بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض وقال عیدانی
على الخوف من ربی شرب ومن شرب لن یطأ ایدا ولید دن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی
یحال یثی ینفهم فاقول انهم یثی فیقال انک لاتدری ما احدثنا بعدک فاقول یحقا حقا
لمن غیر بعدی وقال تع ومن یقلب علی عقیبه وامثال ابن کعب در قرأت می اذ ارداد است
رسول الکرجه بزعیم خیم مدح جمله صحابه گفت اما عموم را صیغت خاص نیست بنا برین واجب
بود حمل کردن بر جمعی که صلاحیت ایشان متیقن بود یا خور و حال او را معلوم نباشد معالیه
غافل رسول گفت اخذتونی فی عترتی فانهم خیار اصحابی آج کوبید رسول گفت ان اخیر
رفیقا دان رفیقی فی الجند عثمان **الجواب** این حدیث مخالف قرآنست بر آن تخصیص
که حق تعالی گفت ومن یطع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله علیهم من النبیین والشهداء
والصالحین وحسن اولیک رفیقا حق تم خبر داد که جمله مطیعان یا انبیاء و

خواهند بودن و رفیق انبیاء و شهدا و صلحا باشند آنجا و در بهشت نیز حجاب باشند تا نازا
بجند وجه او حدیث فاطمه که علما قبله کوبید چون فاطمه بقیات را یزید از بطنان عرش منادی
برایند که غشوا انصارکم حتی تجوز فاطمه بنت محمد دوم قال تع و عندهم قاصرات الطرف
چون چنین باشند عثمان رفیق رسول علم نتواند بودن برای بنات الرسول و زنان او پس یا
رسول نباشد الا ذریه او کما قال تع والذين آمنوا واتبعتهم ذریههم بایمان الحق باهم ذریهکم
بالتکد رسول گفت انا وکافل الیتیم کما یتیم فی الجنة و اشاد بالنبایه و الموصلى بغير ورت
رفیق این مرتبه نباشد کسی کافل یتیم راست و در بلاد اسلام هیچ محلی که یکی و دو نباشند
از کفله ایام که هر یکی را مرتبه زاید بر مرتبه عثمان ثابت شود و ان سلم
نیت معالیه جمعی می گویند عذو المفسر قوله و لذلك جعل لی عذو اشیا طین المفسر
ولکن یوحی بعضهم الی بعض انه یجوز و عثمان اند و ایشان بودند که دایما کفیل می سکالید
با رسول و با هم می انداختند دفع کار رسول جمعی میخوان گویند جمعی چنین داعی مسلمانان در میانه
عاجز شد صلاح در آنست که حدیثها در روای بر رسول افتر کرده اند ترک کنند تا این کاشفه
بخیزد و آخ غافل روایت کرد که رسول علیه السلام با علی گفت اول من یدخل الجنة انا و انت و الحسن
والحسین مکذب این حدیث است و در کتاب مشتمل لعبد الله بن عبد الله بن علی القطان الاصفهانی
و مناقب ابو یحیی و بنیه الاصفهانی و تفسیر ابو یحیی شیرازی آمده که رسول عطا و ذریه یحیی گفت درستی
در بهشت که ساخما ان جمله بهشت برسد و اصل آن درخت در بهشت من باشد و روز سوم
گفت در حق است چنین و چنین و اصل این درخت در بهشت علی علیه باشد علم گفت رسول الله

نیت

می

نه نو کفنی فلان روزی اصل آن درخت در بهشت من باشد و امروز می گوئی در سرای علی باشد
 رسول علیه گفت یا عمر توندانی که سرای من در بهشت و سرای علی کنی باشد و بهشت و قصر
 و ایوان و غرق مایمی باشد و السلام و اما آنچه گویند محمد بن الحنفیه گفت قلت طبعی ای ای
 خیر بعد النبی علیه السلام قال ابوبکر قلت ثم من قال عمر و خشیة ان يقول عثمان قلت ثم انت
 قال ما انا الا ارجل من المشركين **جواب** الا این است بود چرا حسن ان ابوبکر در دنیا
 از منبر فرو کشید و الا این راست بود چرا امیر المؤمنین از بیعت ابوبکر تقاعد نمود و شش
 جون این بیعت برآمد و فاطمه متوفی شد ابوبکر علی ابر بیعت داشت بر عم خصم است
 و المایش شیعه هرگز بر وی بیعت نکرد علی و اخبار متواتر شد از طرف مخالف و موافق که علی
 الخلق است و دلیل دین حدیث و در کتاب نکات الفصول علی آمده که رسول چون حکایت
 ذی الشدیه کرد گفت یقله خیر الخلق و روی خیر هذه الامة و ذی اللذیه را علی بگفت و این
 حکایت در جوامع الذمایل و الماصول و امامه ال الرسول نوشته ام بیست و نام بعزیت و اسم
 اصفهانی در از بعین خود ایراد کرده که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر تفاسیر و کتب متناوبه
 مذهب است منتبست علی و سوزن هر لای با فقراد در شان وی آمده و در اسلام و در مجری سابق
 و چندین آیت در شان سابقان آمده و با این همه مناقب چگونه شاید که علی گویند من کنی ام از
 سلمانان اگر این حدیث راست است پس مخالفان و ارجاع خلیفه چهارم میجو اند و چرا علی را
 در اکثر خطب خویش مساوی و منبت ایشان میگوید طم جنانست که هر که برین اخبار
 و احادیث که افتر کرده اند واقف گردد و جوابها را مستحضر شود هیچ حدیث نشود و

اما قادر باشد و متکبر و استاذ به دفع آن و ازاله شبهت ان ابو الفتح حسین بن علی بن
 الخراسانی چون از منتبست ابوبکر و عمر و عثمان فارغ شد که نقص هر یک نوشته آمد و فوق الف
 ختم این حدیثی کرد در منتبست علی و محم و هذ و روی عن ابن عباس انه قال من حاضر بودم
 در موسم و برای مردمان احادیث ایراد میکردم مردی حاضر شد علامه سیاه بسته و و علی خلد
 بگفت و باخر گفت هر که مرا می شناسد منم صاحب رسول جندب بن جناده البدری القفاری
 رسول خدا را درین موضع دیدم که میگفت و اگر دروغ گویم خدا یا جشمم گور باد او گویم که
 ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض اما
 الذریه فمن نوح و آل ابرهیم و آل لاله من اسمعیل و العتره الهاذیه و الذریه الطاهره
 من محمد علیه الصلو و السلام و الصدیق الکبیر علی بن ابی طالب قائمها الامة الخیرة
 بعد نبیها لوقعتهم من قدمه الله و رسوله و اخرهم من اخره الله و رسوله لما طال و لی الله و طاهر
 منهم و سبیل الله و ما اخلف الامة بعد نبیها فی شی لا کان تا و یله عند اهل البیت قدوة
 بالحسنة و سبیلهم الذین ظلموا الی ثقل یعقوبون اخف بن قیس قال ذهبت لاضر
 هذا الرجل فلقبني ابوبکر فقال این تريد قلت انما هذا الرجل قال ارجع فانی سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و آله يقول اذا الفی المشركین منیفا فاقاطعوا المقبول و انما رقت یا رسول الله
 هذا القاتل فاما بال مقبول قال انه كان حریصا علی قتل صاحبها **جواب** این راوی
 ظاهر الحال است که از اعدای اهل بیت رسول بود خافه از ان علی علیه السلام خبر است که خلیا
 مع کذا نصرت علی علیه السلام معا که عماد در حب صفین شهید شد و در صحیح بخاری

محمد بن اسمعيل اند عن ابي سعيد انه قال كان ابن المجدل لينة لينة وكان عماد بن قنبر لينة لينة
 قريبه النبي صلى الله عليه وآله ومسح من ابيه العباد فقال روح عماد يدعوم نالي الجنة ويدعوم
 الى النار يقته الفية الباغية حديث دوم مناقض حديث اولت معا كه حديث دوم مجمع على
 شده وملتقى بقول ودر صفين عمار شهيد شده وحرمة بن ثابت ذو الشهادتين وابو الهيثم بن
 تيمان وعبد الله بن بديل الخزاعي وهاشم بن عتبة بسر برادر سعدو قاص وصعصعة بن وهبان
 واويس قرني باهقاذ بن دريك و شهيد شدند در خدمت علي عليه السلام بمشهد معاوية وال
 جماعت يقول رسول عليه السلام جهنم جهنم جهنم ان **جواب** آخر من سورتي هز آي آيت
 تطهير آيت مباهلة حسين از اهل حجت است و رسول علم كه امي داد كه وى سيد جوانان اهل
 بهشت است و احاديث بي حد از طرف مخالف و موافق در باب وارد شده و مجتهد عتري و مجتهد
 مثل اهل بيتي الحديث و اجماع مسلمانان كه شهيدان كه بلاموس اند و از اهل بهشت و من تحت السما
 مى روند و زيارت حسين عليه السلام و اصحاب و عتري او مي كشند و آن مقام قبله حاجات عالميا
 شده و صريح سالكيت لاله جند بجزان و كرامات از آن روضه مقدس ظاهر مى شود با انك
 بدست مسلمانان كشته شدند **جواب** آخر مهاجر و انصار اتفاق كردند بقتل عثمان
 عينا اكر خير صدق باشند بايد كه قاتل و مقتول صحابه تا آخر ايشان در زمين باشند و حق و
 كواحي مى دهد كه ايشان مؤمنانند و اهل بهشت خاصه بمذهب سنيان **جواب** آخر طلحه
 و زبير بمذهب حنم از عشر مبشره اند بلا خلاف عتري و بيشتر مسلمانان كشته شدند و هم چنين
 امير المؤمنين عليه السلام از عشر است و بمذهب سنيان بيشتر مسلمانان كشته شدند **جواب**

آخر حديث مخالف كتاب خدا است حيث قال وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا فاضلحوا
 بينهما فان بقت اخذها على الاخرى فقاتلوا التي تبقي حتى ياتي الى امر الله جنانك اجماع
 متفران است از عبد الله عباس كه رسول بر خرسوار شده و غفلت از محافل انصار حاضر اند و خبر
 بوليد بن عبد الله بن ابى سلول بنى در گرفت و كفت خرا از ما دور كن كه كند بول او ما را مى رجا ند
 عبد الله بن ولحه كفت كه خرا له فاضلة از تو بود و بول خرا او خوش تر از مشرك رسول از اخبارت
 او پس اخراج بهم برآمدند بدست و نعل و شامه خرامهم ديكر راى زدند و خصومت عظيم شد رسول
 باز آمد و بيان ايشان صلح بداد و اين آيت اتره شد حق تعالى هر دو فرقه را بنوعى خواندند بكار **حديث**
 روايت شده از عتري كه بعد از مرگ رسول فاطمه با ابو بكر فرستاد ب سوال و طلب ميراث رسول اقا الله
 عليه بالمدينة و فذكر ما بقى من خمس خير اباو بكر كفت رسول الله كفت ما ميراث باشد و آنچه در مير
 رسول بود مني تغيير كنم پس كفت فاق ابو بكر ان يدفع الى فاطمة منها شيئا فوعدت فاطمة على
 ان يعبر ما ذلك بغيره فلم تكلمه حتى توفيت وعاشت بعد النبي ستة اشهر و جون متوفى شد
 على و بيا تيمان از ابو بكر در حق كرده و در حق اعيان فاطمه على باقى داشت و جون فاطمه متوفى
 شد حال على از آن بيم كرديد با ابو بكر فرستاد كه بنها حاضر شو زیرا كه كار بود كه عمر حاضر شود
 با او حيارت بخارى فلما توفيت دفنها و دفنها على عليه السلام و على عليها و لم يبق من اباها الا **حديث**
 وكان لعلى من الناس وجهه فاجاء فاطمة فلما توفيت استكر على وجوه الناس فالتس مصلحة
 لى بغيره و مبايعته و لم يكن يبايع تلك الاشهر فارسل الى انه لم ير ان ايتنا ابا تا احد معك راهبه
 ان يخبر عمر فقال عمر لا والله لا تدخل عليهم و هذا **الجواب** عنه عصمت و طهارت و صدق

لجده فاطمه بر عالمیان عفی عماه عماد الدین شرفه و خنی مذهب گوید و روایتی از عایشه ع آمده
ذکرست فاطمه بنت النبی قالت ما رأیت احدا کان اصدق لجة رسول صلی الله علیه و آله
الآن یکن یوالدی و له قائم قال ایة رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یغضب لغضب فاطمه
و یرضی لرضاها و قال علیه السلام فاطمة بضعة منی یرتبی بآرائها و یؤذنی ما اذا هابنا و یرید
کذب فاطمه بخون باشد و در کردن فاطمه صلوات الله علیها باطهارت و عصمت او و بر وی خشم
صرفین بار و در مرکب دلیلت که ابو بکر بر وی ظلم کرد و وی مظلوم بود مظلومی به خاصه که هم
صحابی بر وی و در نصر و گفت یابنت رسول الله حق ما جانب نیست ابو بکر صادق است زیرا که
معلوم بود که فاطمه مظلومه است نعوذ بالله من ابدا فاطمه مجتنب عماد گفت که عایشه در مورد
موت فاطمه صلوات الله علیها ببیاد فاطمه آمد پیش خود راه نداد و اسارت عیسی را بر او
فرستاد که بجای نیست که پیش من ای محفل الذین هم مع محمد در صدر رسند فاطمه ایراد کرد که از
عایشه وصیت کرد که مراد خانه من در من بخند تا عایشه نکوید که خانه از آن نیست چنانکه با حق
علی علیهما السلام کرد و وصیت کرد که او را بهمان کنند و باید که ابو بکر باز بر وی ظلم کند و بخند
وی بجهنم بود باشد که چنین وصیت کرد و کلام بخاری دلیلت بر فاطمه در جوارحه
مدفونه است از جانب منبر و دلیل بر صدق این کلام علی علیه السلام با فاطمه و رسول علیهما السلام
در حال فوج جهنم است میگوید کلام طویل و مستطیل است نقل فاطمها التوال و انتح
الحال هذا ولم یطل العهد ولم یخل الذکر **جواب** آخر علی بن محمد خیم از جمله خط
راشدین است بر سخن و تقاعد او را بیکر دلیلت که وی داشت که ابو بکر مشغول آن

جمله را

نقل از آنست

فانته

خاصه که فاطمه زنده بود بجای او منتظر بود و چون فاطمه متوفی شد علی از مردم ترسید و از خلق
ترسید بدین سبب طلب طمع کرد و از لفظ بخاری روشن است که عمر از اعدای علی بود و میان او
و علی حدادی بود اگر خلافت ابو بکر بنقر بر وی بودی علی علیه السلام حدین مدت از آن تقاعد کردی
زیرا که در کتب اهل قبله و علماء اسلام از هیچ کس منقول نیست که علی از نفس رسول علیه السلام و حق تقاعد
کردی یا تخلف حق بل بر جمله سابق بودی و بنص مخالف علی مع الحق و الحق مع علی بر باید که این
کرد است حق باشد و خلافت ابو بکر باطل و اگر امامت ایشان باجماع بود و صاحب جمعه الله و منتهی
مشهور بودند عجب و عجب و قرابت با رسول و علو منصب و جمله عالم و عابد از آن جمله بودند که
القیات بدیشان کنند بلکه در صدق آن بودند که حل عقد بدیشان باشد و از اکابر مهاجر بودند
چون ایشان حاضر بودند و آن کار را صادر دلیلت که اجماع نیز بود معما که ضرر جبران بر شتم
آنها حاضر بودند و ایشان بیعت نکردند و عده انصار و خلاصه انصار ایشان بودند **حدیث**
بخاری گوید عن ابی هريرة اما انی اشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما قلت الفاربا
و ما اقلت الخضر ان من فی الجنة اصدق من ابی ذر و اذا اردتم ان تنظروا الی شیهة الناس عیسی بن ماری
منعنا و هذا و اقلکم به فی رواية اخرى من سیرة ان یظهر الی شیهة عیسی بن ماری و خلفا
فیظن ان ابی ذر **الجواب** چون حال ابو ذر چنین است چه حال اقتاد که عثمان و یا از عمر
رسول باشد یا آنکه بر وی هیچ چیزی روشن نکرد و حضور مهاجر و انصار و جمله را معلوم بود و در
ان زمانه و احقرانی که رسول علیه السلام در شان او فرمودی و در شان وی انزال شد که و لا یظفر الذین
یعولون ریفتم بالانصار و العیسی و یذون وجهه بخاری گوید عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال

يرد على المؤمن رجال من أصحابي فيقول أنت لم علم لك
 أخذوا بعدك أنهم ازدوا على أديارهم القهرى خبر رسول دودغ تهايدودن لميدكه روى
 على راكشند روزى سلمان ايدا كند روزى ابو ذر را از حرم بيرون كند و هم روايت كند
 رسول عليه السلام كفت اصحابى كمال الجور يا تيم اصحابى كمال الجور مخصوص شديين طايف
 و حديث اول نوديان و ظالمان ان طايفه **حديث** حافظ ابي عبد الله محمد بن اسمعيل الجعفي
 كويد عن ابن عباس لما اشته بالنبى صلى الله عليه وآله و جمعه قال ايتونى احب لكم كتابا لم يرد
 بعده قال عمران النبى عليه السلام عليه الوجب و عندنا كتاب الله حنينا فاضلوا و كثر الله
 قال قوموا عني و لا ينبغي عندي التنازع فخرج ابن عباس يقول ان الرزية كل الرزية ما طار
 بين رسول الله و بين كتابه و في رواية اخرى فقالوا ما شانهم اجروا استفهوه و كويد رسول كفت
 في الامم محمد بن كرم و عيسى بن كرمين و ان عمر منهم و روى ان الحق لينطق على لسان **الجور**
 مشهورست كه در ان حال عمر كفت الرجل يجهر و روى يهدى يعنى مرد مرده ميگويد عافان
 كه رسول چون دوات و قلم طلب ميگرد ناجيزى بنويستد كه بعد از ان كسى اضلالت باشد ان كسى
 مرده بود يا شد اكر حديث ان الحق لينطق على لسان عمر راست بودى رسول ابهره كوى بخور
 و ان كلمه از روى صادر نشدى و دوم كه جنبه رسول كرد و كلام بروى زد كه حنينا كتاب
 ابن هم جنانت كه حوارج كفت را حاكم الله امير المؤمنين كفت كلمه حق بر اديها باطل
 كفت ما اتاكم الرسول فخذوه و لو كلفتم انكم انتم بغير يدي و كفت ما كان لمؤمن و لا مؤمنة
 اذا قضى الله و رسوله امرا ان يكون لهم الخيرة و كفت ما كان لهم الخيرة و كفت يا ايها

قلم كزده و اصحاب خط را ايدايه ميخواند
 اقدم اقدم چون خط را بخواند ان كسى

استجبوا لله و لرسوله اذا دعاكم بدين آيات استماع او و علميدان و اجباست اكرم ناطق حق
 بودى جبر او هم خصم بر رسول و دميكر تار رسول ايشان را از انجا دور كرد و براند و كفت قوموا عني
 و حق تعالى در حق مومنان كفت و اخفيص جناحك بين ابغض من المؤمنين و قال و لا تنظر الذين
 هم من ربهم بالعداوة و العشي اكرمهم يا اصحاب مومن بودندى رسول ايشان را از پيش خود
 نه راندى و حق تعالى يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبى و هم يا ايها
 در ساطعوت جزان و بى ادبى ميگردند و مشغله در نمازند تار رسول كفت قوموا عني و لفظ
 و سخطت بيارشند غلص الدين محمد مع اصحابى و رمدى و قزوينى و امثال ايشان ايراد كردند
 كه رسول عطف ما القين احدكم منكبا على اريكته ياتيه الامر فما امرت به او نهيت عنه
 فيقول ما ندرى ما وجدنا في كتاب الله اتبعنا ان حديث مكذب عن عمر است حسن
 شدلى حق ناطق نيت برفان او و نيز كتاب خدا اكثر است كه محتاج بيان است از تاج
 و منسوخ و محكم و متشابه و مجمل و عام و خاص و امثال ان پس رسول بايد كه بيان ان ملك جلوت باشد
 كه كويد عار لعن رسول و خود نيت و بر رسول دكند و انكار **جواب** آخريان ايشان
 خلافا فاذ حكم ابدى بر ان جنبه بود كه با حكم رسول كردند اما چون عمر كلام رسول اخبر مى دانند
 و مرده جلوت با حكم دى كردند مال تعالى فلا و ريكه مومنون حتى يحكموا فيما خرب بينهم ثم طهروا
 و انفسهم جرحا فاقضت و سلمه اتيليا **حديث** بخارى كويد يا رجل من اهل مصر و حج اليك
 فرائى قوموا جلوت ا فقال من و ما فقالوا و ما اقرش قال من الشيخ فيهم قالوا عبيد الله بن عمر قال
 يا من اقرش انك انى خديى و ما تعلم ان عثمان بن موم احد قال نعم قال ما تعلم انه نقيب عن

يَعْبُدُ الرِّضْوَانَ فَلَمْ يَشْهَدْ مَا قَالَ نَعَمْ قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ قَالَ ابْنُ عُمَرَ تَعَالَى أَتَيْنَ لَكَ أَمَا فَرَأَيْتَ يَقُولُ
قَاسِمٌ أَنَّ اللَّهَ عَفَا عَنْهُ وَغُفِرَ لَهُ وَأَمَّا تَعْبُدُ عَنْ يَدِ دَفَائِهِ كَانَتْ حَتَّى أَيْدِي رَسُولِ اللَّهِ وَكَانَتْ
فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدَاوَسَ وَهُوَ أَمَّا تَعْبُدُ عَنْ يَدِ
فَأَوْ كَانَ أَحَدُ عَزْرِي طَبْعًا مِنْ عُمَانَ أَيْدِي سَكَاةٍ فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عُمَانَ
يَعْبُدُ الرِّضْوَانَ بَعْدَ مَا ذَهَبَ عُمَانُ إِلَى ثَمَلَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ بَيْدَ الْيَمِينِ هَذِهِ يَدُ عُمَانَ فَضَرَبَ بِهَا
يَدَهُ فَقَالَ هَذِهِ لِعُمَانَ فَقَالَ ابْنُ عُمَرَ أَذْهَبَ لَكَ **الجواب** عَنْهُ عَمَادُ الدِّينِ شَفَرُوهُ أَصْحَابُ الدِّينِ
الْمَذْهَبِ وَاعْتَرَضَ أَحَدُ كَرْدِيْنَ جَبَلَهُ أَوَّلًا نَاكَ كُنْتُ ابْنُ عُمَرَ بَرِيْنَ جَبَلَهُ كَذِبُ جَوَابِ مَعْرِيْ كُنْتُ
أَبْرَأَ حَتَّى نَكْرَدَنَهُ أَلْزَمْنَا وَنَدَا أَخْبَارَهُ كَوَاهِلَ عَمَلٍ بِأَعْيُنِ عَمَلٍ مَعْرُودٍ قَوْلُ أَوْ حَتَّى نَبَاشَةُ
أَشَادَ كَوَاهِلَ أَمْرِيْ أَزَامُورَ دَنِيَّةٍ وَدَوَّمَ أَنْكَ كُنْتُ عُمَانَ خَلِيفَةً بَدَا وَبُوذُ وَفَرَضِيْ يَدَا وَبِيَانِ
وَأَنْصَارُ وَبِرَاهِ آيَةِ تَصْوِيبِ رَأْيِيْ بَدَلًا جَبَلَهُ لَوَازِمَ بَاشَةُ وَذُبْ مَكْرُوهَاتِ أَرْسَاحِ
وَأَزْوَاجِيْ حَيْلَتِ بَشَرِيَّتِ وَطَبِيعَتِ ذِيَا كَذِبِ عُمَانَ خَطِيئَةٍ بَدَا وَخَوَاهِلَ بُوذُ وَجَبَلِ
مَوْضِعِ نَمَتِ أَقْنَادُ وَكَوَاهِلَ بَرِيْنَ جَبَلَهُ وَفَرَضِيْ شَبَهَةِ رَاهِ عَمَادُ الدِّينِ شَفَرُوهُ كُنْتُ مِنْ أَلْشَيْخِ
رَشِيدِ الدِّينِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْوَاحِدِ ابْنِ أَبِي سَعْدٍ الْمَدِينِيِّ رَسِيدُكُمْ كَذِبُكُمْ بُوذُ كَذِبُكُمْ
أَنْ مَحَالَتِ دَفْتُ وَفَاجِرَ وَأَنْصَارُ جَبَلَهُ حَاضِرُ بُوذُ وَبَرِيْ كَسْ أَنْكَارِيْ نَكْرَدَنَهُ خَرُوجِيْ أَرْزَا
بَرَفَانِ بَدَلَتِ بَرْدِيْ نَكْرَدَنَ بَاجِدِيْ كَمَنْ وَزِيْ أَرْزُو كَذِبُكُمْ خَوَاجِدِ رَشِيدِ الدِّينِ عَبْدِ اللَّهِ
كَذِبُكُمْ كُنْتُ دَرَانِ وَدُوْ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَسُوْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَاضِرُ بُوذُ وَبَرِيْ مَرْدِيْكُمْ
مَنْ دَاوِيَانِ حَرَامِ وَحَلَالِ مِيْكَرُ شَغْلُهُ عَقْلِيْكُمْ بِرَأْمَدِ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْضَاجُهُ حَالِ أَفَاقِهِ

قوله

قوله عثمان على عليه السلام كنت قبل ومضى في كلامه من غير اكتراب منه به ولم اعتراض له
عليه وصحح النفاق بذا نفعه شيخ ابو عبد الله مدي كنت معضلة اعظم ايراد كردى باعداد الن
ترا معلوم نيست كد روز خروج معايشه رضى اهل خوخه نامه با مير المؤمنين نوشتند از وى سب
قوله عثمان رسيه ند و از حال قله او عماد كفت من كفتم بلى ترا معلوم است امير المؤمنين جواب
نامه باز نوشت بدين عبارت اما بعد فاني اخبركم عن امر عثمان حتى يكون سمعه لبيان
ان الناس طعنوا عليه وكنت رجلا من المهاجرين اخبرنا عن ابنه اقول غايه وكان طعنوا الزبير
ابن سفيان في الموحين واذن خدا بها العيف فكان من عايته فيه فله غضب فاشع له قوم
قلوه ويا يعنى الناس غير مستخمين ولا محيرين باطبايعين بخيرين واعلموا ان دارا النجوة فله
قلت باهلها وقلوبها وجاشت جيش البرجله فامسا لفتة على القطب فامر عولا الى اميركم
وبادروا جهاد عدوكم شيخ رشيد الدين المدي كفت بلا حق الضبة والخدعة منكم انتم است
ابن شيهه از دل نورداشت بد انك شيخ مخلص الدين محمد بن محمد در جامع العلوم ايراد كرد كه از وى
جبري چند صادر شد كه مردم را بر قتل او داشت بدين عبارت نعم كانت لها اسباب وان مما
نعموا على عثمان محركان وعثمان منكره واز عثمان او اول انك عبد الله بن مسعود را بر زد و دوم عمار را
و نكاحا نكاحا ورا غش سيد و بانصه مراد نيكروان نكاحا و ابا در بر يد فرستاد و اقطاع سنت نهاد
و صهر ارديا و حكم بن عاصم اذ بيك حزين و وليد بن عقيد بن عبيد را كذا راد رادى او بود
بر كنه نه حاكم كذا داند و وليد شراب خواره بود تا سدي كذا نماز بايد اذ چهار ركعت بگزارد
و مست طالع بود و سلام يازد از وى خلق كرد و كفت از اينكم و كويد چون نماز ابتدا ابرافاخر

برخواند و پس از مسقی نداشت که چه می باید کردن گفت

عشق القلب ربایا یغده ماشایت و شایبما

چون سلام باز داد گفت که زید نگم فانی طرب و آنجا که فاسق بنا و در شان و لایه امده و آیت
افمن کان مؤمنا لمن کان فاسقا هم در شان و آمد و فاسق است اینجا و جرم اعظم او این
مطهر و رسول و ابو بکر و غیره زیرا که رسول مروتا و بذر او حکم این خاص را از شهر مدینه بدر کرده بود و او
و عمر هم بر سنت رسول هر یکی بیست فرسنگ مرید برانند روز خلافت عثمان صد و بیست فرسنگ را
بودند او را و مروان هم عثمان بود و مع هذا او را باز آورد و در اسلام و اهلایان مهاجر و انصار
کردانید و وزارت بجای داد و با مناصب و رانی او کار کردی و مروان مقدم رسول اموی کردی
رسول امده می کرد و اهانت و اذلال صحابه کردی و تعظیم و توقیر فاسق است و
و شریعت کردی و اما زدن و عمار را از ان سبب بود که عثمان بیادگی گفتی ان رسول الله صلی الله علیه و آله
والله کان یؤثر فینا علی سائر الناس اشعاده ابان بنی امیه منهم عمار بر روی زد کرد و گفت نه
است که میگوید بدن سبب بیادگی بر زد ویرا و در لکد گرفت و چند آنک گفتند مرد و اما حال
او و سبب آن ابن ابی سرح از قبل عثمان و الی مصر بود و وی برادر عثمان بودی رضاعی و در مصر
ظلم کرد مردم نظم و کی بیست عثمان آوردند عثمان و سرح بسیار بوی نوشت سودی باز داد تا
که از مظلومان یکی را بکشت و بسیاری را زد و او بیکر دهنفصه مرد از مصر بیرون آمدند و روی
نهادند و در لایان عبدالرحمن بن عدیس الباهوی و عمر بن الحقیق الخزاعی و کسانه بن شرا
و سوار بن جهران الهادی میامندند و وقت نماز بود که رسیدند و نظم بسیار و تشیع بر زید امیر

علی علیه السلام و طلحه و عایشه درین باب از بهر ایشان و سبب شدند عثمان شفاعت قبول کرد
و گفت یا علی یا ایشان بگو تا شخصی را که ارادت ایشان باشد اختیار کنی تا من حکم بدیشان
فرستم مردم مصر گفتند محمد بن ابی بکر را اختیار کردیم عثمان مصر و ولایت آن بخود داد و جمعی از
مهاجر و انصار را فرمود که با محمد بروند چون مصر روند خاله های پسرند تا بجاوند بود و آنج اهل شهر
شکایت از این سرح میگویند و است میگویند یانه اهل مصر با محمد بن ابی بکر از مدینه بیرون
آمدند چون سه شبان و زده راه برانند شد عسوانی را دیدند بر هیئت کسی که گریخته باشد یا کشته
جوید از وی پرسیدند که تو چه کنی و منی میگفت از ان عثمان و منی میگفت از ان مروان جواب
نشد من میگفت گفت بجای روی گفت بوالی مصر مردم گفتند الی مصر اینجا است گفت بر سالی
بیش الی قاطنی روم نه پیش این مرد گفتند مکتوبی داری گفت نه بار و نه او طلب کرد و نامه
نمود یا خرد را او و خشک یافتند نامه نوشته بدین عبارت من عثمان الی ابن ابی سرح اذا انکار
محمد بن ابی بکر فاخل لقلبه و ابطل کتابة و فر علی عملک الخیر المظلمین الی حق یا یاکرانی
مهربان که ان مکتوب بدیدند بخوانند روی بامدینه نهادند و بدست امیر المؤمنین علیه السلام نامه
بوی فرستادند گفت الختم ختمی و المونی مونی و الله ما کتبت و لا اعلیت و لا امرت و لا اخفت
امیر المؤمنین علیه السلام گفت ان الناس ورائی و قد استشفونی بینک و بینهم فوالله ما اذری
ما اقول لا اعرف شیئا جملة و لا اذکر علی امر لا یؤثره انک تعلم ما نعلم ما یفعل الی شی
محمد بن ابی بکر و لا اخلو نا شی فیما قلله و قد دایت کما را یا و سمعت کما سمعنا و صحبت رسول الله
صلى الله علیه و آله و ان ابن ابی سرح و ابن الخطابی الی عمل الحق منک و انت اقرب الی رسول الله صلی الله علیه و آله

عليه وآله وشيعة رجم منها وقد نلت من متهمة ما لم يلاق الله الله في نفسك فوالله لا تجر من
ولا تعلم من جمل وأن الطرق لو اصبحت وان اعلام الذين لقايمه فاعلم ان افضل الناس عند
امام عادل هدي وهدى فاقام سنة معلومة وامان بدعة مجهولة وان الشئ لثيرة لها ان
وان البدع الظاهرة لها اعلام وان شر الناس عند الله امام جبار ظل وظل به فاقام سنة مائة
واحياء بدعة مائة وكذا واتي سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول يوشى يوم القيامة بالامام
الجابر وليس معه نصير ولا عايد فليقل في جفهم يدور فيها كسايد وز الوحي ثم يرتبط في قعر
وانا انشدك الله ان يكون امام هذه الامة المقتول فانه كان يقال يكثر في هذه الامة
يفتح له القتل والقتال الى يوم القيامة ويلبس امورها عليا ويث الثمن فيها فلا يجازي
الحق من الباطل يوجون فيها ويرجون فيها من جافلا تكون لمر وان سيقه فيه فكل حيث
بعد جلال السن وتقضى العزم حال مكتوب در عرب فاشد مالک لشر از كوفه يا مائة
مرد و حکم بن حمله باد و بست مرد و خانه و ياد در حصار گرفتند و نکند اشتد که نماز ايد و
می فرستاد تا نماز میکرد جماعت و وقتی عبدالله عباس را و وقتی سهل بن حنيف را و وقتی ابوالم
و آتش برین ازو باز گرفتند و وقتی امیر المؤمنین فربه آب بوی فرستادى بدست بنی هاشم و بدان
جند کس را بخرج می کردند از بنی هاشم و بنی امیه و مع هذا نمی گذاشتند که آب برین بوی
چون حصار بروی سخت شد امیر المؤمنین علیه السلام حسن و حسین با علیهما السلام خواندند
از بابائین که حتی تقوموا علی باب عثمان و امنوا الناس عنه طلعه و وزیر جمعی از اصحاب
مدد عثمان فرستاد اصحاب حصار با ایشان علیه کردند و حسین بن علی علیهما السلام و حسین طلعه

در
عید
نویسم

بگردند و سر قدر بشکستند با خر محمد بن ابی بکر علیه کرد و سوراخ خانه او بگرد و او را
بگشتند و همچنان عبد الله بن عامر بن کر و خال عثمان بود بصره و اهورا و خوزستان بوی
داد و بود و وی سخت ظالم بود و اظهار ظلم کرده بود نزدیک همان خراب کند و اما حال
ابو ذر ابو ذر در شام بود و زکارت عثمان معاویه در دمشق خضره دمشق نهادند بود و روزی
ابو ذر را در اجاب رد و گفت یا ایاد در کف تری سبنا او گفت ان كنت بنیها من بنی الله
فانت من الخائنین و ان كنت بنیها من بنی الله فانت من المؤمنین معاویه را این سخن نیک
نیامد شکایت او عثمان نوشت عثمان گفت ویرا بمن فرست چون بمیدینه رسید از اجرات
و دلمی مروان بدید در کار دین و شریعت ویرا نصیحت کرد و ملائمتها بسیار مروان شکایت
او با عثمان بگفت ویرا بریده فرستاد و از میدینه بیرون کرد و چون بیرون میگردند امیر المؤمنین
بود از او از شهر بیرون و گفت یا ایاد را نك غصبت لله فانك من غصبت له ان القوم خافوا علی
دینهم و خفتهم علی دینک فاتركه ایدهم ما خافوا علیه و افرقتهم با خفتهم علیه فاحتملوا
نامعهم و اعتناک علمت قول سيعلم من الداع غدا و لا یختر حسدا فلوان السموات الارض كانتا
علی وجه رقام انق الله سبحانه ليجعل الله منها حزبا لا یؤنسک الا الحق و لا یؤجسک الا الباطل فانوا
قلت و یا نعم لا تحبوا له و لو فیض منها لا یؤنک و علی در حق او بسیار گفتی ابو ذر و عا علم او کی علیه
فخرج شیخی حقی فیض عمار الدین شرفه حنیفی با سائید صحیحه روایت کرد که عبدالله عباس
نزد بنی معاویه حاضر بود که مروان حکم را آمد و گفت اقض جوابی یا امیر المؤمنین فوالله ان
ما یمنی لعنطیبة انی اصحبت باعشره و اخا عشرة و عم عشرة و چون مروان از اخبار بیرون آمد معاویه

كف يابن عباس اما تعلم ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال فاذا بلغ بنو الحخم ثلثين رجلا
اتخذوا اموال الله بينهم دولة وعبادته خولا وكتابه دغلا فاذا بلغوا تسعة وتسعين واربعمائة
كان هلاكهم ارفع من الشجرة قال ابن عباس اللهم نعم وبس معاوية لفت اشد الله يابن عباس ان
ان رسول الله صلى الله عليه وآله ذكر هذا يعني مروان فقال ابو الجبار في الاربعة قال عبد الله بن عباس
اللهم نعم وروى جهم وان اسير بكر فتد حسن وحسين ابش امير المؤمنين عليهم السلام ان
لعين شفع ساحت شفاعت ايشان قبول كرد ورواه الحسن بن حسين عفيديا امير المؤمنين
يزيد ان بايعه فقال اولم يبايعني بعد قتل عثمان فانه كان بايعه مع طلحة والزبير لما حجة
لني في بيعته انها يدودية لو بايع بيده لغدر بسببه اما ان له امره كالقعة الكلب لقتله وقد
ابو الاكبر في الاربعة وسلقى الامة منه من ولده يوم احره ولكني استن ان تلي هذه الامة سقيا
وتجازها فيخذوا مال الله دولة وعبادته خولا والصالحين حربا والفاشين جزا يابن عباس كفت
رسول الله صلى الله عليه وآله دايت بني مروان معاوون على منبري فاستن ذلك عن ابي هريرة
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله رايت في النوم في الحخم ابي العاص يذوق كمانه والفرس
والخنازير قال فاصبح كما لم يغيظ فما رايت رسول الله صلى الله عليه وآله سجعوا ضاحكا حتى ان
رسول الله صلى الله عليه وآله ابي لطيف برمتها اذ قتل عثمان **حديث** خادى خويبر
عائنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله مات وابو بكر بالسج قال اسمعيل يعني بالعالية فقتله
يقول والله مات رسول الله وقامر الله ما كان تقع في نفسي الا ذاك وليعش الله فليخبر
ايدي رجلا ارجلهم نجاة ابو بكر فكشف عن رسول الله صلى الله عليه وآله فقبلاه فقال يا بني

كف

طحت حيا وثنا والذي نفسك بيده لا يدعك الله الموتى ابدانهم خرج قال ايها الخائف على
بذلك فلما تعلم ابو بكر حين ظهر محمد لله ابو بكر واثنى عليه وقال من كان يعبد محمد افان محمد اقد
مات ومن كان يعبد الله فان الله حي لا يموت وقال انكيت وانتم ميتون وقال وما محمد
لرسول فدخلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم مردم در كيه افازند واخا
جميع شديديش معدن عباده در سقيقه بني ساعدة فقالت لنا امير ومنكم امير فذهب اليهم
ابو بكر وعمر بن الخطاب وابو عبيدة الجراح فذهب عمر تكلم فاسكت ابو بكر وكان عمر يقول
والله ما اردت بذلك الا اني قد هنيئ كراما قد اعجبني حيث ان يبق له ابو بكر ثم تكلم ابو بكر
الى ان قال نحن الامراء وانتم الوزراء فقال عبا بن المندركم والله لا نفعل بنا امير ومنكم امير قال
كم ونحن الامراء وانتم الوزراء اللهم اوسط العرب دارا وافرهم احسابا فبايعوا عمر وابو عبيدة
فقال عمر لا يبعد ان كانت سيدنا واخنا الى رسول الله صلى الله عليه وآله فاخذ عمر بيده فبايعه وبايعه
الناس فقال قاب قلم سعة ان عباده **الجواب** جون عمر دايت بن بود مرسل رسول سو كند خور دن
كه والله ما مان محمد عيت بود زوا كه خصمي ظاهر بود وخلي در اسلام از اعدا ظاهر شده بود نه در شهر
انه در خارج شهر بر سر سيمي سو كند عيت بود تا ابو بكر او را كفت على وسلك ايها الخائف في يابن
كه تعجيل انكر دي باستعداد كار خلافت و بكنن و دفن رسول الله صلى الله عليه وآله حاضر شده دي كه اين نوع بهتر
بودي و بيش خلي عورت تروا كركار خلافت محتاج اليه بود استانت رابنا جار كي رسول يا بني
كه من قيام كردي كه اوليه يدين كار ولا يوفرن يدين عمل خدامت و رسول جون هم خصم رسول
حب اامي بكر معلوم شد كه محتاج اليه نيت و يا سو كند با اجتماع صحابه من يابن كي تعجيل كرد

ميتا

تأبوا فاشم وحرز جيان نیز با ایشان حاضر شدند و مشورتی بکردند و رأی بدادند و عظم
و شاور و زعمی الامر زیرا که این کار عظیم و بزرگ بود و چیزی که متعلق بتبعالمان صلاح خلق بود
درست باید چون صبر نکردند و این طایفه را مشاور و یار نکردند معلوم شد که فرصت نیک داشتند
تا کار خلافت از دست نبرد و در جهانند عظیم اهل البیت است ایشان رسیدند که اگر بنو هاشم از کار
رسول علم فارغ شوند آن کار ایشان را نمیشی نکرد و از این سبب بود که فتنها ظاهر شد که بنو امیه و
امیر و ابوبکر گفت تا بیعوا غمرا و اباعیده و قیل قلم سعد او قیل قله الله و قیل کانت بیعة ابن
قله و قیل الله و ابوبکر گفت اقلونی و لست بخیر کثرت اندیشه و مشورت با عاقلان کار دارد
این گروه آمد و نیز چون خبر سقیفه بعلی علیه رسید و آنج ایشان کردند در وقت اشتغال و بغل
و گفتن و در حق رسول گفت اضا رجه گفتند گفتند اضا رجه گفتند ما امیر و میگویم گفت هلا اخرجتم
علیهم بان رسول الله صلى الله عليه وآله وصي بان حسن لان محبيهم و نجا و عن مسيهم گفت
وما في هذا من الحجة عليهم گفت لو كان الامارة فيهم لم يكن الوصية بهم يعني چون رسول برادر
وصیت کرد باید که خلیفه و وصی امیر ایشان باشد زیرا که یک شخص هم وصی و هم موصی له نباشد
بس گفت ما قالت فریث گفتند اخرجت بانها حجة رسول الله گفت اخرجوا ابان حجة و اضا
التمرة ایشان مثل صحابه دیگر کردند علی علیه السلام گفت انكون الخلافة بالصحابة و لا تكون
بالصحابة و القرابة و هم او گفت لما اخرج المهاجرون علی اضا رجه يوم السقیفة رسول الله صلى الله عليه
عليه و آله فان بعض الفلج به فالحق لنا دونكم وان يكن بغيره و قال اضا رجه علی و هم امر
لا مبر المؤمنين علی السلام في هذا الباب

فان كنت بالشورى ملكك امورهم و فكيف بهذا المشير و غيب
وان كنت بالقرى فحج حصة هم فقيل اولی بالنبي و اقرب

چون مردم را ابو بکر بیعت کردند عباس و ابوسفیان و زبیر عوام در خدمت علی شدند و گفتند
توبذین کار او لیکن دست یارند و بیعت کنیم فانك والله اولی بهذا الامر علی علم لست ما حال
السقیفة قالوا نوبع ابوبکر گفت اطلع نجوم الفتن ایها الناس شقوا الامواج الفتن یسفن النجاة و عرجوا
من طریق النجاة و صعدوا بحجان المفارقة اطلع من حق يحتاج او استسلم فاراح ما ارجح و لقد
یفسد بها اكلها و محبتی التمرة لغير وقت انیاعها كالزجاج بغير ارضه فان اقل یقولوا احرص علی الملک
وان انسحت یقولوا اخرج من الملک مهابت بعد التیا و ارقی و الله لا یزال یطابق من الملک من القفل
بنی الله بل انما جئت علی محتون علم لو غت به لاضطررتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة ابان
خفت ما هذا الامر قالوا لله لا ملأها خلا و رجلا فقال علی علیه السلام لقد علمتم والله انی احق بها
من غیری و والله ما یؤمن ما سلمنا من المملین ما لم یکن جور الماعی خاتمة الناس الا جرد لك
و فضل و زهد انما تافستوه من زخرفه و زرجه و طیعا بالمرء شاخیر حقه و انما یعاب من اخذ بالنس
بروی بروحه رسول جرد و گفت ما بی انت و انی لقد انقطع لموتک ما لم یقطع موت غیرک من النبوة
و الانبیا و اخبار السماء خصمت حتی موت مثلنا عمن یوال و عمت حتی صار النار قیل سوا و اولی
انك امرت بالصبر و صمت عن الجرح لا فقد اعطیک ما الشؤن و لكان الذاء ما طلا و الکمد ما لفا
افلا لک لجة ما یملک رده و لا یسطاع دفعه یا بی انت و انی اذ صرنا عند ربک اجمعنا من مالک
ثم بکایک شديدا و قال ان الصبر جلیل الاعنک الله فیک بعدک لجلالک بس عباس اخذ من

بیرون آمد و جمعی قریش پیش عباس آمدند و احوال قریه سیدند عباس نشاند کرد **شعر**
 ما كنت احب ان الامر تخلف **عن هاشم ثم منها عن أبي حسن**
اولئک اول من علی لعلکم واعلم الناس بالآداب **والسب**
واقرب الناس عند ابا النبی **جبریل عن له فی القل والکفن**
من فیه ما فی جمیع الناس **ولیس فی الناس فیه من الحسن**
ما ذ الذی ردکم عنه ففرقه **ها ان یعاکم من اول الفتن**
حدیث عن الحارثی عن عایشه لما مرض رسول الله من مرضه الذي مات فيه وحضر
 الصلوة فاذا نزل لها بلال فقال مروا ابابکر فليصل بالناس فيقول له ان ابابکر رجل سيف اذا قام مقامك لم
 يتطلع ان يعلی بالناس واعادوا له واعاد الثالثة فقال انک صواب مروا ابابکر فليصل
 بالناس فخرج ابوبکر یصلی فوجد النبی علی الله علیه وآله من نفسه خفة فخرج یهادی بین رجلین
 کما انظر الی رجلین یخطان من الوجع فاراد ابوبکر ان یأخرهما واما الیه النبی ان یتأخرهما
 به حتی یجلس الی جنبه فیل لأعیش او کان النبی علی الله علیه وآله یصلی بصلوته والناس یصلون لعل
 فقال له ابراهیم و زاد ابومعاویه جالس عن یسار ایه یخرف فقال لبوبکر یصلی قایما و فی رواية عبد الله
 عبد الله عن عایشه فخرج بین رجلین یخط رجلاه الارض فكان بین العباس ورجل آخر فسل عن عبد الله
 من الرجل قال علی ایه طالب عن الحارثی عن مصعب بن سعد عن ایه ان رسول الله صلی الله علیه
 خرج الی یوم فاختلف علیا فقال لا تخلف فی البیان والنساء قال المارضی ان یتکون منی منزلة من
 من مونی الما انه لم یمن بعدی ابی هریرة وحديث اصحیح عن الحارثی **الجواب** عنه بد اکتلت

یوسف

ابو یحیی

باطل

خط بخند وجه اول انک عایشه عداوت ظاهر داشت با علی و دلیل بر انک نام وی روشن شد کرد چنانک
 نام عباس ظاهر کرد و او را بر چهره خود اندودم انک اگر با وی عداوت نداشتی بر چهره او ارشده از
 اقبلی با فلبی بخند می نیامده سویم انک بیان عایشه و فاطمه علیهما السلام عداوتی بود و دلیل بر این
 انک چون علیه بیعت او رفت اسما را بدو فرستاد او را باز کرد انید و کذا است که در پیش وی
 دود و چهارم انک عایشه دایما ایذا رسول کردی برای خدجده صلوات الله علیها و کاره بودی که رسول
 علیه الصلوة و التحیة نام خدجده بردی غیر چنانک در مصالح ایشان مسطورست و حج انک ابوبکر فاطمه
 قلم کرد بود فذلک ان وی باز گرفته و بر علی تقدم کرده و امر مؤول کرده بنوروت چنانک عایشه را
 عذر دهر خداست لازم بود کمن که عایشه جذب نفع خویش کرده باشد چنانک ابوبکر شهادت علی رد
 کرده و گفت علی جذب نفع می کند جذب نفع درین سخن زیادت باشد که آن صورت که زوجیت است
 زیرا که موارثه انجا سبب است کمن الاتفاق اما بصورت عایشه ضعیف است کما فی الاتصال و عریق
 الوضع و دلیل دیگر چنانک لویه عن الزهري قال قال ابی الولید بن عبد الملك انک ان علیا کان یمنی و یف
 عایشه قلت و لکن اخبرنی رجلان من قومیک ابوسلمة بن عبد الرحمن و ابوبکر بن عبد الرحمن انک انک
 ان عایشه قالت لها کان علی مسیئا فی تأیها و قولها فی هذا الحدیث و بجانب جیب شستن رسول
 دلالت آنست که ابوبکر امام نبود بلکه عاموم نبود با انک در ضمن حدیث این معنی موجودست و نیز رسول
 با دشمنی وضعی چنانک ستمدار کردن مردم کرده دلالت آنست که با مامت او راضی نبود و نیز که
 رسول صاحب شرع است جلوه نه شاید که صاحب شرع شخصی را بمنهی دینی فرماید و آن شخص بدان کار
 قیام نماید و پیش از شرع و امام آن ویرا معزول فرماید و این بدا باشد اگر این نوع صادق باشد چنان

باشد که رسول یا او کرد در ادای نهایت از اول بر آن له با بوبکر و اذ نامم بر ساند چون
الحق برفت و بر معزول گرد و علی را بدان کار فرستاد تا مردم را معلوم شود که لایق این کار
نست و راوی این حدیث خبر غایب کسی دیگر نبود اما راوی حدیث دوم که دالت بر خلافت علی
جنانکه حق تعالی گفت در حق مردم و اذ قال موسی لما خیرهم و ان اختلفی از طریق مردویه
و حق علی بن ابیطالب سعد بن ابی وقاص و عامر بن سعد و مصعب بن سعد و عایشه بنت سعد بن ابی
وقاص و سعید بن مسیب و سعید بن زید و عقیل بن ابی طالب ابو سعید الخدری و عبد الله بن عباس
و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و حبشی بن جناد الشافعی و انس بن مالك و جابر بن سلم الترمذی
و مالك بن الحارث و ابو ایوب انصاری و زید بن اوفی و زید بن ارقم و الدار بن عازب و عبد الله بن ابی
اوفی و معویه بن ابی سفیان و عبد الله بن عمر الخطاب و بریده بن الحنفی المسلمی و خالد بن عروط و
حدیقه بن اسد القناری و نافع و ابو الطفیل و ام سلمه و اسماء بنت عیس و فاطمه بنت حمزه و عبد الله بن
عباد بن صروه و حنفی اصفهانی روایت کنند از امام بهمان الذين المطرزی صاحب المعرب و المعرب
و المایصاح فی شرح المقامات عن شایخه عن ابی سعید الخدری عن النبی انه علیه السلام یومر
دعا الناس الى غدیر خم امر بما کان تحت الشجرة من الشوك فقم به فذلک یوم الخیر من دعای الناس
الى علی فاحذبه بعد فرفعها حتى نظر الناس الى یاض ابطه علیه السلام ثم لم یبق قاضی نزلت
هذه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم و رضیت لکم الاسلام دنیا فقال رسول الله صلی
الله علیه و آله الله اکبر علی احوال الدین و تمام النعمة و رضی الرب برسالی و الوفاة لعلی ثم
قال اللهم و الین الیوم و عادی من عادی و انصر من نصره و اخذ من خذله و العن علی من قاله

بنی

تعالی

تعالی حسان بن ثابت یا رسول الله ایة ان لی ان اقول ایانا قال قل یرک الله قال حسان
یا شیخة قریش اسمعوا شهاده رسول الله ثم انشأ یقول **ش**
یا دینهم یوم غدیر بنیهم عظیم و انفع بالرسول منا دینا
یا مولیکم نعم و ولیکم نقالوا و لم یبدوها لالتعادیا
المک مولیا و انت و لیسنا و لا تحندن الخلق للام عامیا
تعالی لم یأخنی فانی ضیتک من بعدی و اما و اما و یا
من کنت مولیه فهذا مولیه فلو نواله انصار یدق و الیا
فما لک عا اللهم و الی لیه و کن للذی عادی علی معا دینا

روایت کنند از ابن مردویه در تفسیرات الیوم اکملت لکم دینکم روایتی از ابی ذریره قال من صام یوم
ثانیة عشر من ذی الحجة و یوم یوم خم لما اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله علی قال انشأ لی یا مولی
من انفسهم قالوا نعم یا رسول الله قال من کنت مولیه فعلی مولیه قال له عمر بن الخطاب مع حج
یا بنی ابی طالب انکنت مولای و مولی کل مسلم فاقول الله الیوم اکملت لکم دینکم و رضیت لکم الاسلام فقال
من صام ثنیة عشر من رجب کتب له صیام شهر و هو الیوم الذی یط فی جبهه رسول الله
یا لیس لاه اول یوم یط فی جبهه و راویان حدیث غدیر عمرات و علی و برادران عازب و سعد بن ابی وقاص
و طلحه و سعید بن عبد الله و عباس و ابنه عبد الله و حسین بن علی و ابن مسعود و عثمان بن عفان و ابو ذر و ابو ایوب
و ابن عمر و عمران بن حصین و بریده بن الحنفی و ابو هریره و جابر بن عبد الله و ابو سعید الخدری
و ابو رافع مولی النبی علیه السلام و انس بن مالك و حبشی بن جناد و ابو هریره المسلمی و جبر بن عبد الله

الجبلي وأخيه وحذيفة بن أسيد الغفاري وزيد بن ارقم وأبو الحمراء خادم رسول الله صلى الله عليه وآله
وعبد الرحمن بن عمر الدلق وعمر الحق الجرائي وزيد بن شراحيل وعامر بن الليث انصاري وهو
بن حمزة وحشي بن حرب وخبة بن جوين العري وسعد بن حمادة وعمر بن شراحيل وناحية بن
وجار بن حمزة ومالك بن الحارث وأبو ذؤيب الشاعر وعبد الله بن ربيعة وعبد الله بن أبي أوفى
وعبد الله بن أبي رباح وعامر بن حمير النخعي العامري وعامر بن الوليد أبو الطفل وسعد بن عباد رضي الله
عنهم وحافظ أبو موسى في كتاب إيراد كرد عن أصح بن بانه قال فسد على عليه السلام أناس في الجاهلية
من سمع رسول الله يوم غدير خم ما قال إلا قام ولا يقوم المؤمن سمعه من الرسول عليه السلام فقام بضعة
عشر رجلا قال المصنف في نائمه كافي أنظر إلى أحدهم عليه إذا را إلى أنصاف ما فيه فيعني أبو أيوب
الانصاري وأبو عمرة بن عمر بن عمر بن حنظل وسهل بن حنيفة وحذيفة بن ثابت وعبد الله بن ثابت
الانصاري وحشي بن حمادة السامي وعبد الله بن عازب الانصاري الثماني بن عبدان الانصاري
وثابت بن دبيعة الانصاري وأبو فضالة انصاري وعبد الرحمن بن عبد رب قالوا أشهدنا أن لا إله إلا الله
رسول الله صلى الله عليه وآله وأخذ بيدك يوم غدير خم فرفقا حتى رأى بياض أظفار فقال رسول الله
السم أشهدون أن قد بلغت وصحت قالوا أشهد أنك قد بلغت وصحت فقال إن الله عز وجل
ولي وأنا ولي المؤمنين المؤمن كنت مولية فهذا علي مولية اللهم والي من والى والي من عادى
وأجبت لوجهه وأبغضت من أبغضه وأعز من أعزته فأشهدوا أنهم سيعوا ذلك من رسول الله صلى الله عليه وآله
الله عليه وآله وسلم فقاموا من الدنيا حتى عموا وأصابهم أفة منهم عبد الله بن قيس وزيد
بن دبيعة وفي رواية ابن مردويه وعمر بن الحنف وزيد بن شراحيل وعامر بن أبي دة بن الله كورقة

شمه المعرفه

جلد اول

جناك ودايت كردند جناتك عاد الدين إيراد كرد عن رسول الله صلى الله عليه وآله أن عليا مع
الحق والحق معه أن والحق يرد عليا الحق من رادى أن حديث عائشة استأتم سلمه و
أبي سعيد وسهل بن شعيب النخعي وعلي وافي دافع وافي موسى وحذيفة وعمار وزيد بن جوحان
عاد الدين شعروه إيراد كرد اين حديث وبأخر كفت ولذا لزم البيت وترك البيعة ولم يكن أحد
أن يطالب بها وعاد الدين إيراد كرد جيون اهل دة كدند اذا اذ كان علي بنس خویشان بر
آمد وحرپ ایشان شد وجون فتح برآمد اورا كفت في أشا حكاية بنوع من شكايه أن الله
تجانيه بعث محمد صلى الله عليه وآله وسلم نذيرا للعالمين ومنهينا على المسلمين فلما سئى من الله
عليه والآنزع المسلمين الأمر من بعده عن إيليتة ولا انهم وحموه من بعده فمرا على الأوليائ
الناس على أبو بكر يابعوناه فانسخت يدي حتى رايت راجعة الناس قد رجعت عن الإسلام
يغشون إلى محمدين محمد صلى الله عليه وآله فحسبت أن لهم انصر للإسلام وأهله أن رأى فيه ثلما
أوقد ما يكون المصيبة به على أعظم من قوت ولا يتكبر التي التما في مناع أيام قلا را وولائها
ما كان كما يزول التراب أو كما ينشع الشهاب فنهضت في تلك الأحداث حتى راح الباطل وركب
وأطمان الدين ومنه دأيا طلب حق خویش كردى ومنعابه كردى بالان طائفة **الجواب**
شمه بذهب اهل البيت جنات كه أمير المؤمنين على عليه الصلوة والسلام در روزگار ایشان حج
سجده رفت وجميع فتلى قتلى خویشان كرد وحرپ اهل الوردة خالده قيام نمود و اصحاب نوازع را
درين باب مناوعتي نكشد اما حجت است طرادين حديث در ابطال انكار ایشان وكن على الدوام
مطالبت كاره خویش كردى جناك عاد الدين كويد روزى در طلاق از مهاجر وانصار وشمرا على كفت

استماع

قد انهم وحموه من بعده فمرا على الأوليائ

والله اذن هذا الامر منه وحق منه فسبغت واطعت مخافة ان يرجع الناس عنكم انما يعني
وقاب بغض بالنسبة ثم تابع ابو بكر لعمر وانه الله اذن بالامر منه فسبغت واطعت مخافة
ان يرجع الناس عنكم انتم تريدون ان تابعوا عثمان اذن لا اجمع ولا اطيع ان عمر جعلني في
خسة نفروا اناسا دسهم لا يعرفون فضل في الصلاح ولا يعرفونه لي كما انما نحن في شدة سواء
وام الله لو اشاء ان اتاكم ثم لا يطيع عمنهم وعجم والمعاودة والمثول بخصلة منها ثم قال
انشدكم بالله ايها النفر جميعا افيكم رسول الله صلى الله عليه وآله غيري قالوا اللهم لا قالوا انشدكم
بالله ايها النفر جميعا افيكم احد وهداه الله قلبي اللهم لا قالوا انشدكم بالله ايها النفر افيكم
احد قلبي قلبي قالوا اللهم لا قالوا انشدكم بالله ايها النفر افيكم من له علم من حمرة
اسد الله واسد رسوله وسيد الشهداء قالوا اللهم لا قالوا افيكم من له اخ مثل اخي جعفر ذي النخاعة
المزنيين الجوف يطير بها في الجنة حيث شاء قالوا اللهم لا قالوا افيكم احد له من زوجي فاطمة
بنت رسول الله قالوا اللهم لا قالوا افيكم احد له مثل الحسن والحسين سيدى شباب اهل الجنة قالوا اللهم
لا قالوا افيكم احد كان لقل المشرعين عندك شديدة قال رسول الله صلى الله عليه وآله اني قالوا اللهم
لا قالوا افيكم احد كان اعظم عنا عن رسول الله صلى الله عليه وآله انما افضلت علي فاشد فوقيه يعني بذلك
مفيدة دني قالوا اللهم لا قالوا افيكم احد كان باخذ الحسن غيري وغير فاطمة قالوا اللهم لا قالوا
افيكم احد كان له سهم في الناس منهم في العام غيري قالوا اللهم لا قالوا افيكم احد يظهر كمال الله عليه
حتى ساء النبي صلى الله عليه وآله ابواب المهاجرين جميعا وفتح بابي حتى قام اليه عام حمرة والعباس فقام
يا رسول الله سددت ابوابنا وفتح بابي علي فقال النبي صلى الله عليه وآله ما انا ففتح بابي وكسدت ابوابكم

قالوا

فتح بابي وسددت ابوابكم قالوا اللهم لا قالوا افيكم احد تم لله نور مجيب قال فان ذا القربى
حقه قالوا اللهم لا قالوا افيكم احد ناجى رسول الله ستة عشر من غيري حين قال ايها الذين آمنوا
اذ ناجيتم الرسول فقد وابين فيكم صدقة قالوا اللهم لا قالوا افيكم احد في غنى
حين رسول الله غيري قالوا اللهم لا قالوا افيكم احد في غنى رسول الله غيري قالوا اللهم لا قالوا
افيكم احد اخر عند رسول الله حتى وضعه في خضر تد غيري قالوا اللهم لا **الجواب**
علي وطلحة وزبير وعثمان وعبد الرحمن وعوف وسعد بن ابوقحاص وكول اليم يوزن ذلك ثم وصفت
كردستان له ان طاب له لا يوق خلافت انديكن اذ ايشان اختيار كنند **سؤال** جون ابو بكر در روز
موت از خود احساس كسر وصيت كرد ووراء خليفه كرد وروى بيعت كرد عمر بن خليفه خليفه بود
جرا او يا شوري افكند و مخالفت ابو بكر كرد و هم مخالفت رسول كون رسول الله صلى الله عليه وآله لم يستخلف في
ابو بكر حتى استخلف وعمر حتى وادى امره في الشورى بس مخالفت او بار رسول بل خليفه اول
دولت بطلان كار او **سؤال** آخر عمر مذهب سنيان در ميزان بدو كسرت بر رسول وعلما
رايح آمد و بهم ايشان علم من الميمان بود ناجار كه وى بر احوال بر كن عالمه باشد از ديكران را
غوة اختيار كرد و يا شوري انداخت **سؤال** آخر در خلافت افضليت شرطت و يقول عمر
بايد كه اين شستن منافى بود باشد و بايد رجعت من ميج كن از ديكرى كذا بود باشد
و اختيار و موجب قتل مذهب و بس بايد كه مع را اختيار كنند **سؤال** آخر عمر چون صفت ابوطالبه
كه عمره اهل شورى بود ندمي كرد لقت اما عثمان فكلت يا قاربه و اما علي فكلت يا قاربه اما الزبير
فوعنته لقيت يعني بدخوى باشد و اما طلحة و زبير فكلت يا قاربه و اما سعد فكلت يا قاربه

قالوا
بدره

من مقايضكم ومقتب توبى ازان صايداً بشدة صيد دروى نقد و اما عبد الرحمن فدر صالح لم يخلو
عن نوع قصور في الحديث اذ بهذا الامر جوت صفت ان طائفة لا يؤمنون بكارهية الله تعالى خلافت
جرا اختياره بغير جبين قومي بذرار بنهم او ابن عيينه حيات است بارعيت رشيد الدين عبد
المديني باسناد يحدو من لم اذكره الى الحسن انه قال نابت اصحاب محمد نائية جمعهم عمر فقال لعلي
تكلم فانك خيرهم واعلمهم جوت زعم او على عليه السلام اعلم وخيرا الصحابة بوزجرا اور اختياره
سؤال اخر عمر دانت كه على مشق امر خلافت است و مشردى ابن جابر جاك ابو عبد الله المديني
روايت كرد كه ان عمر بن الخطاب قال ان تخلفون بعدى فقال رجل استخلف عليا قال نعم لعمر
ما خلفوه نه والذى نفس يديه لو استخلفوه ما قامكم على الحق وان كنتم بنا برين قول جوت
كه على حله ساعد اين جارات و مردم بابر حوق ارد جرا اورا در بيان جمع ديكر كه دون او بوزنه
شريك صرد و خلق او در خلافت افكند بحقيقت كه اكر وى على را اختيار كرى هيم كس بروى با اختيارى
كردن بواجب اختلاف و اعتقاد خلق بوز جوت و كه خليفه است اختيار مشق نخر و طمع ان
داشت كه دعيت اختيار كند و هذا مشا قال تعالى انا مرون الناس بالبر و تقسون انفسكم **سؤال**
آخر مدني روايت كرد عن ابن مردويه الى ابن عباس قال دخلت على عمر فففس نفسا شديدا فقلت
ما اخرج هذا المامة قال هم شديدا لهذا الامر الذى لا اذكرى من بعدى قال نعم اقبل على فقال لعمر
ترخص صاحبك هذا يعني عليا فقال و ما ينفعه من كل الناس مكان ذلك في قرابة من رسول الله و
في الخير و مناقبه في الاسلام فقال انه لكند لك و كبريت له جماعة ثم اقبل عليه فقال ان اخرى من اهل
و حليم على كتاب الله و سنة نبينهم صلى الله عليه و آله و آله و آله في رواية اما ان الاجلح من خلق الله

ان يحلهم على الحجة البتة يعني بالاجلح عليا اخر و راسخ و غنى بوزنه و رايحه و اشق كبرى
زيرا كه بر قول او مشق بود و نه رادى من حج كس مانع او نشد الواحد رضى و جاء او و قرابت با رسول
و بر علم او هم بدن روايت عبد الله عباس روايت كند قال اقبلت يوما الى عمر بن الخطاب فالفيت في جماعة
من بطنية و خالص جليانة و غاشية فاذا هو و هم في ذكر شعر الجاهلية و ساق الحديث الى ان
قال عمر و ما احدث حق هذا الجفر من بني هاشم لقيام رسول الله صلى الله عليه و آله منكم قلت و فعل الله و سدد
منطقه قال فكانه استقالة فقال لى رى مانع قومكم ان تعرفوا بغيري بالخلقة مع سلطان محمد
فيكم قال ابن عباس فخره ان استخرج عقوقه فقلت ان كنت لا اذكرى فامير المؤمنين يدركي فقال
انهم كرموا ان يحرموا لكم مع النبوة الملك بالخلقة فمحمد ابدك على قوتهم فمخا فاختارت فرئيس
لما نصيبها فاحصايت في اختيارها مع ذلك فاما ان تقدمكم و نحن نجد منكم لها كايا فقلت جابر
الحب العاجل ليس من بني هاشم المختصر بعد النبي صلى الله عليه و آله في الدين و عظمه و من النبي باقديه و
من العلم بقايت و من الحكم باذبحه و من الراى باسرة و من الجهاد باسدة قال اعلى قال ايها الله
الذي اخو النبي في المشاجلة و نفسه في المشاجلة و وزيرة الخاس من اهل و شريكة في امر و المال النبوة
قال الله تعالى ختمها محمد صلى الله عليه و آله و لم يخبرنا يا امير المؤمنين عودا بعدد و ان رسول الله
صلى الله عليه و آله خلفه عام بول في اهل و وقال له الامر حتى ان يكون متى تنزلة هرون من موسى و ما
يحي بعدى قال لى قال اذ لم يخبرني ان رسول الله صلى الله عليه و آله قلابة الراية يوم خيبر و قد تولى
الناس بها ثانية بعد اولى فففع الله تعالى قال اللهم نعم فما احببت المسارة قبل و بعد قال ابن عباس اخذ
عمر يدي و انا اريد ان اتق من اقبى الحسن فقال خضع عليا يا عباس فان عليا شركي اصحاب عمر في

تبر
اشقوا

من فضائلهم وبان نعم بفضائل ائمتنا قبح عيرهم لا تعد عليه بها او بشما احد ائمتهم **سؤال آخر**
 وجون غير دانست که خلافت و نبوت در یک خانه جمع نیاید چرا علی را در میان اهل شوری داخل کرد و این
آخر اگر دانست که خلافت و نبوت در خانه جمع نیاید چرا عجم و انصار و طوعا و رغبا و انصارا
 منعم بعت کردند بر علی و اعتراف دادند با امامت او و عظم حدیث که مجتمع است بر علی علیه السلام که خلافت
 روایت کند جایز نباشد که جمیع امت جمع شده باشند بر باطل و غیر متبها حق و صادق باشد بر حق
 باشد و شاید که خلافت و نبوت در یک خانه جمع شود و اجماع امت از آنها جدا شود و انصار و طوعا و رغبا و انصارا
 ان کلمه نه بوجه راستی انصاف گفته باشد و مشهورست که میان علی علیه السلام و عمر و ابوبکر و طلحه و زبیر
آخر اگر حق خبر داد که حکم خلافت و نبوت در یک خانه جمع آید کما قال تعالى ام تحذرون الناس
 علی ما انعم الله من فضله فقد اتينا آل ابرهیم الکتاب و الحکمة و اتیناهم منک عظیما **جواب**
آخر چون که خلافت با شوری انداخت و جمله را در استحقاق خلافت متساوی کردند و این
 که با حق گفت اخذ و اعطا با عبد الرحمن باشد و این پنج تابع او باشد و آنچه اختیار کردن اختیار
 کنند این حال چنان بود که استبراد اشرف بذر پنج کس دیگر و این فعلی باید بدایع شیعه گویند که
 عمر را مقولم بود خداوت میان عبد الرحمن و علی که جدید است و میل او بهمان باشد و این ظاهرست
 این صفت بکردار اول که بظاهر پیش عالمه مستحق است نباشد و آنچه شقی نفس او است حامل شود
 و علی انکار خلافت معزول کرد و خبیثی صنعت و از اینجا است که خلافت گفته اند که دایمان عرب چهار
 تن بودند از ان جمله یکی عمر خطاب بن فعله از ان جمله بود عجب که عبد الرحمن منبت و فضیلت علی
 شناخت و درین دنیا بفر و خست چنانکه این مرد به روایت کند از نصب ابن عبد الرحمن بن نوفل

عبد الرحمن بن عوف قال لما افتتح رسول الله علیه و آله مکه انصرف الى الخيبر فاصحابه من سبع
 عشرة فلم يفتحصها ثم اوغل غنوة افروحة ثم نزل حجر فقال ايها الناس لي كنز خفي و اوصيكم
 بعقري خيرة او ان موعدكم الخيبر و الذي نفسي بيده ليقمن الصلوة وليؤمنن الزكاة او ليقمن
 اليعم رجلا مني او ليعنني فليغيرن اخلاق عقاليهم و ليسين ذرايعهم قال فرأى الناس انه ابوبكر
 و عمر قال فانه يدبر علي فقال له هذا اقال فقلت ما جعل عبد الرحمن بن عوف علي ما قال من ذلك الا يحب
 ايشان خبيله دانستند و چنان کردند از حسد و چنانکه قوم سامری مرتبه برون دانستند و بران عمل
 کردند و برادران يوسف منزلت و مرتبت يوسف دانستند و چنان کردند از حسد و چنانکه قوم سامری
 کما قال تعالى و اذ قال موسى لقومه يا قوم لم تؤذوني و قد علمون اني رسول الله اليكم و دانستن
 چیزی دران عمل ناکردن سبب مزید عقوبت ایشان باشد و عمر بن خطاب فضیلت علی علیه السلام دانست
 چنانکه زنی گفت یا علی لو لاک لا فقتضنا و بزرگوار گفتا فقتضت گفت لو لا علی کما هم و هم او گفت
 العلم ستة اشد اس قلعلی خسة اشد اس قلکاس سندس واحد و لقد شارکنا فی مذبحا حقی و ما علم
 به **مثلا آخر** چون عبد الرحمن ابن خنیسه بود با حق که خیانت و ممانعت نکردی و روی دل بندیدی
 و چون فضیلت علی دانست جدید منکورا و او را اختیار کردی و جانب استی و اعان کردی و مستحق را
 گفتی له یا علی فانی قد نظرت في امر الناس فلم ارجع بعد لكوني بعثان احدا فلا تجعل علي شيئا و انما
 انصرف من خود بیرون کردند و از حق گفتی که ای قوم خلافت حق علی است و من اگر در خود چیزی
 کردم و ای بر ایشان جمله روز قیامت بیا می باخند ان رسول کردند بعد از رسول **آخر** اما آنچه
 در حق علی گفت اما علی و جلاله و عابدا این عیب قدح کار خلافت او نیست زیرا که رسول را حق

کردی بسیار و لکن خفنی اتی لم مزح و اما قول لاحقا و روزی با من گفت یا ذالمذاذین شخصی
گفت بر طریق منوال اجملی علی حدیث رسول الله فقال اجملك علی ان التافة وقوله لغلام له خصفو ریا یا
ما فعلت بک النعمة وقوله کثیرا الحسن والحسین علیهما السلام خرقه خرقه روق عین بینه وقوله
لسان عندو جمع بطنه شکم در دهنش دود و این جناب گفت که یزد عمر عامر گفت آن غلام از دعا
فیلح ذلك علی فکانه قد نادى من قوله وقال عیال من التافة یزعم لافل الشام ان قد غاب
واقی امره بلبا به اعاضه و مار من لفتقال باطلا و نطق کاذب و غیره القول الکذب انه ليقول فیکذب
و یعد فیحلف و یشال فیحلف و یشال فیحلف و یحون العهد و یقطع الموال فاذا کان عند الحرب کفای زاجر
و آمر سوا لم ماخذ السیوف ماخذها و اذا کان ذلک کان اخبر بحکیده ان مع القوم بسببه اما
انه لیمتغی من اللب کما المون و انه لیمتغی من قول الحق نیان المخرجه سمعن عمر باطله
بقول علی علیه السلام **آخر** متواتر کاشیه منواتر علی دایما تعلم کردی از دست ایشان و مطالب
حق خویش کردی و بزبان فصیح بر ایشان اعتراض کردی و ایراد نام از دور ابو بصیر جنابک است
قاعد کردش ماه برعم ختم و هم چنین در روز یکاد عثمان با ان مطالب شکایت او از ایشان
بر حق بود یا باطل اگر حق بود چرا اصحابه احتیاج نکردند و برهان صحیح و وی ایراد نکردند تا او نیز
حاشا شو شدی و معلوم شدی که وی صاحب حق نیست و اجماع حاصل نیایدی زیرا که مثل علی بن
شاید که قول اتفاق او را اعتبار عظیم نمند و مع مذاصحت و طهارت او خود و بر مانع شدی از
طلب کردن چیزی که و بر دل را تجاوز حق نیست اگر چه وی و اگر وی صاحب حق بود و صاحب باضافه شیخ
کردند و بر طریق راستی نکند داشتند بر احق وی بوی نهادند و در وی نکردند تا در دین استحقاق

بودند

بودند و در آخر استحقاق ثواب در جمیع العلوم که از ضایف قدوة الحفاظ ابو عبد الله محمد
محمد بن المفاخر القرشی است که در حدیث الخامس والثلاثین از سند ما از روایت بخاری آمده که
عن زید عن عمار بن السائب عن ابيه قال قلت لابي ابراهيم غازی طوبی لک انت ممن رضى الله عنه و بايع تحت
الشجرة قال ابن اخي انک تندی ما بعد شایعه کواهی از بن عاصم که شاید در سنت و حسن بایه
دو لایت در لغت ابن از علماء وقت بر طریق عتب و تربع گفت بعد از آنکه حال اعتقاد داعی مسلمانان
مضمین این کتاب حسن بر علی الطبری و بر این معلوم شد و بود جمعی که جدیدین سال باشند که گذشته
باشند و از ایشان هیچ ضرری بشما و ابا و اجداد شما رسیده چرا از افعال ایشان به ابا بیکر در حق
مسلمانان عجز و بر کفایت که بدان هفتاد ساله را چرا کجاری باید کرد که بعد از ایشان جوانان می آید
بعد از شخصه و نباه و پنج سال از افعال ایشان بگذرانند آن سایل مفرغ حاشا شو شد عند استماع این
ایراد بروی و دلیل کلام او یعنی عبد الرحمن بن عوف حدیث را بر عالم است که این ساعت نوشته
شد از روایت بخاری و ابن عمر قرشی **حدیث** عن البخاری که ما در جمیع العلوم عن
عبد الله بن عمر قال کنا نحدث علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله ان حقه هذه الامة بعد نبیها ان یکر
ثم عمر ثم عثمان **الجواب** عنه حافظ ابو عبد الله محمد بن المفاخر القرشی من علماء اصحاب
الاصحاب جمیع العلوم از ابن مردویه از مشایخ او عن ابن ابراهیم عن حدیثه روایت کند قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله علی خیر البشر فمن ای فقد کفر و عن ابن مردویه ان سلمان رضى الله
قال له انی رسول الله صلی الله علیه و آله فنادی فی قتل لک فقال اشهدک الیوم ان علی بن ابي طالب
خیرکم و افضلکم بعد الانسان عن عقبه بن عامر قال انبت النبی صلی الله علیه و آله طهیرة فقال لی

کتاب از کتب صحیح و مستدرک

فاجابني في هذا الوقت قال قلت اني عرضت على رسول الله صلى الله عليه وآله وماذا كان
اجابني قال قلت يا رسول الله ما يقول هؤلاء القوم الذين يقولون بطلان نعم من يقول بوجوب
خير هذه الاممة من بعدك منهم من يقول غير خير هذه الاممة من بعدك ومنهم من يقول انما
خير هذه الاممة فاحيوني من خير الناس من بعدك فان حدث بك حديث ابتغاه فقال عليه السلام
استمعوا من اخي الله من بعدى فمن اشقوا منهم اثمنا من اخي الله ومن روجه الله انبئني من عنده ومن كان
ملايكة يقولون مع عدوه قلت ومن هو يا رسول الله قال علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب من دونه
المصنفان الى ابي اسحق عن الحارث قال قال علي بن ابي طالب ما يفتيكم الناس فقام رجل فاق
عبد الله بن عباس فاقه بذلك فقال ابن عباس صدق علي او ليس كان النبي صلى الله عليه وآله حيا لم
تفسر بالناس فقال ابن عباس تلت هذه الامية في علي بن ابي طالب ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات
اولئك هم خير البرية عباد الذين هم في السما والارض في در بعضهم بعضا في ذكره عن
شيخه المديني القري جاسع العلوم عن ابن مردويه عن الباقر عن ابيه عن علي عن رسول الله صلى الله
عليه وآله قال كنت انا وعلي بن ابي طالب يدك الله من قبل ان يخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما
خلق الله آدم سلك لك النور في صلبه فلم يزل ينقله من صلب الى صلب حتى اقره ملائكة المطلبين
اخرج من صلب عبد المطلب فسمه قسيم فصار قسما في صلب عبد الله وقسما في صلب ابي طالب فلي
وانا فيه فله لمي ودمه دين من احبه فعصى احبه ومن ابغضه فبغضني ابغضه وشبهه له
حديث عازي استملك ربه لكن فائدة غير مزبذ عباد الذين هم في السما والارض في در كتاب تافعات
اخبار عازي آورده حديث دوازدهم وهجنان در مصابيح امد عن عازي بن سمره قال سمعت

رسول الله

رسول الله صلى الله عليه وآله لا يزال هذا الذين هم في السما والارض في در بعضهم بعضا في ذكره عن
ما قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال قال الحكم بن قيس وعاذ بن الربيع ودليل بن شد در حديث
دوازدهم معاوية وجرير بن عبد الرحمن وعبد الله بن جهم خلفا لها وجرير بن عبد الله بن جهم
ذكرى نكره وكنت اذ جعله خلفا نيسند وجون هم در حديث ذكر ايه شيعة في ذكره كنت
واما نعيم بن الشيعه للامية التي عرفت فانه يحكم بعض لم يخرج من آل ولا لم ينقض من غير اخر اجتم
من الخلفاء الثلاثة ما معلوم شود له في حقيق بن عبد جهم بن عبد الله بن جهم بن عبد الله بن جهم
وي حجت باشد واورده حديث روايت كرد عن ابي سليمان الرازي عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ليلة اسرى في آل السما وقال له الجليل صلوات الله عليه وآله ان رسول
يأتى آلهم من ربه فقلت والمؤمنون قال صدقت يا محمد من خلفت في اشكال فخير ما قال
علي بن ابي طالب فقلت نعم يارب قال يا محمد ما في اطلقت الى الارض من اطلاقه فاحذر انك بها تنقض
للسام من اثمنا في الا اذكر في موضع الا ذكر من معنى فانما الممودة وانت محمد بن اطلقت الثانية
فاخبرت منها عليا واشتقت لها اسماء من اثمنا فانما الماخني وهو علي يا محمد اني خلفك وخلف عليا
وقاطبه والحسين والحسين من ولد من سخي نور من نورى وعرضت ووليتكم على اهل السماوان اهل
الارض فمن قبلها كان غدي من المؤمنين ومن محمد ما كان غدي من الكافرين يا محمد لو ان عبد
من غدي عبد في حق ينقطع ويصير كالشئ البالي ثم اناني جاحدا لولا يحكم ما غفرت له حتى يفر
ولا يحكم يا محمد يحب ان لا اتم قلت نعم يارب فقال قد التفت عن بين العرش فالتفت فاذا بعلي وفاطمة
والحسن والحسين وعلي بن الحسين وعمر بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي بن موسى وعمر بن علي وعمر بن

والحسن بن علي والمهدي في تخضاج من نور قيام بصلوات وهو في سطيم يعني المهدى كانه
صواب ذكرى فقال لا يخرج بولاء الحج وهو الثابت من غير ذلك وعزى وطلاني انه الحجة الواجبة لولا
الشيء من الهدى ودر عقب ان حديث روات كمر عن سليم بن قيس الهلالي عن سلمان المهدى قال
علي النبي صلى الله عليه وآله واذا الحسين علي فخذه ويوقيل عينيه ويلم فاه ويقول انت كاسيا بن السيد
ابو السادة انت امام ابن امام ابو لاية انت حجة ابن حجة ابن حجة انت شعة من طليق اسعفهم وقائمهم
او كفت رواية عن امير المؤمنين الله قال الذين دعوا انهم المرابطون في العلم دوننا بغيا ولذا باطلا
ان دعنا الله وضعهم واعطانا وجرهم وادخلنا وخرجهم بائست على الهدى ويستحي
العين لاية من فريش غرسوا في هذا البين من هاجمهم لا صلح على سواهم ولا صلح الولاية من غيرهم
ابن جهمه لخباره لا يكذب كذا خبر الخلق بعد رسول الله على نبذ عليه السلام ابو العلاء الحافظ
المهدى روات كرد الى ابن عباس قال بولابن عباس ما اذكر مناقب علي فصاليه الى احبته بالانوار
فقال ابن عباس لا يقول انما اثنان الفاء اقرب حانظ مدي روات كمر عن احمد بن حنبل قال
ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله من الضار ما جاء لعلي كونه كذا در صحاح ابن ابي
سعود كذا جلتوا عند النبي صلى الله عليه وآله وقال يطلع علي كمر رجل من اهل الجنة قد دخل علي فسلم
وصعد ودر صحاح استاذ مسند عبد الله عمر قال قال رسول الله علي اخي في الدنيا والاخرة
حديث مخالف روات كمر عن ابي هريرة قال ابنا العاص بن عثمان عمر وشام وفي
رواية اخرى عنه اسلم الناس وامن ابنا العاص **الجواب** ان حديث متناقض انت
هم بحديث ابو هريرة از روات مخالف قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله راي في التوهم في الحكم

لوني لله

ابن العاص بن عثمان علي بن مبروك كمانه والبركة والخنازير قال فاضح كالمعيط فاذا روى رسول
الله صلى الله عليه وآله متخفعا ضاحكا بعد ذلك حتى مات لا شك كذا كرمون بود ندى مسلمانان از ايشان
ابن بود ندى خافه خاندان سول كذا خاندان موفت طهارت انت هشاد سال در شرق وغرب
خلق المتسايفان فرمودند **حديث** در جامع العلوم ودر سند عايشة آمد قالت فبض رسول
الله صلى الله عليه وآله ليبي جافني وذاتني وفي رواية عن عماري وعمرى ولا اكره شذت الموت
لمحمد بعد الذي رايته من رسول الله صلى الله عليه وآله في رواية لثما قالت ما احبط احداهن عليه الموت
بعد الذي رايته من شدة من النبي **الجواب** عنه هم در جامع العلوم آمد در سند ام سلمة
قالت والذي خلف به ام سلمة ان اقرب الناس عن رسول الله علي ولما كان غداة قبض رسول الله
صلى الله عليه وآله وكان في حاجة فجعل يقول يا علي تلك مراتبها قبل طلوع الشمس فلما ان
خرفنا ان الية حاجة خرجنا من البيت وكنت في اخر من خرج من البيت ثم جلست اذ بين من الباب
قالت علة علي وكان اخر الناس بعد عهد اجعل بيادة وناجيه عن ان مردويه الى عايشة قالت
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وهو في بيتي لما حضره الموت ادعوا الى جيبين يدعون ابا بكر ففعل اليه
رسول الله صلى الله عليه وآله ثم وضع راسه ثم قال ادعوا الى جيبين ويلكم ففعلت وبلغ ادعوا له
علي بن ابي طالب الله ما يزيد غيره فلما رآه فرج الثوب الذي كان عليه ثم ادخله فيه فلم يزل
عشقه حتى قبض يده عليه وروى ابو بكر ان مردويه ايضا قال لما كان اليوم الذي توفي فيه
رسول الله صلى الله عليه وآله كان جالسا وظهره الى صدر عايشة ففعل مسنده والناس يحضرون في المحراب
فقال بنى الله ادعى وصاحبي فقالت عايشة ادعى ابني باجادة فلما دخل قال النبي ادعى لي

أو يخرج

أخي وصاحبي فقالت حفصة ادعني أبي بإجابة فلما دخل عمر قال في الله ادعني في أخي
فدعني علي فلما دخل علي وراه عمر قام ليخرج من البيت فله عاتبة حتى وضعت يده عليه السلام
على المرفقة وكانت فاحضتني لله على الله عليه السلام بالبن بابي يوم القيمة فيخرج كل باب
البن بابي بن مردويه إلى المذموم من خير حيل عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مضى الله
مات فيه قال ادعوا لي عليا فقالت عاتبة لما يدعو الله يا بكر يا رسول الله قال ادعوه ثم قالت حفصة
لما يدعو الله عمر قال ادعوه ثم قالت أم الفضل لما يدعو الله العباس فقال ادعوه فلما حضروا رفع
رأسه فلم يعلف فكلمته لم تكلم فقال عمر قوموا من النبي فلو كانت له الدنيا حاجة
لذكر ما فعل ذلك ثم أبى وكذا ذلك عن جابر أن عليا كان عند النبي حين حضرته الوفاة
فأمره وعقد يده بإشاة فلما كان زمان عمر جاز العباس وأبو بكر جلاوس عند عمر فقال يا أمير المؤمنين
ما كان أحمر ما تكلم به نبيكم عليه السلام قال عليا ابن هو قال ما هو ذا قال قال أسدنه
إلى موضع رأسه على نكبي فقال الملوأ الملوأ قال كعب ذلك أخرجه عن النبي صلى الله عليه وسلم
عليهم أجمعين به أمره وأوليه فمما قال من غلبه قال عليا قال كنت أجلس في غيابة وكان عليا
جالسا وكان أسامة بن زيد وشعران مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم يجلسان بالملأ وهذا القصر على الله
ولقد علم المستحقون من أصحاب محمد صلى الله عليه وآله أني لم أرد على الله ولا على رسوله شيء
وقطعت وأسبغت نفسي في الماء الطين التي تلي في الماء الباطل وتناحر الماقدام بحجة الرمي لله
ولقد جئني رسول الله صلى الله عليه وآله وأنت رأسه على صدري لقد نالت نفسي في كوني فأمر بها على
وحيي ولقد وليت غلبه والملايكة أعوانني ففجعت الدار والابنية طاعة ليطهروا ولا يخرج وما فارت

عن

مما لا يشاء الله ولا
مما لا يحب الناس

سبحي خيفة منهم يصلون عليه حتى أريناه في ضريحه فمن ذا الحق في حياة ميتا حديث علي
متنازع است حديث أم سلمة أن جملته تحذرات وقرن في يوتكن ولما تخرج الجارية
لما في بود وعاتبة بذن آيت على نكرو عاتبة شد فدم أنك عاتبة بدم خصم باغية شديب خروج
بطن وأم سلمة تدجين فذمها كعاد جنتي باشد كجوت مردان عمر باخر رسد معاليك كاراوم
مردان كند خاصة دزين صورت جون عاتبة دا از رسول ميراث بود زوجت يزود باشد زيا
له ارب بزوجت ثابت شود وارث منفي است كد مسيلست جس سينر باشد جس عاتبة آخا
تواند بود **حديث** غداري كويذ ابو ادريس سمع حذيفة بن اليمان في رضي الله عنه يقول
كان الناس يسألون رسول الله عن الخير وكنت أعالي عن الخير تخافه ان يذكرني فقلت يا رسول الله
انضاني بجاهليته ونزفنا الله هذا الخير فلهذا الخير من شر قال نعم قلت وهل بعد ذلك
الشر من خير قال نعم وفيه دخن قلت وما دخنه قال قوم بعدون يعرفونهم وتكره
قلت هل بعد ذلك الخير من شر قال نعم دعاة على أبواب جهنم من اجابهم اليها فدفوه فيها قلت
يا رسول الله جهنم لنا قال من من جلدتوا ويكلمون بالسبنا قلت فاما نرى ان ادركني ذلك
قال ارم جماعة المسلمين وامامهم قلت فان لم يكن لهم جماعة وامامهم قال فاعزل ذلك
الفرق كلها ولوان بعض باضل شجرة حتى يدركك الموت وانت على ذلك في رواية عبد الله بن عمر قال
صاحبه رسول الله فذكر القس حتى ذكر فتنة الاخلاص فقال يا رسول الله وما فتنة الاخلاص
قال من هرب ومحب ثم فتنة الثراء فخصها من تحت قدمي بعد من اهل بيتي زعم الله في وليس
انا اولياي المتقون ثم يطلع الناس على كل عمل غلطع ثم فتنة الذهب والفضة فاعلموا انهم

اللطيفة ومحمد بن معمر وجامع العلوم در مسند خديفه ايراد كرد وكنت قوله فتنة الموطأ
شعبها بالحس لظلمتها اولو كودها ورواها والورث لا يستقر على ضلع وكان جعله شلا في
له الملك المستقل له ومضنا من كتاب الحسن بن الإمام علي بن محمد بن الحسن الطوسي
فهل بعد هذا الخبر اشارت است زمان ادا وحي ووجود رسول در ميان خلق قوله من تراش
است زمان خلقنا انك جله شرعرت بود وايدار مومنان فتنة عام وقوله وهل بعد ذلك
من خير قال نعم اشارت است زمان ولايت علي قوله وفيه دخن اشارت است دعا وبه لعين
ومحارباته وبقي او بر امام امير المؤمنين علي عليه السلام قوله وهل بعد ذلك الخير من شر قال
دعاة على انواب جهنم من اجابهم اليها قدوة فيها اشارت است زمان ملك نبي وعباد عليهم
قوله من من اجل جلدنا يعق من فريش قوله يحكمون بالسنا يعني شمسكون بظلمه شرعنا
لذلك قوله جماعة المسلمين واسماهم يعق لنا يعق من اجل البيت كما قال عليه السلام اني اراكم
كتاب الله وعترتي قوله تلك الفرق كلها اشارت است زمان غيب قائم عليه السلام والحمد لله
حسن التوفيق الهداية عباد الدين شعروا انرا شر محمدا است محض فاحش دورا غفلوا
دربا بحديث سابع عشر در كتاب التناقض وانهر ركالت معنى افترها له برسول الله است
الرازم اعتقاد كفته است قوله له يوم القيامة واكر ان خف طجا وما اقصه است نفوض امر
الى الله لكن من اظلم من افترى على الله كذبا وامير المؤمنين عليه السلام در جواب بيان الظلم
فرمود است در بعضي الخطب له او را است ثم لذكركم معشر العرب اعراض لا يا فدا فترت فاقتم
سكرا ان البقرة واحذروا ابواق البقرة وثبوا في قيام العسوة واعوجاج القنطرة عند طلوع

الثاني

حينها

حينها وظهور كسبتها واتصاب قطبها وندارها ما بدا في مدارج خفية وتور الى
فطاعة جليلة شبابها كساب الغلام وانارها كائنا والاسلم يتوارثها الظلمة بالعبود اولهم
قايدها خرم واخرهم مقيد لا يلم يتنافسون في ديارية ويتكالبون على حيفه مرعة ومن لم يل
يقربا التابع من التبوع والمبايد من المقود فيتم المون بالقضاء وسلاخون عند اللقائم باق بقية
ذلك طالع الفتنة الرجوف والقاصدة الرجوف فترت فلولي بعد استقامة ونزل رجال بعد سلاية
اختلاف الاموال عند مجيها وتلبس الاداء عند مجيها من اشرف لها قصته ومن سعا فيها حطته
تكاومون فيما تكاد الحيرة العانة قد اضطرب عقود الجبل وعي وجه الامر ففيض فيها
الحكمة وسطق فيها الظلمة ونفق اهل البدو مسلحها وترجم بكل كلامها تضع في ضارها
الوحدان ويملك طريقها الرضبان ترد بهم القضاء وتلبس عيط الدماء تنم منار الدين وتقتض
مقد الفين فخر منها الاكياس قد برها المازجاس عادية او كاشفة عن ساق قطع فيها
نجام وينفارق عليها الاسلام برهما سقيم وظلمتها مقيم وايزاروشن بكرد فقال ان اخو الفتن
عندي عليكم فتنة بني امية فانها فتنة عمياء مظلمة عمت خطيتها وحصل بليتها اصابا البلاد
من اضر فيها واطار البلاد من عي عنها وائم الله ليجدن بني امية لكم ارباب مؤيدون
كنا لبايا الضر ومن يقدم فيها ويخطي يدها وترين برجلها وتنع ردعا لا يزالون لم حتى لا يروا
مخيم الما فاعلم انهم اذ غيرة ضاروا بالبلادهم حتى لا يكون انصار احدكم منهم الا لامل انصار
العبد من به والصاحب من مستحبة رد عليكم منكم شوما غشية وقطعا جاهلة لئلا
فيما سار هدي ولا علم يري نحن اهل البيت منها حاجة ولنا فيها بدها ثم يفرحها الله عظم

كفرج الماديم من يومهم حسفاً وضوهم عفاً ويقيم بكار عبدة ما يعطهم الماسيد
ويعلمهم الما خوف **الجواب** عند سئله خدائ رسول وامير المؤمنين عليهما السلام ان يوذ
كدر موز اشارات بحسنة نبيه راواظهار حجت ودعوت عام راواضاف خبر احكاما لظهور
فاللذين كفروا اقل من مخطئين من الذين عن الشايعين اقلع كل امرئ منهم ان يخطئة بغير
بعضي ان يركفه شد **حديث** كذا اشاراة النبي صلى الله عليه وآله وكلمته في فامرها
ان ترجع اليه فقال ليارسول الله ان حيث فلم اجعل يعني بالموت قال فان لم تجدي فاني اياك **الجواب**
عنه ان باب راجوب بحسنة شد الما انما انما يزيد ان كفته ايدان ثا الله تعالى تعلق كتاب
المنافضات من طرف الخالف عن المصحح سلمان انه سئل عن علي وفاطمة عليهما السلام فقال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وآله يقول عليكم يعني راي طالب فانه مولكم فاجوبوه وحيروكم فابعوه
وعالمكم فارموا وفادكم الى الجنة فغزوه واذا دعاكم فاجبوه واذا امركم فاطيعوه وحيروكم
واكرمهم بكم اي ما قلت لكم في علي اما امرى به ربي جلت عظمتهم من حديث اول حكم
خاصات باشخص خاص در امر خاص حديث دوم حكم عام است بالمعام در امر عام وعلمه جون جين
باشد استدلال ملخص بامر عام بامر خاص اولي وحق باشد اذا استدلال بامر خاص بامر عام واملت علمت
در اشخاص مكلفان به خاص شخص معين **حديث** ابو سعيد خدرى كويده قال ابو بكر الصديق
الناس بها التا اول من اعلم **الجواب** عنه صدر الائمة از مختصري روايت كذا الى ان في القصة
قال لما كان اول يوم في البيعة لعنان يلقى الله امر اكان مفعول المالك بن حنبل عن يمينه ومحي
عن يمينه قال ابو ذر واجتمع المهاجرون والانصار في المسجد فنظرت الى ابني محمد عبد الرحمن

روى عنه

وقد اعتمر بريطة وقد اختلفوا اذا جاء ابو الحسن باي مودافى قال فلما ابصر واباى الحسين علي
عليه السلام سراقا فصار على عليه السلام وقال ان لحسن عابداً به المبتدون نطق
به الشاطعون ونفوس يد القائلون حمد الله وشاء الله باهو اهله والصلوة على محمد وآله
الله المتفرد بدوام البقا المتوحد بالملك المجيد والشاء الى ان قال فاشهدكم الله اني اعلمون معاشر
المهاجرين والانصار ان جبرلة علي التي صلى الله عليه فقال يا محمد ان الله تعالى يامر ان يح عليا
وحب من يحه فان الله عز وجل يحب عليا وحب من يحه عليا قالوا اللهم نعم قال فاشهدكم بالله
ان اعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لما امرتني الى السماء السابعة دفعت الى رفادف
من نور ثم دفعت الى حجب من نور فوجدت النبي صلى الله عليه وآله في الجنة فاشهدكم اني
عنده نادى نادى ينادي من واء المحب نعم الحب انوارهم ونعم الموح اخوانهم فاستوصي
قال اعلمون معاشر المهاجرين والانصار كان هذا فقال ابو محمد من ينعم يعني عبد الرحمن بن
عوف سمعها عن رسول الله صلى الله عليه وآله والافضه نائم قال اعلمون ان احدا كان يدخل المسجد
غيري حيا قالوا اللهم لا قال فاشهدكم الله اني اعلمون ان ابنا ابنا المسجد سدا وركل باي قالوا
اللهم نعم قال هل تعلمون اني كنت اذا قلت عن عيسى رسول الله صلى الله عليه وآله قال انت في
مكة هرون بن موسى الما انه لم يني بعدني قالوا اللهم نعم قال هل تعلمون ان الحسن والحسين
حين اخذا عند رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لي الحسن فقال فاطمة يا رسول الله ان الحسن
اصغره اضعف دكنايته فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله الما ارضين ان اقول اناسي الحسن يقول
جبريل ومي يا حسين فقالوا اللهم نعم ثم قال هل خلق لكم مثل هذه المذلة من القابور لم يخلق الله

من الما

جاءه امره فمات في يوم
الجمعة في شهر ربيع
الثاني سنة ثمان
مئة وثمانين

في هذه البيعة امرأ كان مفعول **جواب** آخر كلام ابو بكر انه كلف من اول يوم بدو حجاز
برأى سبيل السلام واول ما بدلت ما استخوفت من الحث و ذلك لما تبايد له جميع عليها بوزن ودرسون
خلافت على ميكنة من تاهم وابو بكرى لو يدنم وزيد بن حارثه ميكنة يدنم وبلا سيلة يدنم
وحدس يدنم ابوعبد الله اصحابى للمدى روايت ميكنة از ابن مردويه عن معاذ بن ابي عبد الله
العدوية قالت سمعت عليا وهو على منبر البصرة يقول انا الصديق الأكبر انت قبل ان يؤمن ابو بكر
ثم ابن مردويه روايت كذا از جابر بن عبد الله انه قال انه قال ان من جدجده ثم علي بن ابي طالب ثم
زيد بن حارثه ثم ابو بكر **جواب** آخر الراسب استحقاق خلافت مجرد سبق السلام بوزن يادى
له خلافت عثمان بوزن بر خلافت عمر زيرا له اسلام او سابق بوزن عمر وباسى له على عليه السلام بعد
ابو بكر خليفة بوزن زيرا له با اتفاق خصم على باسلام سابق بوزن عمر وعثمان وانه جليل است برات
شأنه مجرد سبق بوجوب تقدم وخلافت نيست **حديث** مخالف يحكى عن علي عليه السلام قال ذكر
للأمراء عند رسول الله صلى الله عليه وآله فقال ان تابعوا ابا بكر اخذوه ضعيفا في نفسه قويا في أمر الله وان تابعوا
عمر اخذوه ضعيفا في نفسه قويا في أمر الله وان تابعوا عليا لن يفعلوا شيئا من هذا بامه يا نزلت فيكم
الطريق المستقيم **الجواب** عنه صاحب كتاب مناقب جبارى برمين روايت كذا حديث مدكور
ايراد كرد ثم روايت كذا انصارى اصحابى في الحق بن ابراهيم از عبد الله بن ابي عن مينا عن عبد الله بن
سعود قال كنت مع النبي عليه السلام ليلة وفد الجن فسمع فقال مالك يا رسول الله قال نعمت انى
نفسى بان سمعوا قلت استخلف قال قلت ابو بكر فكت ثم مضى ساعة ثم نفسى قلت ما تالك يا
رسول الله قال نعمت انى نفسى قلت فاستخلف قال قلت عمر فكت ثم مضى ساعة ثم نفسى قلت

سابق

ملائك

ما شأنك يا رسول الله قال نعمت انى نفسى بان سمعوا قلت فاستخلف قال قلت على بن ابي طالب
قال ما والذى نفسى بيده لين اطاعوه ليخلص الجنة الحسن انى آخر بدالك ابو عبد الله مدنى روايت
كذا از سلمان فارسى انه قال سمعت رسول الله يقول ان صينى وخليفتى خير من اترك من بعدى بخير
موعدي ونفسى بنى على بن ابي طالب ونقوله من كنت مؤلفه فعلى مؤلفه ونقوله انى تارك
فيهم الثقلين ونقوله انت منى بمرة ما روى من موسى ونقوله اللهم ادر الحق مع على خب ما دار
مصطفى بن كتاب الحسن بن علي الطبري كذا قوله ان تابعوا ابا بكر اخذوه ضعيفا في نفسه
وذلك بطلان وكذا بان حديث زيرا له مخالف روايت ورسول عليه السلام فرموده اذا ورد
عليكم منى حديث فاعرضوه على كتاب الله قال وافق فاقبلوه وحق تعالى كفت وحق طالوت
جون بنى اسرائيل ابا بكر زيرا له خلافت واما روى ان الله اصطفى عليكم وزاده بنسطة في العلم واجتمعت
هرا اقول جسم باشد وى با ما است شاید وحق تعالى قوت با بكت املت هذا وقوت از صفات
ممدوحه است كما قال في حقه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين ودر حق جبارى كفت عليه
شديد القوى ذو مرة فالتوى قويا في أمر الله ان باطلت كذا الرجنان بوزن فاطمه رآه المقصود
بوزن وبار بوزن از رسول ما ذر سادات اياه عالم وسيد نواب عالم بر خاين جنانك نعمت موفى شدة وصيت
كرد كذا بهمان از ودر كذا ركن جنانك وصحح جبارى كفته شد واما الخ وحق عمر روايت كرد قوت
في نفسه قوت قفا طت وغلقت وندوى خواست اين نوع صفت دم است ونقصان لوانت فقط
خلف القلب لانقصوا اين حواله علامت متفاوتان جهاني وحق بنى اين جهاني واكر قوت
تجاعت مقابل خواست معروف نيست كذا وى واكر جبارى مكر وياعد وى ويا بكت ان خدا

ورسول در هر ماه که در زمان رسول خردید دایما بخفی خاصه در لحد و حین و بدو اول و آخر هر روز
علی گفتن بفرموده او و این را که صحابه او را نقل کنند و دیگران را اختیار کنند و وی هادی
و مهدی است و چون دیگران سال و فصل نیست و صراط المستقیم در فاعده اوست و متابعت جاره
دین است و اسلام **جواب** آخر مرد و حدیث از روایت علما ایشانست حدیث اول بعین و مبر
نست بحت خلافت ایشان و دلیل دوم نفعی است مخرج باب است خلافت علی **جواب** آخر مذکور
مخالفت خلافت علی اقل و ادنی المراتب بود از ایشان هر چه در کتاب ایشان از باب سیار توان یافت
خاصه من کشف غایب کتابی در شهر و ذکر ذکر بکثرت و در مخرج بابی که کتاب را در آن یافته
میان من و بعضی می رفت در من بعد از وی در اثنای بحث گفت رسول پیش از این است ایماست
و ابو بکر چون سلبه و عمر چون سلی و عثمان چون خمر و علی علیه چون خضر و علی بن محمد است و از
ایشان که در است همه نوع و اما عجب که اصغر قول ایشان درین باب صدقین حدیث در وقت را
که ابو بکر ضعیف است نفس خوش و عمر و مرتبه دارد و علی از ایشان هر دو چند مراتب برتر و این حدیث
عین نقصان ایشانست و این دروغ رسوا شده و اگر تقدیم مفعول بر فاعل و این بود لیکن که رسول علیه ادنی
احاد الممه بوده باشد و اجماعت که او افضل است و جمله انبیاء با تفرد و دلایل که عمر گفت و عمر بن
النساء از پدر علی بن ابی طالب گفت لا یبقی الله بعدک علی و کف اللهم ما یبقی لطفه لم یکن
فیها ان ابی طالب **حدیث** عمار بن نوید عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله علیه
لم یبقین فی المسجد ابی بکر **الجواب** عند ابو بکر بر رویه از شیخ خویش از بعضی
الملائی روایت کنند که انی المدينه فدخل علی بن ابی الحسین زین العابدین فقلت جعل علی الله

این حدیث در کتابی است که در شهر و ذکر ذکر بکثرت و در مخرج بابی که کتاب را در آن یافته میان من و بعضی می رفت در من بعد از وی در اثنای بحث گفت رسول پیش از این است ایماست و ابو بکر چون سلبه و عمر چون سلی و عثمان چون خمر و علی علیه چون خضر و علی بن محمد است و از ایشان که در است همه نوع و اما عجب که اصغر قول ایشان درین باب صدقین حدیث در وقت را که ابو بکر ضعیف است نفس خوش و عمر و مرتبه دارد و علی از ایشان هر دو چند مراتب برتر و این حدیث عین نقصان ایشانست و این دروغ رسوا شده و اگر تقدیم مفعول بر فاعل و این بود لیکن که رسول علیه ادنی احاد الممه بوده باشد و اجماعت که او افضل است و جمله انبیاء با تفرد و دلایل که عمر گفت و عمر بن النساء از پدر علی بن ابی طالب گفت لا یبقی الله بعدک علی و کف اللهم ما یبقی لطفه لم یکن فیها ان ابی طالب حدیث عمار بن نوید عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله علیه لم یبقین فی المسجد ابی بکر الجواب عند ابو بکر بر رویه از شیخ خویش از بعضی الملائی روایت کنند که انی المدينه فدخل علی بن ابی الحسین زین العابدین فقلت جعل علی الله

قد اکملین موالیک ایدان بک گفتی به قال ما ذلک حدثی به شان المواب سمعت فیها
شیان ابی بکر قال حدثنی ابی الحسین عن علی بن ابی طالب علیه السلام قال اخذ رسول الله
صلی الله علیه و سلم بیدی فقال ان یومئذ یخرج من ینظر من یظهر من یظهر من یظهر
و انی حالت دین ان یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر
ان یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر
ثم ازل الی عمر ان یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر
نفعتم ثم ازل الی العباس ان یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر من یظهر
عمر الرجل صوابه فقال لی و لکن ارجع و قال له سب بک فلما رأت فاطمة ذلك خرجت فجلت علی
بابها و معها الحسن و الحسین ینظر ما یصل الیها ابوها سب الباب فخرج العباس ینظر فجد بک علی
فرائ فاطمة جالسه و الحسن و الحسین علیهما السلام معا فلما رأت العباس قال خرجت و سبط
ذراعها مثل الاسد و اخرجت فجلت علیها قال و خاض الناس فی سدا ابو بکر و زکریا علی فلما سمع النبی
بذلك عد المنبر فقال الذی خصم فیه ما انا الذی سددت ابوابکم و ما فتح باب علی و لکن
الله سدد ابوابکم و فتح باب علی و مثل ان در صایح ایشان مملو است السلام **فصل**
در کتاب شرف النبی از تصانیف استاد ابو سعید عبد الملك بن عثمان الواعظ امیر ابو بکر در
حال جاهلیت بخواب دیده بود که ماه زمین آمد و در شهر مکه صیوط کرد و بر بام کعبه افتاد و باران
شد و در حجران مکه افتاد و باران از آن در حجره ابو بکر افتاد و باران ماه با هم آمدند و ماه شد
و ابو بکر از خواب بیدار گشت تا آن سال که رسول علیه السلام تجارت بشام رفت با اخذ حید و ابو بکر

در میان آن قوم بود چون بتردیک ریخته ارا به رسول کرد غیر آن بر کله بسته بود
بر رسول بدید و آن خلق ایضا گفت کرد رسول ایابوطالب بر د و گفت زنها را که این بود که
انکسید محفوظ دار ابو بکر چون چنان دید آن خواب خویش را بجا رفت بخیر گفت این بود که
بر سالت خلق فرستند و ترا بعد از منی امارتی و خلافتی بادت افتد ابو بکر فرمود در دل افتاد
و این خواب و این تعبیر بنیان می داشت بر او طبع خلافت و چون رسول او می رسید رسول ابو بکر را
و دعوت کرد باین ابو بکر گفت چه دلیل رسول علم گفت خوابی که دیدی تعبیر ارا به تعبیر آن
کرد از تو و استاد او سعد اعظم انچه نه او صبی بود و سنی بزرگ **الجواب** صحه علامه شیعه
جمعه بر آنکه اسلام او بای طمع ملک و خلافت و بدین عیب بود که دختر خود پیش علی را
بشاعت چند بر کان عرب رسول داد و رسول از مردمان نجاست می برد تا آخر آن کار نکرد و اما
کعبه و عند رسک المذی بقول و ملاکت رسول طمع خلافت را آسان کرد مصنف این کتاب الحسین
علی الطبری درین باب تردید داشتم تا چون بدین حکایت مطلع شدم از اسلام با صبیان
مر آن باب مخفی شد که اسلام ایشان طمع ملک بود نه طمع اخلاص و محبت رسول او آن را که دید
رسول بود و آنرا دید که در حجازان مکه تفرق دولت محمد بود که در میان قریش ظاهر شد و هر یکی
حقانی بود بعضی دین و دنیا و بعضی نه دین نه دنیا و باره او آن در حجره ابو بکر افتادن نبیه بود
او را که نیک از ایشان و تو بر دیگر میسر کان قریش تفضلی ندادی و رعیت چون دیگران
و آنرا دید که با خرمی آمدند معنی آن بود که اگر چه بنور دولت محمد هر یکی حقانی بردارند اما
با خرمی که هلاک شوند و در ظلمات کفر بمانند فلما اضاء لهم ما هو له ذهب الله بنورهم و ترکهم

در میان

فی ظلمات لم یهتدوا هم بکم عنی فم یرجعون و امامت خلافت با خدا نداد رسول افتد
نه دین آخر الزمان بخت خدا و ارث انبیاء و وصایا و کتب سماوی و جهان بعد از او نور کرد و درین
وزمان عدل بکشد و نو اوصیه به مومن کردند و محبت بیکر آن دزدان بیرون کشد این قدر نوشته شد
تا تحقیق کرد که ایمان ایشان ایمان حقیقی بود بلکه ایمان طبعی بود و یا قند لکن ما لهم فی الآخرة
من نصیب كما قال تعالی اذ منکم طیبانکم فی حیوةکم الدنیا و الآخرة بما و التلایم
علی بن اشیع الهادی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب فی بعض البدع الذی ابعد ابو بکر و رساله بعد الرسول علی
الله علی و الله بدعت اول از وی آن بود که گفت من امیرم بر اهل اسلام می آید و اجازه خدای
رسول علیه السلام **بدعت** دوم بیعت ستاندن او بود از صحابه بر آنکه وی خلیفه رسول است
و بسیار آن بود که منافقان اسلام اظهار کرده بودند و ابطان کفر با وی بدعت شده
بودند و عمر بن خطاب که بعد از ابطال اسلام کما قال تعالی قالت المغرابة لئن لم یمنوا
ولکن قولوا انما یدخل الجاهلون فلو بکم ما یان بدعت شدند از طریق موافقت و موافقت
و جمعی از خوف نفس و حفظ عرض در ساختند و بر آن وقت حاضر و کثرت اعدا و جمعی بلبس ایشان
مغرور شدند و باطل ایشان را با صورت حق می دیدند و نه چنان بود قوم اول کافر شدند و قوم دوم
مومن بودند و قوم سوم اگر فطنت و کسایت طلب لیل و شب میان صحیح و فاسد داشتند و کردند
تا اجازه العتد و الرقوت دفع شبهه نداشتند بنظر و استدلال حکام باین بود و سفاهت جمعی بودند

حکم ایشان در مشیت حق تعالی بود اگر خواهند عذاب کنند و اگر خواهند عفو کنند اما فرقت
اول از صوب بعضی شریعت بیرون نشدند برای ترویج کار دنیا و امارت و سلطنت و داشتند که
بدین صورت انتقام بد و چنین توانستند کشیدن و الم فلا و با صلتی و تانی و سلوکت و تانی
جاهلیت تجدید میکردند و افزونی بدع و ثنای آنکس این دین مملکت باطل کردند و دانستند خلق
صورت برستند ند معنی بین معنی طلب و اسرار جوی و بر عنوانها نامها و اقصا عالم می نوشت
من خلیفه رسول الله و قد خاب من افتری ان افترای میگرد بر رسول و مع هذا السلام از این گفت و بعد
می آورد که ایشان اهل الرده اند و بنمود که طلب نکات و اخبار و عتبات بقیع الموجه بقر و استیلا
و بهر قبيله و و کاتبی امیری و لشکری نام زد کرد و کس نبود که از وی سوال کنند که بر چه رسول متوفی شد
و خلیفه نصب کرد تا این اسم بجه وجه و خود بسوی و آنج آلت و اسباب خلافت بود از نص و عصمت
و علم و ورع هیچ در توثیق بنا برین اگر کافری جمیع و شش ساله آرد و هیچ اسباب امانت روی باشد
از مجرای نص و عصمت و علم و دعوی خلافت رسول علیه گفت و بر این خلیفه رسول الله شاید بخواهد
رسول علیه السلام گفت من خذ علی عهدی فلیتبعوا مقتعده فی النار و اول کسی که دروغ بر رسول
نهاد این بود که و اتباع وی با وی روایت کنند که معنی رسول الله علیه و آله و سلم خلیفه این
حدیث میان ایشان فاش و ذایع باشد اگر گویند مهاجر و انصار را بخرج کردند از اجتماع بروی بر احفظ
دین حق و ثبات علی اسلام و نظام کردند **جواب** ثابت است اجتماع بقول خدای رسول و اولی
بود از اجتماع مملکت بعضی مسلمانان و اگر از اجتماع ملاح دین بود اجتماع مملکت اسلام بقول عثمان بن ابی
حرف بود باشد معنی بر خلاف ختم و قال تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یتختار ما کان لهم الخیره

و هیچ حدی منقطع و انداختند بر اندیشان هر خصیغه دند بدین فعل نکلی و آوردند از آن اکثر
گویند که وراثت وراثت این کار دیدند **الجواب** خدا و رسول خلاف این یک بر اثبات
آن کار دیدند معالیه بقول وی و وی شایسته این کار نبود آنجا که گفت و لیتکم و لیتکم و لیتکم و لیتکم و لیتکم
این شیطانا یغیری یا ایها الکافر خواجه از مهاجر خالید بن سعید و مقداد بن اسود و ابن جعب و عبدالله
عباس و عبدالله بن مسعود و عمار بن یزید و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و محمد بن ابی بکر و از
انصار حمزه بن ثابت و سواد و الشهادین و سهل بن حنفی و ابو ایوب الانصاری و ابو العیثم تیمانی
این همه که اکابر صحابه و معروف و مشهور بودند ند بعلم و زهد و ورع چون احوال قوم معلوم کردند
و بداشتند که با حق حجت می ساند جمع بر خاستند المعبود عبدالله عباس و محمد بن ابی بکر و حدیث
امیر المؤمنین آمدند و اجازت خواستند تا بودند با اتفاق جوابان می کردند امیر المؤمنین اجازت نداد
مجموع رفیق و گفت جمله را در میان بگیرند و بغوغا و از دحام خلق آنجا بکشند یک یک بروید که چون
یکی در میان بود و دیگران بیرون غلبه یارند کردن یک یکی گفتند و نصیحتها میکردند و قصه
عذیر و وصیت رسول مخصوص میآید اذند و الزام ناکند تحت میگردند و کس را شغلان که و کس
خود حواله نکرد بود نصیحت و ملامت بدید نبود جمله قبایل عرب از سر جهل یا از سر رغبت یا از
بعث شد ایشان امر و نهی وی قبول کردند و ملا آن یک قبیله که گفتند رسول را نفرمود که زکوة
و خمس بدیم و انما فرمود که بوسی وی و امام مسلمانان علی بن ابی طالب علیه السلام هم و نه سخی این
کار نیستی حجت یار از خدا و رسول اما را بعدی می توانی باید اذن از جواب عاجز شد و حکم کرد
با دندان ایشان خالده و لید لعین ابی الشکر عرب ایشان فرستاد تا خالده چون جرح بدست

مؤذن بانکه از گفت خجله اهل آن قبیله نزل حرب کردند و روی نماز نهادند و صحابه رخا دارند
حرب کردند خالده لعین دشمن گفت خلیفه مرا حربه نمود ایشان نماز شروع کرده بودند که
لشکر در سرقاذه جهله را کشند از مردان مالک بن نویره که رئیس آن قوم بودند و از آنکه
میرونی در زیر دین نماز بر آتش که میان وی میان خالده در جامه عداوت بود و همان شب باز
مالک فساد کرده و زنان لعین کافران خبر در لشکر که خالده کافر قاتل شد و در مدینه مشهور
شد و عاملان را از انکار کردند و زنان و دختران و ما لها ایشان بغارت بردند و آنرا بغیبت نام کردند
و خجله مهاجر و انصار از شایعنا شایع مشغول شدند با دختران مسلمانان مکر جمعی اندک و چون
بامدینه آمدند آن زنان حوامل را با قصاص عالم بردند و بغر و خند و میان عمر خطاب و مالک غلامی
شهید صدیقی بودند و آن قتل و غارت با کثرتی کرده بود و چون بامدینه آمدند و غنیمت
مسلمانان با بنای فغان قسمت کردند عمر نصیب خویش قبول نکرد اما نصرتی نمود از ابا و آن از مال
خود اختلاط نکرد و در میان اخویش نبود تا بدان روز که خلافت وی رسید بخان خالصا
ورده کان باز فرساده با قصاص عالم بر سازه و هر جا که غنیمی باقی بود از ناها بوده کان خجله باز تله
و با خداوندان مال فرساده و در نه ایشان که برده بودند چون عمر احوال خالده بشنید پیش او گرفت
و انکار تمام بکرد و زجر و توبخ هر چه تمام تر و اشارت کرد با بوی که خالده را بکش که زنا کرد و محسن
نمود و قصاص التماس کرد و چون الکین و ربه و ابوبکر را گفت که این معنی خلاف قول خدا و رسول
بود که ایشان مسلمانان بودند و صالحان من و تو که ابوبکر می هر دو از رسول علیه السلام شنیدیم که
گفت از زبان اقبال الناس حتی یقولوا لا اله الا الله وانی رسول الله فاذا قالوا لموافقتموا ابا

دعایم و أموالهم المأخوذها و حسابهم علی الله و ابوبکر و ان ملائمتها وی صحیح جوابی ندانست که
گفت والله که اگر یکدانه بنده شتر از آنک رسول علیه السلام می دادند از حقوق نقصان کردند با ایشان
حرب کنیم و بیشتر لشکر و ان حرب ایشان بودند و ندان که از دست دفعه بود و غیر فرصت نکاه داشت
تا خالده را بکشند و خالده لعین از وی محرم بودند و خود را در همه حالها از وی نگاه داشتی و غیرا
قتل وی میترسند و عصیت و محبت مالک را اندرون عمر غلیان میکرد تا چون خلافت با عمر
اقتاد روزی در باغی از باغها آمد میان بودند نگاه خالده را با دید آمد عمر گفت خالده نواف
که مالک ز نوره را بکشتی و باز وی زنا کردی خالده بترسید و گفت ای یار من و مالک عداوتی قدیم
بود از بهر تشیی نفس خویش و بر اید کشم اما از بهر تشیی نفس ابوبکر و تشیی نفس تو که عمر می معذرت
عباده را بکشتم عمر چون این کلمه بشنید دست از قتل خالده کوتاه کرد و او را با بویاخت و در کنار
گرفت و بوسه بر دوش و چشم وی داد و گفت یا خالده انت سیف الله و رسول الله و خالده بدین لقب میان
عوام الناس معروف و مشهور شد و عمر گفت یا خالده اگر چه در نجی بدکار سائیدی بقول مالک اگر هم
نهادی بقول سعد و جمعی خونین چون عمر با ابوبکر گفت که خالده را بکش بعد برن از وی نشنید
و گفت خالده سیف من سیوف الله ان روزی لقبی وی اقتاد بهر دو روایت این لقب که باقی بقول
صلحان و بنو تان یافت **قصه** سعد بن عباد و وی رئیس قبیله حرج بود و له و بنو تان انصار
بودی و انصار را دوازده تنقب بودند چون مردم بر بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند
چون ترک نص خدا و رسول بکردی و اتباع ما می کشید کن از دگر کی اولی نیست که انصار ایم
بعد د و عدد و شوکت و حب بیشتر از خجله ایم سعد بن عباد را بر پیش خلیفه خویش می کشیم

لکن

سعد بن عباد گفت من دین را با حُرّت نفروشم و بعد از اسلام کافر شوم و خدا و رسول را ختم کنم و این کار قبول کنم تا میان ما و دیگران بیش خدا فرقی نباشد چون یکی چنین گفت کار ابو بکر قوت گرفت و مردم بگردان طرف میگردیدند و از سعد بیعت طلب میگردیدند اما اگر دو گفت خون دروغ خود خواستم بدیگری هم خواستم و از هر دو میگردیدند و از هر دو میخواستند و چون سعد با قوم خویش ابو بکر بیعت کردند و زمان عمر قمر الحاحی میگردید قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی بروی اگر این توانستند کردند و زود اجبار نمود بظاهر با وی میخواستند و در تحصیل بیعتی میبودند با خفایا قبیله سعد بن عباد روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفت بشو سعد سوگند خورد است بر شایع کند و از وی بیعت بکند و توان گرفت که بعد از قتل وی و قتل وی منوط بقتل خاله بطون بن و این مقدور شما نباشد و بیش از وسع شاست با وی بسازید تا روز کار عمر سعد بمانی زمین شام رفت و خالد لعین این روز شام بود سعد شبی از دی بی رفت می از خاله

این خاله است که وی شب انجالی روز و خاله مردی سخت کمان و تیر انداز بودی دیناری چندید از ویرانند از جند را با حُرّت بکرفت و بر راه سعد رفتند و ویرانگر گشتند و از خوف علقه در جهات فاش میگردیدند جنیان و برابکشتند و این بیت افشاد کردند **هو المبحن شع**
قلنا سيد المحرز سعد بن عباد * **وسناه بسهم لم يحط فواده**
و خالدا بن انتقام وی بکشد از امتناع وی بر ابو بکر و عمر * **وفى**

کتاب **المؤلف**
محمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن عباد * **قال ابو علقمه قلت لابن عباد** وقد

مالی

سعد بن عباد

قال الناس اني نعمة ابي بكر قال قلت له دخل فبا دخل فيه المشركون قال لا بد مني قول الله لقد سمعت رسول الله يقول اذا نالت فتى المؤمن او رجوع الناس عن انقيادهم فالحق تو ميديع على وكار الله يده لم يبايع احد اغيرة فقلت له هل سمع هذا الخبر عن رسول الله عليه وآله فقال اناس في قلوبهم الحقاد وضغائن قلت بل انما ضغائن نفس ان يكون هذا الامر لك ومن الناس كلهم خلف انك لم يمت ولم يردها وانهم لو بايعوا عليا عليه السلام كان اولين يبايعه سعد وسعد رئيس كل ائمة بود لما لفت شخصي متوفى شد و بعد از ویروی قیس بن سعد که از جماعان کرب بود هم بر ایشان بیعت نکرد و ان جمیع که بیعت کردند بر او طبع بود بدینا ایشان یا از هر عدد او را هلیت رسول بود علیهم السلام یا از خوف سطون ایشان زیرا که چون رسول متوفی شد صحابه را در دین و حق ظاهر شد زیرا که تقلید ایشان تحقیق بدل نشده بود و مگر جمعی اند که محققان و مؤمنان بودند و در دین رسوخی داشتند و شریعت رسول علیه السلام بدیشان قیام بود و قرآن که در میان خلقت و امروز اسلام و شریعت و سنت رسول از بوکات انفراد گشت و بذهب شیعه خلفا شریعت رسول بود علیه السلام و انیر المؤمنین علی نایبه اشاعره و امروز خافه شرع قائم السجرات علیهم السلام **نکته** چون خلق بیعت میگردیدند بر ابو بکر عمر گفت این کار تمام نشده و نشود اگر مرا غایب خود میبینی بعد از مرگ خود بشو و وصیت من کنی من ندیدم انام این کار کنم ابو بکر باری عهد ما کرد و برین عهد کلاه بر خود گرفت که بعد از وی خلیفه وقت بوصیت وی عمر یا بشو عمر این وصفت ما را نماز می دید بکثرت الماعلی و او را دوی و سخن و دعوی ایشان عظیم قدرت دارد بیش خلق و طریق دفع ان بود که معیت قاطبه از وی باز ستانی و ظاهر ایشان اظهار

کفی با الجبزی گویند نزد کینه میان ایشان عداوت است و ایان طلب یکی گشته نه طالعین
و کلام ایشان بزرگ عالمه درین دعوی و قعی ندارد ابو بکر آن نصیحت وی قبول کرد
و فدک از فاطمه باز ستاند و فاطمه پیش وی فرستاد بدین وجه که نوشته شد و فاطمه علیها السلام
خودش پس ابو بکر رفت بلکه کیرا وی رفت چنانکه در کتاب بعثت فاطمه خشناک
بر ایشان از دنیا رفت و وصیت کرد که ایشان بخانه وی حاضر نیایند عند آن حالت مردم را
در گردید و زمان طعن ملامت دراز کردند و گفتند ان ملک حق ملک فاطمه است وی در احیای
سوال علیها السلام تصرف داشت و مانع و مزارع و رسول در احیای خویش قلم وی کرده بود و آن
ازین شیع خایف شد و با عمر مشورت کرد عمر گفت من صوابه در آن می بینم که فاطمه فرستی و از
بیت طلبی امیر المؤمنین علی حسن محسن علیهم السلام و ام ایمن اقامت نهادن کرد ابو بکر
دفع آن بکرد امیر المؤمنین گفت یا ابابکر اگر شخصی پیش تو آید دعوی کند توجه کنی ابو بکر
گفت رسول علیه و آله و آئینه علی المدعی و الیمین علی من انکر از مدعی بیت طلب کنم و کواهد
که نه از مدعیان باشد و اگر مدعی را بیت نباشد سوگندی بدمی علیه دهم امیر المؤمنین علیهم السلام گفت
بس مدعی بک تو بودی و راهی تو بودی و کواهد تو بودی و جسمی مسلمانان که تصدیق این
دعوی کردند صاحب این دعوی اندر او بیست یا سی که خارج از اهل ان حق بودی و آن بی
عاشم آنکه صدقه بیت المال با اتفاق بایشان حرامست حدیث رسول عن اهل بیت علیهم السلام
الصدقه و چون زار دعوی خویش کواهد نبوده سوگندی بفاطمه مدعی بابت داذن این هیچ
کردی و امثال این تفریع فرمود بسیار و من گفت اگر دوا کواهد اقامت شهادت کشید فاطمه بخیر

که می بیند

که موجب جد باشد حد بروی برانی گفت علی حد برانم امیر المؤمنین علیه السلام گفت آنکه از اسلام بیرون
رفت با شی و قرآن تکذیب کرده باشی ابو بکر گفت جلد نه امیر المؤمنین علیه السلام گفت از آنجا که قرآن
دارد شصت طهارت فاطمه بابت تطهیر ابو بکر تحمل شد و برخاست و از میان صحابه بیرون
شد و در خانه رفت و از آنجا که آن روز بیرون نیامد و عرض امیر المؤمنین بدین حکایت الزام سخت بود
روی و تشدید عقوبت ایشان را اگر چه داشت که وی قبول نکرد عجز که مخالف گوید آنست و در
سلمان را آورد و امثال این بیرون بودند آنکه میراث بعد از موت باشند سلمان باید و در
حاجات وی صلح دعوت بود کافا لعلی و داود و سلمان از حاکمان در الحرب اذقت
به غنم القوم و کتاب الحکم شامدین و آدم را علیه السلام جلد خبر بودند و بی جزئیست عید الله
در کس بود و باقی رعیت بودند اگر بیرون میراث بودی جمله جمود آن انبیا بودند و بایستی که
هر کس زمان قدرت بودی زیرا که اولاد انبیا را یاد رسان خلق بودند و بایستی که اگر رسول اولاد
بسیار بودند بیوت میان ایشان شرکت بودی و فاطمه علیها السلام تنهایی بودند و بعد از آن
اولاد و بی بودند و رسول بودند و اتفاقست که رسول علیه السلام گفت باقی بعدی
در حدیث خالد را فرموده بود که چون از نماز بامداد فارغ شوند سلام بآوردند
خالد علی را بکشند و وی از آن بشمار شد که شایه که وی بدین حرکت قادر نبود و وقت نماز
شد گفت ای آن ممل نبود و فرار آن بود که بعد از سلام بکشند بعد از تشهد قبل از سلام گفت یا علی
یا خالد ما اکریم و بعضی مخالفان گویند سلام بهمان از دوا و این قبح نماز جماعت بود که سلام
بهمان از حد و جمعی از ایشان گویند چنین بود حاصل که بدان هیچ حدیثی وارد نشده مگر

و نه متفق علیه لاله گویند این فعل و منت ابو بکر بود است و ما شیعه اهل بیت افعال را
جواب گویم و اما جواب ما معتزلی ای ابو ذکاء کاذب بر رسول خدا و رسول الله از آن بری باشد
و شرح آن گفته شد **دعوت دیگر** ابو بکر هر روز سه درهم گرفت از بیت المال بیت المال
اگر خرج ذوق اهل بیت بود عظیم السلام نه حق ابو بکر و عمر و اگر زکات بود مستحقان نظام
بودند مستحق ابو بکر از آن جمله نبود و اگر خیم گویند که عامل بود دروغ باشد زیرا که اگر
عاملی می ثابت شود بطلان خلافت باشد و نیز عامل گماشته و نایب خلیفه وقت باشد تا بیک
یک شخص بودن محال باشد و اگر آن مال اموال مستحق بود مال اموال مستحق مال اهل بیت را گویند که
جهود و ترساکه در میان مسلمانان باشد لخلط با اهل اسلام کنند و ابو بکر این را از این سخن
نبود خوردن زیرا که اهل بیت تجارت معامله با مشرکان ظاهر بودند حق تعالی مال را
بذیشان از خون جگر مشرکان کرد و منع که در مسجد الحرام روند و حیث قال اما المشركون
فلا تقربوا المسجده الحرام بعد علمهم هذا و ان خفتم عيلة فسوف يغنيكم الله من قبله ايج بوجه
تجارت بذیشان می رسد برایشان از فضل و کرم خویش بذیشان داد و از آن منفعی عده است
و مخالفان سخنیند او مال و صدقات یک حکم دارد مستحق این هم مستحق زکات است و این مال
صدقات گویم تا فرق باشد میان این از مسلمانان بستانند ابو بکر مستحق این مال را می گویند
و میراث من و اوست که و امثال این از حق فقرا و مساکین عالم بود چو بگویند شاید که خلی
مال مسلمانان خورد و در ویشان نه اجازت ایشان هر یکی باقصا عالم محتاج و باریا
و اگر مال غنیمت بود ابو بکر از جمله غزات بود و قوت غزات داشت چگونه علی را کرد مستحق

بهر

اجرت کرد و و اگر گویند چون ساعی بود در کار دین و خلیفه وقت بدین وجه مستحق
نمودن این **جواب** گویم مسیح نسی نامد از قرآن و منت رسول خدا خلیفه را اگر می باشد
بنا بر این اهل اسلام بوده باشند خلیفه و رسول گفت من سن سنة حسنة فله اجرها
و لغيري علي بها الى يوم القيمة من غير ان ينقص العامل بها شيئا من ثوابه و اجره و من سن سنة
سيئة فعليه و ذنبا و وزر من عمل بها الى يوم القيمة من غير ان ينقص العامل بها شيئا من وزر
بنا بر این هر چه بعد از وی خلفا از مسلمانان خورده اند خطیبه آن در کردن و است و مال
مسلمانان و فقرا و عالم بی ادنی ایشان چگونه شاید خوردن و قال تعالى و لما تكلموا
اقوالكم ينسبكم بالباطل و قال ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون
دعوت چون کار خلافت برایشان مقرر شد جمله جمع شدند از آن طایفه که ترتیب
این کاری دادند و مشورت کردند با هم و می کردند و گفتند ما اظن نبود که این کار چنین نظام
کرد و علی علیه السلام از آن کابین محروم ماند امر و روز و بر اجماعی نهادند که قرآن در دست وی است
و علم قرآن وی می داند ما را بطریق باید ساخت که وی اظهار قرآن تواند کرد و بر ما غلبه تواند کرد
بر قرآن ندادی کردند که هر که آتی با سوری دارد باید که حاضر گردید و گواه و سوگندی خورد که از آن
بند و تغییر و نقصانی و زیاده نکرده و بعد از آن جاهلان و خزان بر خوانده بودند و این اجماع
طاهر و الحین علی ان یأتموا بهذا القرآن فیا تون شله و لو كان بعضهم لبعض ظهيرا بنا بر این
است و آیت انما نحن فرکان الذکر و انما له لحاف و طون چگونه میزدی تواند کرد و عجایب است
قرآن بخواه و سوگند جای که ایشان قدر قرآن عالم بود باشند تا و این جمله نه شروع و تواند

کردن عجب از قوه می کشد در عقب چنین جاهل بودند و چنین جهالت ابابام و مقدس سازند
امیر المؤمنین علیه السلام که عالم بود متبرک و تامل و یاکو شده بود از ند و از حق خویش بجز
بیعت دیگر رسول علیه السلام ابو بکر و عمر را در تحت فرمان و تحت استاسامه از نید
کرد و از آن بخواری که در وی متوفی شد و امیر المؤمنین علی را علیه السلام فرمود که تو پیش من باشی که
و من بعد از من تو باشی بلکه روزی حاضر باشی اسامه از مدینه بیرون رفت لشکر جمعی را
با و ن رفتند و بعضی از نو احی شام از زمین فسطاطین رسول هر روز بکرات و مراتبی
نفذ و لجش اسامه و ابو بکر و عمر بنی رفتند و گفتند ما ذاکم عهد و خلافت از دست ما رود
تا رسول یا حکم کند لعن الله من خالف جیش اسامه رسول علیه متوفی شد و مردم بروی بیعت کردند
با اسامه فرستاد که مردم برین بیعت کردند و مرا قبول کردند خلافت من خلافت از دست ایشان
تواضع کردن من محتاج بفرز تو نیست که عمر را بصدای تا بایش من علی ایامه گفت با رسول عجب
وی رعیت نیست بقول خدا و رسول بی اجازت من میسر شد و دیگری را می طلبید بفرستاد که اگر
ایمان از وی بجزیر نو با عمر حکم رسول علیه و مدتی نذر قیل و قال نماند تا بجز از شفاعت حید
رسول اسامه را راضی بکردند و بفرستادند و ایشان خلافت فرمان رسول باز استادند و قال
من یطیع الرسول فقد اطاع الله و فرمان رسول در حال حیات و ممات وی یکی باشد و مخالف یکی
کفر محض و این دلیل روشن است که ایشان بیعت بودند نه خلیفه **بیعت دیگر** چون اجل
نزدیک رسید ابو بکر را خواست که بار خویش بر کمر بردارد و ظلم را اهل بیت رسول منقطع شود و بر
خلیفه گردانید و خلافت بوی تنویض کرد و خلق را بجز و قهر و بیعت وی فرمود و تنویض

صاحب که می گفتند که این ظلم روا می آید که تو ناحق و بنا واجب برین کار نبوده فیعد
از من در گری را به مقام خود بنشانی و امر و وقت استغفار و توبت و انابت است بهر وجه
این ضایع قبول نکرد صدق الله حیث قال لقد ذرانا الحقیقه کثیرا من الجن و المفسدین
بیعت دیگر رسول در جمله عالم خانه اختیار کرده بود بر او خویشان خاص از
بکورتان ساختند و خواستند که ایداء و رنج ایشان منقطع گردد از رسول و بعد از مرگ
من جنابک در حال حیات و بعد می داشتند اگر میراث دختر ایشان بود پس من در خانه یکدست
بدیشان میداد باقی غاصب باشند و ظالم و اگر صدقه بود جمله اهل اسلام تا روز قیامت در آن شریک
نوزند و اگر از اهل اسلام یکس راضی نباشد با ایشان در باید گرفت و از انجا بیرون کشید و اهل
اند خلوا بیوف النبی الم ان یؤذن لکم در حال حیات اجازت نمود که در خارجا روند بعد از
مرگ ندانم که اجازت داده است ایشان را و حدیث مشهور است که من لغصب بیعة من الارض
جعلت یوم القیمة من الارض التابعة التلی الی النسا التابعة العلیا طوقانی غنیه الی ان
یفرغ الله من حساب الخلق ثم یجعل معهما فی النار این و امثال این بدعتها که بنهادند در حال
حیات خویش و بعد از حیات ایشان اشباع و اتباع ایشان احیا ان می کنند تا عقوبتشان بوضع
و محمی و عامل می رسد ایشان با اتفاق و ایست کنند که رسول علیه السلام فرمود کل من عدا بیعة
و کل من عدا بیعة فلا له فی النار فردا قیامت تابع و شیوع با هم بدو رخ روند که احی
الذین ظلموا و از واجهم و ما کافوا بعد من من دون الله الیه **بیعت دیگر** ابو بکر در
خلاف خویش کجاست مرا غلبه با آنها و مع کوشها و کردند هندی لید و تدری و ان وقت رسول کرد

و رسول فرمود که لا صلوة الا بحضور و کتب بن الکفر و الايمان ترک الصلوة فمن صلوة له
فهو كافر و هو خلاف امر خدا بود که باید که نماز نیز درست باشد و باتفاق حضرت احسان
بودن جمله یا بعضی و حق تعالی سبح و احواله میبایست که کفایت کرده است فردا قیامت که ثواب
و ضو باید گرفتن بزرگ سکنی با سنی شریک باشد زیرا که بوقت بزرگ بانی و دینی و شریک
باشد و عجب انظار بقیه که قول خدا ترک کنند و اقد اخلو کنند که جایز الخطا بود و چه اگر
سال سجده بت کرده و امروز بعد از اظهار ایمان تکذیب خدای و رسول مشغول شده صدق
حیث قال اتخذوا الحجارهم و ذهبهم و انبا با من دون الله **بعثت** **یک** ابو بکر با ابی
عقیل بیاحتد و گفتند مردم ترک کردند و گویند نماز خیر العمل بهترین کارها است بخون
بانی نماز بر اند جمله کارها ترک میکنند و روی نمازی آرند از لفظ اسقاط میباید کردن چنان
کردن و بعضی این در نماز بامداد الصلوة خیر من النوم مزید کردند رسول گفت نماز بهتر من عملها
ایشان گفتند خواب بهتر است از نماز بامداد تنها و خواب هیچ عملی نیست پس اری می گویند که
نماز بهتر از هیچ و یقین کذب بر طرف ایشان اولیتر باشد و غرض ایشان تخریب بود و تجذیب
و احیاناً سن جاهل **بعثت** **یک** رسول گفت ابتدا نماز تکبیر بود و انتها بسم الله
ایشان بطلان نماز بجز در عجلت و سلام بر تشهید مقدم کردند چنانکه کتب الیقینات لله الصلوة
الطبیات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد
ان لا اله الا الله وحده و لا شیهة ان محمد عبده و رسولہ چون سلام باز داد نمازی باطل شد
و تمام شد پس باز کرده باشد بنی باتفاق نمازی نهاده صحیح نباشد پس طریق ابطال نماز

نماز

کردند و همچنین باخر فاعلمه امین زیادت کردند تا در میان نماز کلامی گفته باشند که نماز نادر
باشد و لیکن تا بیان می کند که این کلمه بگوید بر آن انگل کم راهند باشد که بدین معنی
گردد و لیکن شیعه علی بن ابی طالب را از نهج و تزییه خدا و توحید و عدل و نبوت و امامت
بدانکه و بر همین باین محتاج نیست و رسول گفت سخن اهل بیت با فضل من شکناه
بعثت **یک** در ستمها برهم نهادن وضع کردند و مشک بابت قوم الله قاتلین کردند
و نه افتند که قنوت و تواضع بغیر این خواست و بغیر این نیز این معنی حاصل می شود و این فعل
که در نماز ستمها برهم نهادن روزی گفت یا رسول الله چند چیز است که جهودان میکنند و از عت
نیکی است از آن جمله یکی ستمها برهم نهادن رسول تغییر شد و گفت از سر بخید کن یا عمر تو مرا نمی
دانی اگر موسی زنده بودی متابعت من کردی و امت من بودی چون ایام دولت ایشان بود
ان مت یهود لحيار کردند و رسول علیه السلام گفت لا تبرکوا فی الصلوة کبر و کل البعیر و لا تفرأ
کفر الایک و لا تنعوا کافعا الکلب و لا تلغوا کالتفاد القرد یعنی چون شتر و خنثی
پس اول ستمها برهم آرید و رکوع و سجود تعجیل کنید و چون ستم بر یاها میشینید در تشهد
کمتر در آن جیشینید و چون بوزن کان جانب است و جب متکبر این و امثال این در عت
که می نمایند از آن بود که علم بدان حاصل نبود و نیز خواستند که احیاناً سن جاهل **بعثت** **یک** در
صحابه را یا الفتن نبود و بعضی خود بدینا و می مشغول بودند رسول علیه السلام فرمود من انکم
علمان اقله جاز یوم القیمه مقلو له یا ای عتقه قبل الحکم بلجام من نماز **بعثت** **یک**
که گفت چون اوقات غایب شد نماز بکن و روزه افطار کن و بعد از آن غایت غروب آن بود که چون

وحره شرقی نماید شود

آفتاب بدان عین جلیده فرو شود یعنی چشمه گرم و ستارگان جمله ظاهر گردند و روشن
باید آید ممکن اول ناز کند و بعد از آن روزه بکشاید و هر که نه چنین کند نه نازی
قبول باشد و نه روزه وی ایشان افساد روزه مسلمانان کردند و مردم را بر ناز و افطار روزه
داشتند قبل الوقت رد بر خدا و رسول و اظهار سنت باطل **بدعت دیگر** انبوه کرد قات
به سنت رسول میان مستحقان هشت صنف صرف کردی و مساوی قسمت کردی و چون نوبت
بمیر رسید و خلافت وی وی گفت من صلاح در آن می بینم که مهاجر را که قرشی را تفصیل بهم
مهاجر که قرشی نباشد و مهاجر غیر قرشی را تفصیل بهم بر انصار و انصار را تفصیل بهم بر اعراب و اعراب
تفصیل بهم بر عجم و مردم در جذب منفعت چون او بودند و غم دین داشتند و از آنکه غم دین بود
قوت دفع و منع این کار نبود و عرب و عجم حرام خواندند **بدعت دیگر** گفت من رای
چنان می بینم که صدقات طرح کنم و خراج بر زمینها هم بفرمود تا در عراق مساحت زمینها کردند
و بهر یک عرب زمین یک درهم بر نهادند و یک فقیر خجوب از هر جنس که در آنجا بکارند بدست مالک
فارس در جاهلیت و در مصر و نواحی در زمان فراعنه و رسول از سنتها جاهلیت منع کرده
بود و تیرا کرده و اظهار سنت اسلام و شریعت کرده بخدی که گفت مفت العراق
در زمینها و فقیرها و مفت مصر از دینها بر این صدقات و حدیث رسول کرد
و احیاء سنت جاهلیت کرد تا جمله حرام خواندند و مطالب از جمله در کردن غیر باندنا
روز قیامت است زکات باطل است بیش عامه **تجمل بدعت عثمان** چون نوبت خلافت
و دولت دنیا بوی رسید بیت المال را دید مملو بنعمتها چنان از هر نوعی که یاران وی از مالها

مسلمان

مسلمانان بوجه غصب و حرام شانه بودند و جمع آمده و بدینا رها کرده و ظلمه آن با
خود میداد و من بعد خدا و لله فقد ظلم نفسه و قال کل نفس بما کسبت رهینه و چون
چنان دید دست بکشید و جمله بری امیه حرج کردی المعام و بی الاحوال و ایشان را توانگر
کرد و جمله مسلمانان را محروم بکذاشت و جمله زقان طعنه و لغت بر وی بکشودند و وی
بیتوانیه مستظهر بود و رسم چاربان و اکاسره و فراعنه بیش گرفت از غلامان رومی و ترک
و خطائی خریدن و آب و استر و طولیها اسبان و طبل و کوس استعداد کردن حاصل کرد
و دست تعلب و تعدی بر علیان ظاهر کرد تا که غلامان را بر نواحی عراق و حجاز و تمامه بفرستاد
تا صحرایا و کوهها که علف دارها بودند و جمله را در قید گرفتند و موقوف کردند و ملک خلائی
برهایم تنگ شد و بفرمود که هر که خواهد که چهار پای را علف دهد در صحرای باید که بیاید
و علف ارا را از من بخرد و این مثل فعل صاحب بود که زکات بینه اخت و باخراج کرد تا آنجا
که واجب نبود می گرفت و آنجا که واجب بود ترک میکرد چون با مساحت باشد طایفه که
چنین باشند **بدعت دیگر** که عمر قوی را معین بکرد و اجرت بداد و بر ابراهیم مردم
از عرب گریزان بودند و جمله از ترس حرب روی بزراعت نهادند و معایش مکراندگی روی
بفرستادند و آنان نیز که جهاد می کردند با حجت میکردند و از توان جهاد بی نصیب می بودند
و معین معلمان را معین کرد و اجرت می داد از مال زکات شخصی که نو اسلام بودند ایشان را
علم دین تعلیم می کردند و ندانست که چنانکه زکات واجبست علم را باین تعلیم عامه جاهل و اجابت
و چون اجرت بستاند مستحق ثواب نباشد و قال لع ان الذين آمنوا و مالهم الا انهم من الميقات

والله الذي من بعد ما بينا للناس في الكتاب أولئك يعلمهم الله ويلعنهم اللاعنون وقال آل الذين
يكنون ما أنزل الله من الكتاب وحشرون يومئذ قليلا أولئك في طوفانهم لا اله الا الله
ولا يكفهم الله يوم القيمة ولا ينصرتهم ولم عبد ابا لهم وقال رسول الله صلى الله عليه وآله من
حكم عليا من اهل بيته يوم القيمة مغفرة له يداه التي عتقه وقد اجمع الجاهلون من اهل بيته ان
تعليمهم معالم دين وقرائض علم ارا اجماله واجباته في ذلك ان يعجزوا عن تعليمه حتى ياتوا به
شايد له بفعله واجبا جرت منه **بعض** رسول حكيمنا العاصم العترة بود
تخصيص وازمدينه رانده وبعث ابو بكر وعمر چون نوبت عثمان سيد غلامه وفضاد رسول
برضايت وراخواند وانشاء ديوان خلافت بوي داد و اعزاز واحكام هر چه نامه كرد وقال
سبح الله فوما يؤمنون بالله واليوم الآخر واولئك هم الذين كفروا ولولا اننا لهم
اواخوانهم او عشيقتهم لبيننا يا اكر عثمان مومن بودي طريد رسول عليه السلام وبعر واما
خواندني وشريف نه اذني وفتني وامي اهل اسلام نكردي **بعض** چون
كان خلافت وي سخطم كفت منادي برادر و صحايف قرآن كه در دستها مردم بود كخواست
وطلب كرد و اگر كني نمي داد بقر و جبري شانده عبد الله مسعود مصحف داشت از وي طلب
كرد بوي نداد برضايت بنفس خود و بد رخانه عبد الله مسعود رفت و ورا برجايند جنگل هر دو
مخلو وي جنگ و وي در ان رخ معاساي تمام بكشيد و با خبر بدان رخ نمرد و مخفي و ي از
وي خسته و صحايف كه از سلمانان بسته بود جمله در غر غاني نماز و بر سر آتش نماز خوابست
و جوار ايند و مصحف عبد الله مسعود را چنانكه خواست و مروان حكيم را وزياد بن مبره كه كاتب

ما يكفون

وي بودندني بفرموده از انجا خست كردند و بر كشت ابن و فاسق اعتماد كرد و با خبر فط
خوبش ان خط ايشان دو مصحف نوشت و زيد بن ثابت را بفرمود كه قرآني بنهد و مردم بيند
ايند و از وي قرأت و ترتيب بجهنوند و عبد الله مسعود حكيم وي و حكيم اصحاب خروشت كوفي و عثمان در
مصحف وي هر تصرف لهي بايست كرد و ماني نماز مخي و امروز انج در دست مردم است انبف مصحف
عبد الله مسعود است و لمج بسوزايند و بشت از مصحفها در كران بدان مخفي و ماضي شده حال كني كه قرآن
بسوزايند چگونه ياشد ذلك يا نعم كرم و اما انزل الله فلنحيط انما لهم و نلذات كه كس بدان صلح
مردم اطلاع افند و همچنين نماز روزي در مسجد رسول عليه بوي رد كرد و كفت و مسخوق اين كار بيشي
لنسيروا ايند و جنداني عمار را بركه كفتند عمار بركه است و رسول عليه السلام كفت عمار مع الحق و الحق مع
عمار يدر حيث ما دار فاذا افرق الناس بينا و شما فانظروا الفرقه التي فيها عمار فاقبوه فانه يدور
مع الحق من ذن شخصي بين صفت جعفر بن عظيم و عريان و عاصي الله و رسول ياشد ذلك
يا نعم كرم و اما انزل الله و همچنين ابو ذر را از حرم رسول برون كرد كه ابو ذر راستي كفت و وي از اكاره
مي بود و اتفاق رسول عليه السلام كفت ما اقلت الغيرة و ما اظلم الخضراء علي ذي النجاة اصدق من الحق
و همچنين جنداني ثمالی رسول عليه السلام و بركه از ايشان خواست كه اوست مي دارم علي و سلمان
و مقدار باق در نجيب حال كني كه او دوست خط ابراهيم رسول رايد و برون كند و همچنين كرد كه
رخ رفت و نماز عباد را روز عرفه افند و خطبه روز عرفه كرد و قرآن و حج و نماز بدير سلمان را بركه
و مردم بروي كاروي آن منت و نتيجه كردند و خطبه آن و افساد حج سلمانان بركون و ي
مي بود و با بركه قياست ناساني ديكر با ايمر المؤمنين علي عليه السلام فرستاد كه حج روايه المؤمنين علي

گفت نو و اما لایق فائده اعظم لا آخر و نماز صبح از وقت خویش بنداخت و باروز انداخت
تا خوب برون آید مسجد روشن باشد و خوفی نبود اما سبب قل عثمان آن بود که عامل وی
در مصر بود و مردم از وی نظام بسیاری رفته عثمان محمد ای بصره را مشورتی داد و گفت نصر
رو بنا خری تا میان اهالی مصر و عامل من متوسط باشی محمد ای بصره گفت باید در مصر بماند
حمازه رسید و تحویل رفت خدمتکاری از آن محمد رضی الله عنه با وی گفت شرمواری از راهی
رسیده و تحویل بصره رفت محمد از آن شک افاد و متفکر شد و بطلبان حمازه فرستاد چون باز آمد غلام
عثمان بود از وی خطاطی کرد اما کرد که من خط ندارم بالحاج خط از وی بستاند و بامدینه آید
و از جالیا اهل مدینه باز گفت جمله بر عثمان انکار کردند پیش عثمان فرستادند که درین کار چه میکنی
وی گفت غلام غلام منست و شرمواری منست اما خط خدا من نیست خط مروان حکم است
علیه السلام مهاجر و انصار گفتند مروان باید دست باز ده تا بکنیم کفایتی هرگز کم جمله صحابه اتفاق
کردند که ما و برالکیم و با اتفاق و اجماع اهل حل و عقد و برالکشد **فروع** و قیه و زینب که بر عثمان
بودند دختر رسول علیه السلام بودند و دختر خدیجه بودند ملک دختران محمد بودند و وی مردی
بود از قبیل انیم و هاله بنت خویلد خواهر خدیجه بود ابو هنده و برابرن محمد و از وی رقیه و زینب
یاورد ابو صده مشرفی شد و هاله حامله بود پس از مرگ پدر بصری آورد نام وی هنده کردند چون این
سه طفل بنیم بر هاله جمع آمدند و وی در پیش بود خدیجه انصار و اباناه خویلد و خدیجه که
بود و شوهر کرد و بود و چون رسول علیه رغبت کرد خدیجه را خدیجه را راضی کرد ایند بزوج و نکاح
هاله مشروط بودی میان رسول و خدیجه چون عقد رسول با خدیجه تمام شد هاله مشرفی شد و بیامان

چون عثمان

گفت

گفت مصلحت نباشد که مرا فرستی زیرا که من حج رفته خدا و رسول کنم و برست شایع کنم عثمان
سبب این دست از وی بداشت و دیگری را بفرستاد و ازین جمله بود که عمر را نصرت برزدند و
در مدینه فاش شد که علی عمر را بکشت و آن را از ده بکوش غنیمت رسید و گفت این علی عمر زمان
بود رئیس فارسی وی بدست امیر المؤمنین سلمان شده بود و زاهد و عابد و عابد علیه السلام قصه هر زمان
کرد و و برای گناه بکشت و عمر کشتن وی از کار وی تمام کرد و گفت علی خون مهاجر هر زمان از ما
راضی نشود که هر زمان موافق وی نباشد اگر من بیک شوم بر عبد الله را بوی تسلیم کنم تا این خواهد
گفت از مقتضای شریعت و عمر نزد علی علیه السلام عثمان فرستاد که عبد الله را فدا کن که وی موافق
من هر زمان بکشت عثمان اما کرد که عمر دی روز بعد امر و بر سر را بکنم تا الخطاب مسلط کردند
امیر المؤمنین علیه السلام گفت نص قرأنت و امر خدا و رسول عثمان بدان هیچ التفاتی نکرد و بمقاد
و مخالفت قرآن اصرار نمود عبد الله پیش عثمان بودی و چون عثمان بکشته شد بایش معویه
علیه السلام رفت و محرب امیر المؤمنین علیه السلام بصیقل آمد و بدست امیر المؤمنین علی
علیه السلام کشته شد **و بعد از این** چون عمر خلافت بنیست و ظلم را مال البیت
بیت المال و صدقات و اخلاص فاش کرد و مردم از دست وی جمله نظام می کردند و بر
خوفی حاصل آمد و هرگز شب بیرون نیامدی و بمحمد نیامدی آمدن و بر زمین نعتی
و سقی خمره بود از انجا بمحمد رفتی ابو کولوه در آن سقی نهان شد و خجری بر شام برد
و بکشت عثمان گفت زیر زمین نهان فایده باز نمی دهد و بنه خواست گذاشتن که کسی با او خجری
ببرد و عثمان ظلم بر عاملین فاش کرد ایند و از خوف جان حدیثی افترا کرد که رسول علیه السلام

خدا بجه بگذاشت و خدا بجه ایشانرا اعزاز می کردی باقصی غایت و رسول بر آه آنکه ایم بودند
اعزاز کردی و وصیت کرد خدا بجه را که باید که شما را نگاه داری و چون مادر شقیه باشی
و ایشان رخا نه رسول بودند می نامزد می فرستی گفتی ایشانرا خدا بجه اند و جمعی گفتند
اوله رسول اند و این معانی از آن صحت بود که سنت جاهلیت چنان بودی که هر که بیتی را بر روز
نیت می باوی بردندی و همچنین اگر خریدی هم نیت با او بردندی چنانکه گفتی موی
فلان حکم آنکه موی لفظی است و عمل بر او بد و از آن غم و خواجه و بنده و امثال این می و از نیت
با ابو العاص جمع داد و رقیه را بقیه ابن ابله از چون رسول علیه السلام اظهار رسالت کرد
صنادید قریش عتبه را خواندند و گفتند ترک رقیه کن با خود میگیر و عتبه هنوز ویرا بخود
نکستنه بود و تفر ر کرد که در قریش هر روز که خواهی بود هم آن کافر لعین از من شنید
و طلاق رقیه بداد و با ابو العاص هم این تفریر کردند از ایشان قبول کرد و گفت من تو را زینب بگویم
شما بعد از طلاق عتبه رقیه را رسول علیه السلام دعا کرد اللهم صل علی عبدک ابن ابله
ابو له چون بشنید که عتبه لعنت کرد بر سیده و گفت من می ترسم که لعنت می روی
رسد تا عادت چنان بودی هر سالی که کاروان قریش بشام رفتی قرعه زحندی بنام هر که بود
و می کارش کار بودی آن سال قرعه بنام عتبه بر آمد ابو له گفت در راه شام شیران بسیار
من بر عتبه می ترسم از دعا بخور کاروانان بمانند و ضایع عتبه بگردند ابو له قبول کردند تا که
گفتند ما چون آه رویم و برادر میان گیریم چون شب بخیم عتبه را بخوابانیم و بارها کرده
بنیم و ما بر گرد بار بخسیم ایشانرا اگر در بر خود خوابانیم و ما و این بخت نگاه داریم بیای

خود زنی

چنین بکردند راضی شد چون بعضی موضع رسیدند شیری بماند و از اشتران بگذاشت و از باها
بگذاشت و عتبه را کردن شکست و خورد چون خبر باه لب رسید از این غصه رنجور شد و از آن روز
بیاد بکرد اما زینب ندان ابو العاص اسلام آورد و ابو العاص زید را سید شد و مکان هر کی ستای
اسیران می فرستادند از زور و عیان و ایشانرا بازی خریدند زینب پیغمبر شد در مکه و گفت اگر چیزی
بفرستم و ابو العاص را باز حرم محمد گوید گفتن دین می فرستد شدم و اگر فرستم قریش گویند که
زینب بر دین محمد است یا حرم محمد هم مرا با محمد اسارت بود ذکر دین می که خدا بجه بوی داده بود
بفرستاد رسول علیا السلام کردن بد شاخت و ابو العاص گفت این سخن در خدا بجه است
که بزینب از ترا از آدم بای خاطر زینب و کردن بد شود داده ام با وی رسانی کن با من می کن
که چون بگردد روی زینب با او و فرزند جبر و خضر امامه نام پیش من می ابو العاص عتدی
چنین بکرد و با محمد رفت و زینب با او و لاد بیدار آورد مردم را از وفای ابو العاص بعهده
خویش عتبه آمد رسول الله گفت من ام که با من فاکند و له کند و ابو العاص رفت آنکه
بنی هاشم در شعب بودیم از خانه خویش بهان خفیه طعام با آوردی بر بنی هاشم حقه ما دارد
تا چون کاروان قریش بشام می رفت قرعه بنام ابو العاص آمد چون باز کردند نظر اسلام
بر ایشان زد و ابو العاص کاروان را بر آورد و بر او بگذاشتند با بر اسیران می جیلی کرد و خبر
زینب باز از زینب هیچ طریق داشت که شفاعت کند بر آنی و می خدمت رسول جیلی کرد و روزی
چون از نماز صبح فارغ شد برادر بجه خانه رسول که با مسجد داشتی پیر و زن کرد و روی
رسول علیه السلام کرد و گفت یا رسول الله ای صاحب و انصار من که زینب ام ابو العاص اسیران

که امیه غلامی روی بود از آن عهد شمس بن عبد مناف و از هاشم بن عبد مناف از غلام را بپس
گرفته بود و برود و بامیه عبد الشمس معروف بود و اصل وی از روم بود چنانکه نقل است
که الم غلبه الروم فی ارض الارض و هم من بعد علیهم سیلابون یضع سین یعنی بر ملک خلافت
غلبه کند پس از آنکه از روم و رکان و مغلوب شوند یعنی از بی مروان بن الحکم
و همچنین بدین حارثه که رسول علیه السلام پیروی گرفته بود و چون پیر عوام که بنده آمدند
خوایند بود و قصه زید حسان بود که رسول علیه السلام برست عرب و بر ایران و بر روم و بر روم
و بر ایران از ارکان حارثه بود از مال حارثه و زید را از زید بن زید و زید بن حارثه کلینی
و حارثه از قبیل کلب بود و مردی بود که زید بن زید که زید بن حارثه رسول احمی آمد
زید اظهار اسلام کرد رسول و را از حارثه خواست حارثه و بر ابوی داد و رسول علیه السلام
زید را از بکر چون خبر زید بد رسید با جمعی بر رکان ریاضت و بکله آمد و خانه ابوطالب
رحمه الله رفت و الناس کرد از ابوطالب که با بر خویش عهد بکوتاب من زید این فروشت
و بایست من و هذا ابوطالب ریاضت و با حارثه کلینی و با جمعی بر رکان که در خدمت ابوطالب
بودند و خدمت رسول الله آمدند و ابوطالب این حال باز گفت در خدمت رسول علیه السلام
رسول فرمود من زید را از بکر در اختیار با او است اگر خواهد برو و اگر نه اینجا باشد زید گفت
من محبت و خدمت رسول اختیار کردم و تا زید نام از وی مفارقت کنم حارثه بر حید از وی
و گفت یا معاشر قریش ای زید که من از زید باز شدیم و کوه باشد که وی خبر من نیست من
نیستم رسول علیه السلام چون این سخن شنید گفت یا معاشر قریش کوه باشد که من زید را پیوسته

بهر روز

نبول کردم و او خبر من است و زید بعد از آن مشهور شد که زید بن محمد چون زید خود را خلافت
داد رسول و بر این کرد نام زید بداند که زید خبر وی نیست و قرآن وارد شد که زید
بهر رسول نبوده است که قال یقیناً یذنبون فیها و طراز و جاکها ایضاً یلین علی المؤمنین
خرج فی ازواج ازعیانهم و قال ما کان محمد اباً احدین رجال کثر من چون زید بایست که
و یعنی رسول با رسول علیه السلام تعلقی نداشت غیر وی نیز هم تعلقی نداشت بایست که امیر المؤمنین
حسن حسین و او را دایان علیهم السلام **سید** اما امیر المؤمنین علی
علیه السلام که داد از کوه و اجبار بود چون امامت که ملک عالم و عالمیان بود از وی باز
گرفته از زنی از وی برور خواهند از ایشان و از فعل ایشان چه عجب باشد و امیر المؤمنین حسن
لوطی عامر بود که هوای بناتی من اظهار کنم فاقوا الله و صادق علیه السلام گفت که در اول
فرج غیبنا علیه و گویند که این قصه چنان بود که عمر عباس را بامیر المؤمنین فرستاد و خطبت
قبول نکرد عمر گفت که علی از من نیک دارد غذا که من را بیکم عباس خبر بامیر المؤمنین
داد که عمر چنین میگوید امیر المؤمنین گفت کشتن من حساب بکر باشد و خطبت حارثه بکر
نم عمر گفت یا عباس روز آذینه مسجد حاضر شو بزرگیک من تا بشنوی آنچه بایست
شنیدن عباس روز جمعه بزرگیک من بر پشت عمر را خرقه خطبه گفت ایها الناس ان ههنا رجلاً
من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله قد زنا و هو محض و قد اطلع علیه امیر المؤمنین و حقه فما
انتم فایلون از جوانان مسجد او را هار آمد که امیر المؤمنین را بکوه محتاج باشد و قول رسول الله
باشد اگر فایده مان زانی را بکشم و از منبر برآمده و عباس گفت ای عباس ای عمر

آنچه گفتیم و علی را بگذاشتیم تا خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و این کارها را از گفتن امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود که من پیش از گفتن شما داشتم و من این کار را نکردم که
ترا گفتند که مردی شوخ است و بی شرم و عاصی و سینه گشاید اگر تو زکفی ضرورت من نکردی
اگر تو خواهی و اگر خواهی تا خصوصیت ما فقط کرد و اختلاف شیرها باشد و اسلام در صدمه
این کار زود و بنده ام که این **فرمود** است امیرالمؤمنین از این اشاعه کرد و گفت ترا خبر
خواستن کاری دیگر نیست علی این کاری کند من نمی گفتم عمر بنی حاضری آمد و مردم را بجا
حاضر کرد و گفت من **علی را** میخواهم و عباس را میگویم و ای است بگو که است علی و ای
من می داند و **ابو بکر** خود را کرده است و من رغبت می کنم بدین خطبه و کار نام کرده
حال **جمعه** بود امیرالمؤمنین علیه السلام بوقت رسول صلو الله علیه حاضر شد و این عقد
بعینه چون عقد فرعون **و ایست** است مراحم **و ایست** مخالفان گویند که رسول علیه السلام
نماز دیگر حواله با ابو بکر کرد تا جماعت بکند و این نقل است بروی چون **و ایست** با امامت شاید در نماز
امامت جمله کارها شاید و هم ایشان گویند که رسول چون آواز ابو بکر بشنید دست برداشت
نماز و یکی بردوش فضل عباس و بایکبار بنیو کشتان مسجد رفت و در قبله با نسا و نماز بکرد و ابو بکر
اقدامی کرد و مردم اقدام با ابو بکر کردند اگر اجازت نماز از رای رسول بود معزول که در جمعه نماز
که برائی و امر حق تعالی بود باشد که و مایستحق عن الهوی و این چنان بود که آدوی شربت
بر آه و الحق تعالی رسول را فرمود که با است روشن بگو که **و ایست** مستحق اداء شریف
نیت و مستحق جماعت است و رسول در معکه چون فتح مکه بروی مسلم شد

رسول

رسول علیه السلام مسجد الحرام نماز بنشین و دیگر بگردی و باقی نمازها عتاب ابن اسید کرد و این
خلافت و نیابت رسول بن جمله می بود چند روزی تا فی از قبل رسول و را اگر امامت کردن
استحقاق امامت است عتاب بدین کار را و لیه که چند روز در مثل مسجد الحرام امامت کرد
با صحت نفس رسول و در ضرورت ابو بکر خود رسول بخور بود و بر عزم جمع اگر ابو بکر پیش رسول
استاده باشد رسول مانع و معزول از کار نبوت نبرد باشد که آن کار آخرین بود و قال
ترا رفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و قال لا نقدر مواثیقیدی لله و رسول و امثال که
تقدم رسول علیه السلام هیچ حال را نیست ابو بکر عاصی باشد بدین آیتها و مذمه اهل بیت جانت
که رسول علیه السلام فرمود جماعت کردن **و ایست** عایشه با بلال گفت با ناک نماز بگوئی و بگو با ناکم ابو بکر
نماز کند جماعت ابو بکر چون تکبیر احرام گفت آواز وی بگوش سماع رسید برسد که و را
که مقدم کرد عایشه گفت من رسول الله رسول علیه السلام گفت ان صلیت یوسف و انفاقت
که زنان یوسف دروغ زن بودند و حریان و عشق با یوسف و عشوه وقت انکیز و حریات
تحصیل امان و لذات و شهوات دنیا و در طایر ریاضت و دستی بردوش علی نهاد و دستی بردوش
میونه چون از سر ای بیرون رفت فضل عباس آن دست که میبوی داشت بردوش فضل نهاد
و میبوی باز کردید و ابو بکر را از محراب دور کرد و هیچ التفاتی بنماز وی نکرد **و ایست**
عالم که بدید که ایشان ذیر رسول بودند **جواب** یا وزیر رسول بدیدند بشارت نبوت
و این قول کفر عیض است یا وزیر بودند بکفایت کردن امور عظیم و نصرت دین و بقیام
کردن بخیر و ب نیابت رسول علیه السلام ابو بکر را از این جسته و بخیبر رفت و بخریت باز آمد

نماز

نماز

و همچنین عمر هزیت باز آمد تا امیر المؤمنین بایت اسلام برداشت و خیمه را محترک کرد و هر جا
که حق تعالی شکایت بندها سستی کردن ایشان در حرب گاه می نویسد و کجین و ذکر
نفاق اصحاب ایشان بودند که بیشتر از جمله خلق ایشان می گریختند و طایفه کار اسلام طلب
می کردند و هر جا که ذکر نفاق رفت شریک دیگرین ایشان بودند و حق تعالی می گفت
وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ بَعْضُ مَا يَتَذَكَّرُ فِي نَافِقٍ
توبه کردند اما ایشان بدان کردند حق تعالی فرمود که با ایشان مشورت کن که ایشان می
گویند که محمد را در عقدی نمی گیرد مباد که با تو عقد نکند و الله رسول الله بوی خدا
را نشنودت کردند مستغنی بود و حق تعالی می کارم اخلاق می می آموخت از هر نوعی
مشورت کسی محتاج نبود قال تعالی وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظًا لَغَلَبْتَ الْبِلَادَ اِنَّكَ رَحِيمٌ رَحِيمٌ
آنچه گویند که ابوبکر جهل هزار درم مخرج رسول علیه السلام کرد و جواب این گفته شد شرح
و نیز رسول بعد از هجرت همان انصار بودند و ابوبکر نیز بظن رسول خوردی و اگر قبل
الهمزة بود مال خدا چه بیش از مال حبه قریش بود مستغنی بود از مال ابوبکر با آنکه صدقه رسول
حرام بود و ابوبکر را شکر اگر قبی چون عزم سفر کردی قبل از اسلام این را انجا بود و را
و دلیل بر آنکه ابوبکر جهل هزار درم ندان که چون شخصی با رسول خلوتی می ساخت و سری
با وی می گفت جمله را از آن موس می بود که خزان کنند و رسول را از آن ملا آمدنی آیت
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الرَّسُولُ فَعِدُّوا إِلَيْهِ يَذْكُرْ صَدَقَةٌ تَارِكًا شَأْنَهُ
با نفاق یکدیگر یاریده درم بفروخت و گویند بقرض رساند و در صورتی بصدقه بداد و در

سوال بکرد و هیچ کس دیگر بر نیت حرم علی علیه السلام عمل نکرد و حکم آیت منسوخ شد بایت
اَشْفَقْتُمْ اَنْ تُقَدُّوا بَيْنَ يَدَيْ جُؤَيْكُم صَدَقَةٌ فَاَذَلَّمْ تَقَعَلُوا اَقْبَابَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ و اگر و را
مال بودی هم بدادی و مناجات کردی و اگر نود و بخل کردی این کافی نیست مخالف آنکه گویند جهل
هزار درم بداد و اگر حدیث اَقْدُوا بِاللَّذِينَ مِنْ بَعْدِي راست بودی بیعت ستاندن محتاج
نبودی و انصاریان با وی مخالفت نکردند و وی تمسک بدین حدیث کردی نه بحديث الامانة
من قریش و گویند که رسول علیه السلام گفت ابوبکر افضلکم و افضلکم و تلمذند که ابوبکر معنی کار را
نداشت و نه وی و نه عمر هیچ دو معنی آید انداختن در فیه و فاحشه و اباجنا نامی گویند
عمر را یا گفتی که لعن الله عمر و اولاد معاذ لعن الله عمر و آنچه گویند بر عرش نام ابوبکر و عمر بود
و در آنکه رسول گفت رماق عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی و ولی الله
و محکونه شاید که نام بیت و شان که بنجاه یا جهل ساکنی ایمان آورده باشد نام ایشان بر عرش نویسند
اما از آن علی علیه السلام شاید بر عصمت و طهارت وی از صفیه و کبیره از روز و مدت بروز
درجه شهادت معصوم باشد شاید که نوشته باشند و هر حدیثی که رسول علیه السلام در حق علی
علیه السلام اراد فرمودی ایشان بر خود می بستند و گویند الشیطان یفر من ظلم عمر و گویند که وی
گفت با نفاق مسلمانان که روز احد چون از کوفتی بان کوفه می گریختیم و قال ان الذین تولوا
منکم یوم النقی یخسفان انما انما انما الشیطان یخسفان کسبوا الکراخی گویند راست
میگویند بایستی که کربن بنی شیطان و برانفرایندی و گویند که رسول علیه السلام خداوند
این دین آفوت و با بنو حنیفه و عمر حق تعالی بفران گفت بخند مواضع قوت دین اسلام من کنم

ورسول امن حضرت دم حيث قال انا نتمتع بسلطاننا وقال ليظهر علي الدين كله وقال ان
يظهركم الله فلا انا اليكم وعنه ما بين حكمة شايه كه رسول راى توبت دين شرگان
محتاج باشند وآنچ گویند عثمان بازكارى جيش العسره كرد با اتفاق دوزر و بول بود و بول
و پنج هزار مرد جنگی بودند این روز جز از تبع و جنان گویند كه رسول از مسلمانان الناس كرد
كه هر كه جبرى دارد مدد كند با عثمان دويست هزار شتر باذ بقايت كار با و كبر چهار صد مرد
باشد باقى از تريت وى خالى بود و بفرار درويشان برآى استطاعت علف و تغله كرد
اگر عثمان جبرى بدیشان اذى نه جنس بودى كه قال لعلى على الضعفاء و على المكنى
و على الذين لا يجدون ما ينفقون خرج اذا انعم الله ورسوله ما على الحنين من سبل
و الله عفو رحيم و على الذين اذا ما اتوا للحكم قلت ما اجدنا احل لكم عليه و اعينهم
تفيع من لا يمنع حذنا المايحه و اما ينفقون اين آيت مخذبا افزايشان است ایشان
گویند كه رسول عليه السلام روزى گفت كه بستاند چهار رومه را عمارت كند و در پشت خانه
بستاند عثمان گفت من كلفم و لكن ثوبه كه رسولى حاضر شو اگر وى رسول را صادق القول دانستى
و بهشت بر است اثنى خمسان نشاندنى خندان عرفان وى دليست كه وى در قیامت مثل بود
و بر رسول هم مثل بود اگر وى مومن بودى و مستحق از خانه و بستان حاج بودى و اگر مومن بود
رسول بحال حاضر كند و الله على من اتبع الهدى جزون فقه ما تبارك و تعاضى ثابته و بول و بول و بول
از كلام مخالفه و اولاد هم شد شروع كردن خلاصه اناب و كيف وقوع این حالت عجربى هاشم
و تغلبت به و بى عدنى و بى ائمه و اضراب ایشان و بول الله حبا و نعم الوكيل

و

تفاوت

بسم الله الرحمن الرحيم الوحيه الحمد لله رب العالمين وصلواته
على محمد وآله الطاهرين الاخيرين **باب**
فى حجة الوداع و ذكر النذر و وصية رسول الله بعد وفاته و دفعه
و ما يقع ذلك فى حجة الوداع برآى بن عازب و عبد الله المزاحى
و ابوذر غفارى و سلمان فارسى و عمار ياسر و حذيفة بن اليمان و غير ایشان روايت كند كه
چون رسول عليه السلام باز بايان صلح كرد و هم بلند شكان در حله بيته و با وفد بخزان
جبريل آمد و رسول اخبر داد كه حجة الوداع مى بايد كردن را كه اجل تو نزد يك سيد است
شود رسول امير المؤمنين عليه السلام من فرستاد بحصل حال كه مقرر كرده بود با وفد بخزان و رسول
تعبت بخارج مى كردند از مدینه بدرون شد با خلق عظيم و نامه با امير المؤمنين نوشت كه من بجانب
مكة رفتم بعزم حج كردن چون كار تمام كرده باشى بايد كه از راه بينى كه اى كه از جانب خويله
بودن چون رسول صلح بدو الخليفة رسيد اسماء بنت عيسى حمله بود و بول و بول و بول و بول
رسول يك روز از راه اسماء انجا تو رفت فرمود چون نامه رسول به امير المؤمنين رسيد سوار شدند
آندي حرد و آنچ حائل كرد و بود از حله در اعدا است و روى به مكه نهاد و چون بيقايت
اعلین سيد احرام حركت و جهار شتر با خود داشت و در آن وقت حج قارن و مفرد بودى
و هنوز فرسخ نمانده بود چون رسول نزد مكه رسيد آيت شيع كه و اتوا الحج و العرة لله
نازل شد و رسول بيش از ايت احرام كرده بود و حيله خواند و گفت كه احرام كرفت و فر
وى احرام عمره است و انك من المومنين و اتم الامم و انك من المومنين و انك من المومنين و انك من المومنين

حلال شدنی لیکن من حلال نمی توانم شد تا هدی محل رسیدن و سحر کردن اما هر که صدی کرده
باشد باید که حلال شود و حج عمره و منع کند آنکه احرام حج ماکر ذبح بعضی حلال شدند و بعضی
با حرام ماندند و حلال شدند و رسول ایشان اعجاب کرد و گفت شما هر حلال نمی شوید گفتند
ما حلال نشویم و تو حرم رسول گفت مرا عذر می هست شما عذر می نیست از وی قبول کردند و بر
کفار اصرار کردند و رسول را گفتند تو نیز حلال شو تا ما نیز حلال شویم رسول گفت من شحت و شر
هدی را نداده ام و نیت قرآن کرده چگونه حلال شویم منکران بایکدی گفتند ما حلال شویم و باز تا
خلوت کنیم و غسل کنیم و آب جنابت از سرهای جسد و رسول خدا اشعاعی چون امیرالمومنین
بر ذریک که رسیده خلیفه بوقت خویش بخواست و وی خدمت رسول آمد و رسول بدرنگ رسید
رسول او را بپرسید و احوال سفر باز پرسید امیرالمومنین گفت یا رسول الله آنج فرموده بودی تمام کردم
و حلقها بستدم و در تنگها نهادم و بپوشیدم چون نزدیک رسیدم اشتیاقی بطلعت مبارک تو بنیاد
رسیده بود تعجیل کردم بدیدن تو رسول گفت یا علی حدیثی کرده که در احرام گفت یا رسول الله
توبه من نوشتی که چه نوع حج باید کردن اما آنکه نیت خویش در نیت تو بستم و گفت اللهم اعلا
کاهلال نیتک گفت هدی را ندی گفت بلی گفت جمل و چهار هدی براندم رسول علیه السلام گفت
الله اعبر شاکستی به حجتی و عذری و من شحت و شر هدی براندم اکنون یا علی برو و قوم
خود را برگیر و بایش من آنی چون امیرالمومنین باز پرسیدم خود رفتی تا ایافت که تنگها
باز کشوده بودند و آن حلقها در پوشیده امیرالمومنین بر نایب خود شکایت کرد تا عید در می آورد
که جماعت منع من کردند که ما را حلقهای باید که خود را بیا رانیم باز بران حرام نبریم امیرالمومنین

گفت

گفت سبحان الله منور رسول علیه السلام حلقها نادیدم چرا پوشیدنی و منید که کردید حلقه را
خواند و حلقها از ایشان بشاند و بفروشد که کرد ما میشانند و بار در تنگها نهادند و عذرت
رسول آمد و حلقها بپوشیدم قوم شکایت او بار رسول را گفتند که علی حلقها از ما بسته رسول گفت
علی جواب کرد و ایشان لسان طعن از وی که تاه نمی کردند از آنکه حلقها و ضغاین در دلهای ایشان
بود تا رسول علیه السلام بمنبر برآمد و خطبه برخواند و گفت ارفعوا الستکم عن علی فانه
خیر من ذات الله غیر مداین می دیدند چون مردم غضب و عتاب و بیالفت رسول دیدند زبانها
که تاه کردند چون رسول آن حج برگزیده و باز کردید بر عزم مدینه **در کعبه** چون رسول حلق
کرد و منی آمد منزل منزل تا به وضعی رسید که از اغدیر گویند و آن مفرق الطریق بود و مردم از
آنجا برخاسته شدند و آن منزلی نبود که کسی آنجا نرود و در وی هیچ زهی نبود که
بصلاحیت رسول شاید جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی سلامتی
رساند و میگوید آنجا آنی و کیامی و کاهمی نیت فروز آئی تا رسالت مهم بقین قوم برگزیده
بیش از آنکه قوم منفرد شوند و آیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان لم تفعل فما
بلغت رسالتی آورد رسول در حال فرو آمد و منادی بکردن قوم فرمود آمدند و انا را که رفته
بودند باز خواندند و انا را که رسیده بودند صبر کردند تا رسیدند و آنجا درختی چند بود از
دوح بفروشد که زیر آن درخت بایست بکردند از کرد و ذریک رسول علیه السلام آنجا فرمود و بفرمود
که با شما شتر جمع کردند و میری از غواشی و آنجا افتاد رسول علیه السلام بر آنجا رفت
و مهاجره و اصحاب حلقه حاضر بودند و خطبه برخواند و این خطبه مشهور است و با هر کس

یا قهر نعتی الی نفسی و قد حان من حقوف من بین أظهرکم و قد دعت یوسف الی حبس الی حلقه
فی کمر الثقلین یا ان تسکتتم بما ان تملوا احکاب الله و یقرن لعل یقی فان الیلف الحیدر
اخذ فی اتمان یترقا حق یرد علی الخوض من کف اللهم هل یأت و کلام حیدر گفت با حق
گفت علی منی بترقه قرون من مونی و مناقب امیر المؤمنین در آن خطبه یاد کرد و امامت وی
تقریر کرد پس امیر المؤمنین را خواند و دست وی گرفت و او را برداشت و بر خلق عرضه کرد چنانکه
شاه **الجلوه** گفت حق را می الناس باض لبطها **حکایت** شلی و اصل کار او یعنی بود
از روستا و ولایت دماوند و مردی عاقل و دایمی بودی در کار ما ملک ازندان و پادشاه
خلیفه وقت فرستاد چون بغداد رسید و آن مشاهده و علما بدید هم آغا توبه بکرد و از دنیا
اعراض نمود و آغ یافت از آغا یافت الفقه شلی روزی از روزها غدر بدیش نصیب شد
رفت و گفت یاسیدانی که عرض جدت مضطیحه بود که دست بدست مرخصی علیها السلام
گرفت و بخاق عرضه کرد گفت نه یا شیخ شلی گفت یاسیدی چون اینجا عاشق جمال یوسف
شد یوسف علیه السلام از وی بیعت و زنان مهر و بر املات می کردند که امراء العرب را آورد
فینما عن نفسه قد شفعا حببا انالذ یفا فی ضلال بین زلیخا ضیافتی بساخت و عواذل
یعنی زنانی را که ملاقات می میکردند عوانه گفت من حال خود با شما نام و از مهر هر یکی
یعنی بالشی نهاد سید و زنجی و کار دی بدست هر یکی از ایشان داد و گفت باده از اینجا بیاور
همید و شفاعتی گفت کرد و یارین و سوختن ماد که حق تعالی زبیت من را که ازین خانه
ندان خانه دیگر بیرون وی و خانه او را و در بودی یوسف از آغایان آمد و در بدیش

و در دی دیگر بیرون شد زنان جمله حاضر شدند چنانکه محمد سید سرخ شد چون حبس و بعضی
ترج دستهای بریدند پس زنان گفتند فاما ابشرا ان هذا الی ملک کبریم یوسف جسم و روح و حق
نبدلخت زنان گفتند اگر وی آدمی بودی نظر حسن و جمالی انداختی اینجا گفت فلان
الذی لمنی فی رسول ما ینز بکرات و ان مناقب علی و فضایل او گفته بود حیدر و مناقب
طعن می زدند رسول علیه السلام روز غدیر بخاق جلوه داد و او را گفت فلان الذی لمنی
فی القصة رسول گفت التا اولی بکم منکم من انفسکم قالوا الی جمله اقرار کردند
بفرموده بلی فقال لکن کنت مولاه فهدا علی مولاه اللهم و الین الماه و عادی من عادیه
و انصر من نصره و اخذ لکن خذ له و العن علی من ظلمه اللهم هل یأت و از منبر فرموده وقت
تا پیشین بود نماز جماعت کرد و در خیمه رفت و فرمود که بر آغایان وی از هر علی خیمه بزدند
و گفت یا علی آغا بنشین و فرمود که مهاجر و انصار از مردان و زنان بروند و تعیت وی بگویند
با امامت و امیر المؤمنین و بیعت کنند چون نوبت بفرموده بکلام مبالغی تمام کرد و در بیعت
گفت خ خ یا علی اصبحت مولای و نوالی کل مؤمن و مؤمنه الی یوم القیمة چون مردان
از بیعت و تعیت فارغ شدند امیر المؤمنین فرمود که طشی با و ردند و بر آب بکردند و دست
شمار کرد و آغاها را و بر در خیمه نهاد تا زنان می آمدند و تعیت می کردند و بیعت ایشان
آن بود که دست دراز طشت می نهادند چنان تابش اجازت خواست از رسول علیه السلام
و ان آیات و خلائق خواند رسول علیه الصلاه و السلام گفت قل یا حیاتی علی اسم الله
یا دیم یوم القیمة یقیم غم و اجمع بالرسول منادیا

يَقُولُ مَنْ وَلِيْتُمْ وَوَلِيْتُمْ فَقَالُوا وَلَمْ يَدْعُوا هَذَا الْقَادِرُ
الْمَكْمُولُ لَنَا وَأَنْتَ وَلِيْتَنَا وَلَنْ نَجِدَنَّ مِثْلَ الْيَوْمِ عَاجِلًا
فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَاسْتَبِي نَصِيكَ مِنْ بَعْدِي لِمَا مَوَاعِدَا
مَنْ كُنْتُ مُؤَلَّاهُ وَقَدْ أُولِيْتُهُ وَكَوْنُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مُعَالِيَا
فَالَّذِي عَا لَلَهُمَّ وَالْ وَلِيْتُهُ وَلَنْ لَلَّذِي عَادَا عَلِيًّا مُعَادِيَا
غَضِبَ مَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كَلْبًا عَلِيًّا وَسَاءَ الْوَزِيرُ الْمَوَاجِبَا
رَسُولُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَّمَ يَاحْتَسِبُ كَوَيْدًا بَرُوجَ الْفُتُوحِ فَافْتَرَسَا فَبَيْنَ مَعْدَا أَنْصَارِي كَوَيْدًا
قُلْتُ لِمَا بَغَى الْعَدُوُّ عَلَيْنَا حَبَارَيْنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
حَبَارَيْنَا الَّذِي فَتَحَ الْقُبُورَ بِالْأَمْسِ وَالْحَدِيثَ طَوِيلُ
وَعَلَى أَمَانَا وَلِمَا لَسْنَا أَيْ بِهِ الشَّرَّ بِلُ
يَوْمَ قَالَ النَّبِيُّ مَنْ كُنْتُ مُؤَلَّاهُ فَقَدْ أُمِرْتُ أَنْ أَطِيعَهُ جَلِيلُ
رَسُولُ عَلِيٍّ رَاوَدَنِي بِدَرْشَانِ جَلُوسِي دَهْجَانًا كَرِيمًا هَلْ كَرَدَ وَرَوِي بِرَدِّ شَانِ عَرْضِي
كَانَ جَنَانًا وَنَعْدِي بِكَرْدِ أَبِي سَعِيدٍ خَدِي كَوَيْدًا وَاللَّهِ مَا تَعَرَّفْنَا هَقِّي تَوَلَّى قَوْلَهُ نَحْنُ الْيَوْمَ أَكْمَلُ
لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَأَتَمَّتْ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيْنًا رَسُوْلًا عِنْدَ تَوَلَّى زِيَارَتِ كَلَّمَ
اللَّهِ أَكْبَرُ أَنْ كَمَالَ الدِّيْنِ وَتَمَامَ النِّعْمَةِ وَرَضَا الرَّبِّ بِرَسُولِي وَبَوَالِيهِ عَلِيٌّ مِنْ بَعْدِي أَكْبَرُ
رَسُولُ دَعَا بَعْلِي كَرَدَ وَكَلَّمَ يَوْمَ يَوْمَ أَنَّ اللَّهَ يَرْصُقُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا جَوْنُ وَنَحْيِي وَجِبْ
يُودِي كَلَامًا لَمَّا لَمَّا نَانِ وَشَجَاعَانِ عَرَبِيٍّ بُوْزِ مَارَزَهُ كَرَدَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِرَاكِبٍ يَاجِدُ حَمَامًا

وَأَمَّا

دِيْنُ حَبْرِيْلُ كَلَّمَ يَارَسُولَ اللَّهِ إِنَّ لِي يَوْمًا عِنْدَكَ يَوْمًا يَوْمُهُ هَذَا دَرَا صِفَانِ دَرْسُهُ نَكْتُ رَوِي
دَرْجَانِ شَخْصِي حَاضِرَةً أَنْ جَعَلَهُ مُقْتَبِلًا فَرَقَ يَزِيدُهُ تَقَى نَامِي مَشْهُورٌ بِمَسِيْدِ أَوْ عَلِيٍّ وَرَا حَبْرِيْلُ
أَوْ أَنَّ شَقِي هَرْدُورِيْ إِنْ نَقَرُ مِيْكَرُ دِيْنِي أَنْ لِي يَوْمًا عِنْدَكَ يَوْمًا يَوْمُهُ لَكِنْ تَقَرُّ رَوَانِي حَبْرِيْلُ
بُوْزِ أَرَبْدِ خَوِيْشِ نَهْ تَقَرُّ رَايَانِ وَاعْتِقَادُ الْحَمْدِ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَهَمَّ أَنْ تَقَى شَقِي دِيْنِ بُوْزِ أَرَبْدِ
بَدِ خَوِيْشِ رَوَايَتُ كَرْدِ عَنْ ابْنِ سَعُوْدَ كَلَّمَ عَلِيٍّ رَوَا أَرَبْدِ نِيْزَهْ دَرْدِ مِيْكَرُ دَانِيْزَهْ وَارَا
وَجِبْ وَبِسْ وَبِيْشِ مَرْدُ بِرِ مَرْدِيْ أَفْطَرْدِ رَسُوْلُ جَوْنِ جَنَانِ دِيْنُ كَلَّمَ لَا بَقِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ
بَعْدَكَ مَا عَدَّ مِنْ كَلَّمَ الْحَقِّ وَأَنْتَ نَاصِرُهُ جَوْنِ يَا أَيُّهَا الرُّسُوْلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَارَلَّ شُدَّ رَسُوْلُ
خَايَبِ وَتَفَكَّرِيْ بُوْزِ عَلِيٍّ رَايَشِ خَوِيْشِ خَوَانِدِ وَابْنَ هَالِ يَا وَكِيْلُ كَلَّمَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَلَّمَ
يَارَسُولَ اللَّهِ يَازَدَرِيْ كَلَّمَ مَرَادِ أَحَدُ كَلَّمَ مَا عَدَّ مِنْ كَلَّمَ الْحَقِّ وَأَنْتَ نَاصِرُهُ فَالْيَوْمَ مَا عَدَّ
مِنْ كَلَّمَ الْحَقِّ وَاللَّهِ عَاصِمُهُ أَبُو عَاقِبِ الْبَلْبَلِ إِمَامُ أَصْحَابِ الْحَدِيثِ دَرْدِ نَقِيْدِ خَوِيْشِ كَلَّمَ
كَوَيْدُ كَلَّمَ سَائِلِيْ أَنْ سَفِيَانِ وَغِيْنَهُ بُوْزِيْدُ كَلَّمَ سَائِلِ بَعْدَ ابْنِ وَاقِعِ دَرْشَانِ كَلَّمَ أَمِيرَ سَفِيَانِ
كَلَّمَ أَنْ سَوَالِيْ كَرْدِيْ كَلَّمَ بِيْشِ أَنْ تَوَكَّلْ مِنْ سَوَالِ كَرْدِ حَدَّثَنَا ابْنِي عَنْ يَاقُوتِ عِلْمِ الْإِسْلَامِ حَرْبِ
عَلِيٍّ الْحُسَيْنِ عَنِ ابْنِ طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنْ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَلَّمَ جَوْنِ وَنَعْدِي
بُوْزِ رَسُوْلُ دَسْتُ عَلِيٍّ كَرَفْتُ وَآوَا بِرِ مَرْدُ وَوَرِ الْخَطِيْفَةُ خُوْزُ كَرْدِ وَابْنَ حَدِيثِ دَرْجَانِ بَلْبَلِ
مَشْهُورٌ وَفَاشِ شَدَّ حَارِثِ بِرْ كَلَّمَ الْغُرِّيْ وَرَوِي بِرْ حَارِثِ نَعْمَانِ فَهَرِيْ بِرْ أَشْرَقِيْ سَوَارَشَا
وَبِيْشِ رَسُوْلُ أَمْرُهُ كَلَّمَ بَلْبَلِ مَرْجِهْ مَارِ رَوِيْزِيْ أَنْ طَرَحَ سِيْصِدَ وَشَدَّ أَلَمُهُ وَنَارُ
أَوْرَدَهُ وَجِبْ وَجِبْ وَخَيْرَاتِ وَرَكَوَاتِ وَأَمَّا أَنْ شَقَقْنَا هَرِيْ بَارَكَلْتُ مَا أَنْ جَعَلَهُ بِرْ كَرْدِ

حرفتم امروز شنیدیم که بر عجم را بر ما حاکم کرد اندی و ویرا بر منبر بردی و بر ما تفصیل
نهادی و گفتی من كنت مؤملا فخذ اعلى مؤملا ما اين قبول كنيم اين كلمه تو از خود گفتی
ناخذ اى تعالى ترا دين فرمود که گفتی رسول گفت والله الذى ما الله الا هو ان هذا من
الله چون اين سخن شنید بشت بر رسول کرد و روی بر احواله نهاد و گفت اللهم ان كان هذا
مؤال حق من عندك فانه علىنا حجار من السماء و انيسا بعد ايا لير ان لفظى گفت و
رفت هنوز اين لفظ تمام کرده بود که سقلى از آسمان پامد و بر سر وی آمد و ویرا بر منبر و زخ رتا
در تقاسير اهل البيت عليهم السلام آمد که ما فى قوله ما انزل اليك ان است كما فاعلى الى عبد و
اوحى نازل گشت و اين حال چنان بود که در شب معراج رسول گفت که باید که علی الخلیفه
و وصی خویش صردانى چون غیر تو با خرسند اجل نزدیک و ذی بر من و غدی گفت بلغ ما انزل
اليك المذخر المذخر **فصل في وفات رسول الله صلى الله عليه وآله** روز سه شنبه بود که رسول
صلى الله عليه وآله رنجور شد و گویند که يكشنبه بود دست امير المؤمنين عليه السلام گرفت دران
روز و روی يقيع نهاد و صحابه در عقب وی رفتند چون يقيع رسيد گفت السلام عليكم
يا اهل القبور ان الذين يدعونكم و سيفود غريبا و سيفود غريبا و سيفود غريبا و سيفود غريبا
سيد که جبريل مرسانى قرآن یکبار بر من عرضه کردى اما اسال که دو کربن عرض که دو اين سخن
خبر مرا گشت که با من دانند و حق تعالى مرا بخير بگردان خزان عالم و بقاء دنيا را در
خز و میان جوار خویشين و بهشت و من جوار حق تعالى و بهشت اخيرا کردم و دنيا را
بگذاشتم که ما الله تافى المخرجه المخرج احكم اصبعه السابعة فى اليوم فليظلم رجوع من

عنه

و مسيل

بس و صيته بگرد بعلی که با علی چون من تمام باید که غسل من تو کنی و ملین و بجهت جمله تو کنی
و فضل عباس و عثم من عباس مدد تو دهاد باده اذنی و ملايکه بغسل من مدد تو کنی و باید که صبح
کن عورت من نه بید که هر کس من وی بر عورت من باید که شود مکر تو امير المؤمنين فضل عباس
و عباس گفت دو بهار دیند پنج آنکه چشمها ناید بید باشد دران میانه عباس چشم بر کرد و حال
گوشه روز چهارشنبه رنج بر رسول علیه عت **و** و بر علی و فضل عباس کرده مسجد آمد و بر
منبر رفت و گفت هر که پیش من امانتی دارد یا قصاصی باید که بیايد و مطالب گشت که من فردای
قیامت طواف عتاب آن اندام غنی بر بای خاست و گفت یا رسول الله من زنی خواهم شومرا
و عده کردی بعطیه روی بفضل عباس کرد و گفت سه اوقه نقره بوی ده عکاشه برخاست
و گفت یا رسول الله من کوزک بودم و با کوزکان بازی می کردم تو تازیانه بر من ددی
قصاص می خواهم رسول گفت یا بلال خانه فاطمه رو و قضیب من بیار تا عکاشه قصاص کنی
چون فاطمه شنید که عکاشه قصاص خواهد کرد ز در گریه افتاد که بدم رنجور نقش است
طاقت تازیانه خوردن نه از فضل عباس گفت یا عکاشه بجای کنی ده بر من زنی که رسول خدای
طاقت ندارد عکاشه گفت قصاص کنی خواهم نه از دیگرى عکاشه تازیانه بسنو و بر
رفت غریبى از صحابه را آمد و شفاعتها می کردند عکاشه قبول نمی کرد و رسول خاموش بود
چون عکاشه بر منبر رفت گفت یا رسول الله آن روز که تو مرا از دى دوش من برهنه بود رسول
داد مبارک از دوش من کشید و بین الکفین برهنه کرد ایند عکاشه که چنان دید تازیانه
اندکست بیداخته رسول او در برگرفت و بوسه بر من نهوت داد و گفت یا رسول الله هزار

جان من فدائی تو باد من از تو شنیده بودم که هر که بوسه بر مهر نبوت دهد آتش و زنج بروی
حرام گردد در آخر این بوزنه قصاص کد مرا تو قصاصی نیست دیکری برای خات و مهر
اودا کرد رسول گفت سبقت کشا عکاشه درین فضیلت سابق آمد دیکری از سدا این
دعوت کردن بوسه بر اتحاد اذن و از منبر برآمد چون آذینه در آمد سجده آذینه آمد
و نماز آذینه بکرد و وعظی بسیار گفت خلافت **افصل فی ذکر وصیه امیر المؤمنین**
که یزید که چون از لجا آمد رسول بخورش و توفیق کرد که بیرون آمد روز شنبه
و سه شنبه بود بعباده بر منبر رفت و بر لجا نشست و آن وی زرد کرد آبی از دیده روان
شده ببلال را خواند بفرمود که در مدینه منادی کن که بوصیت رسول حاضر شوید که وصیتی
خواهد کردن این آخر وصایا است جمله در دو کانه و در خانه کشود و قفل روی
مسجد رسول که نهادند مرد و زن صفار و کبار تا که محمد ران نیز هم حاضر شدند چنانکه مسجد
بر شد خلقت و رسول می گفت و سغولین و را کز چون خلایق حاضر شدند رسول علیه السلام
برای خاست تحریر کتبان و گفت انا لله وانا الیه راجعون و حمد و ثنای خدا ای تعالی کن
و صلوات بر انبیاء و اذ و نفس خویش بیدرس گفت انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
العربین الذی لم یکن بعدی ایها الناس اغلظوا ان نفسی نعت و خان فراقی من الذین
و اشدت لفقا ربی فوالله انی اعدی ما ذل یفعلون بعدی اللهم یتلم علیهم ایها الناس
اسمعوا وصیتی لکم و غموا و احفظوا ما ویلغ الشاهد الغایب فانها اخر وصیتی لکم ایها الناس
قد بین الله لکم فی علم کتابه ما احل لکم و ما حرم علیکم و ما ناهى عن ما تنفون فلیسوا

خلاله و حرموا حرامه و آمنوا بمتشابهة و اعلموا الحکمة و اعتدوا باثالة و سر سون
آسان کرد و گفت اللهم هل بلغت ایها الناس لیاخر و هذه الاقوال الضالفة البعیدة من الله
و البعیدة من الجنة و القرینة من النار اللهم هل بلغت ایها الناس الله فی دینکم و امانتکم
الله فیما ملک ایما نکر اطعمهم مما ناکلون و لکسومهم مما نکسون و لا تظنومهم مما
نظفون فانها لخر و دمر و خلق مثلکم المؤمن ظلمهم فانما خصهم یوم القیة و الله
حاکم الله فی الناس و فیما اوفوا لمن مهور من و لا تظلموا من فخرکم حناکم یوم
القیة اللهم هل بلغت ایها الناس قوا انفسکم و اقلی کثرا و اعلو علیهم و اذ یومهم فانهم عوان
و امانة اللهم هل بلغت ایها الناس اطیعوا اولیات امورکم و لا تعصومهم و ان کان عبد احبنا
مجد عافانهم من اطاعهم فقد اطاعنی و من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصاهم فقد عصانی من
عصانی فقد عصی الله لا یخرجوا علیهم و لا تنقضوا عهدهم اللهم هل بلغت ایها الناس
علیکم حب اهل بی علیکم حب جملة القرآن علیکم حب اهل العلم و لا یخفی و هم و لکسومهم
و لا تظنوا فیهم الا و من احبهم فقد احبنی اللهم هل بلغت ایها الناس علیکم بالصلوات الحسن
بشیاع و صوم و انما رکعها و سجودها ایها الناس اذ و انکاة ایها لکم الامن لیرزق الاصلوات
له و لا یرین له و لا صوم له و لا حج له و لا جهاد له اللهم هل بلغت ایها الناس ان الله قد رزق علی
من استطاع الیه سبیلا و من لم یفعل فلیت علی ان حال شایع و دنیا و نسیا لک بحسب ما لای ان یكون
من حاسن من مع سلطان جابر الا ان یصل فی شفاعتی و لا یرد دعوی اللهم هل بلغت ایها الناس و ان الله
جابرکم یوم القیة فی معید و احب فی مقام عظیم و هو لشدید یوم لا ینفع مال و لا یولون الا ان الله

بِقِيَامِ اللَّهِ قُلْتُ أَيُّهَا النَّاسُ اخْفَظُوا أَلْسِنَتَكُمْ وَابْكُوا عَنِّي حَتَّى تَوَاضَعُوا قُلُوبُكُمْ
 وَاتَّبِعُوا أَمْرًا بَعْدَ أَمْرٍ وَأَعْمُوا أَسَاجِدَكُمْ وَأَخْلَعُوا أَيْمَانَكُمْ وَأَتَّبِعُوا
 أَخْوَانَكُمْ وَقَدِّمُوا لِنَفْسِكُمْ وَأَخْفَظُوا فُرُوجَكُمْ وَتَصَدَّقُوا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَلَا تَخَاسَرُوا
 قَدَمَيْكُمْ بَيْنَكُمْ وَلَا يَغْتَبِغْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَهَلْكَوا أَلْفَكُمْ اللَّهُ قُلْتُ أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا
 فِي فَكَّالٍ رَقَابِكُمْ وَأَعْمُوا الْخَيْرَ لِيَوْمٍ وَتَوَفَّكُمْ وَفَاقَكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ لَمْ تَقْلَمُوا أَفْئِدَةً
 الطَّالِبُ لَنْ خَانَ وَعَلَيْهِ حَسَابُكُمْ وَاللَّهِ يَا بَكْرُ قَالَ اللَّهُ لَا يَرْجِي مِنْكُمْ بِالْمَقْصِدِ أَيُّهَا النَّاسُ
 مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَهَا وَمَا يَنْتَظِرُ إِلَّا الْعَذَابُ لَعَلَّكُمْ أَتَقْوُوا أَوْ مَا تَرْجِعُونَ فَيَدْعُو
 تَزُو فِي كُلِّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَادِمٌ عَلَى بَنِي وَائِي قَدْ نَفَيْتُ إِلَى
 نَفْسِي فَأَسْأَلُ اللَّهَ دِيْنَكُمْ وَأَمَّا بَيْنَكُمْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا عَشْرَةَ أَهْلِي عَلَى جَمِيعِ بَنِي السَّلَامِ
 عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ وَأَزْمَنَ بَرٍّ أَمَدُ وَدَرْخَانَهُ رَفْتِ تَامَ **قصه مودت**
 چون در خانه رفت بعد از آن بیرون نیامد و بجوار حق جل و علا بیست و نه غایب آمد و در آن
 عنها رفت و رنج بروی کران شد و در روز آجا بود و روز سیم عایشه بیامد و استدعا کرد که با خانه
 وی روز رسول صلا با آنجا رفت مودن تا آنکه نماز بگفت عایشه بدرگفت که برو و نماز کن ای
 است بیامد و حفصه باید رنجش گفت اما ابو بکر سفت برد چون او را ابو بکر رسول
 علیه السلام رسید گفت که گفته است که ابو بکر اما من که عایشه گفت من گفته ام یا رسول
 رسول گفت شما یا رکان بعث ایذ یعنی هر چه کنید و گویند نه صلاح و صواب باشد رسول حق
 برد و حق علی نهاد و دیگر بیرونش فضل عباس و بای کثان مجد رفت بدست اشارت حضرت ابو

دور شد از حجاب و هیچ الحفات بنام روی نکرد بلکه از استیناف کرد چون نماز کرد بود
 بلخانه آمد ابو بکر و عمر حاضر شدند گفت نه من شارا گفته بودم که در لشکر اسلامه حرب
 روم روید ابو بکر گفت یا رسول الله من خواستم که خبر تو از کسی برسم باز آمدم اسلامه و ا
 خواند و گفت بیرون روبا اصحاب که نام زد کردم و زود برو و رسول علم را غش رسید
 غریبی از خلق بر آمد و رسول علم با خود آمد و گفت دواتی و قلمی و کتی من را بیا بیا
 بنویسم که بعد از من هیچ خلا فی در میان شما نباشد و در خانه خود شش مردم قصد آن کردند
 که دوات و قلم حاضر کنند عمر گفت الزم میزدی مرد میگوید رسول علم چون بخوابد
 آمد گفت یا رسول الله دوات قلم بیارم رسول علم گفت بعد از آنکه کفید از آن کفید و من
 همه شنیدم یعنی سخن عمر و اهل بیت خود را سبارش کرد متابعت کردن خاق بر ایشان را
 و باخر گفت و ما ملکت ایمانکم سه گزین این ایضا باز گفت و هر ساعتی گفت نقد و اجایش
 اسلامه و باخر گفت لعن الله من خلف عیاش اسلامه و روی از خلق بگردانید مردم از آجا
 بیرون شدند مگر امیر المؤمنین و عباس و فضل عباس و اهل بیت عباس حفت یا رسول الله بعد
 از تو حال اهل بیت چگونه باشد رسول گفت مظلوم و مغلوب باشد و غای از اهل بیت آمده و در خانه
 روی عباس کرد و گفت از بهر صلت و امتحان بایم ویت من قبول می کنی عباس گفت عم مردمی
 دست و ضعف طاقت این کار ندارد امیر المؤمنین را گفت ویت من قبول می کنی گفت ای
 لشکری بوی داد و گفت در دست کن سلاح و اشتر و هر چه که رسول ابو بکر بوی داد
 از دست او در آید و ناز بایه و ما تمان چهار بوی سبز و کفت حضور من چهار باقری خود را

الفتوة

بدر شد

امیر المؤمنین از وی مفارقت نکردی مگر بفروری رسول علیه السلام از خود بیویش را چون
 با خود آمد علی را ندید گفت برادر من خواند عایشه و حصه در حال پدر از خود
 خواندند رسول علیه السلام و ایشانرا بدید گفت ایشانرا نمی خواهم ام سلمه گفت علی
 خواند چون علی علیه السلام درآمد با وی را زنی بسیار گفت و زبان در دهان وی نهاد
 علی گفت عیسی رسول الله الف بابنا العلم ففتح الله فی من کل باب الف باب و وصیها
 جمله با وی گفت وی گفت جمله قیام نایم ان شاء الله تعالی رسول علیه السلام گفت یا علی من حق
 افتادم بر من زانو خود کعبه چون روحم از تن بر آید بگریه و روی خود فرو آورده علم اولین
 و آخرین بر تو روشن شود ایشان درین بودند که اعرابی در نزد فاطمه گفت یا اعرابی بیای
 بخجورست وقت نویست دو مکتب بزد و سیم گریه بهیت بر نزد میان هر زنی تو قفنی
 بگریه فاطمه صلوات الله علیها بر سید رسول گفت یا فاطمه در باز کن که ملک المؤمنانست
 هادم اللذات که انبیا را از اذان نبوت معزول کند و اطفال را یاسیم گرداند و جهان را ویران کند و خدا
 که وی از دور آدم تا امروز در هیچ سرای نرفت با جازت که در خانه ما فاطمه در کشود ملک المؤمنان
 درآمد و سلام کرد و گفت خدا تعالی سلام می رساند و میگوید اگر میخواهی یا بقای بدویم
 و اگر جوار ما خواهی تسلیم کن و مرا فرمود که آنجا باشم که رضا تو است رسول گفت آخر چه ای
 گفت هم با خبر مرا باشد و فاطمه گفت تسلیم کردم اینو بچی ابتدا کرد از قدم تا بر زانو او
 را طاعت می انداختند خدائی که امان من تحت ضعیف اندر تعز روح ایشان نیز چنین باشد ای
 گفت خدائی که از هزار جزا سختی را بجز بر تو نهادم رسول شفاعت کرد و حضرت حق تعالی را

شفاعت

تخفیف جان کردند آن شفاعت قبول آمد چون پاک رسول علیه السلام رسید بکار در کشف است کرد
 حق تعالی گفت چندان را بنویسم که از من اخفی شوی چون روح رسول از جسد است
 امیر المؤمنین علیه السلام آزاد روی خود مالید و رسول از وی بقبله کرد و خوابانید و دستها فرو
 کشید و چشم وی بر هم نهاد و بر پایو شایند و فضل عباس معاونت قیام نمود و آب بر رسول
 می ریخت و عباس آب بوی می داد و جبریل و بر اهل بود و بملوی می کرد این چون از جانبی فارغ
 شد گفت یا رسول الله ازین جانب فارغ شدم بدان جانب چه می فرمائی رسول بچوشتن در کردید
 بر من خدای عز و جل را از ان جانب فرغ شد و این حال چنان بود که آن روز که علی در جوار آمد
 بود رسول علیه السلام و برادر طشتی نهاد بود و غسل نمود می کرد علی علیه السلام در دست او در
 طشت می کردید رسول علیه السلام بگریه فاطمه بنام گفت یا فرزند جری ای رسول علیه السلام
 گفت می بینم که وی مرا می شور و زدن در دست وی چنین می کردم بملود و بملوی فاطمه چون
 جان کردن بر رسول سخت شد بفرمود تا طشتی آب بیاوردند و رسول دست را بخامی نهاد و آب
 بر سینه خود می زد تا تخفیف جان کردند باشد که امان از جان کشد و گویند که چون
 امیر المؤمنین رسول را می شست آب بر سینه می ریخت و بر او به خانه با نهاد و گفت یا علی رسول را مشور
 الهی پاکت و لعن خواست که رسول نماند با پیش خدائی روز علی گفت یا بعد و الله اگر
 جدوی پاکت بل بر لعن فرموده اند که غسل وی بکنم جس امیر المؤمنین قصد کا نور کرد
 که جبریل رسول علیه السلام آورده بود جبریل در دم رسول علیه السلام از ابراهه نصیب کرد بود سهمی از بهر
 جوشن و سهمی از بهر فاطمه و سهمی از بهر امیر المؤمنین علیه السلام و در وی مالید و مساجد سجد

ان روح و جان
 بنورها لا یمرن

و جبری بصل و گفت که جبریل آورده بود از حلقه ای که در وی بود شایند و نماز بروی کرد و گفت
رسول امام ما است حیاً و متابعی کن نباید که در پیش اسد با ملت از کردن بروی سد شدند و
چهارشنبه و پنجشنبه در خانه نهاده بود که هیچ اثر نداشت در وی ظاهر شد بلکه مردم خوش بوی
و معطر نرمی شد و گویند که مرده در مدینه زود سیاه شود و ایشان بجهت مرده بروی کشید و مثل
این حال حال زید بن علی است که سالی در میان کوفه بود درخت بنویساده شد و هیچ تغییر نکرد
و باقی یاران که بر درخت بود جمله سیاه شده بودند و فروریخته چون حال زید چنین بود آن
مروان بن مروان نا اوار از درخت بر سر افتد و بسوزانیدند و بعد ازین خلق می آمدند از خرد
و بزرگ و مرد و زن و بر رسول نماز می کردند و هیچ بود و در یک و یک و در دو و برای موضع
دفن و خلاف کردند امیر المؤمنین گفت شریف تر موضعی آن بود که قبض روح وی آنجا بود باشد
و بر امم در خانه وی که آنجا متوفی شد دفن می گفتم جمله بدین را می شنیدند و صحابه جمعی می گفتند
ما را بلیغاً بر اینها خواهیم بردن بر همین شام امیر المؤمنین بدین کلمه دفع آن کرد عباس بن ابی طالب
جراح را که حفره می گفتم بودی حاضر کرد و گفت لوری از مهر رسول بکنید و گویند که کور رسول
ابو طلحه کند چون کور نام شد امیر المؤمنین عباس و فضل عباس سلبه بن زید مشغول شدند
رسول مدتی از بس رده باشد انداختند یا امیر المؤمنین حوق از حلقه و فراموش کن و از میان با
پانصد و شصت که این شرف یاد انداز باشد تا بروی قیامت امیر المؤمنین گفت او پس حوقی را در شتر
فرستید و او پس مردی صالح و از جمله بد زبان بود امیر المؤمنین علیه السلام و برادر کور فرستاد و در
بدست وی داد و بدست عباس و فضل عباس گفت در خاک نهاده و چون تن مبارک رسول خاک رسیده بود

گفت

گفت این ساعت بیرون که مقصود شما آمد و خوشنیت بکور فرستاد و روی رسول علیه السلام
بر خاک نهاد بر جانب راست و عقد کش از جانب چپ بکشد و خشتی در زیر سر رسول نهاد چون
رویی مبارکش فرا قبله کرد و خشت فرا جید و از کور بر آمد و کور را بر آن خاک کرد و اسد فضل
و عباس مددی می کردند و یاری وی می دادند در این اشق تا کور را راست کردند ان الله و انما الله
را جمعون و مردم می آمدند مدتی مدید و زیارت رسول می کردند لکن جمعی کار می نمودند کور
ابو بلره و عمر الحار در حضور رسولی از بنی می کردند خلفا بنی العباس بن مروان بن قریه بر آوردند
و به اسطه ایشان مردم از زیارت باز ماندند و شیعه چنین گویند که طرف ایشان زیارت نکند
بلکه طرف رسول معین است که آغاز زیارت کنند اما اگر کور ایشان جدا یکانه بودی تلقیان
قاصد از زیارت ایشان شده اند می گفتند بودی و حرمت نبود و لیکن بذهب سنیان خدای تعالی
خواست که مردم زیارت ایشان و ندوانجا که عثمان عفان خفته است آن موضع را حشر گویند که گویند
و آن کورستان جهودان و کبران بوده است مهاجر و انصار چون باجماع و اتفاق او را گفتند
گفتند نکذاریم که برادر کورستان مسلمانان دفن کنند بکورستان زمین بردند چون نوبت
نعاوه رسید علیه القمیان موضع را با کورستان مسلمانان گرفتند و بدین که هر که شیعی و انصاری
من نکردند و نکند تا قیامت مکرار ادوات و مشیت و قضاء از روی بیرون جمله رفته باشند

باب
فی باب التقیف چون رسول علیه السلام دفن کردند و خبر مرگ رسول در دیار عرب فاش
و ذایع شد و سوا و امرا و قبایل عرب روی تعزیت رسول نهادند و روز بروز می آمدند به و حاتم

بابی

روزی چند دیگر اسامه را از آن کار که رسول بودی داد معزول کنیم و بزرگواران
منهم بفرستیم روز جمعه بود که اسامه باز آمد و بجای وی بزرگواران و بزرگواران
و چون او به وزخ رسید معاویه یعنی نازد سبک آنکس کند و او بزرگواران هم بنیاد خلفا انجام داد
و خبر بامیر المؤمنین رسید که مردم بر ابو بکر بیعت کردند بزرگواران که حال عمر چگونه بود گفتند
میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در تعیین خلیفه هر طایفه گفتند ما امیر و منکم امیر ابو بکر
بر ایشان غلبه کرد حدیث آمده که فریض انصار سبک تسلیم کردند امیر المؤمنین گفت فان قرشنا
شجره و بنوها شجره فلیکن ان الصحابه اخذوا ابی الشجره و اصاحوا الشجره فلیکن من قرشنا
و ما بنوها شجره ان و عجب که مشکب درخت کردند و کل شجره عایشه روایت کند که رسول گفت
عن جبریل عن الله جل جلاله انه قال قلت لشارف الارض و معارفها فلیکن احدی ای خیر امین
بی هاشم و امیر المؤمنین علیه السلام هاشمی بود از قبل بزرگواران ابو طالب بیعت عبد المطلب هاشم و از
قبل از که فاطمه بنت اسد بیعت هاشم با امیر المؤمنین کفایت امامت حق نداشت چرا طلب گفتی
جواب داد که من حکم رعیت را طلب می یابم بزرگواران ایشان بعبید بگری بوقعت خلاف
قول خدای و رسول امروز رسول متوفی شد و از بلاد مردم روی بدینجا نهادند بفرست
عن منکم اگر من بطلب یاز شایع بروم جهانیان بر من خندند و عیب من کنند که مثل خون شجره که خویشت
علی بود مرد و علی شبح روز بعز او وی صبر نکرد و بطلب علی رفت طوعا و کرها ما انجام می یابد
نشین اگر کسی را امام باید طلب من کنند چنانکه سلمان فارسی و مقداد بن اسود گفتی و ما
بر ما بر عیسی و حدیث بن یان و الشهداءین و جندب و هو الذی نقاه ابو بکر من المذنبه

گرفتند

و ابو در غفاری و هو الذی نقاه عثمان فی الرده و جابر بن عبد الله انصار الذی الجعفی و حدیث
بن ابی انصار و عبد الله عباس رضی الله عنهما که با من گفتی شدند و ملازمت من میکنند و ابو بکر
بیعت کردند و اسامه بن زید چند مدت بر دینیه زول کرده بود و ابو بکر و عمر و عثمان اطلبی
کرد تا با وی بروند چنانکه رسول فرموده بود که اسامه امیر بود بر ایشان و ایشان رعیت و غرض
رسول آن بود که چون ایشان غایب باشند کار بر وی هاشم و امیر المؤمنین مستقیم شود پس مردم گفتند
کاشکی لشکر اسامه زید را نماند اشتندی که بروم روز نا اگر کسی بر شما ابا و انتاع کردی اسامه الشکر
یاری دهند ابو بکر و عمر برخاستند و مثل طایفه آمدند و گفتند یا امیر نوحی ای وی بی که صحابه بریده
ما را دستور ده و تو بالشکر برو آنجا که رسول علیه السلام فرموده است و غرض ایشان آن بود که کار بر
ایشان تمام شود و اسامه را خود معزول کنند اسامه ایشان را دستور داد و خود لشکر گرفت و بطرف
شام شد حکم رسول علیه السلام روز جمعه که بزرگواران ای عقیبا را بمقام وی نفرستاد و بزرگواران معزول
اسامه کرده اسامه بامدینه آمد و بر در مسجد با ساد و گفت ای بخان الله دی روز من امیر بودم
رسول بر ایشان امروز آنکه من و امیر بودم مرا معزول کردند و بر من امیر شد با سید ادهوش
هم کس بخان او الفای نکرد و عزل وی با سبجی از آن بود که ابو بکر با اسامه نوشد بود که سلمان
برین بیعت کردند و نباید که یاسی و بیعت کنی اسامه باز نوشت که از جمله مسلمانان کنی منم و بزرگواران
راضی نیستیم **فصل** در اخلاقی الصحابه اسید و حمید انصاری و برای خلاصت و محبطه
و عواید و گفت ای انصار من مردی ام از دوستان معده از من و خدا تعالی شمارا الکرام
کرد محبت محبتش شما و نصرت شمارا و من صلاح دران می بینم که خود را آلود نکند بکار

خلافت و ان معنی باقرش گذارید انصار را این سخن از وی نیک نیامد و ارشمن بنامده انصار
بر خاست و حمد خدا بی تعالی گفت پس گفت ان کار حجت راست می گنید و این کار حق
اهل البیت رسول شاید بر ایشان ظلم کردن و این معنی رواداشتن و بسیاری ضعیفها
بر کرد و در ایشان هیچ اثری نکرد معدن عدی انصاری بر خاست و با ارشمن بدشنام کرد و بر ما
گفتن آغاز کرد و گفت اهل بیت رسول اشغالت بجز رسول و کار دین معطل فروتوان
گذاشتن تا فراغ ایشان از ان کار را بنوبکر را مقدم باید کردن **فایده** گویند که ابوبکر
و عمر خواستند که بجز رسول علیه السلام روند و تعزیت دارند و از الجاهلون آیند و کار خلافت
بمسازند انصار در اضطراب افتاده بودند بر آن خلافت سعد بن عباد این حال غیره بشه
ی دین را معلوم شد بر خاست پیش ایشان شد و حال باز راند تا ابوبکر و عمر عثمان که انصار
بجه مشغولند عمر گفت دفع انصار هم بدست علی باید کردن که ما را فدرن دفع انصار و حجت ان
نباشد غیره از نیت بد و عداوتی که با امیرالمومنین داشت گفت این چه سخن است که انکار
حقین سخن گویند اگر تو که عمری علی را در جزوی از کارها شریک کردی و می مردی است
بر علم و صاحب غنیمت می گویی تو اسلم ز کرد و با خبر کردن و می هاشم بر خوش حال کردی
و تا که هاشمی و فرزند فرزند با تو در بروز قیامت اسیر او و مادر بران ابوطالب باشد و رحمت
و دلیر ایشان از انکار نباید که درین سخن که گفتی تکرار کنی یا خوضی کنی که عظیم دورست
صواب عمر گفت یا غیره را می دوستانه زدی چه می باید کردن گفت باز کرد تا بگویند حجت
سازیم و ندید بدفع ایشان کنیم و فرصت نگاه داریم پیش آنکه علی مانی هاشم و برین کار کرد از

شاید
نباشد

بر علم

دست ایشان محرفت و روی سقیفه بنی ساعده نهادند و کار تمام کردند و اکثر علما اهل البیت
برآمدند که ایشان گفتن و در حق و عز او از رسول علیه السلام حاضر نیامدند و عذر آوردند که ان
فرض علی الکفایه است جمعی بی هاشم بدان قیام نمودند حضور ما بوجوب با قضا شد و ان کار
بهم کار دین است باید که خلیفه نصب باید کردن و ندانستند که کار دین ایشان تعلقی ندارد
با حق تعالی تعلقی دارد و صاحب شرع محمد رسول الله صلی الله علیه و آله چون کار کردند
گفتند یا ابوبکر ترا خطبه می باید خواندن تا خلق در مجلس حاضر شوند و خلافت تو مشهور شود
منادی کردند تا مردم در مسجد حاضر شدند و ابوبکر بر منبر رفت و این خطبه بخواند
و این خطبه اولین است که خوانده است ابوزید عمر بن شیبه ایراد کرد و وی انا کابر
علم استیان است و ثقه و مع هذا الجماع است برین خطبه **الخطبه** یا ایها الناس انکم
طغفون سنة محمد و ان الله عز وجل کان یعم بنیه صلی الله علیه و آله یا لوی الاله و الله لودد انکم
لنستمونی لاله و ان لی شیطانا یغیری فاذا العزانی فاجتنبونی ما اوتی فی اشعارکم و ابشارکم
فما عهدونی بانفسکم فان اشدت فاستغفون و ان زغت فقومونی و روی انه قال یا ایها الناس
ان لی علیکم و انتم خیرکم انما انا رجل منکم و لکنی اطولکم شغلا و اقلکم حیل و طاعتی
علیکم ما اطعت الله تعالی فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدت فلیتقونی ان طاعتی فلیتقونی
الاه و ان لی شیطانا یغیری عند غمی فلیتقونی ما اوتی باشعارکم و ابشارکم و اولی الامر
بکم علی و این روایت حسن برین است که غالی بودی در مولان ابوبکر و در ابی ساسان
نهی عجب غشی که و برایش طانی بود که و برادر خرم و مال مردم اندازد چون ای معصوم نیست

در علم

و خود را فرادگر در خون شیطان بوی مستولی شود چگونه شاید که مسلمانان اقدام
بذو کنند و ندانند که مگر از وی این بود زیرا که کل اوقات غمناک باشد که شیطان
با وی باشد و نداند که اهل ان معنی خود حواله کند و بر غم قول وی شاید که شیطان وی و بر ابرار
داشته باشد که افترا این حدیث کند که الهیته من فریتی و حدیث انا معاشر الانبیاء لم نوث
و لم نوث و ما نرکناه صدقه تا ان شیطان و بر ابرار ان شده باشد که وی کار خلاف اخیه
کند و از مردم بیعت ستاند و حق علی باطل کند و نیز گفت و ان نصیحت فلا طاعه لی علیکم
و ان عدلت فاتبعونی اثبات عصیان بر خود کرد و رعیتان را در حال عصیان از اتباع خود
منع کرد پس زعم خویش باید که وی وقتی امام بود و وقتی بود چون کار خلاف تمام
شد و بعضی صحابه صالح بر بای خاستند و بر ابوبکر حجتها گرفتند چنانکه کران یابا ابوبکر
از کار خلاف دشمنان شد و گفت اقیلونی اقیلونی و انت خیرکم و علی قیلم و از منبر
برآمد و در خانه رفت و غریبوی و کبریة از اهل مسجد برآمد ابوعبیده جراح دست
گرفت باید در خانه با وی برفت و سه روز قفسه عظیم بادیذ آمد و مردم در هرج و مرج
اقا زدند و در گرفت و لوی اقا زدند و زسم عثمان بن عفان یابا با صد مرد و ابوعبیده
با صد مرد و سالم مولی حذیفه با صد مرد و خالد ولید با جمعی عظیم و مغیرة شعبه با جمعی
بسیار جمله سلاحها پوشیده جمعیت ساختند و شمشیرها بکشیدند و میزدند و دست ابوبکر
بگرفت و گفت خیر تا مسجد رویم ابوبکر را با تمام بگرد عمر گفت اقیلونی میکی که مسلمانان
در زمان خلق انداختیم اگر تو از ان امتاع کنی تا دنیا باشد مردم ما را الفت کنند ابوبکر حق

نکته

میزمزد

ابوبکر حق میگرد عمر گفت دی روز است از ایام داشتی و در کاردی شروع کردی و امروز
استقامت می کنی اگر عمرت با سر کار روی خود بگست و المایای کشم ابوبکر گفت مردم اقامت
حجتها می کنند و من بر منبر تجلی شوم عمر دست وی گرفت و از خانه بیرون آورد و بمنبر گرد
افت هر که امروز برخیزد و چنان سخنان گوید که دی روز گفت کردن بر من خالید بن عبید
عاص بر بای خاست و گفت یا عمر ما را بشمار می ترسانی اگر نه انت که ما را طاعت خدا و رسول
و امام زمانه بردن واجب است و امام زمانه علی اجازت نمی دهد تو بدیدی که علیه تراست یا را
اما ما را طاعت امام زمانه داشتن واجب است علی کار خالید **سوال** عجب چگونه شاید که
در عمری بدن عظیمی حادث شود و حضور علی و بنی هاشم آنجا و ایشان را خبر نبود و دفع آن نتوانستند
کردن و کردند **الجواب** هر کس صاحب جمی بود و با چند هزار مرد نمون حاضر بود و نمونی که ظهور
له قوم مکه ساله برست شدند و آدم با چند هزار ملک حاضر بود که ابی بن کافرت و نوح و از منبر
و شعبه سایر انبیاء حاضری بودند که کفر کافران ظاهر شد و ایشانرا قوت منع آن بود **سوال**
امیر المؤمنین علیه السلام چون دانست که امامت حق وی است با قوت شجاعت خود حق حرا
با ایشان در ساخت **الجواب** عدا شد که درجه نبوت پیش از درجه امامت باشد چون موسی
علیه السلام که ظهور شد و باز آمد عذر را او باز گفت ای خبیث ان تقول عزت من بی امیر ایل
یعنی اگر با ایشان حرب میکردی براحتی کنی امیر ایل و ظهور قسده زیادتی شدی و باغ
ست و عذر امیر المؤمنین علیه السلام بعینه همان بود و عذر دوم فرو رفت ان القوم
الضعفونی و کادوا یقتلونی فلا شمت فی الماعد الا انهم از امیر المؤمنین اضعیف

بر

یا قند بدان معنی که شکر و مدد یافت و مردم کوه ساله برت شده بودند و وی را با کفنی
مازلت مظلوم ماندن قبضه الله بنیده و این باب کفنه شود مشروح تر ازین چون کار ایشان
ند بخار سید کفنه دار اهیج مانع دیگر ماند اله اله از علی بیعت می باید شدن هر نوع که
معه و رشود و اله کار بر ما مقدور نشود و هرگز نظام نباشد عایشه گفت یا فاطمه علیها السلام
زنده بود علی علیه السلام بر ابو بکر بیعت نکرد و فاطمه شش ماه زنده بود بعد از رسول طوالت
و سلامه علیه روایت او و روایت ما خلافت است و زمینی ازین کفنه اند بوقی الله تعالی

باب

فی ذکر احوال حسن علی امیر المؤمنین علیه السلام باخذ البیعة و ذکر بعض الظلم الذی
اجروه علی فاطمه علیها السلام علی طریق المجانحة عن محمد الصادق کویله چون رسول
علیه السلام بوقی شد هنوز و برادرش بکرده بودند که مردم عهد بستند و اجتماع کردند
انج رسول علم ایشان بدان فرموده بود

من مبلغ عنا النبی محمد ان النوری هادوا الی العداوان
ان الذین امرتم ان یعدلوا لم یعدلوا الا عن الایمان
غصبوا امیر المؤمنین مکانه و انشأوا بالملک السلطان
بطشوا بفاطمة البتول اخرزه امیرا لها طغنا علی الفرقان
امیر المؤمنین اردن و عزاز رسول فادع شد و تالیف قرآن مشغول گشت و از طلب امانت
و ملک بکرده رسول علیه السلام چنین فرموده بود و با وی از صحابه اندکی ماند و بودند

با ابو بکر گفت مردم جمله بر تو بیعت کردند اله اله علی کنی را بوی فرست تا بیاید و بیعت کند
قند را که ابن عمر نبود بفرستادند قند خدمت علی آمد و گفت ای جلیقه رسول الله
علی گفت ما اصرع ما کذبتم علی رسول الله و نکثتم فاذنتم نورسولی باز کرد و بگوید ابا بکر
کن رسول اعلیه خویش بکر در جرد و رخ این نام بر خود نهادی قند رسالت رسانید عمر
برای خاست خشم نال و قند آن بکرده بعلی اید ابو بکر و برایشان و گفت است می گوید علی رسول
ما علفه خویش نکرد یا قند برو بگو که امیر المؤمنین برای خواند قند بیامد و رسالت
بعلی رسانید علی علیه السلام گفت یا قند یا ابو بکر بگو که نامی بر خود نهادی که این نام غیر تو است
و این لقبی است که رسول علیه السلام بر غیر تو نهاد و آن نام که علم قند رسالت رسانید عمر از آنجا
این کار را تمام نشود مگر ما علی را بکشیم من هم این ساعت سروی پیش تو آمدم ابو بکر و رسول که
بدا و و برایشان و گفت یا قند برو بگو که ابو بکر برای خواند قند بیامد و رسالت
برسانید امیر المؤمنین علیه السلام گفت و ما کنت بالذی اترک صیته حسبی و اخی ای باطلکم
و ما اجتمع علیه من الجور و الفساد فی امة محمد قند بیامد و انج شنیده بود از امیر المؤمنین
علیه السلام باز گفت عمر رخاست در خشم شد و خالد و لید و جمعی بیار از منافقان آتش
و جمع کردند منزل فاطمه آمدند ناکام فاطمه علیها السلام بی خبر ازین کار
ایشان صبح رفته بود سر باز بسته او را بخوری و در در سر از کبریه بسیار که کرد بودند
و بعد بفرایند علیها السلام و هر روز دوسه بار غشیه رسیدی همچون رسول باطلکم
و کدر رخاوندی اندکی و حسن و حسین را با او اخعی چون نظر بر ایشان آمدی گفتی

نکست گفت

ابن ابوكما الذي كان يكره كما ان ابوكما الذي كان اشد الناس شفقة عليهما
ان ابوكما الذي كان لا يدعنا نشان على الارض لانا لله ولنا الله واجعون اذن
جد فافتح هذا الباب ولا يحدا كما على عاتقه فاطمة عليها السلام
رايت اي والمزني للنوا على النفس محولا فافتح موالكي
وكننا كفضي بانه وسط روضه ففارقنا ربنا الزمان الموارب
لذا الموت لا ينفق خيلا الجسد ومن شانه بكسر رخصوا الموارب
اذا اشتد شوق رزق قلة كاليان انا و اعلو ارا ل مجا و بي
فيا ساكن القبر آملني اليك وحدك اناسي جميع المصائب
فان تلك عني في القرب مغتيا فانت عن قلبي الحزن بغايب

دوين ميانه عمر برسيده با اصحاب وكفت يان ابى طالب دركش فاطمة از بر جود لعه
كفت يا عمر مالنا و لك عمر كفت دركش و الحدا كه خانه در بر سوزانم فاطمه كفت يا عمر
ان الله و لا تدخل بني و لا تدخل بني و انا كارهه عمر قبول نكرد و باز كرد فاطمه
ميكنده اذ عمر نشيد و اشرح رد و نهاد و در خانه رفت با منافقان چند فاطمه فرياد
براورد كه انا ما لينا بعد كين ابى بكر و عمر و عمر شير را آورد با غلاف و در بهلو فاطمه رز
و قند نازبانده بر بار و فاطمه رز فاطمه فرياد بر آورد كه انا ما لينا بعد كين ابى بكر و عمر و عمر شير را آورد با غلاف و در بهلو فاطمه رز
و عمر امير المؤمنين بر خاست و عمر را گرفت و بر زمين رز و خواست كه عمر بشد و عمر
با ابا آمد و زيرا كه وى از اين نظران بود و كفت يان الصبا لك الحبيبة الاله و صيت رسول

بود

بودى بديدى كه ضعيف صيت خدا و كه رسول قصد نشن و كرد و مرا فرمود كه ترا بشم اين
اين نازل شده و لم تجل عليهم انا بعد لم خدا مد عمر بر سينه خالده وليد شمشير بكشد تا بر على زنده و عوام
الله هم شمشير خالده بكشد على سو كند بر زير داد كه من سلمان و ابو ذر و مقداد بن اسود و
و بریده اسلمى رسول الله عليهم اجمعين مد على برخاسته و شتر نفاق عليه گرفت و على را بنده از
خانه بيرون بردند و فاطمه فرياد مي كرد و مسلمانان مى گفتند ما امرع ما نصيتم رسول الله و الحزنم
النفقات التي في جد و رحمت رسول الله انا لله و انا اليه راجعون ذهب الاسلام اليوم بريد الملى
كفت يا عمر اهل بيت رسول ظلم كنى و با ايشان مى جنى و تو آن شخصي كه فرستى ايشان بديانج
شناسد خالده وليد شمشير وى رز با غلاف و امير المؤمنين بابه در پيش ابى بكر بر ديد ابو بكر
جود از دور و بر اجنان بديد فرياد بر آورد كه خلو اسيله و بر ادا كنيد امير المؤمنين كفت جبه
رودت يا ابا بكر كه بار از رسول خدا غدر و ظلم كرديد يا ابا بكر جبه تحت خلى يا ابا بكر جبه
ي جواني فراموش كردى كه دى دو و با امر خدا و رسول عليه السلام بر من جبه كردى خدا كه رسول
بر دوى و ششماره و خشم نال بود و شمار دوى عاصي ابو بكر كفت يان باطل را هان بيعت كن الا كذبت
از على عليه السلام كفت اذن اكون عبد الله و اخار رسول الله المقبول الاله و صيت رسول بودى
من عمر و ضعف ثابا بنمودى بريد اسلمى كفت يا ابا بكر دى دو و رسول را فرمود كه سلام بر على
با امير المؤمنين بر بروى سلام كردى يا امير المؤمنين خدا كه بعد از من در شهرى كه تو باشى من باشم
ابو بكر فرمود كه و بر ايسا وى بزدند و از انجا برانند و سلمان رخصت وى با ابو بكر و عمر خدا و
قامه داشتى و عطف ابو بكر كفت و فضائل امير المؤمنين محمد و بعد از وى مقداد و ابو ذر برخاسته

بود

وهم وعظمتی بکشد و باخر گفتند اگر ما را معلوم بودی که ظلم بر اهل بیت از ما دفع
شدی ما مشرب بکشد مانی وی ز دمانی تا کاعترت رسول با صلاح آمدی و حق با صاحب
حق رسیدی و ابوبکر بر منبر بود عمر با ابوبکر فرجست که اینجا چه خاموش شدی بفرما
تایست کند و اما اگر دشمنی من حسن و حسین علیهما السلام با ما بر علی علیه السلام است و بوق
چون ان بشنیدند بگریستند و بریده اسلمی و سلمان ابودر و مقدار جمعی مسلمانان
با ایشان بگریستند و افتادند علی علیه السلام ایشان را در پیش گرفت و ام این چون گریه حسن
و حسین علیهما السلام تشبیه گفت یا ابابکر اظهار حسد کردید و صفای قدیم اظهار کردید و
درست گفت ابوبکر گفت یا علی بیعت کن علی علیه السلام اگر نکم چه باشد گفت کردنت
نامه کردنت بر آجخت بگرار کرد که کردنت بر نم حالد بعین منافق و رخاست و جنگ در کربان
امیر المؤمنین ذابود ز غفاری باوی در او بخت و کف عداوت و بدو تا رسول علی السلام
و اهل بیت دی قدیم است امروز اظهار کردی ابوبکر از غوغا خلق بر سیده و اهلان خوشی
در میان عالم از منبر بر آمد و دست علی بگرفت و جمعی مدد کردند و دست علی بکشدند
و در دست ابوبکر نهادند ابوبکر گفت علی بیعت بگرد و بدین قدر راضی شد و امیر المؤمنین
بر آن صبح گفت از کلمات صالحات یایست امیر المؤمنین از انجا بدین آمد و سلمان و مقدار
و بریده اسلمی و ابودر و حسن و حسین علیهما السلام با روضه رسول زنده و شکایت و غدر
صحابه باز گفتند بر سر روضه جمعی مسلمان بر علی آمدند و گفتند عز و الله عیلتا ما ضعیف
بغیر رسول الله ادعنا ما یست فاما لک عیث عیث امیر المؤمنین گفت اگر راستی گوید که مدد

جماعت

خواهند کرد و چهل فردا با مداد سرها تراشیده با در خانه من آیند و هیچ کس حق باب
اجابت نکرد و امیر المؤمنین دانست که مومنان اندل بودند و منافقان بسیار ایشان را زمره
خروج باشند و قوت آن ندارند فاطمه علیها السلام استعانت کرد با انصار از صغیر
و کبیر ایشان و گویند باقی رنجور خانها بر و کان انصار رفت باشند و استعانت
بر ظالمان خویش و مؤمنان علی و حسن و حسین علیهم السلام در خدمت بودند و هیچ کس
اجابت نکرد و جمیع جواب دادند که ما را قوت این قوم نیست که ایشان قوت دارند و در ظلم
حریص گویند که بر معاذ حیل از بند رسید که فاطمه پیش رخ کار آمدند بود گفت بطلان صورت
بر ظالمان خویش و من اجابت نکردم بر از بند بر بخید و سوگند خورد که بعد الیوم برادر
خود بنویسم و محسن گویم فاطمه دختر رسول علیه السلام بر آمد و از پیش رخ خروم رفت و گویند که
فاطمه محسن از شکم پیدا شد که عمر در شکم وی زده بود باز آمد و همواره مغروره در خانه
بشت تا فک از وی باز گرفتندش ابوبکر آمد و گفت یا ابابکر برای من که از من از من
بازستانی و وعظمتی نام گفت ابوبکر کا عذخواست تا قبالة دینوید عمر در حال رسید و
گفت یا خلیفه رسول الله چه می کنی گفت اینک دختر رسول فاطمه علیها السلام آمد و دعوی
می کند که فک از رسول علیه السلام بوی داده است حال حیوة عمر قبالة از دست ابوبکر بشنا
و بدین وقت ای زن بیست یازده رسول علیه السلام فک را شود داده است و حال صحافت
آنرا بسیار در خدمت فاطمه بودند و وی بام این کرد و گفت ایچ ترا معلوم است که کوک
ام این گفت من اقامت شهادت کنم تا مرا خبر دهی که از رسول علیه السلام شنیدی که که بخارست

داد مرا خانه دد بحث گفتند آری شنیدیم من گفت سوگند می دم شمارا بخدا که از رسول
شنید که گفت من کذب علی متبعی اقلین و انفعده من النار بحمله گفتند اللهم نعم گفت
اگر من دروغ و رسول علیه السلام هم خانه من کذب در بحث است بدل شود خانه در دوزخ پس گفت
اشهد ان رسول الله علیه السلام تصدق علی فاطمة بنته بعد که هم امیر المؤمنین علی علیه السلام
گواهی بداد غیر چند ان خشمنا که برای خات و گفت گواهی نوشوند که زن عجبی می فصیح
ندانی و علی علیه السلام جرمش می کند بشهادت و فاطمه را بر جای نند **وقاصطه**
از انجا با خانه رفت غمناک و مردوزی و بخوری و بی زیادتی شد تا مدت حمل روز درویش
گفت بعد از ظلم ایشان وی ابو بکر و غیر بر خاسته و بیاد فاطمه رفتن اجازه نداد که
در پیش وی روند ابو بکر اظهار حرج کرد و گفت خدا که در هیچ خانه زوم الم بعد از انک
فاطمه از من ارضی کرد و از شب قیام رفت عمر از دوم روز بلند اذی امیر المؤمنین علی علیه السلام
بدید و گفت ابو بکر مردی بدست و سوگند می چنین خورده است اگر تو ای اجازه نخواه
از فاطمه علیها السلام امیر المؤمنین علیه السلام ملیم دل بودی گفت جسد حکم بایش فاطمه رفت
و گفت یا بنه عمنی و بنت خیر خلق الله ابو بکر و عمر اجازت می خواهند و از تو عذر می
خواهند از اینج بانه کرده اند فاطمه گفت ما والله لا کلمه نماند حتی الفی ای فاشکوا الیه
تا فعلوا یعنی امیر المؤمنین علیه السلام گفت من ضامنم که از تو اجازه حاصل کنم فاطمه
گفت یا بن عمنی المیزل منیر لک المیزل فی الیک الشایع لک قال فاستعاضوا طاعة فانتعنا
لک اعود بالله انی عصیت طاعة علی اجازت بداد و گفت یا علی الحق الثوب فانک فاطمه

بودند

بودند گفت که روی من فرادید او بکشد ابو بکر و عمر مرد و در آمدند و سلام کردند بر فاطمه
جواب باز داد ابو بکر گفت یا بن رسول الله ما اذینم که رضا تو حاصل کنیم پیش از مرگت
و انک مارا علی کنی از ان ظلم که بانو کردیم فاطمه گفت ما و ما که امانه من با تو سخن گویم باید در را
بنده بینم و از شما چیزی بپرسم اگر راست بگویند بدینسان خود بگویم اگر صلیح باشد گفتند
راست بگویم گفت نه بدوم رسول علیه السلام فرمود اما تعالون ان فاطمة تصعد منی من
اذینا فقد اذین من اذی فقد اذی الله مرد و گفت شنیدیم خدا که جان گفت ص
فاطمه گفت اللهم انی اشهد که جمیع من خضر انما اذیانی فی حیا فی بعد موت این اخرجت
خدا که هر که از شمار ارضی باشم از ان ظلم که شما با من کردید ناشکایت شایم بدوم گویم ابو بکر
بر خاست و بی و بود و بایان و از انجا بیرون رفت عمر گفت عجب از تو و انقوی که ترا وایت
داختند و بر خوشن حال کردند و با وی می گفت تا ان غم از دل وی ببرد و هر ساعتی می گفت
کسی چگونگی جرم کند برای جرم زنی و خرم شود بر آنی رضا ازنی فاطمه علیها السلام بخور بانه
چهار روز تا چون عمر وی با خبر آمد علی را و اسما بنت عیسی خشمیه و ام این بخواند و گفت خبر بر من
باین اده و صیت من خشم شمارا علی علیه السلام بر دیک روی بنشت و گفت گو ای خواهری
فاطمه و صیتها بکشد و گفت یا علی من رضای خدا و رسول تو که شوهر منی مرا عات کردم و هرگز دروغ نگویم
و هرگز بتمتد خندیدم و اسالیف گفت باید که بعد از من اماند را بر من کنی که وی زنی مشغله باشد
را و بعد از این من می طایعه و ای غم که حاضر مندی خبر کار من باید که اسما و ام ایمن و فاطمه
فلاک با هم از دوح اخر شوند بکار من و شمارا که مرا بهان دهنی من با دشمنان خدا و رسول عاز من

حاضر نماند و نماز برین نداشتند مرا بهمان از ایشان در حضور کن چون جان حق تسلیم کرد زنان فریاد
فریاد برآوردند و حسن و حسین و ام کلثوم گریه و فوج مشغول شدند مردم گریه ایشان گریه
ابوبکر و عمر در آمدند و تعزیت علی گفت علی علیه السلام جوابی نداد پس گفت باید که ما خبر دهی
براهمه و نماز و جنازه فاطمه صلوات الله علیها علی هم جواب نداد عمر گفت یا ابابکر علی از غم و
فاطمه جواب نمانی و بعد سلمان بیرون آمد و گفت هر کس با خانه روید که امروز درین خواهد کرد
فاطمه را عمر با ابوبکر گفت بخدا که عرض ایشان آفت است فاطمه را بهمان رفتی کند و ما بخانه
وی حاضر نیایم چون خلق باز کردند و از شبانه رفت مردم گفتند و هر کس در خانه
خویش را آمد جنازه فاطمه علیها السلام حاضر کردند و شب امیر المؤمنین حسن و حسین
و سلمان و مقداد و ابوزر و عباس و جبران و علی بن ابی طالب و فضل بن عباس و عقیل بن ابی طالب
عبد الله بن جعفر و بریده اسلمی و عمار دیاسر و زبیر عوام و اسامه بن زید و دختران امیر المؤمنین
و زنان فریاد از حضرات و جنازه وی نماز کردند و دفن وی بکربندیم در شب ششم رسول
از جانب منبر رسول علیه السلام چون روز شد مردم روی خانه فاطمه نهادند برای نماز
کردن بر فاطمه مقداد ابوبکر را دید و گفت ما و دشغال بباریدیم پیش رسول علیه السلام
عمر گفت یا ابوبکر گفت یا ابابکر که ایشان چنین خواهند کرد مقداد گفت فاطمه وصیت چنین کرد
تا شما و جنازه وی نماز کنید عمر دست برآورد و بر روی مقداد زد و جندانش را و برآورد
که خسته شد مردم حاضر شدند و و برخاستند و بگریه افتادند و برایشان با شد و گفت دختر
رسول علیه السلام از دنیا رفت خون از پشت و بالوی وی می آمد از خیمه شمشیر و تاویانه که شما

روایت

روایت زنی و من پیش طحقیه زن از امیر المؤمنین و فاطمه علیها السلام چون از وی این کلام
شنیدند گفتند و الله لاحق الناس بالضر و العقوبة علی بن ابی طالب خدمت امیر المؤمنین
علیه السلام آمدند و وی در خانه نشسته بود اصحاب وی کمر و وی در آمده عمر گفت یا بنی ابی طالب
این حسد قدیم ترک کنی خواهی کرد رسول بنی ماعزل کردی و بر جنازه فاطمه و نماز کردی حسن را
علیه السلام بران داشتی کجا و از بر آورد بر ابوبکر که از منم مردم فروانی علی علیهم السلام جوابی نداد
عقیل بن ابی طالب با ایشان جواب شروع کرد که و انتم والله لا تشد حسدا و اقدم عداوة رسول الله و اهل
بیته ختم الله علیهم و خرجت من الدنیا و ظهر ما یدعی و منی غیره اضیة عنک عمر دست دراز
کرد عقیل علی علیه السلام چون چنان دید که بر ویان عمر بکرفت و گفت و الله ما ارال الله فی این
خطاب حق انکلم یا فاطمه بنو هاشم با علی علیه السلام بر طاسته و زبیر عوام و عقیل بن ابی طالب
و سلمان و مقداد و ابوسفیان و الحارث بن عبد المطلب و ابوزر و عمار دیاسر و موسی بن مجاهد بدعوی بر طاسته
تا نزد آمد بود که فتنه رخیزد و مخالف کافر لعین شمشیر امیر المؤمنین علیه السلام کشید امیر المؤمنین
گفت یا فاطمه الخبیث طعان الاثر علی رسول الله صلی الله علیه و آله یسبغ هذا الت و ابوبکر عمر را
و دست امیر المؤمنین بکرفت و گفت یا ابی الحسن بنی من گفتند تا میان پدر و منبر رویم بحاجت
الخار سید از سجده نشست و سوگند خورد حق الله و من فریاد که رسول مرا وصیت کرد که بنید
که هیچ کس بدین نینداند و هر که عورت من بیند کور شود من کفتم یا رسول الله مرا که معاشرت
نکند با عیال یا ملائکه مقرب من رسول اعلیه السلام غسل می کردم و فضل بن عباس چشم بسته این
می بیند ملائکه چنانکه خواستم رسول اعلیه السلام بجلود بجلوی می خرد انداخته خواستم

که جامه از رسول بکنم صایحی آواز داد و من صوفی می شنیدم و ویرانی دیدم که طایفه الفجر
 من رسول الله و گفتند و خطب حاضر کردند من رسول اعلی السلام در کفر عظیم بعد از آنکه طایفه
 وی از وی توبه کردند و اما حسن شمار معلوم است جمله اهل مدینه را که چون رسول بر من خطبه
 کردی وی یابادی و بایهائی در کفر رسول و یحیی و بر دوش رسول نشستی چنانکه رسول من
 خلیفان حسن بر سینه خویش دیدی و وی برای مردم خطبه کردی چون غیر بر مقام بند
 بدید که تو که بود اندوه کن شد و گفت فرو ذاتی از من بر بند من خدا که من بکنم و من فرمودم
 و اما میان فاطمه و میان شما بود آنچه شمار معلوم است و از شما بخیزد از دیار رفت و مرا و سیت
 چنین کرد و گفت آنها صلی علی شکونک الی ای مثل الذی اشلوهم فخرشان ان اعصابها
 صادق علیه السلام گفت چون چنین شد قوم بایکدی گرفتند از کار بار اضافی شود و خوش
 نباشد که بعد از آنکه علی را بکشیم و خالد را بخواهند که ما را بتو کاردی است اگر فرمان ماری آن
 لعن شقی گفت اقطع کما و لو امرتانی بضر بنی علی بن ابیطالب ایشان کشته خود میفرو
 مایه بود بامداد یا با شمشیر و حجاب علی باز است تا چون امام سلام باز دهد و ویرانی از شقی
 کافر بامداد چون مسی بیاید و در بلو علی با ساد و ابوبکر نمازی کرد و اما بنی عقیل
 علی را خبر کرد بود که ایشان قبل تو بدست خالد مشورت کردند باینکه بر حذر باشی از
 در میان نماز شبان شد و سلام باز داد از آهسته خندان می شنید و گفت لا یفعلن خالد ما امره
 فان فعل یضر بنی عنقه السلام علیهم ورحمه الله و بکانه مخالفان میان شمشیر و کلام یحیی
 روادارند بنا بر فعل ابوبکر امیر المؤمنین علیه السلام خالد را گرفت و گفت تو خواهی کردی

اینجا

آنچه را فرمودند خالد گفت آری خدا را که خواستم کردن امیر المؤمنین حاکم از لعین در کثرت
 تا نزد یک بود که بدو رخ زدند و میگویند اذ بالقیار و بنی فیه عقل و خطومت خالد برخاست و
 برادر خویش علی علیه السلام و زمان طعن بکشید با ابوبکر و عمر و گفت و الله که بیستم روم و
 فاطمه را از کعبه را آوردم و نماز بروی کفن امیر المؤمنین علیه السلام گفت اگر چنین کنی شمشیر بکنم
 وی نیم یار ایشان در میان شمشیر کشید و زمان بنی هاشم در مسجد جمع شدند و فریاد برآوردند که از دم
 قتل رسول الله قاتل قاتل و علیه قاتل ان بنی بالاس و زید و قتل اخیه و اغوثا بالله و رسول الله ما
 من منکر فیه کفرنا من مسلم یقوم فیکلم بالحقیق یأضح بوحی رسول الله و خلیفه من بعده
 میخس عن می گفت همان نفراند که علی از انجا بیرون آمد و ما هم در دنیا اعلی افتادند علی
 از انجا بیرون روزه رسول گفت و بسیاری بگریست عبد الله بن عباس گفت چون چشم علی بر روزه
 آمد گفت یان ام ان القوم را شمع غفونی و کادوا یقتلونی انی خشیت ان یقولوا فزیتین
 بنی امیه را که لم یزف قونی و میگویند ما زمان داد و ایشان را باز کردند **قصه**
 ایان بن ثعلب از صادق علیه السلام پرسید که یان رسول الله از صحابه هیچ کس بعد عیان ذکر و انکار
 کرد یا نه گفت در آورده بن کار کرد خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن اسود و ابی زکریا
 و عبد الله بن سعود و عمار و یاسر و ابودرغفاری و سلمان الفارسی و بریده و اسلمی از مهاجر و از
 انصار و حمزه بن ثابت و ابی الشهادین و سهل بن حنفی و ابی ایوب انصاری و ابی الوهید بن
 الشیمان جمع شدند و با هم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابوبکر را از منبر بریزند
 از ایشان یکی گفت قال الله تعالی و لا تقولوا لایدیکم الی القلکة ما این مشورت نمودند

بسم الله الرحمن الرحیم
 و بعد از آنکه

امیر المؤمنین بریم خدمت علی رفتند و بعد از آن فرمود اگر چنین کردی شمشیر را با
بغارت بردی و ناجیه گردیدی و یا چون که در دیکر آن خنق که قوم با اهل جاهلیت کردند و بعد
خدا و رسول اظهار کردند و حقه ها و قدیم ظاهر کردند و رسول علیه السلام را خبر داد از جبریل
از خدای عز و جل که من خاموش شوم و ظاهر او اهل بیت رسول باشند و مستاصل باشند بخدا
قدیم و با تمام جاهلیت و من با اهل بیت خود مشورت کردم ایشان صواب و سئو و خاموشی
دیدند بر آنکه ایشان را معلوم شده بود که در همان ایام قوم بعد از آن خدا و رسول بر شده است
و رسول مرا گفت فعلتک بالحق حتی نزل الامر الیهم سید و نزل علی حاله فلا جعل لهم سیلا
الی اذ لک سئلک بک فان الله سئلک بک بعدی کذا خبری جبریل عن ربی بآیة و تعالی و مرا
بفرمایید و خواهند و قصد قتل من کردند هیچ طریق ندیدیم خلاص جان خویش و اهل بیت رسول
المسلون و لكن رأت اطهار حجت بش و بی رویه و ویرانیت کشید و آنچه از رسول شنیدی که در
من فرمود بگویند اگر چه وی نشود و لكن بسبب مزید عفویت و بی باشد عند الله این و از در
روحه رسول امتند و زیارت رسول علیه السلام کردند و روز جمعه بود با هم گفتند قال تعالی لقد نزل
علی البقی المهاجرین و الانصار جنات خدای تعالی ابتدا مهاجر کرد و ما بعد از آن مهاجر کنیم اول خالد بن
الغاصر رخاست و ابو بکر بنبر بود و خالد بنقر است باینو لیه مستظهر بود و گفت یا ابا بکر از خدا بوس
و معلوم است که رسول و زنی قرینه ما حمله در خدمت رسول بودیم که روی با کرد و گفت یا معشر
المهاجرین و الانصار اوصیکم بوحیه فاحفظوها و انی عود الیکم امرافا قبله و الا و ان علیا
امیرکم من بعدی و خلیفتی فیکم و اوصانی بذلك بنی اعلم انکم و ان احفظوها و صیتی فیه و لم یو

و انهم

و لم یفرقه و اختلفتم فی احکامکم و اضطرر علیکم امر و بیکم و ولی علیکم الامر شرارکم لان
الفرقی هم الوارثون لعمری و القاطنون بامر الله من بعدی اللهم فمن اطاعهم من امی فحقه فیهم
و صیتی فاجزئ فی نزلتی و اجعله من رافعی صیاید که به نور الهیة اللهم من اساء خلایفی
فی امر بنی فاحرمه الجنة الی عرقه السموات و الارض و غیرت خاموش باش تا خالد بن نواز اهل
شوری نیستی و قول تو بسندیده باشد خدا را گفت یا ان الخطاب خاموش باش که تو این به زبان
خوشتن میگوئی و نه بقوت خویش و نودانی که از درفش جسی باشد و نه منصبی و نه
ذلری و در ایام هیچ کار بکفایت ندری از خدا و رسول و در حرب بیدار باشی و در اهل الیم الغص
و نواز درفش هیچ مخبری باشد غیر خاموش باشد از این نیست و سوا ایشان ناله در زندان می زد
و بعد از وی ابو ذر غفاری رخاست و بعد از احمد و شاکر گفت اما بعد یا معشر المهاجرین
و الانصار لقد علمتم و علم خیارکم ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال الامر من بعدی لعلی بن ابی طالب
بنو عبد الحسین فاطر حتم قول بیکم و تاسستم ما اوعز الیکم و ابغتم الدنیا الفانیة و ترکتم
هم الهیة الباقیة الذی لا یخرب شیئا و لا یزول نعمیها و لا یخربن اهلها و لا یوت محاسنها
لذلك لا تمکفون بعد انبیا بها و بذلك و غیرت لها ذیقوها و الفقه بالقدرة و النعل بالفضل
لما قبلت و فون و بال امرکم و ما الله بظلام للعبد من سلمان بر خاست و وعظ ابو بکر گفت
سپاری و تو هیچ وی بکر در دران کار و گفت و قد سمعت کما سمعت و رایت کما رایت فاما انما امر و علی
لما انما فاعل قاله الله فی نفسه قد اغدر من انما و بعد از وی مقدار رخاست و معشر
سپاری بکر گفت و در عهد الامر حیت جعله الله و رسول و لا یزول فی الدنیا و قد علمت انما

علیه

و انهم

الامر لعلني ابلغ ابي طالب وهو صاحب بعة رسول الله وقد فاضلك ان قلت نعم بعد از وی
بریده اسامی ریاضات و عطا ابوبکر بکثرت و گفت فراموش شد ترا که رسول ما را فرمود که
سلام کنیم بر علی با امر المؤمنین خود را در میان پیش از هلاکت این حق با صاحب ریاضات و در
خلالت نماند کن و آنچه بر من نیجست بود و بعد از وی عبد الله بن مسعود ریاضات و عطا ابوبکر
گفت و گفت اگر فرات دعوی می کنی و اگر سبق اسلام و اگر نوح که باشد ترا معلوم است که این
صاحب حق علی است و وی اولی بقول خدا و رسول و بعد از وی عمار ریاضات و گفت یا ابا بکر تو
دانی که امامت حق نبوت در معرض آن میان ما عاصی نشوی خدا و رسول و بعد از وی
حزبه و الشهادین ریاضات و گفت یا ابا بکر نه نوی گوئی که رسول گواهی من تنها قبول
کرد و دیگری طلب بکشد گفت آری پس کفایت فاشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
يقول اهل بيتي يرفعون الحق الباطل وهم امة الذين يفتدي بهم وبعد از وی ابو العبد
ریاضات و گفت من گواهی دهم که رسول علی را بر بانی کرد انصار گفتند اقامت برای خلفان
است و چه می گفتند برای آنست تا بداند که وی و لی است کسی که رسول مولا وی است
علیه السلام اعدوا ان اهل بيتي يجمعون اهل الارض فقاموا منهم و لا تقدموا منهم و بعد از وی سهل بن
ریاضات و گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که پسندیدم که بعد از من بعد از علی بن ابی طالب
و هذا نصيحتي و بعد از وی ابوبکر انصاری ریاضات و عطا بکثرت و بعد از وی زید بن
نا آخر جمله یکبار اقامت صحیح کردند و اظهار صحیح ابوبکر خجل شد و بشمار از منبر و برآمد
و در خانه شد و سه روز از خانه بیرون نیامد و روز سیم بیرون آمد و بدو خانه می رفت و گفت

بکر

بی

بعت می کردند و اقولونی اقولونی می گفتند و روز سیم غمر و طلحه و زید و عثمان و عبد الرحمن بن
سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده ابن الجراح هر یکی یاد کردند مرد از عشا بخوش ششها
کشید ابوبکر را از خانه بیرون آوردند و بر منبر کردند و منادی بکشد که هر کس که خیر
بجان بخواند گوید که دی روز گفتند هم درین مسجد بدین شمشها باره باره کنیم مردم جمله
خاموش شدند و هیچ کس بعد از آن قوت و زهره گفتار نبود **فصل** بریده اسامی روزی
بهر آن حصین آمد و گفت می بینی که مردم بر ابوبکر بعت کردند یا داری که رسول علیه السلام
روزی در بستان بود از آن انصاری از منی انصار هیچ کس شرفی رفت که گفتی سلام کنید
و علی با امر المؤمنین مهاجر و انصار جمله سلام کردند بر علی با امر المؤمنین و از ایشان هیچ کس
رسول علیه السلام رد نکرد تا عمر که گفت این سلام با امر المؤمنین بجا زدن خدات یا رسول الله
رسول گفت بجا زدن خدا و رسول غیر آن گفت بلن یاد دارم بریده گفت برخیز تا پیش ابوبکر
رویم و بایاد وی دهم باشد که و راستی می باشد برخاستند و پیش وی شدند و این حال پیش وی
با زحفند ابوبکر گفت یاد دارم بریده گفت پس صحیح کردی از اهل اسلام رسید که بر علی امیر کردند
خدا را و رسول اینش تو عهدی هست و امری که خلیفه باشی و بر علی مقدم ابوبکر گفتند و گفت
گفت را مقدم بکشد بریده گفت فوالله ما ذاك لك يا لیسابین خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله
ابوبکر گفت بفرستیم تا باشد که ویرا خبری باشد درین نوع در حال غیر رسید ابوبکر قصد باز آمد
گفت مرا اندر خاطر است لکن مرا دفع این مرد است بریده گفت پیش تو عمر گفت پیش من بریده
گفت از چیست عمر گفت انکما تسمع النبوة و الملائكة و انما اريد ان اقبل بركة من بریده مردی فصیح و فطخ

عن یزید بن کثیر قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ان الله قد ادى عليك انما سمعت الله يقول انما جئت
الناس على ما اتهم الله من فضله فقد اتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة واتيناهم مالا
عظيما فجمع الله لهم الملك النبوة عنهم ختم كرم وكفت شامدي نالمان انت تعرفه اذ
وايشان يابروزمرك برغمزان برید خشم ناک بودندی هشام بن عده وازید روایت می کرد که ابو
وغيره ابو عبیدہ جراح در دین رسول حاضر نیامد و در سقیفه بودند و ترتیب کار خلافت
داختند تا فرصت از دست نبرد و ابو بکر مدینه رفت البدار البدار قبل البوار خلق را دعوت
می کرد بایعت برای عازب می نمودند دوم از وفات رسول علیه السلام ابو بکر و عمر برخاستند
و خالد عباس عم الرسول علیه السلام رفتند ابو عبیدہ بن جراح و مغیره بن شعبه با ایشان
ابو بکر گفت یا عم الرسول انت مرا اختیار کردند و از طعن طاعن خالی نمی توان بودن من از
تو و ایمان و قرابت تو با رسول شناسم خواستم که ترا درین کار نصیبی باشد و بعد از تو
ترا عمر گفت ما بنو حاجی ندانستیم لکن از طعن طاعنان احذر از میگردیم اگر خواهی بیا
شریک باشی درین کار عباس گفت یا ابا بکر اگر آید بفرستی بب رسول حرف حق گفتند
زیرا که ترا با رسول میرسانیم فرای نیست و اگر بنو منافق حرفی از کار ما بیاورند و بنو منافق
نستیم و کار میم تقدم ترا و آنچه بنی و اولاد بنی می آید حق است نگاه دار که ما را حق
و اگر حق نباشد ترا از سب که در اینجا حق فی کفی ما حق ما است بعضی را حق ماست و بعضی
حمله با ما و من را مانع نیست لکن از برای حجت میگویم رسول خدا از شما است و ما شما
ان و شما میگویند آن درخت و عمر را گفت تو سراسر دهمی سانی ان اول کار ما دوست

تقدم

تقدم کردی والله المستعان **فرع** چون عبد بن ابی بکر سمعت می کرد بر امیر المؤمنین
علیه السلام گفت یا عمر از تو بیعت می ستانم بر آنکه اقرار کنی که اول کسی که بر من ظلم کرد بعد
از وفات رسول علیه السلام بدو تو بودی و عبارت ابا بکر علی ان ابنا اولی الناس فی
حجت اولی الناس پس بدو بکر بن جملة بیعت بکرد و رسول گفت یا علی و لا یفقدن بعدک
الکافر و لا یخلف عنک بعدی الکافر و ان اهل التیمار لست لک امیر المؤمنین **جواب**
نعمان بن شیبکویه که مقداد بن اسود را دیدم که می کرد ان و روز که مردم بر بیعت ابو بکر
جمع شدند سلمان گفت ما داخل قبلی فرح مندا می فرج مندا می فرج مندا می فرج مندا می فرج مندا می
تقری العری و وجه سلمان مندا می فرج ان انات و مندا می فرج مندا می فرج مندا می فرج مندا می
علی علی فاطمه گفت رسول از فریضه قبایل تحت دوست داشتی اول بنوهاشم دوم بنو اسد
بن عبد المطلب و خدیجه بنت خویله علیها السلام ازین قبله بود و سیم بنو مره برای آنکه مازنی
آمد ازین قبله بود و چهار قبله دشمن داشتی از فریضه بنو محروم که ابو جهم ازین قبله بود پس بنو
بنو عدی و بنو الذر و غیر بنو عبد الدار ازین قبله بودی و اخبار و بنی ازین قبله بودند
و ایشان هر دو را دشمن داشتی بر آنکه انت که ایشان با ما جد کردند اما انت که رسول خدا را سلام
فرمود که سلام کن بر علی بن ابی طالب امیر المؤمنین ابو بکر و عمر و عثمان مقداد و ابن مسعود و زید و
انما ابی ایشان و ایشان جملة روایت می کردند بنی معنی و مادر حایط بنی النجار و بنو العاص
مهاجر و انصار سلام کردند بر وی بامره المؤمنین رسول علیه السلام روزی یا علی گفت انفس
کلی لک لک بنی فریضه و کلکم عدوی و لک امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله

لما
کذا

نام ایشان با من بگوئی گفت تا منی نازل شود مدتی برآمد روزی رسول در خانه بود اجازت علم
بداد که مهاجر و انصار در پیش وی روند تا آخر علی در رفت رسول بر دایا خوشی چنانک
بلجب وی بود جای فراخ باز کرد از بهر علی بعقب علی ابو بکر و عمر و عثمان را آمدند و طاهر
نمود بعقبه در خانه نشستند ابو بکر گفت یا رسول الله علی پیش من برآمد و برای وی جای
فراخ باز کردی چرا برای من جای از کردی رسول گفت لقد اذیت بافی فلک و باقی العقی
نه قبل آنکه داخل عمر هم چنین گفت رسول علیه السلام گفت ان الله لم يجعلک غدی و علی یوما
عثمان در آمد و گفت ان فی البیت من انا احق بالجلوس فی البیت منه رسول گفت ان فی البیت
من ینقص الحق و ینظلم الحق اهل و لا ینذل قول فیه و لا یجلس غیر جملة و لا یعطى الفی
غیر جملة الله له حیون خلق و اکند شدند رسول صفت و حی چند خبر داد و قد بین
الله عز وجل امرهم فاخذهم فی یوفی کون **فصل** بداند از جمله انصار بود بلاطلا
وند از مهاجر بخند وجه اول اندکی حیون خادم رسول بود مثل بلبل رسول و جمال رسول که
ملازمان رسول بودند اگر دلیل و جمال مهاجر شاید خواندن و بر اندیشه شاید گفتن و هذا باطل
فذلک باطل و جدد هم قوله تعالی و من خرج من ینبذ مهاجرا الی الله و رسوله الیه می باید حق
قرآن که محبت کند خدا را باشد و رسول حرف الی باشدند کفری مع که مضاجت و است و که
آمد که بعقب رسول باید مهاجر بود وجه سیم ابو بکر و عمر و عثمان و ابی بکر و عمر و عثمان
از هجرت خطب فاطمه بود و خدا و رسول ایشان را از ان محروم کرد و اینند و علی را از خدا و
علیه السلام الاموال بالانبات درین صورت گفت وجه چهارم نوبه ان گفتند حیون رسول

بقا نزل کرد ابو بکر اجازت خواست و گفت مرادو شان می باشد در مدینه دستور کن
بدان ایشان هم رسول دستور می بداد سه روز برآمد که وی آنجا بود رسول علیه السلام بعد از آن
مدینه رفت پس بدیدن و سلام دوستان رفتند بهجرت و صحبت رسول علیه السلام و حواری
درین صورت صادق بنید بنابون امامت خلافت ایشان باطل باشد لان الله تعالی قال الذین آمنوا
و لم یهاجروا اما لکم من و لا ینعمن شی **فصل** سوال رضا و تسلیم بظلم ظالم بود امیر المؤمنین
علیه السلام چرا با ایشان قاتل نکرد تا بر حق خویش ظفر یافتی احقر و برادر خلافت حق بود
است **الحمد لله** رسول علیه السلام فرمود که خاموش باش تا منافقان استیصال شود و او را بدو نبه
گشتند و است آنکه رسول علیه السلام فرمود یا علی الله سبیل هذا الامر یقعدی ابو بکر فان
قامت فلک ان ترکته فهو خیر لک ثم یلبه بعد عثمان فان قامت فلک ان ترکته فهو خیر لک و چون
رسول علیه السلام نصیحت کرد که نزل هجرت تمام معصوم باید که اختیار خیر را بدو ظلم بر سر
مشورت بود و رسول علیه السلام اختیار افضل کرد و نیز قوام دین بعد از رسول علیه السلام بوی بود
و در بیت وی احقر خروج کردی باید که بی هاشم با وی مساعدت کردندی و ایشان نفی لذلک
بودند و مقاله از جانبین باشد ایشان نیز هم شمشیر بکشیدند و وجه را هلاک کردندی و هلاکت
ایشان هلاکت دین بودی و در مدینه منافقان بسیار بودند و خارج مدینه شدند و غلبه ایشان را
بود پس فرصت نکام داشتندی و در سر ایشان افتادندی و با نقام قدیم جمله را بکشیدی بنا
برین امیر المؤمنین علیه السلام راضی بود که دین ارمقی باشد و وی از حق خویش محروم بود و ظلم
بر او عمل کند از آنکه بن بکر برود و از کلام امیر المؤمنین علیه السلام این معنی معلوم شود

و اینست که در این کتاب مذکور است

کما قال لما بوع ابو بكر ابان بن نضر بن ابي طالب رسول الله صلى الله عليه وآله اعرفتم بالنصم لله
لرسوله ولدينه وللمسلمين فدعوني الى اخذ حقي وديتوا انفسهم في نصري ليوذ والذالك
الحق عليهم لي فعلت اني نصبت نفسي لطلب حقي مع جدو الاسلام وقر عهده بالجاهلية
ثم المنازعة في ذلك قال قال قبيصة نعم قال قال فيه كافي في ذلك من القول اني الفعل حتى
يصيروا الى الحرب فيمضوا غصبة انهم رسول الله صلى الله عليه وآله بالدين مرة وباللذة اخرى الى
ان قال من اهل بيت لا تقوف لسيوتنا ولا ستور ولا ابواب الا الجرايم اول الثوب الواجد
في الصلوة لكثرتا واما انا النبي صلى الله عليه وآله بالشيء اما الله عليه وحده لنا خاصة دون
غيرنا ونحن على ما وصفت من جانتا فثوبه ارباب النعم والمآل نالها منه لهم واستكبارا
منهم فكنت احق من ان يصد هذه الغصبة التي فيها رسول الله ولم يحلها على الخطبة التي
لخلاص لها منها دون باوعها او فاء اجابها قبلها لمي لوفقت نفسي حتى ادعواهم الى نصرتي
مع اطبايهم على ما اطيعوا عليه كانه في امرى على احدي من الذين نالوا مع فقال او مقبول
واما ما ذكره في كبره لانه اياي قد علم اني من رسول الله عز وجل من موسى عليه في مخالفتي
و ترك نصرتي على اهل قوم موسى بانفسهم في مخالفة هرون ورايت لانساك حتى بعثي الله ما احب
تا آخر خطبه له عذرهما انك خجلت مني وانك لمي خواهم كديان امت نعرفه انكم من خود را
در معرض تلف آدم ازين سبب خاموش شدم **جواب** بخالف كويد است بر او بريدت
صكره بوذند پس بونج كوند على تنها حرب تواند كردن **جواب** اخ الطين مخالفت
امر الهی كرد بزل بجهه آدم علیه السلام در میان الوفاء و الايفاء كه دوى پستها و مع هذا

ما را

باوى قتال نكرده و ملايكه را بقتال نفرمود و على خود درين مسأله تنها بود يا نصري انك انهم
جئون قوت نداشت در اخفا بود و القاء النار و جئون قوت يافت حرب كرد تا كويد كه
سيمه غلامان خريد تا بيشى حرب ميكرند بعضا ما و به سف جئون تامين داشتند و بديك
داد و بيع و شوى خود و جئون قوت يافت حرب ميكرند و معوذ را اخلاص داد و موسى و هرون
با عبده عجل سامري قال نكرند و جئون در لشكر كاه و ن مردى و زنى زنا كردن حرب ميكرند
و مجنون بنى اسرائيل در بيت المقدس مى شدند و وفق طامور حرب كرد و رسول عليه السلام در
زمان شعب و غار و هجرت حبشه و طائف حرب ميكرند و در ايام مهاجرت با مدینه حرب ميكرند و
بزرگ حروب اين بنياد در ميج صورتى مستحق خم نبوذند حال على عليه السلام ياز جنان نبوذ كه احو
يافت و جئون ايام معاويه مدد يافت حرب ميكرند و امير المؤمنين كفت لو كان لي افغان
لجاءتكم جنانك لو ط كفت لو ان لي بغير قوة او اوى الى اني شديدا **جواب** اخ
الركن بن غيبرى دى حقي دارد بوى طلبان و اجب بوذ باصحن الوجه نشايد كه عايد كند
لكم و اجب بوذ مطالبه كردن الكروى رد كند حق بوى رسد و الوعد كاه ان قيامت بوذ
و جئون داند كه هلاكش او و هلاك قرايات وى را در ان مطالبت خواهد بوذ و از
بىارى مومنان و مسلمنان و فتنه اهل اسلام لازم نبوذ كه حرب ميكنند قال تعالى و اتقوا فتنه
التي بينكم و بين قلوبكم و اين سخن خاصه **جواب** اخ نبوت دعوت خلق باشد با طاعت اسلام
و ايمان باستبداد خویش بعد الوحي و امامت من بعد از قبايغرى كه از نص رسول است
و رسول عليه السلام دعوت ميكرند با امامت على عليه السلام روز غد و روز جاي بطي الحار

و روز حیدیه و روز تیر و انشال آن و انشال این جهان بود که سجده آدم از قبل خدا بود
بس آدم را واجب بود که دعوت الیه کند با سجده و با وی حرج کند بلای معنی تعلق
عند ادا در خون الیه سجده نکرد حق تعالی گفت **و ان علیک لعنتی الی یوم الدین** اشارت
نکرد ببلای سجده تا حرج کند با قبال او و نیز اگر وی دعوی کردی اقامت نیست بایستی کردن
و یکن که ایشان جعلت کردند بر دشهادان شهود پس نقصان وجه و کمال عرض علی
بودی و اذلال اقامت شهود و انحطاط مرتبه شاهد و مشهود از میان خلق جدا شد و بیک
و جمعی دیگر بر مغیره و شجبه کواچی دادند بر نا غر دفع شهادت ایشان بیکر و با حیا انام
و ان کواهان پیش خلق بخل شدند و نیز دعوی امامت ابا ظاهر و معجزه خواست کردند
و این نظام الحال درجه نبوت است چنانکه بعد بروی بیعت نکرد و گفت ششتری من و فرزند
که کافر را بکشند و مؤمن را نکند علی علیه السلام گفت امامت من نص صاحب خیر است و در
معجزات تعجب باشد و از رسول علیه السلام مثل او است و اگر کردند بیعت و وی این اعراض
کردی که **قال تعالی یسئلک اهل الکتاب بان تدر علیهم آیه من الشما و قال یقولون لو کما
اتزل الیه ملک فی کون لک براهین و اولی الیه کثره و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که الا ان الایام
اندری علیها و هو یعلم انی خیر منه و اذنی بهامنه و وکله عمر و هو یعلم انی خیر منه و اولی بها
لایزال من یصور انما فی حق الله بنیه و خطبه شفقیه شاهد عدل من خطبه و نیز که ایشان
امارت شهنشاه کردند و روز سقینه و آن شبهه در دل خلق متکلم شده بود و طایفه اکثر
دعوی کردند اذالت شبهه بایستی کردند و این معنی ادا با ظاهر و انانیت فتنه خواست کرد**

و دفع فتنه چون در آنجا حاضر عام خواند و بوزن و قلت نفع فتنان استبعاد و اجتناب از آن
واجب بود **جواب آخر** با اتفاق مخالف و موافق فاطمه زنده بود بی گناه و با بیعت
نکردند و از بیعت بر او شهادت برآمد که فاطمه علیها السلام متوفی شد و علی روی بیعت کردند و بیک
خضم و مذمب طحنافت که هرگز بروی بیعت نکرد و از قبل ایشان ولایت قبول نکرد و با ابطا
بغز اوفت و در باطل حق خویش سحر کردی و انکار و بجهایه چون سلمان و مقداد و عمار روایت
کردند از رسول علیه السلام که این کار حق علی است و غم و فتنه بر باطل و چون باطلی رسید
وظایمان متاعل شدند هیچ کس در معرض وی نیامد که این کار حق نبوت است و از سوال هیچ کس
روایتی نکرد که علی مستحق آن نیست و این جمله دلیل حقیقتی است و ابطال کردن طلحه و زبیر
هرگز از کار امامت و مرتبه امیر المؤمنین نکردند بلکه توبه کردند و عتاب که فاطمه را بیداشت گفت
علیه السلام گفت ان قلل خیمه و زو اتفاق محابه بود چه گونه عالمی با بتوان کشیدن و نیز فتنه عثمان
و بر آنجست بشید تا جمعی از صحابه گفتند فتنان کافر اجناسند در کت الفصول اصنافی آمد
و صاحب کت از جمله نوامیس است تا حدی تلکی دیدم وی تصحیح کرد و بود و اسم امیر المؤمنین را
که کاتب نوشته بود و حدیث کرد و علی را آنجا نوشت و خط خویش بر او میخواند امیر المؤمنین فلان
و فلان نوشت و اول کسی که بر امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرد طلحه بود و زبیر مرد لعنه
و فرود دعوت بر سر زد بر بیعت امیر المؤمنین استخوان طعم الشیطان و سؤل لهم النک و عایشه
و ابی احرش سحر در فتنه عثمان و علی گفت او را عثمان خون و بر استخوانی طلب می کشند و شما سحر
کنایه طلب می کشی وی گفت که وی در میان علی و فتنه خلق و از حاکم کشید و ایشان را

با کتاب خدا خواندند حاجت کردند پس ایستاد رسول خدا و اندام حاجت کردند و خواستند که
سلطان دنیا کردند قضا و سوا و از آن منع شد گشته شدند در راه شیطان و کافر بودند
امیر المؤمنین علیه السلام مثل کرد

لَمَّا نَزَعُوا بِغَيْرِ حَقٍّ إِذَا امِيرُ الصَّاحِبِ مِنَ الْمَرَضِ
عَرَفَهُمْ حَقًّا فَخَدَّعَهُمْ وَخَسَا عَرَفَ السَّوَادَ مِنَ الْبَيَاضِ
كَتَابَ اللَّهِ شَاهِدًا عَلَيْهِمْ وَفَاضِلًا لَهُمْ فَفَتَحَ قَائِمًا

احق بن جعفر گوید که اعمش گفت که ده تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که برادر
ابن عباس گفت من می بینم و نیز می بینم و بی ام در دنیا و آخرت از آن کسانی که بر علی تقدم کرده
و اعمش از این که بدان بود که انا انما الى الله منعمان و جان بداد **نکته** عبدالله عباس
روزی با عمری رفتم و او را آورد و ای برخواهد که در شان علی نازل شده بود و روی من در
و گفت ای علی احق من الامم من الجماعة و روایتی اما قال الله ان صاحبكم احق بهذا الامر منكم
گوید من گفتن بن جراحق و ای از وی منع کردی تو صاحب گفت ما خائف بودیم که عرب و بنی
جمع نیابند زیرا که هیچ قبيله نبود الا که علی علیه السلام بنی از ایشان گشته بود عبدالله گفت
خدا عز و جل و بر مقدم کرد این جگه عرب ان مقام آن کنند و مع هذا قل و ای با جازت
خدا و رسول بودند با ارادت و بی غش گفت تا گوید که در دم ازین سبب بخدا خبری بمیداد گفت
چون رسول بران بوی داد و به سم و ساز و آوازه و جمل شمر و همچنین چون فاطمه بوی داد و بخیر
چون باب خیر بوی داد و بر اکو ط شمر و چون و باین من ساز و کو ط شمر و در گفتن و فضا

نکته

ذلك عن عذوة و لكن اخفا المجمع عليه قرش و العرب عذرا له ما هي كادى في شورت
و بنی نكیم الا که وی اجازت دهد و ما جنان کنیم و مجتنب غم گرفت و از رخت سالما مونی
ای حدیقه ما لاجنی فیه الشک و سالم مولی زنی بود از اضا و وارث و ای این زنی بود و گفت
لو ادرکت اغمش عبد القیس لسمتها اليه یعنی الجار و العبدی مراد آنست که ایشان را خطبه
کرد اندی و ابوبکر گفت لایته من قریش عجم کاری است ندانیم که عمر راست گفت یا ابوبکر
و نیز عمر روزی اقرار کند که خلافت برای سالم و روزی برای جاد و جعدی و روزی برای و روزی
باشوری انداد و هر کدام که منصب بود بدیگری بخلی بود فاعترضوا یا اولی الامر و رقیه
بن صفه ازین د از جعدش از غیر خطاب روایت کند گوید من از رسول علیه السلام شنیدم که
گفت لو ان السموات السبع و الارض السبع و وضعت فی کف و لرحل یان علی و عمر و یوز
که حق علی علیه السلام باز گرفت و بروی تقدم کرد بعلت آنکه مردم و بر اقرار انداخت
خدا و رسول امانت دارند با ما مست علی و تقدم و بنی و انتم قریش با عرب کرامت دارند و کرامت
اینها اعتباری است و ارادت و کرامت خدا و رسول واضح اعتباری و هم عمر گفت در حقش
من از اهل شری که این حد الامم و فیه ما فی من ختم احد لا خلفوا فیه و فعلی عمر علیه معاویه
بنی بنیان و عمر بن العاص و غیره و دها و معاویه از قبل وی و ای تمام بود و
در حقش عمر گفت ما انت باعنا من قول الله لو انه خير منا عندی و انت من اهل النار و نیز گفت
تو کافر القصب مومن الرقابانی و باطله و بنی عبدالله گفت من زاد و ستانم و دندونم او نو
بودی که قصه خطبت از واج رسول علیه السلام کردی تا ایت و اما ان تلجوا از واجه بنی

ایمان از انجا که بگوید و گفت اگر ایشان این وظائف سال بسال مشتانه میخوانند و ایشان را بطریق
بصیرت و خلافت و میراث رسول علیه السلام طلب کنند باید که علی الدوام از هر سنی فوق نبوی
ندارند تا مشرب باشند امیر المؤمنین گفت یا عمر انشد کلام الله حین کتبنی فی صدر الصحفه
احب تعد من حسناتک قال اللهم نعم قال الحمد لله الذي لم یسنی حتی یتکلم و احسناتک
بذل گویند که صحیفه بازخواست و نام ایشان باز جای خویشان نبوت اما وظایف منع کرد و داشت
که برسانید **فصل** فی فوائدها البایث ثوبان گفت در وصف روز سقینه در آن روز غم و غم
و سعدین عباد گفت که این همان روزی است که در آن روز سقینه و مراد درین روز محمد علیه السلام بود
ابوذر گفت عدالت عیدی مصیبه خروجه از این امر عن فی قاشیم مصیبتی رسول الله صلی الله علیه و آله
بایا بصر کفتم لم یخرج امة فقه اما و قاتل نبوتها المواقف فی شریک و کعب در عشیه يوم
التقیقه خلعه انصار کشت از وی بر سیدند که از الجانی رسی گفت انقضت اهل رسول
علیه السلام گفتند ایشان را چگونه دعا کردی گفت چگونه بود حال قوی که تا با امر و زودم کار جبر بر
و رسول خدا خانه ایشان بود و باشند و امروز آن باشد و حتم ایشان از دشمنان از ستاند
باشد و ای انصار جمله بگریستند روز صفین حرمین بایست و ابو العیثم و انصار جدی عظیم
میخوانند در حضرت محمد علیه السلام گفت اگر چه با اول مرا خدایان میخوانند اما با آخر نوبه بگردد بداند
که آنچه کردند بود **فصل** عمر گفت کانت یبعه ابی بکر فلیت و فی الله شرفا من عاقبای مثلها
و قتل و وری و مرغاد مثلها قاضیه اعنفه و مراد فقه آن بود که اجماع امت بر آن بود و
حدوث امری نبوی و دیده و تفکر و آنکه محله بدن ای نبوی را در این وقت عمر نبوده باشد

ایضا آمد در حق تو و با سعد و قاص گفت آنکس عندی لغاد و فی هذه المائتة فی حجاز باعد
گفت و عاقل و ضحی بنی با علی گفت اما انت یا علی قول الله لو وزن ایماننا بملک الارض لوزنتمهم
بس گفت اذهب یا صهیب و کل الناس فان مضت ليلة ایا و رخصی خسته و ای احد فاضربوا
عنقه و ان ان اثنان فاضربوا اعقابها و ان مضت ليلة ایا و لم یجمعوا علی شی واحد فاضربوا اعقابها
و لیدن عنده گفت نو یا عمر خلیفه را شناسی در آن شب که گفت عثمان بن عفان را نیز عمر باز داشت و
گفت بطریق انکار بر عثمان و خلافت و فی فکیف محبة اهل بیت و حبه للمال لی گفت
طالع شاید بودن عمر گفت کفیف متخلفون جلای کان اول شی علیه رسول الله صلی الله علیه و آله
فجعلها فی نهر یهودیه و دیگر گفت علی را علیه السلام خلیفه کنیم عمر گفت انکم لا تتخلفونه
ولو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق ان کفرتم عجب که و غم خیم رسول نبوی شد و
از نشش و راضی بود و از دشمنان جیدی صادر شده بود که مستحق قتل باشد از زنا یا اهل نفس
نفسی باستی در فساد زمین باشد آن و هم بر در مرل خست و از قتل ایشان در کربلا ای طایف
و آن حال شامده کنید بعین اعتبار اگر گویند حکم وی بقتل بعد از سعد و زبیر
حکم خدا و رسول بدان و ارد نشد و من لم یحکم بما انزل الله فاولیک هم الکافرون مگر که حکم
گویند ان حکم سدهم با فراعنه با قیصر یا نماره بودند حکم خدا **نسیب** چون عمر دیوان
بنهاد و قریب آوردند با اول جریده نام علی نبوت و من نام حسن و حسین و بر آفرین بخیر از
خجند نبوت نبوتی هر ساله جمعی گفتند چرا ابتدا خود کردی گفت نام خود در میان
نبوینم نارد و زدی و بر آمد صحیفه خواست و نام علی حسن و حسین از صدر صحیفه بخیر کرد و وظایف

ووی از آن غلبه مانع نشد مخطی باشد و اگر گویند قدرت آن نداشت ما گوئیم علی نیز قدرت
دفع ظلم خلفا نداشت و اگر گویند عمر گفت و دروغت ما گوئیم احادیثی که بر رسول افترا کردند
در حق خلفا هم دروغت نه وی قریب صاحب احب خلیفه دین بود تا گویند خالد بن عبید
الغاصر انکار کرد بر ابو بکر جنانکه بعد از آن عمر گفت ما بی هاشم شما معاویان خلیفه و کالدین
خدا و بنو تیم نه خون شما باشد چرا خاموش شدی برخیزید با شما شده اند **فصل** طه
ما جفاست که بی هاشم معجز کن از ایشان و نه تبع ایشان چون ابو ذر و سلمان و مقداد را ایشان
نگردید روزی عمر با سلمان گفت اگر بی هاشم انعت خلف کردند احوال افتحار را بر رسول روا
و انکاب ایشان میگوید افضل خلیفه بعد رسول الله باری را جفا افتاد که خلف میگوید سلمان گفت
انا شیعة لکم فی الدنیا و الآخرة اختلفت تعلیفهم و ابا یحییعهم برای عازب و بریده و حبیب
قعود امیر المؤمنین انکار ایشان خبرها را ایشان امیر المؤمنین آوردند **فصل**
چون رسول علیه السلام از دنیا برون شد گویند که صحابه در مسجد جمع شدند و جمعی گفتند علی
علیه السلام بیعت کنیم و بعضی گفتند بر ابو بکر از انجا خانه عایشه شد ندو بیعت کرده
بر ابو بکر عمر گفت ما را این کار تمام نشود تا علی علیه السلام بیعت نکند غیر ما جمعی بدو را
فاطمه علیها السلام رفت جنانکه نوشته شد عمر علی علیه السلام را طلب میکرد که این ابو الحسن این
ابو الحسن استین علی که قدیمون بر ذوق است و او ملاذت خود را انو اگر می بیند باقی
بعد الیوم غورید و برید تا با عمر گفت الثری فی قلب امیر المؤمنین گفت بل الثری فی قلب
واستین از دست وی برون کشید و بیامد و بگویند از مسجد بنشست و تفکر میکرد

قرن و

فکری دراز و خط در سنگ بزمی کشید بر گفت ان مرد که مردم بروی بیعت کردند
چندین وقت حاکم باشد و مرا خویش ببرد و اما عمر خدین ال بعد از وی برید و بر ک
خویش ببرد و خدای تعالی خون وی بر دهنش بر جفا گویند از آنج امیر المؤمنین خبر
کرد بود یک روز زاید و نافس بود و حبشی از جمله صحابه بود **فصل** میان مهاجر و انصاری
خلاف افتاد در ایامیت یا خیر گفتند منا امیر و منکم امیر و ان دلیلت بر انکار خلافت کار انما
بود و ملکنه امامت خلافت و یا از قبل صاحب شرع ابو بکر را ایشان تحت آورد که الهیة
من قریش و انصار منقاد شدند عند سماع این حدیث لکن قوت علم آن نبود که گویند قریش
بسیارند تخصیص محتاج دلالت و آن حق خدا و رسول باشد با قرابت رسول و یا بعد و این
مجمع سه در تو جمع نیست ملک جمله در علی علیه السلام زیرا که عمارید قریش بود و عقل قریش
بود و هم قرابت داشت و تخصیص قریش حریص رسول نبود و رسول علیه السلام هاشمی بود و قریش
چون شجر است و ابو هاشم ثمره آن و رسول گفت انی غلب فیکم کتاب الله و عزتی اهل بی
و انما ان نفر قاصی بر داعی الخوف فقال لا نقدر نوم فانه افضل منکم و انما علمهم
فانه اعلم منکم و تخصیص کرد علی علیه السلام از میان ایشان که انده هادی مهدی بسک لکم
الحجة البیضاء و انه افضل لانه قال علی ناول القرآن کما قال رسول الله علی ناوله معا
له انصار بیان خرج بیعت نکردند و ریس ایشان سعد بن عباد بر انکار بیعت ایشان
شوق شد یا مقتول اند و او من بعضی بیعت کردند و جمعی نه و آن جمع که بیعت کردند را
مسند و عدلون قدیم جاوید بود گویان ایشان و بطن در میان بودی که حق تعالی بکرات

محمد علیه السلام تالیف لها ایشان کرد. بنود چون رسول از دیار یمن شد ایشان با سیر
عداوت کردند روز سقینه ضحان جاهلیت تازه و طری غزو دلیل برین که خردی با اوئی
بعد از بیعت وی و ابوبکر ما حمله علی ما صنف الحسد لمان عملت حد و لوید که
واقعی در کتاب فوج الشام ابراد کرد که ابوبکر در نزد مرگ گفت قد علمت انی داخل
النار و روی وارد هایت شعری اخرج منها ام لم و افندی عثمانی بودی و از شیعه ابوبکر
و معتبر در اهل سنت **فصل** مشهورست که ابوبکر دایا انبساط کردی با امیر المؤمنین
و روی بر حالت خویش بودی و ابوبکر می دید که وی خاموش می شد و قانع و رغبت ندارد
بر آن کار و روزی فرصت خلوت یافت پیش وی رفت و گفت یا ابا الحسن تو دانی که مرا
مال بسیار و چشم بود و نه رغبت درین کار و نه دایا اظهار کرامت می کنی و ازین سبب
می نمای و روی بر من ترش داری و ازین می رنجی امیر المؤمنین خفت چون ارغبت
بنود جراح شروع کردی بگری که حق تو نبود و تو مستحق آن نیستی گفت من شنیدم که در
علیه السلام گفت که اجتماع منی علی صلا لاجون اتعاف انت بعد من درین کار شروع کردم
و اگر دانستمی که یکس از امت نفع اند نمود خود را ازین کار معزول کردی امیر المؤمنین
علیه السلام گفت یا ابا بکر من از جمله امت محترم و محترم بمان و ابوذر و مقداد
و عمار و سعد و عباد با انصار جز در بی یکبار و هیچ کس از امت در انان طبعی نزد در تقصیر
ایشان در کار خدا و رسول علیه السلام امیر المؤمنین گفت یا ابا بکر ان کار بجه استخفاف
حاصل شود گفت صحیح و وقار و دفع مداوند و تخالفا و حسن التیارة و اظهار عدل و علم بک

صلوات

و فصل الخطاب مع الزمیه فی الدنيا و قلة الرجعة فیها و انتصار المظلوم من الظالم للقریب
و البعد امیر المؤمنین علیه السلام گفت همین ابوبکر گفت همین امیر المؤمنین گفت الشافیه
و القرایه ابوبکر گفت الشافیه و القرایه امیر المؤمنین علیه السلام خدا این خصمال
در تو محمود است یاد من گفت در تو یا ابا الحسن امیر المؤمنین گفت سابق اعلام من بودم یا تو
گفت تو گفت اذان من لله و رسوله یوم الحج الاعظم لاهل الموم در تلاوت بران من بودم
یا نه گفت تو گفت رسول اشبار نفس خویش من نگاه داشتم یا تو گفت تو گفت من موافق
تو بودم و از ان هر مسلمی روز غدیر یا تو گفت تو گفت ولایت انظرا با ولایت رسولی که
خاتم در رکوع مراست یا تو گفت ترا گفت وزارت رسول مثل هر وی از موسی مراست
یا تو گفت ترا گفت رسول علیه السلام باین اهل و اولاد و عبال مبارزه کرد و روز مبارزه یا باشو
و اولاد و عبال تو و گفت تو و عبال تو گفت شرف آیت تعلیم مراست و اهل بیت مرا با تو
گفت ترا و اهل بیت ترا گفت صاحب دعوت تحت الکساء من اهل بیت من بودیم یا تو و اهل
بیت تو و ایت یوفون بالذکر و تحافون یوما کان شره مستطیر ادرشان من و اهل بیت
من آمد یاد حق تو و اهل بیت تو و جبریل از آسمان روز احد طیف الاذ و القنار و لا
فی الاغلی در حق من گفت یاد حق تو و آفتاب بعد الغروب از من باز آمد یا از بهر تو
و روز خضر رسول علیه السلام رایت من داد و فتح بدست من آمد یا بشود اذ و فتح بدست
تو و آمد و غم اذ دل رسول علیه و مسلمانان روز احزاب خندق بغل عمر عبد و منی در انتم
یا تو و رسول مرا باین ساخت و مسالت عین یا تو و حرا بابت کردند و رسول طهر من کرد

گفت

یا ز فاطمه بنو بعله یا علی انا و انت من ناسی من ناسی آدم الی عبدالمطلب و من الخیار
 کرد و روح فاطمه یا تا و من بدو در جوانان منتم یا تو رجائی الرسول حسن حسین یا تو
 و راد و من باطنیکه بدو منی و بدو جعفر یا راد و من همان قهار دین رسول کردم یا تو و من
 در مواسم خلای می کردم یا غار و دعاها رسول یا تو و من بار رسول طایر مشوی خوردم یا تو و با خر
 کلام رسول منمیز چشم و کفن و دفن غسل رسول من تمام کردم یا تو و رسول مرا دعا کرد و علم
 قضا و فصل الخطاب بقوله علیه السلام علی افتخاکم یا تو من بودم که رسول صحابه را فرمود
 سلام بر من کردن یا نمره المؤمنین و حال جنان خویش یا تو و من بودم که حق تعالی دینار
 بفرستاد و در یک لحظه و جبریل بیج و مری بکرد و رسول و فرزند رسول را ضیافت کردم
 یا تو گویند که ابو بکر انجا بریت می گرفت من بودم که رسول علیه السلام مرا گفت خوش گفت
 تا بنان کعبه و میراد اضم و بشکستم یا تو ثم قال حتی ان لو شئت ان ازال فی السما لزاله
 و صاحب او رسول در دیا و آخرت منم یا تو و رسول در من کشاد داشت در مسجد و جمعه
 صحابه و قرابت خویشان یاد را آورد یا تو و صاحب مناجات و متصرف مل السخ من بودم
 یا تو و رسول با فاطمه بر آوند گفت که زو جیک اول الناس ایماناً و از محمد اسلاما یا ابا
 ابو بکر بر او هر گاه می گفت تو توت و برائی تو و تو بودی و امثال این مناقب بسیار بود
 خواند و ابو بکر و بر ائمه بسیار گفت و با کبریا گفت و گفت یا ابا الحسن هم امر و زنده
 کار من بکن که خلاص من از عذاب خدا دان باشند امیر المؤمنین علیه السلام گفت این یا تو
 انج حق تو نیست و من محقق آنم و او را دین با ما گذار قبول کرد که چنین کنم و از انجا بود

یا ز فاطمه بنو بعله
 یا علی انا و انت من ناسی من ناسی آدم
 الی عبدالمطلب و من الخیار

و عمره روز طلب او می کرد و میخیزد نود و ندر خسته و بی گنج و عمر چون می دانست
 که ابو بکر محل قابل خیر و نصیحت دارد هرگز و با حال نداشتی از خوف انک شاید که
 نصیحت می کند و می حق با علی بسیار چون شنید که با علی خلوت کرد رسید ابو بکر
 آن شب نخواست و رسول علیه السلام را خواب دید سلام کرد جواب باز داد و روی از وی
 برگردانیدی رسول گفت از تو السلام علیک و قد عادت من و الی الله و رسوله و الحق
 الی اهلته قال نعمت من اهلته فقال من عادت علیه علی علیه السلام ابو بکر گفت قد دد دقه
 علیه یا رسول الله رسول از چشم وی غایب شد با اول صبح برخاست و پیش علی آمد و احوال خواب
 با وی باز گفت و گفت دست بد تا بر تو بیعت کنم دست بد از تا ابو بکر روی بیعت کرد
 و امارت بوی تسلیم کرد و گفت یا ابا الحسن مسجد روم و حال خواب و چندیاتو با خلق بگویم
 و خود را از میان کار بیرون آورم و تو تسلیم کنی ملائحت امیر المؤمنین گفت شاید چنان
 کن چون از خدمت وی بیرون آمد عمر بوی رسید که طلبی می کرد و گفت با طایفه رسول
 که مالک تغییر تو کن ابو بکر را همان خواب و غیر آن با وی باز گفت و می گفت یا خلیفه رسول
 مغرور شدی سخن می هام و حیل ایشان میکرصفت ایشان است و سوسه می کرد و می
 گفت تا بدان وقت که ابو بکر را با سر کار برد استخوذ علیهم الشیطان فاقسمهم ذکر الله
 علی علیه السلام بدان میعاد که ابو بکر کرده بود مسجد رفت مسجد را خالی یافت و هیچ
 من ندید آنجا و بیرون آمد خایان من متو غایبم عازبا و باره الیه و قد عمر در راه بروی افتاد
 و استهزا چند داشت بعلی و گفت یا علی برون جان می کردی تا من ننده با هم نگذارم

من چنانکه
 در شهادت است

که تو اولاد تو بمن امیر باشی امیر المؤمنین علیه السلام بدانت که حال از آنج بود کردید باز
رسول علیه السلام کرد و با خانه آمد **قصه** مروقی ابوبکر با امیر المؤمنین گفتی عذر کنی
عبدالله بن عباس گفت در ده موطن من شنیدم که از وی عذری خواست ملان گفت هرگز ابوبکر
علی را ندیدی اما که گفتی المغذوه الیک من التقدیم علیک روزی در محلی ابوبکر با علی و عباس
گفت عذر کن و ناعذر که الله ما قد منا کم عن اینا و لکن علی علیه السلام گفت معذرت من شبعه
رو و عقیقه باش بدین عباس آمد و عذری خواست بدم گفت لعن الله من عذرک اعزب
عنا لعن الله علیک ابوعبید جراح علی را علیه السلام بدید و با وی گفت و انت ایضا نظام
علینا فقال معذره الیک امیر المؤمنین روی از وی بگریه آمد و گفت هذا اوان لم یعذرک
ولا یؤذن لکم فینصرفون و هیر عامری گوید **شعر**

علی لعمری کان بالناس روفا و فی العلم بالاحکام اصفی و افرقا

فما عذر قوم اخره و قد سوا عدیا و نبیا و سوا علی و اشرفا

باج فی ذلک موکنا من العابدین علیه السلام علیه
که ام ایمن را دیدم که گفت ابوبکر میگرد چون شهادت وی رد کردند و گفت والله
ما انطق لسانی لمضک حتی سمعت اذ فی لعن رسول الله صلی الله علیه و آله لک ای برکت فاطمه
علیها السلام عندی صدقه فی ذلک مذبح شیعه چنانست که فذل حق فاطمه بود ابوبکر با
و قهر از وی چنانند و گفت این صدقه است و در دست فاطمه بر سبیل طعمه بود عجب از شخصی که در
اسلام کند و آنج رسول علیه السلام حال حیانه جاری بطنه بکی و از با نذر وی بعد از وفات

رسول

رسول از وی باز شناند زنی خلیفه و مع هذا گفت رسول فرمود که من معاشی انبیاء انور
و هیچ راوی صحابی صدق وی نکرد درین حدیث و رسول علیه السلام بیان کرده بود که حسن
است ندب اوست و نه باعزت و ان غایت جمل باشد که دانند که روزی و با تصرف جایز است و
ذل و روزی جایز نیست و تیسر حرام و حلال نه کند و ان عذر باشد در شیخ فاطمه با اولاد
و اعز و او صبا خویش و حاشا رسول الله صلی الله علیه و آله حاشا ما یذکره و از فاطمه
بیئت طلب کرد که آن حق وی است خلاف اجماع مسلمانان زیرا که از صاحبید و متصرف
بیئت طلب کند مدعی ابوبکر بود بیئت و برای بیست و مع هذا ام ایمن که رسول علیه السلام
خبر داد بود که وی از اهل جنت است گو ای داد ابوبکر گفت شهادت وی مردود است
که زنی است تنها و امیر المؤمنین علیه السلام که بقول رسول از اهل جنت است گو ای داد هم رد
کرد معذرت آنکه می جرم منفعت می کند و ازین سبب بود که امیر المؤمنین معصن و حسن
علیهم السلام در ایام دولت خویش را با آن تصرفی نکردند تلبیس کلام و برانداختند که عرض
گو ای جرم نفع نبود بلکه عرض امثال فرمان الهی بود و اقبوا الشهاده لله و اجماع اهل قبله است
که رسول علیه السلام گفت علی مع الحق بدو و حیث ما اذ و مع رجل من اهل الجنة شخصی
بدین صفت بقول رسول چگونه اقامت شهادت کند بدو و فاطمه علیها السلام از ایشان
برجید و سو کند خود را که با ایشان سخن نگوید تا روز مرگ و وصیت کرد که نذر اند که
ایشان بخانه وی حاضر آیند و و اینها را در گوشتند چون چنان کردند که وصیت وی
بود خمر کرد و وی طلب کرد و گفت فاطمه از کور و بر او و نماز بروی کم طلب کردند یافتند

و هو زید بن زیاد زعم اعدای را و اتفاق شد رسول علیه السلام گفت فاطمه بضعة منی
بودنی لله ما ذا اصابونی ما یولمها قال تعالی ان الذین یؤذون الله ورسوله یلعنهم الله
فی الدنیا و الآخرة واعد لهم عذابا شديدا و قال الذین یؤذون المؤمنین المؤمنات بخیر
ما اخصبوا فقد اصابوا ایما و ایما مینا از صادق علیه السلام روایت آمد که فاطمه
و بنو و بنو علی را خانها یک یک گرفت از مهاجر و انصار هیچ کس معاوت وی نکرد و از هر طرف
و اعراض ایشان از نصرت و معاوت وی از جمله رنجیده ببرد المؤمنین و المؤمنات و از
سبب ظلم جمعی و خندان و رضا جمعی عالمیان از زیارت فاطمه علیها السلام محروم ماندند
سوال شاید که وجبت کردن وی که ویراد شب خاک سازند بر اعیان نفس
بوده باشند از هر خشم بر ایشان **الجواب** اگر خندان بودی بایستی که گوئی ظاهر
بودی اما ایشان بر بد زین نماز نکردند اگر بر دختر نکند چه عجب باشد از ایشان روزی
ابو بکر با امیر المؤمنین علی علیه السلام مناظره می کرد و امیر المؤمنین بروی ردی
کرد که بخت بر تو بود که تو مدعی بودی نه بر فاطمه امیر المؤمنین گفت یا ابابکر اگر
فاطمه فاحشه بود و در عدل کوایی دهند تو بروی حد برانی ابو بکر گفت نعم حد بران
امیر المؤمنین علیه السلام گفت اذن لله تخرج من دین الله و دین رسول الله ابو بکر گفت چرا
گفت زیرا که نکذب خدا کرد باغی و تصدیق خلق حق تعالی فرمود انما یرید الله
لیذهب عین الرخص اهل البیت و یعلمهم ثم یطهر اقامت شهادت کرد بهلاردن و عصمت فاطمه
در بنات معصومه جعکونه شاید که فاحشه کند چهل بن حد و صفت که اسقاط شهادت
حر

حق تعالی کنی و عمل شهادت مخلوق که بعد قول خالق گوید و معصومه جعکونه دعوی
باطل کند و صدقه که بروی حرمت طلب کند اما اعتراض علی ابی بکر را حق تعالی بر علی علیه السلام
رد کرد بروی و اردت زیرا که وی گفت علی کواحنی را جذب منفعت می دهد ابو بکر
نیز حدیث اقرار کرد بر آن جذب دفع خویش کرد که صدقه و بیت المال احاکم او بود و
دلیل برین که چون منوفی شد نیست هر از دنیا بیت المال برداشت و بود اذان مهاجر
و انصار و ایام ایشان جمعی از مهاجر و انصار و ایام و هر که تصدیق این حدیث کردند
جمعه جر منفعت خویشان کردند پس حدیث ایشان مردود باشد چون منافع در
مقابلت تلبیب خبر اما حدیث سخن اهل بیت کما یحل لنا الصدقة عامت روایت
آن بطن انسان حسن و افعال اهل بیت بخیر معلوم شد بکلی نفس قرآن معلوم شد و تصدیق
این حدیث جز روایت اهل البیت نتواند بود زیرا که صدقه بر ایشان حرمت و وجه آخر
و اضع این خبر جاهل بود بعلم قرآن حیث قال تعالی و ورث سلیمان داود فقال حکایه
عن زکریا رب عیالی من لدنک لیا یرثنی و ورث من ال یعقوب چون دروغ افرا خواست کردن
بایستی که اول قرآن خواندی تا نفس قرآن نیایستی گفت یا لعن شیعه بایستی شنیدن
و دوم که اگر قرآن خواند بودی نمیز رسول علیه السلام کردی که انما من بنی الانبیاء
ما ورث و ما احلف بکون صدقه علی المشاهیر و بر اعصاب فد فاطمه شایستی که
دروغ بخدا و جمله انبیاء تهادی و قرآن انقض تلتقی مشکین راوی مغزی نه قرآن داشت
نه علم اعراب نه قیامت و نه بهشت و نه دوزخ **سوال** سلیمان از داود نبوت پیران یافت

نه مال **الجواب** سلیمان در حال حیات بدیدنی بود و نیز نبوت میراث نباشد بلکه حق
باشد از حق تعالی و عصمت رسول و اولاد انبیا چون آدم و نوح و ابریم و یعقوب
و موسی جمله نبی نبودند اگر میراث بودی جمله انبیا بودند ندی و از اولاد انبیا بود که
امروز باقی اند بایستی که جمله بوراش رسول بودند ندی و چون رسول شوقی شده و اغانا
بود که زنان وی در اغاسا کن بودند ندی و دستار و ذراعه و عمامه و امثال آن که رسول را بودی
جمله علی و گرفته بعد از وی اولاد وی می داشتند و هیچ کس مزاج ایشان نشد و نه گفتند
که صدقه است نه منازل و نه غیر آن و بوده رسول بدست بنی العباس افتاده بود تا
بد و رقیقه در جنگ که روایت آمد چون آن برده صدقه مسلمانان بود و صدقه بر عباس
حرام اگر رسول امیران نبوده است و موقوفات او صدقه جلوه نماید که خلفا را امر
ست چندین سال خیری را شروع دارند و رسول علیه السلام فرمود من بدین الله فاقله
بر جمله خلفا و غیر ایشان کافر و مستحق قتل بوده باشد و مسلمی این جمله چگونه گویند
بر معلوم شد که رسول امیران نبوده است **سوال** اگر مدعی گویند که رسول این چیزها
بعلی علیه السلام داده بود حال حیانه **جواب** ما کویم فذلک من نفاطه داده بود حال
حیانه و اگر بعد از مرگ او بوقت صدقه باشد بقول ابو بکر با آنکه عباس و فاطمه
صلوات الله علیهما معاضی شدند بیش خلفا و ایشان حکم کردند بدین چیزها غیر آن حکم
کردن انجاء میراث و در مسئله فذلک صدقه ناقص است و باید که رسول خیانت کرده
باشد یا عترت زیرا که با آن گفته باشند با ایشان ناکفته یا گفته باشند و ایشان

قول

قبول نکرده باشند و این دلیل کفر ایشانست و باتفاق عالمیان ایشان اهل بیت
اند بنصر خدا و رسول و اگر رسول با عترت و امت ننگنه باشد اتفاق فتیله کرده باشد
میان خلق و عاشقان ذلک معامله هیچ صحابی رد نکرد نه خلفا و عباس و نه بر علی که شما
جرا میراث رسول علیه السلام طلب میکنید که رسول امیران نبوده و جلیل بر مزاج گفت
علی و عباس بطلب میراث رسول بش ابو بکر رفتند جنگ روایت آمد و من این مسئله
از صادق علیه السلام پرسیدم که ایشان چون بضاوی راضی شده باشد باید که وی حاکم
عدل باشد امام گفت یا جلیل از حجت توست بر ایشان این چنان بود که اگر علی و انصاری
که آن خلفان حق عباس است بوی دادی و بمنجن عباس کن علی علیه السلام روزی
با عباس گفت یا علم این مرد میراث و مجلس بدست فرو گرفت طریق دفع آنی باید کرد
عباس گفت چگونه شایند کردن علی علیه السلام گفت یا علم طریق گفت که تو مرا پیش
ایشان می و از من میراث رسول علیه السلام طلب داری تا چون بش ابو بکر رفتند ابو بکر
ابو بکر گفت یا عباس یاد داری که رسول علیه السلام در مکه در دیانت کار نبوت
ضیافتی ساخت و حملت از او داد عبد المطلب حاضر کرد و با خر گفت در میان شما کثرت
که دین کار مساعدت من کند و وزیر و وارث و وصی و برادر من باشد تا سه
سکرت بگفت و هیچ کس اجابت نکرد الا علی و وی که ذلک بر جمله حاضران بود عباس
گفت تو یاد داری گفت اری یا دادم آدم عباس گفت من بر وی ظلم کردی که وزارت
و وصایت و وراثت و برایت اخوت و معاضی ابو بکر چون خفته که بیدار

شود و گفت بخوشم عقی ایاز را ازین دور کنید که با من خدایم کردند و غدر و غیبت نمودم
صادق گفت عرض عباس علی آن بود که ایشان مستحق اند مقام رسول و ابوبکر ظالم چون
عباس الزام محبت کرد عا جرمند از جواب تشکر عا جرمند که حکومت شد که جنس شخص را
با امام عالمان سازند و خصوصیت ایشان در فعل رسول علیه السلام بود و سلاح و حجرات
زنان و باغها که رسول بنی هاشم داده بود عباس قدر علی شاخت لکن اعلام کرد ابوبکر
که ظالم نبوی بروی خنانک جبریل و مکایل و داود رفتند از نسوز و الحراب و آن نه جان بود
ملک و جده ضرب الملک گفتند و تنبیه داود کردند که آنج کرد خلاف آن است کردن
ایمانه بخمان بود **حکایت** عبدالله بن عباس گوید که روزی در پیش ابوبکر بودیم
در خلوت و عمر بن الخطاب حاضر بود و با حجاب گفته بودند که هیچ کس را راه ندهند ناگاه یون
در آمدند و قامت نکو منظره و در راه پر خ بوشیده از آواز و رد او عصا بردیت نعلین حضرت
در پای کمره پلام کرد ابوبکر اشارت کرد که بنشین با کرد و گفت من مردی ام از جمله
حجاج در جوار من زنی است **مردی** متوفی شد و ضعیف بودی داده بود که معونت
و مؤنت وی از آنجا بود و آن ان شهر بدیت فرو گرفت و ارتعاع آنجا حاکم بری ارد مرا
گفت باید که چون آنجا می با خلفه وقت حال مظلومی من بگوئی ابوبکر گفت اگر گفتم
للقادر الفاجر عمر گفت یا خلیفه رسول الله بغیبت تا ان غاشم ظالم را گرفته و دست یازند
شیخ برگردید و گفت من بگویم اظلم من **بیت** رسول الله ابوبکر گفت روضه روضه و سخن
بعقب وی رفت و بر ایافت حجاب و ثواب را بر سیدند که این مرد که بموده از آنجا

آنجهله اتفاق کردند که کس نظر در اینجا نیامد و از اینجا بیرون رفت ابوبکر رسید
و با عمر گفت از این و سمعت عمر گفت یا ابابکر الذی احب الی وادی الحق اعظم من
هذا و ان الشیطان لیحابل المؤمن و الحاکم لیفتنه و یضله ناکه از زاویه خانه او از ک
بلد بر آمدند و می گفت **شعر** با من علی با من یملی به اعدای علی آل یاسین المیاسین
انجمل الخضر ابلیسا لعدمت بک المذاهب من المظنی
خمن الشیو و قد ولت علی فذلک انت الرسول امینا و یغیونا
الله یعلم ان الحق حقهم و الحق نیم و لاحق العدیبین
و قد شهدت اخایهم و صیته الاضلع الهادی القوم بال دنیا
لم تسمع من اخایم اباحسن ما خصه الله به من الوصیة
خص النبی علیاً یومر فارقه بالحلم و العلم و القرآن ال دنیا

ابوبکر و عمر بن سیدند و از حال خود برفتند در حال رسول امیر المؤمنین علیه السلام رسید
بعده الله عیای که اجب ان عک خون رخا ابوبکر را مو کند داد که تر با کس بگوئی
عبد الله که بد چون امیر المؤمنین مراد به در خنده افتاد چنانکه نواجدها او ظاهر شد و گفت
با من عزم بالرحم و القرابة که آن شعرها بر یاد گرفتی یا نه گفت بنی امیه و بیت امیر المؤمنین علیه السلام
و ایات باز گفت و گفت و اد در خضران ساعت اینجا بوده و آنج میان وی و این قوم رفت با من
باز گفت و گفت ما ابتلی احد یا حدکها ابتلی ابوبکر عمر و ما عادی احد قوما اندین
معاذ الله عمر اهل بیت الرسول قال تعالی و یومر نفس الظالم علی بنید یقول یا ایبتی لم اجد

فلا تاجلا اوست گویند که عمر عمن را حکم و مایه داد و وصت میکرد که نباید که بر عت
 ظلم کنی آن شخص گفت یا ابا حنعم من چرا تو بر د خیر رسول ظلم کردی بر فدا کنی و قبول
 و وصیت رسول شنیدی فردای قیامت خصمت خدا و رسول باشد قبول کنی التنا فیضه روایت کرد
 انصاف علیه السلام روایت آمد که ابو بکر و عمر در ملا عظیم از مهاجر و انصار بودند که
 جوانی بکوری میخواست بگوید که ایامی که آمد و گفت خلیفه کدام است گفتند این بر پ
 روی با ابو بکر کرد و گفت خلیفه نوی گفت اری منم گفت نه ضعیفه است چنین گفتی
 و جانی دارد که بونت او و عیال کنی از اجابت عالمی یادید آمد و روی تعدی کرد و بیست
 از دست کنی انرا غر کرد عمر گفت یا خلیفه رسول الله بفیست تو را بکیرند و بیارند و دست
 ظلم کنی کونا کنی و آن پیمان با آن ضعیفه رد کنند مرد گفت فلم اخذت فدا کنی فاطمه
 بنت محمد فدا کنی رد پست کنی بود و تصرف کنی و وکیل کنی و رسول علیه السلام بود داده بود
 و در حال حیات رسول علیه السلام از انصرفه بود و از انجا بیرون رفت عبد الله بن عباس را بطلب کنی
 فرستاد هیچ جای از بدید نبود و پس بدید بود ابو بکر بر سید بغایت عمر گفت لا تخرج فان
 هذا شیطان ظهر لك فاننی او از داد که باین ستمی باین بلیق و المایات **شعر**
 عدلت اخاتم علی کل تحد و جرت علی آل النبی محمدا
 و انقضت بجماع عدی و زمره و انقضت عمر من سلاله اخمد
 انی فدا کنی شک بان محمد اخوا ما لعلهم دون تم مشهد
 بمرع ما بد لکم و نقصتم عمر بود کم یا قوم بعد التو کید

ما من خلیفه روز عرفه مجلس پخت بر آرا انتصاف از قریب و بعید و فواد مخامنه و
 نامه مردی مدنی عت فصیح بر خاست و گفت جونح ادی دمی یا امیر المؤمنین داد
 فاطمه علیها السلام به ما من گفت تو وکالت کنی مردی گفت بله بگری راضی کرد
 برائی وکالت ابو بکر و عمر موافقت گفت بد آنکه رسول علیه السلام فدا کنی من غیر خیر و طر
 بانی بهد ملائکه بود و پس فدا کنی از جمله فی رسول بود و فاطمه به پال در حال
 حیات بدر وکیل او در انجا متصرف بود ابو بکر بظلم و غصب کنی باز شاند و با آنکه
 صاحب ید بود از وی بیست طلب کرد علی علیه السلام چنین و چنین علیه السلام و ام این اتفاق
 خلق که ایشان اصل بیست بودند که امی دادند عت فاطمه ابو بکر قبول نکرد و اگر اعراب
 بواله بول بر باشد فدا کنی اند و دعوی میکرد بوعده صحری بر رسول الله التماس بیست بداد کنی
 و مثل این صلی حاضرین بیست کسان خدا را که ای دادند رد بکردگی کنی و جمله فقها را ای
 دادند که فاطمه بدین نظم و غصه مدعی شد من مدنی گفت و عجب کنی گفت رسول را
 بدوات باشد ما من گفت این حدیث معلومست پس ما ما من گفت جون این است
 و انهم متنون ام رسول علیه السلام بر منبر رفت و گفت درو غما بسیار من منند و از حد در
 لغت بدین عبارات معاشر الناس انی نیت الی نفسی و ان الله تبارک و تعالی اول علی
 التکلیف و انهم متنون الم و قد ضا حقونی من بین الظلم فاد اجاکم الحدیث عنی فاحذروه
 و ما وافق کتاب الله و سنتی فخذوا به و این حدیث بحال فضا و سنت بایست
 و در سنت سلیمان و قوله منب لی من الذنک و لیا و تنی و بایست یوصیکم یا فاطمه را از اهل

و انهم متنون الم و قد ضا حقونی من بین الظلم فاد اجاکم الحدیث عنی فاحذروه
 و ما وافق کتاب الله و سنتی فخذوا به و این حدیث بحال فضا و سنت بایست
 و در سنت سلیمان و قوله منب لی من الذنک و لیا و تنی و بایست یوصیکم یا فاطمه را از اهل

بیت بیرون می روی و نعوذ بالله منه زیرا که رسول گفت تا یوارث بین اهل ملیین
حتی با جملہ فقہا کو امتی دادند کہ فاطمہ بدین تظلم نکرد و ابو بکر گفت کاشکی سپه
کار نکردی اول کاشکی فدک فاطمہ علیہا السلام باز نصرت نمی و در خانه فاطمہ کاشکی
بند شوختی کاشکی از لشکر اسامه بن زید قاعد و خلف نکردی و این همه جرمی
عظیم است کہ ایذا فاطمہ اید از خدا و رسول است و همچنین در خانه وی شوختی و انداختی
از اهل بیت است ایذا اخذ است بآیتانی الذین یؤدبون المؤمنین و المؤمنات و علیہم از لک
اسامه عصیان رسول کہ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و قال تعالی انا انزل
الیکم رسولاً شاہدا علیکم کما انزلنا الی فرعون رسولاً فعصی فرعون الرسول فاحذروا
احذروا و یلا ابو بکر گفت کاشکی من سپه کار نکردی اول کہ خالد و لید را در قصاص ملاکین
نور و بکشد بودی و کاشکی اشعث بن قیس را بکشد بودی و کاشکی طلحہ را بکشد
بکشد بودی کہ مرید محقق قتل بودند و گفت من لم یحکم بما انزل الله فاولیک هم
الکافرون و الفاسقون و الظالمون و گفت کاشکی از رسول پرسیدی من کہ بعد از وی خلیفہ
گشت و خود را غافل و جاہل ساخت از روز غدیر خم و از حاطب بنی الجراح را کشت و عمر از
الحصین الخزاعی و بریدہ اسلمی روایت کردند و ذکر آن برفت تا بریدہ گفت یا ابابکر
بایستی کہ یعت کہ منبر رسول علیہ السلام رفتی تو یا عمر و ابو عبیدہ جراح و سالم بن ابی جندبہ
در کوشه پنهان شدی و عقد بیعت نکردید و جملہ مسلمانیان با آنکہ اعلام شریف شایع
علی نیست و زامہ روزہ می باید در کاشکی می باید در اندین گفت کاشکی مسبلہ حدی

ما یومر

تاورد حکم نکردی درین سبیلہ خاص و کاشکی از ذبیح اهل سنت پرسیدی و عمر گفت لو لا علی لملک
نعم و یحیی گفت لا ابقانی الله لمصلیہ لیس لها اوجین فضا تصدق مؤمن کرد و جملہ مامون
گشت ای اصحاب اعضا باید کردن مؤمن گشت اعضا نشاید کرد کہ خدای تعالی اعضا نکرد
قتال و کولای آن ششاک لعدو کت ترک الیہم شیاً فلیلا اذا اذناک ضعیف الخیر و ضعیف
المات ترک لا یجذک علینا یضرب و قال و لو نقول علینا بعض الاقاویل لا یخذنا منہ بائین ثم
انطقنا سیدہ الیقین بس گشت یا امیر المؤمنین قریب از اولاد فاطمہ اعضا کن و من لم یحکم بما
انزل الله فاولیک هم الکافرون پیامی گشت یا امیر المؤمنین فردا در قیامت اولاد فاطمہ در حق
آورند پیش خدا مؤمن قبال نبشت بخط خویش چند ورق و بجانب شرق و مغرب نامہ دادند
کرد با سادات فاطمیان بزنیاد و معاملہ بدینہ نبشت شالی کہ فدک بعلی ابن موسی الرضا علیہ السلام
بپار و با تصرف داده و گویند با پسرش محمد تقی علیہ السلام حاضرین بر خود گواہ کرد اختاری
این حدیث و سائر کما صدقه عایشہ کرد و حنفیہ و مروی کہ نام او اوین بود از ابن نصر
و میج کس یکبار این حدیث روایت نکرد زیرا کہ قرآن مکتوب است نعوذ بالله منه
امیر المؤمنین در ایام دولت خویش فدک باز گرفت و بحد وجه **اول** آنکہ غاصب و مفسد
بر یکی عند امیر عوص و شر او مرد گرفته بود **دوم** آنکہ ایشان گاہه بودند کہ فاطمہ علیہا السلام
بنفس جنری با پیش خدا رود و اولاد وی بدان فرج و پسریت و پسر و کردہ ناپسند و افتخار
فاطمہ علیہا السلام و نیز ممکن کہ اہم غیب را بخلاف افساد شروع بدین سبب نکرده باشند و نیز
اولاد فاطمہ از علی ۳ مطالبت نکردند علی را لازم نبود از وی شروع بطلب خشم رفتن کہ تو

بنامی مولا نازین العابدین بجواب این گفته است **شعر** ومن كان غاصبا حقا فبوم البقاء
سعدا و نیز که علی افعال نامرضی و ما شروع ایشان را قیصر توانست کردن نه بینی که چون از
تراویح جماعت کردن باز داشت جلد تشیع کردند و فریاد برآوردند که نهانان عن سینه غری و نیز
برای دفع نیت تا که عالمان بدانند که اسحق علیه السلام برای جبر شفعت بود چنانکه ابو بکر گفت
رسول فذک فاطمه داد **تفسیر** ابو سعید خدری روایت کرده و مخالفان و موافقان بدین حدیث
تلفی کردند که چون آیه و آت ذالقرنی حقه قال لم یکن و ابن النبیله فرمود آید فاطمه را بجز
فدک بوی داد از حیثی لک و فذک بوی سپرد فاطمه را بجا تصرف نمود و صاحب بد بود
از وی نیت طلب کردن غایت چهل بود یا بجا اهل طاعت که طلب نیت از وی سبب
تصحیح نخله بود و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین اقامت شهادت کرده اند قال امیرانی
و اشهد و ادعی عدلی بنکره و قال فان لم یکنوا و جلین و فیل و امران بن رضون بن الشهدا
ظاهر این آیت قبول شهادت بوده در آیت تخصیص نیت بولد و زوج بلکه عدالت شرط کرده
و از معصوم عادلتر که باشد و اگر نخلت بود نخلت او و اگر جمع نیامد خاصه بعد از ترک و آیت
میراث علم است و مخالفان گویند که سلیمان و زکریا که وارث طلب و ارث نبوت نبوده اند و بناوی از
مال **الجواب** الزین سوال فدح نبوت زکریا است و حاشا من ذلک و کنوی زیرا که گفت و ابی
خنیث المذاری بن و زائی و کانیه امرائی عاقرا و عقب لی من لذت و لیثا بر شنی و میراث
من ال یعقوب و جعله ربی رقیبا و اگر نبوت خاصه بودی و موالی با اتفاق بر سر عثمان انداز
خدای تعالی نفاس کرده باشد که وارث نبوت بن ده تا این عم من بنی باشد و نبوت بسوی نیامد

و اما

و نه باشد عاقله باختلاف آن محل باشد دفع نبوت این عم دیگر که زکریا باشد و عدم رضا قطعا
خدای تم و حضرت نبوت ازین بری سما که باخر گفت رب رقیبا بنی بضرت رضی الله
و اگر داشت بنی بود دیگر و لا ذم آدمی بی فایده و از ظاهر کلام بی دلیل عدول نشاید کردن غایت
کار آن باشد که مخالف گوید نخلت ثابت نشد حدیث ثماله شرا لاجناب و اورد سند ترجیح باین
خبر دوم است **الجواب** روایت کند سعید خدری انتفاء نیت و متلفی بقول که رسول علم بحال
حیات خویش بوی داد و تسلیم کرد بروی و این حدیث ابو بکر سطون و غیر متلفی پیش مهاجر
و انصار سلیمان جدا حدیث معارض شد حدیث رسول و سنت بابا است که میراث ثابت است
سیان ایشان و قرآن بآیت یوصیکم الله و اشالی آن و اتفاق اهل قبله است که ذوالفقار اول
از ان رسول علیه السلام و علی برجه بیت می داشت چنانکه فاطمه فذک نخلت و هیئت میداشت
باز گرفتن فذک و روا کردن ذوالفقار بنو الاغناد و خصوصیت بار رسول و رد بآیه یوصیکم الله
و همچنین عایشه دعوی حججه رسول کرد که میراث نیست و گوی میداد که فاطمه را میراث نیست
جز خرقه مادر و سرشان است صادق علیه السلام گوید مواضع بود فذک و دوم حنی و سیم
شراب ابراهیم چهارم زلاله پنجم ششم صافیه ستم عراف و برقه که رسول صل فاطمه داده بود
و بوی بکداشت و ابو بکر از وی باز گرفت و باقی شیوخ بسنت وی رفتند بگوایی عمر و ابوعبیده
جراح و سالم مولی با خدیجه و برود کار عثمان عایشه باید و میراث رسول طلب کرده عثمان
گفت چنانکه پدر تو شهادت تو بر فاطمه امضا کرد من شهادت تو بر تو امضا کنم یعنی میراث بتو
ندم از ان رسول شما میراث رسول طلب می کنید زیرا که رسول را میراث نبود **فصل**

فی رد عن ابن عبد العزیز الخلیفة الی محمد بن علی الباقر علیهما السلام بد آنکه چون رسول متوفی شد
ابوبکر بعد عمر آمد و از فاطمه فدک بستد و باز گرفت و علای نواصب روایت کند عن عطیه و عن
ابی سعید الخدری آنها قال سمعنا عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال لما نزلت آیه و آت
ذال النبی حکم و المکیین و این البیل یا فاطمه لک فدک و دعوی و کلام فاطمه هم قبول نکردند
باشهادت قرآن بعلهارت و عصمت او و علی و حسن و حسین علیهم السلام و ام ایمن اقامت شهادت
کردند و گفتند علی و پسران جذب شتفت میکنند و امروز این معنی سنی شده و در میان سنیان
و مظهر این باب بگوید ابوبکر و عمر مرید و با هم ایمن کنند که فاطمه بگوی حال ام ایمن گفت فقه
مولا لک و مولا لک اکثر و اقدی گوید که از جلد مورخانست و از بکار نواصب و از علای ایشان
عن ابن بدین اسلم عن ابیه قال سمعت عن عرقیول لما توفی الرسول خرجت انا و ابوبکر و علی
ابن ابی طالب و عوفی بیت فاطمه و عند المهاجرون قال عمر قلت یا علی ما ذا یقول قال اقول
خیر الخ عن ابی رسول الله صلی الله علیه وآله و نزل قلت و الذي تخین قال نعم قلت و الذي یزید
قال نعم قلت کلا و الذي یسقی بیده حتی یجروا فانا فاما لیسروا بن حدیث دلالت میکند بر
آنکه برایشان قصد خاندان رسول کرده اند بشر و قتل و غصب حقوق ایشان و عمر عبد العزیز
حق خاندان رسول زیاده تر ساخت از ابوبکر و عمر زیرا که ایشان ظلم کردند و وی با ایشان
عدا کرد و فدک با باقر کرد و ایشان ایضاً خاندان رسول کردند و عمر بن عبد العزیز دفع
آن بکرد مردم بادی گفتند طعنت علی الشیخین قال سماطنا علی انهما ابرصلح و روایت
کند الی هشام بن سعاد قال کنت جلیسا لعمر بن عبد العزیز حیث دخلت المذینة فامر سادی

ان نادى من الله مظلة او ظلاله فلیات الباب فانما محمد بن علی الباقر علیهما السلام یعنی سادی فوری
که سر کرد او را ظلاله از کی است باید که حاضر شود بر در سوای که استقانه او سمیع خواهد بود
محمد باقر علیهما السلام حاضر شد تراجم که از جمله حجاب بود و در پیش عمر رفت و گفت باقر بدست عمر گشت
یا تراجم بگوی تا در این جبین او در پیش او شد عمر را دید که چشم از آب کوبی می سزد باقر پرسید که کوبه را
چه سبب است هشام حاضر بود گفت برای فلان جن را بفرگشت یا عمر انما الدنیا سؤی من الاسواق منها
ینج الناس بانیفهم و منها خرجوا بما نضرهم من قوم قد نضرهم بمثل الذي اصبحنا فیدحق انا هم الموت
فاستخرجوا من الدنیا ملزمین کالم یأخذ و الما حیوان من الآخرة عدة و لانا کرموا حسنة
تسم اجوعوا من لا یجوع و ما دوا الا من لا یدرم فغن و اسه یجوعون ان نظری لک الاعمال التي
کما بنفهم بها و بما نفهم فیها و بنظر الی ثلث الاعمال التي کما یخرف علیهم منها فیکف عنها فائق انه
و اجعل فی قلبک اسن ینظر الذي یحب ان یتکون معک اذا قدمت علی ریک ففقه بن بدیک حتی
یخرج الیه فتنظر الذي یکره ان یتکون معک اذا قدمت علی ریک فاتبع به المبدل و لا تذهب الی سلفه
یا رب علی من کان قلبک ترجوا ان یجوز عنک فائق انه و افخ الباب و سهل الحجاب و انظر المظلوم
و رد الظالم عمر و دات و کاخذ بخواست و ابتدا کرد که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما رد عمر بن عبد
العزیز ظلامه محمد بن علی فدک و فدک بوی تسلیم کرد و معترف شد که ابوبکر و عمر و عثمان بر فاطمه
ظلم کردند و عجب که بر دختران خویش و دانه زده فرار و درم و طیفه مسانه کرده که سال سیال از بیت
الحال بدیشان سید اند و میراث رسول بدیشان دادند و دختر رسول را منع کردند از میراث رسول
که پدر وی بود چون روز کار خلافت عثمان بود و خواستند که بر عاوة کینه عثمان ابا و استماع کرد

الملاح بسیار کردند فایده بود عثمان گفت لا داه و لا کرامه ما ذاک لکما عندی قال اسماء اللین
شهدتہما عندا بوکا و نفعهما لکما معکما اعراضا بیطین بتولہ و هو مالک بن اوس بن الحذافه فشدتم
ان البنی صلی الله علیه وآله وسلم قال لا یورث و ما ترکناه صدقہ عجیب و فی کواشی بندھند کہ
رسول دایمراث بود و وقتی کواشی بندھند کہ ما را از رسول میراثست چه شوخ زبان اند و اکثر
بروخانی کردند کہ اهل کوفہ بر عمر و کوفہ کہ بر فداک شتین را رسوا بکودی و این نوع صلاح ملک تو
ثبت کہ علیان ایشان را دران کار مصیبت میداند عربین عبدالعزیز عند این حال بکت رقبہ
ازان من باشد و ارتجاع ان ازان محمد باقر علیہ السلام کوفیان بدین قدر راضی شدند عمر و نامہ نوشت
و بیاورداد **مسلم** از بعضی اشیا کہ خلفا بمیراثت امیرالمومنین و بنی هاشم بکودایتند مخالفان
روایت کنند کہ رسول گفت الوقت الاول رضوان الله والوقت الاخر عفو الله و عفو با عذار
باشد چون رضی با غیر آن چون می شنیدند کہ بنی هاشم وقت رضوان نازی کنند اختیار کردند
ایشان و وقت عفو الله شدند و همچنین سحر رختین مخالفت علی و بنی هاشم نهادند بوقت سحر
نزع خفین میکنند و جویہ لبیم الله الرحمن الرحیم بمضادت بنی هاشم دفع کردند و مع هذا جرسند
ناز نیست پس ایشان و سجده بر خاک و ملوس کردند زیرا کہ شنیدند کہ شیعه سجده بر خاک
نکنند و قنوت و قرات بعضی رسد قرات از غرام در فرایین و علی عدم بعد از فاجعہ در شب
جمعہ در نماز ختن خواندی و در دوم سحر اسم ربکا لاهلی و در بایداد از دو جمعہ در اول سوره
الحمد و در دوم منافقین چون ازین خبر بداشتند مخالفت کردند درین اوقات بغیر این سوره
خواندن و سلام دو کت باز دادن و مخالفت امیرالمومنین علیہ السلام و امیرالمومنین علیہ السلام

برخاسته بخ بکیر نماز کوی ایشان بندگان با جہا کردند و وی کفنی الخنازہ بتوبعہ و لیت تابعہ لان
من کان اماہا فالخنازہ تتبعہ بخالت او در پیش جنازہ و در پیش روضہ بدعت بنہاند و تابعان
ایشان روایت کنند کہ علی گفت لعنہ علی ابوبکر ان المشی خلعت الخنازہ افضل من المشی اماہا و یحین
اباحت اکل بجمہ ذمی و اکل رات و اشال ان بخالت صلح المومنین بنہاند و کونید کہ وی ز اهل
جنت است و امیرالمومنین در زمان دولت آنچہ میداد و میشد می گفت و غیر میکرد بتانی و آہستگی بانی
آنچہ میداد و می شد بر اصل خویش رها میکرد و دایما در خوف و اضطراب بودہ از غلبہ و آشوب
جہا لکما قال تنہا علیہ بن موسی علیہ السلام فتررت سیکو لا آخنتک و قہب لی ربی حکما و
تجعلنی بن الرکین فقال فادجن بنہم خفہ موسی **فصل** فی انه لم یجد رقبہ علی بنی
ماخرا عن اصلہ و خوف عن اصحابہ و فداک عدا بہم ہم بدانکہ از ترک علت بکونید زیرا کہ از بنی
مطل باشند و فاعلت از ایشان کوبند و نیز سوادہ است باشد رعیت اعراض کردن بر فعل امام
و متدلا لا یسلعوا یفعل و ہم یسلون پس نرسد کہ کونید جریا یا ایشان حرب نکرد و با معاویہ
حرب کرد و تیر در روزگار معاویہ صد بیت نزار و در جنگی بودند جملہ شیش زن و در روزگار
شیوخ مدد بودند الا ترا ندک نجات اندک و اگر جہ بسیاری بر مذہب مختلفہ بودند اما در حرب
معاویہ با علی شتق بودند بدین سبب نقبہ مرتفع شدہ بود و رسول شلا بن فطہ کرد سنا قنا را بجز
سزکان بردی و اکثر اصحاب وی بران بودند کہ وی خلیفہ ہمام است و بیعت بروی چون بیعت
است برابری و وی بسترہ ایشان برودہ و اگر بدانشندی کہ وی مخالفت میکند ایشان بر وی
خروج کردند بخاند شافع شد از ترا وج کردن بحاجت و کنت تنہا بکشد کہ فریاد بر آوردند کہ

نهاناً عن سنة عی وشیع کردند و نزدیک بود که غوغا بر آید و تا آخر گشت برید و چنانکه کردند مکیند
و حیرت باطله و زیر دعا و به برای آن بود که ایشانرا معلوم شده بود که ایشان آن ناکین و قاتلین
و مارقین بودند چنانکه اعدای شیوخ او را کشتی داشتند اعدا و پراچینان دانستند سعاد که اخطا
وی اند که مطیع وی بودندی که بر مشا بر او ز خطبه های او درین باب کواه عدالت دوزی بانی
حاتم و خواص شیعه گفت لقد علمت الاله قبل انهم خالفوا رسول الله متعین لخلافه فاقسین
لعبده معتبرین السنة و لو حلت الناس علی ترکها و حملها علی موضعها و الی ما کانت علی عهد رسول
الله صلی الله علیه و آله لم یفرق عنی جندی حتی اتقی وحدی و فی قلیل من شیعی الذین عن فواضلی
و فرض اما فی من کتاب الله و سنة نبیه علیه السلام و اگر مندی و جری پائینای بروی
که رسول آنگاه نمانده بودی و قدک و ضیاع رسول پورته فاطمه و ادوی و اقطاعها بجد باطل کردی
و هم عطایای محمد که در عهد رسول نبود و اقطاعها که رسول داده بود و ایشان ابطال آن
بکردند با اصل خود بروی و زمانی که بحرام در خانه شوه خدع عهد کردی و برای اقامت حدی
و ابطال قصت زمین خیره و در قصت چون رسول بسویت کردی و انخاس با اصحاب و دگر وی
و دری که ایشان بکشوند و خدا و رسول بسته بودند بیستی و دری که ایشان بیستند و خدا و رسول
بکشوند بکشودی و سم بر خیف و امثال آن که ابداع کردند در عهد رسول نبود با اصل خود بروی
لیکن اگر راست بگویم ازین بر کردند و بجانب معاویه روند و گفت و الله لو اقرت الناس لا
یتعول فی شهر رمضان الا فی فريضة و اعلمهم ان جماعتهم فی الفواقر بدعة قتادی بعض اهل السکر
من ثبات اهل الاسلام غیره سنة عزنا عن الصلوة فی شهر رمضان قاضی شرح و عبیده

سلماتی و ابو و اول و سر و فی که از لشکر وی بودند و اهل علم جمله منکروی بودندی و در چند
مواضع و گفتند که سیرت شیعیان با کارکنی ما با انصیان کین و سر و قتلان وی کرد
و معاویه را تحریک کرد بحرب وی و عبیده سلمانی بروی رد کرد حکم امانت او را و اگر
اعراض کردی لعین چون دیگران شریعت داشت امیر المؤمنین علیه السلام خاموش شد
و هرگز پیش لشکر خود اظهار مذہب خویشین نکرد و بر آت از افعال و بدعت های ایشان
نترسند الا پیش خواص شیعه و اهل بیت رسول علیه السلام و برادر بنی چیزها که خلاف
رای و فعل عمر بودی رد کردند و تکذیب او تا دوزی بر سر سیرت زعم قوم انی اکذب
فعلی من اکذب علی الله فانما اول من عبده ام علی رسول الله فان اول من آمن به و صدقه
دایما سوسان بر کار بودی و از وی امر الی شیعیان نقض کردند تا با باشد که بروی
کلمتی بگویند و او را بکشند و بر اظهار و اجبار برین بهانه و مع هذا متهم می بودند بروی آخر الامر
و بر او اولاد و بر اخیله بکشند و لیکن چون عثمان اظهار جور و ظلم کرده بود و مهاجر و انصار
و زنان رسول جمله رخصت داده بودند بتسل وی اتفاقاً منهم علی علیه السلام بدین سبب وقت
و تقی افعال بدوی و سیرت های نامرئی وی اظهار کردی و لیکن چون در کار شیعیان اجماع
نبود چیزی توانستی گفتن ظاهراً و نیز حق تعالی بطریق امر ما را بجهاد فرمود و ما را علت آن
معلوم نیست بتفصیل الا که بجد بدانیم که جهاد صلاح دین است اینجا نیز بطریق جمله بگویم سکت
علی برای صلاح دین و اهل اسلام بود و نیز که رسول علیه السلام در زمان سبقت و غیر آن
قبل الهجرة قتال نکرد و بعد الهجرة قتال کرد و نیز امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت لو لا قریب

عبداللہ اس بالکفر لیاہدتم اما اکثر اہل سنت مثلہ بودند و قوت دفع بہت نہ داشتند و بہا کہ ایشان
 مکرری افرادی کہ بر اسلام می گشتند و مرکز یکشت این طایفہ طیارش اند و باطل و سلیمہ کذاب
 در پی حیفہ نشسته بود و دعوت بہت میکرد و جمعی در کار وی شاگرد بودند ازین سبب ترک
 محاربه میکرد اما بر ذکا و معاویہ لعین اسلام محکم و مستحکم شدہ بود و حقیقت اسلام در دہان
 گزیدہ و لیل این امیر المؤمنین علیہ السلام بنوشت کہ وفدکان او کہ ابائی حین شرح ابو بکر فی
 عقد الامر فی نفسه فقال انت اخی بهذا الامر بعد النبی علیہ وآلہ ایا یک و انما بدین خالفک
 فکم هذا کف مخالفۃ الفز قد من الاسلام و اقرب عبد اللہ الناس بالکفر و مخالفت کوی کہ وی قرآ
 زندگان را کشته بود اخاد و کینہای وی درد لها محکم شدہ بود ازین سبب از قدم منوع افراد
مسئلہ این قول کہ با جازہ خدا و رسول بود باید کہ اخاد و خدا و رسول در دل کبر و از مرتبہ
 اہلیت و نبوت فرود آرند ایشان را الا آنکہ بیکت رسول دلہا ملوف شد چون رسول را غایب شد
 آن حکم مرتفع شد و مردم با صفات و جمع کردند و نایب خدا و رسول را علی علیہ السلام بود ای
 مکانات قیام کرد و نیز با علی گفت ان الائمہ ستعذوبک و ترکنت ان قامت فلک وان ترکنت
 فک و حال او چون حال ہارون بود کہ با قرآن ائمتہ فبہ و ان ربکم الرحمن فاستجوبی لطیف
 امیری و از نجاست کہ گفت ما زلت مظلوما شد بعض رسول امر و گفت لہذا تمصہا این ای
 غافروانی لعل ان علی منہا محل العطب من الری یخدد عن البیل ولا یرقی الی البطر اگر لو ط
 بود گفت لو ان لی بکر قوۃ انا و ای الی زکریا شدید و در حق موسی علیہ السلام فرمود قوت
 یکم لئلا یقتلکم الایہ و قولہ لا انکب الا نبی و اخی و قولہ اخی اخاف ان یتلون و قال

ما لکون

فی ہارون ان یثبت ان تقول قوت بین بنی اسرائیل و لم یقف قوی و از نجاست کہ از بیت اشاع
 کرد تا ابو بکر با خدا لکت کردن علی بن و بعد از ان بدست حاصل آمد و گفت یا خلد لا تتعل ما ترک
 و عر با طایفہ کنت ما هذه المخرج التي یجمع فی یکا التي انتہت عن هذا والاخر من البیت و فیہ
 و ابراسی بن داود یہ این حدیث ایراد کرد و بآنتر کنت انما کان هذا انقلابا من عن و نیز چنانکہ
 رسول بہر کہ محاربه در کہ ملوم نبود باید کہ علی نیز بہر کہ محاربه با ایشان سخت فہم نیاید و ایشان
 چون ایشان باشند و اما عطا یای ایشان گرفتن بر علی را چون عطا گرفتن عزیز بود و انیال
 از بخت النصر چون عطا یاکر فتن یوسف از عزیز و چون محبی از خیابان خویش محاکم از سهام
 حسن خطی او و سختی علی بود شاید کہ آنچہ بوی میداد از ان نصیب گرفتہ باشد و عطا گرفتن
 دلیل رضا بکار راست وی نباشد و نماز کہ کرد پس اگر وی کرد و بر احوال دیواری ساخته باشند
 و مذہب وی و اولاد وی جناست کہ چون امام لایق امامت نباشد بی اقتدا ناز نکند و بیکن
 خوف و تبتہ بادی موافقت نماید و شاید کہ فرایق نجاست بگذارد و باخاف اقل کردہ باشند باخاف
 حرام باشند و نیز مذہب ساجد از ان کہ خالدا فرمود کہ کردن وی بزن وی سز کر بجاعت حاضر
 نباشد و با ایشان اگر در سزای یا جزوی دہلست برای ارشاد و تعلیم رفته باشند کہ وی
 متقی ایشان در محل مضلالت و برای سداختلال دینی اگر سلسلہ مشکل شدی بر ایشان
 شاخان و کاران طعنہ زدہ دی در اسلام و استہزا داشتندی بر رسول علیہ السلام و
 صحابہ ازین سبب علی ملائمت ایشان کردی و خنطہ دین خدای را بر پیش و این روایت مشہور
 بہت الازوی ابو بکر بخشم از دروازه مدینہ بہر وقت رفت امیر المؤمنین بعیت وی بشیر

و رضای وی بجا می کرد و ویرا باز کرد ایستاد و با خشتین یا ورد و میان وی و آن شخص صلح بداد
و اما آنچه گویند حد و بیدار نبوده نزد پیش عثمان این فعل هم دلالت بر محبت عثمان نمی کند زیرا که
اقامت حدود با امام زمانه باشد هر نوع که مقتدره را باید بدان قیام باید نمودن و آن کار مستحقی نیست
الا بدین وجه بنا کند تا نیال بخت النصر کا فرسیاخت و احکام حدود شرحه میکرد و این مسعود
با خاندان خویش رفتی و جماعت بکردی با علیه واسود و غیر ایشان و از آنجا برین جماعت آمدند
و شهر بود پیش صحابه که عثمان سختی این کار نیست در شروع از بهر این بود که باجماع او را
بکشند و نیز صحابه بسیاری نماز میکرد پس معاویه و یزید و ملوک بنی امیه و این دلالت بر آن
نکند که آن ملائین ائمه محبتی باشد و با اتفاق عبدالرحمن بن عوف روزی شوری گفت
بایند که کتاب الله و سنة رسول الله و اما سنة ابوبکر و عمر فلا خلاف گوید که رسول اقتدا
بعبدالرحمن بن عوف کرد در نماز و از اینجا بیوت عبدالرحمن لازم نیاید و همچنین ایشان گویند
که این ابوبکر نماز کرد پس باید ابوبکر رسول باشد و محمد رعیت و حاشا من ذلک **تیسریم**
عمر عباس بن شام رفت عمر براسی سوار شده میرفت و در پیش عباس میرفت بطریقان
خران شام قاضی عمری بودند و خواستند که سجده عمر بکنند با ملکیت کا قال اتخذوا الحبارهم
و رعیتهم از باب این دون الله و المسبح این مرتبه و بنا که امروز مردان عمر شایخ را سجده کردند
خران شام ویرا با امیر المومنین میخواندند عباس گفت وی امیر المومنین نیست امام المومنین
سلام وی نکنند و من اولیهم ازین کار بروی عمر شنید برنجید گفت الا آخرکم بن مولی
بهاسنی و شک و گفت آری بگوی گفت و جل خلتنا بالمدينة یعنی علیا علیه السلام عباس گفت

و

فانتک و صاحبک حرکت ما خذوی شناسیم و بدان اقرار داریم و لیکن و برانندم نکردیم که قوش
بکنای وی دود را داشتند ترسیدیم که عرب بروی جمع نیابند و این کار از دست برود نقد ما
تاخیری جز این نبود پس گفت و کات بیعتی ای بکر قلته و فی الله شرها و الله عز وجل اعلم احیا
ام اخطا **چهارم** همچنین خندهای رسول دود را فریش بود اضعاف مضاعف آنچه از آن علی بود
پس بایستی بنا برین کلام عمر کرد و بر برسانت تمکین نکردی و مقدم ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان
کردی زیرا که قریش میدان اینها بودند نه محمد علیه السلام نفوذ باهمن هذا الکلام و نیز
خدای و رسول علی را بدان قال میفرمود عداوت وی عداوت خدا و رسول باشد و عرب بر
سادو بیعت شدند و بر یزید و غیر ایشان از کفار بنا بر کلام عمر باید که ایشان سر یکی امام زمانه خویش
بوده باشند زیرا که می باید ازین کلام او عبرت باشد و من خندد سیه روی انه علیه السلام قال
ان هذا الامر لا یكون فی علی و لانی و احد من ولده عنی بالامر الخلاف و در آن نماز بر ابوجعفر بابیه
قراین حدیث ایراد کرد بر طریق اعتراض و گفت که این از آن سبب است که خلافت و نبوت سر که
جمع نیاید **پنجم** دلیل بابیه است رحمه الله اگر این حدیث صادق بودی عمر علی را در شوری نبوی
و همچنین کا علی با خلافت تفویض فرمود با حسن نکردی و مهاجر و انصار بر علی بیعت نکردی
و علیان از اهل قبله با بیعت وی اجماع نکردی و اجماع حجه باشد با آنکه مخالفان روایت کنند
که رسول گفت المدی من ولد فاطمه و علی علیه السلام پنج سال خلافت کرد و اهل قبله ویرا با تمام
و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان بر این است باید که دو رخ باشد و رسول
گفت لا یجمع استی علی الخلافة معا کرواض این حدیث بخوانید و در خلافت است که پیشه که مانند **ششم**

الک

خلافت اهل البیت رسول پروردگار کند که عباس گفت که یا علی دست بمن ده تا بر تو بیعت کنم پس ای
که عباس مخالفت رسول کرده باشد **سوال** چرا نشاید که عباس از رسول نشینده باشد یا نشینده باشد
فرموده **الجواب** گویم بنا بر این سوال چرا جایز نبود که صحابه نیز آن جمع که عباس صادق بودند
اجابت امامت علی هم فراموش کرده باشند و اما انعامی که آن کرده باشد **جواب** علای ما بر آنند که
خلفا بر پیشانی و کفن و دفن و نماز رسول علم حاضر نشیند و نماز بر رسول نکردند بلکه فرصت نگاه میدادند
که اگر حاضر شوند کار خلافت از دست برود و ابو بکر و عمر شک کردند در امر رسول و عمر گفت
ایها الناس کفوا المستکم عن نبی الله فان نبی الله مت و لکن الله واعداءه کما واعد موسى علیه السلام
وهذا بینکم و الله لا اسمع احدا ان النبى علیه السلام قوفی الا علوة ترسیقی هذا و این شریعت را می بینید
از دل خلق برداشت و نیز هر پنداری آینه انکس نیست و انهم یستون بخانده بود رسول علیه السلام
بعد از نزول این آیه بازده سال بر سیت و همچنین آیه و ما نجد الا رسول قد خلت من قبله
الارسل آفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و آیه و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلق الا فانی
بیت هم المقالون کل بشر ذائقه الموت و رسول صلی علیه و آله بر ملا خلایق گفت
بیت ای منشی و نیز عجب که عمر میداند و میاید و میاید شنید که رسول را غسل و کفن و دفن
می کنند بیشتر بود پنداری غافل بود و آنکه که حیف بود که بیدار بودی عید الله عباس گفت عمر آنروز
گفت لو مات رسول امر کیف یکون شهیدا علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و یوئس
الرسول و لم یظفر علی الناس قایم ان تفتوا ایها الناس کما افتت قوم موسی علیه السلام
فما یمنهم الی الطور فرجع الیهم فما یمنهم فمال صحابه قبول کردند و بدو خانه رسول رفتند

و غرض آنکه رسول را بجا نیند و مشرید و گفت بکنند که وی زنده است عباس هر روز آمد و از ایشان
دلائل طلب کرد و از عمر و از غیری و تهدید و تحیات رسول و آنکه رسول گفته است که من خیرم جمله
گفتند ما را معلوم نیست عباس سوگند یاد کرد بر مرک و آیات موت رسول بر ایشان خواند مردم جمله
قبول کردند اما غرض از غرض درین کلام که صحابه را فراق رسول تعزیت بود و تعزیت که بآورد و عمر را
نهیست بود و ظهور ملک و خلافت و بشارت خوابی و یا آخری و از ابطال انبیا اهل البیت خند
بر آمد که به نبی کرد و کرد که به نبی کرد و از مردم جانی داشت لابد که این افترا را بپایست کردن و نیز
آنها را با ابو بکر بودی و عمر بطل بود سرای آنکه بر خزان دیکران یافتی خوروی اما ابو بکر و قتی بنیازی
کردی در پانزده و قتی ادیب که دکان بودی بتعلیم بت پرستی و قتی که براس فروشی کردی از مرد
که این سلطنت بدیدند لابد که ایشان را خنده باید کردن گویند که ابو بکر تنبیه کرد که رسول
عمر و آیه انکس نیست و انهم یستون بروی خوانده سوگند خود که پنداری که سرگزشت این
آیه نشینده بودم عجب خائف گویند که عمر معلوم بود ابو بکر را و از وی عالم تر بود و سلطه که ابو بکر
را بودی وی کردی و این آیه ندانست و مع هذا گویند تالیف قرآن کرد و چون بمرد جز علم
برفت بدین عبارت لما مات عمر ذهب تسعد اشعار العلم و آنچه رسول ص گفت شهید است
بر این قدر ندانست که این شهادت در آخرت خواهد بود نه در دنیا و الله یعین **فصل**
در امتیاز نبی که دیگر عمر را غرضی دیگر بود درین کلام که در پیش مذکور شد و آن غرض امتحان
ابو بکر بود زیرا که بکرات و مراتب با هم عهد کرده بودند که بعد از رسول ص خلیفه ابو بکر را سازند چون
موت رسول علی انصبت کردی حصصا در جایی بنی النجار و در بردن نه آیه از سوره بر آنست

بکه در روز غدیر خم و غیر آن پس چون شب وفات رسول ص بود عمر و ابو عبیده براج و سالم
بن ابی حذافه بر او بکر بیعت کرده بودند پس چون روز شد حضرت مفارقت کرده بود
ایشان جمع شدند در سینه بنی ساعده و بعد از شام غایت انصاری جمعی که بیعت کرده و بیعت
ابو بکر جمعی دیگر زبان تشبیه کشودند و مردم را منع میکردند که هفت زهر و رسول وفات کرده است
و شامی میگردید و رفع تشبیه آن قوم و امتحان ابو بکر که در آن کار بجای خلافت مستحق است
بانه گفت رسول نموده است و مرا که بگوید که رسول بوده من کردنش بزم و ابو بکر چون شب از
ایشان بیعت ستاده بود و روز نیز از بعضی دیگر خوف بوی رسولی شد که اگر سخن عمر راست
باشد موجب نجات خواهد بود از رسول پس دو ان دو ان آمد و جاد را ز روی حضرت پیغمبر
در کشید و بد که حضرت مفارقت کرده است هنوز میگویند که حضرت امیر المؤمنین بطریق پیغمبر
داشت که در شک است آیه اَنْتَ سَيِّدٌ وَاَنْتُمْ بَشَرٌ بر او بکر خواند و ابو بکر گفت یا علی
پنداری که این آیه از خاطر من بر نه است و اسه از خاطر تو بر نه پس پیران آمد و عمر را با کمال
عزم بخان گفت که ابو بکر علی را عجب از قوی که امام و پیشوای خود دانند شخصی که بعد از وفات
این قدر پنداند که رسول وفات کرده است چون مشاهده کرده و علائمه ای موت بگفتند
بجست و حیات ایشان کی منقطع میشود و یا در خاطر هر یک آیت را از کلام خدا تا در شک
نیفتند و عجز آنکه بدارند و ترک کنند امام و پیشوای که منیع هر علم او بود با اتفاق است که
و گویند سلفی بود بمقتضی مباح و انصاف و در مدینه علم خدای تم بحیث رسول علم و از
مجتربان که علم کنند در محبت آن دو سه جاهل چنانکه یک آیت در خاطر نتوانستند داشت و در

گفت با کسی که روز وفات رسول ص هفتاد و یک رکعت بگفت پرسیدندش که با رسول با نه گفت
گفت علی سوله الفیاض بن العزم ففتح الله من کل باب لک باب جبهه بکر گفته اند این شعر را باین که در لفظ
طبعش خلافت نیست و در این لفظ لا در دیده در شوره بوم خس و شامخ محبت او را ندیدند و ندانستند و نه
شنیدند که رسول ص در وقتی که نازل شد آیه قل ان کنتم تحبون الله فأتبعونی بحبکم الله احبکم الله و من احب الله
فزد ان الله له الخیر عریضی و فاطمه و فاطمه علی البریه بن مایرم بالا جابه جعل منهم الرسل و من احب الله
بعد ذلک جعل منهم الاوصیاء و من احب الله بعد ذلک جعل منهم الشیعه و ان احبهم فی الجنة صدق الله و ربه
که در لفظ پیدا انوار علی چون شود واقف ز اسرار علی سرور و شنید این سان کرده در شام و زهر و آرد
با بخار علی با صد لغت بران شخصی که او گفت یار دشمن یار علی ص بران کو یار یار دشمن
ص بران کو که انکار علی ترک کن دیسی تر جبهه غیر خود که بجان هستی خریدار علی **فصل**
چون رسول ص سرفی شد و علی عباس جامه غنی در سر رسول زدند چون کلام علی علیه السلام غل میکرد
عباس بوی آب میداد و فضل بن عباس آب داد و ما عیاج الیه معاونت ایشان میکرد و چون
صلی علیه السلام آب با غیر آن بر فقی ابوسنیان بن حاد بن عبدالمطلب سد کردی و بنرهاشم
و از انصاری اوس بن خولی ص با ایشان بود و بیرون و کله و سبب شادک آن بود که انصار کردند
از علی کحق ما بر رسول علیه السلام فراموش کن و یکی را از ما بخود شریک کن چنانکه ذکر آن رفت
و روایت اصحاب طایفانست که در غل و کفن رسول ص هیچ کس را با علی شریک نبود الا فضل که خلیف
میکرد و با که معاونت علی میکردند و بیزای و بیکای با فقی از یک سرب و عباس از حاضران
آنها بود و با بوی و دمه اسه گویند که انصار جز بران ناز حاضر نشدند و کله خستی ندارد پیش وی

و شامی

واینکه بانفاق بعد از موت رسول دست هیچ بشری برهن وی نرسید الا دست علی علیه السلام و دلیل
این وصیت رسول بود که یا علی انت اول من آمن بی و انت آخرین تسلمی الی ربی و ناصبیا ن احادیث
و حکایات افزا کرده بشمارکت عباس و اسامه و فضل و ابوسفیان بن حارث و مسعود ایشان
تتبعن ربه و وصیت علی است فضل بود که قتل آب میکرد باقی هیچ کس معاون علی نمیداد الا ملائکه
و آن روز در مسجد رسول هیچ کس نماز نکرد جماعت اما بنوها هم بر رسول بودند و پیغمبر را اما ابوبکر
بستینه بنی ماعده ترتیب ملک میداد تا چون بنوها هم از غزافارغ شوند کار ملک محکم کرده باشند
فصل یوسف بن کلب السعوی السنی روایت کرد از ابراهیم بن اسحاق از وی و او از
عبدالله بن کعبه المصري عن اسود عن عروة بن الزبیر انه قال اول من قطع سهم ذی القربی المولفة
فلوهم ابوبکر و یوسف از جمله سفیان ابوبکر بود و ناصبی برکت آنچه از بنان باز گرفت صلاح
یاد برای صلاح دین **الجواب عنه** خدای و رسول بر ترتیب کار دین و نظر بکار و صلاح خلق
عالم عالم بودند از ایشان بر خلافتی و ایشان فرمودند که حق اهل بیت است بآیه خمس آیت آب
قال القربی حقه و المسکین و این التبتل و اسأل الله و حق تعالی با کرام اهل بیت و محبت ایشان
فرمودند که از آیت قل لا اسألكم علیه اجرا الا المودة فی القربی و محبتی و هویتی فرمود و حق
ایشان دون سایر الناس چگونه شاید که آنچه خدا و رسول یکی از ایشان از زانی داشته باشند
و صلاح جمعی دیگر خرج کند و مثل احمر و جاحظ و حفظ که از علای نواصب بودند آورده اند
که چون ابوبکر مرد جهل و اندیشه را از بیت المال بروی آورد و ادای آن نکرده بود متوفی
شد وصیت کرد که بعد از وی باز دهند عجب که چون خلیفه وقت حقوق مسلمانان رد نکرد که

خواهد کرد بعد از وی از انفاذ آن رسول باز ستانند و ایشان را که ستم و برهنه گذاشتند و بخت
سجودند با کلبن الا ستم الابرار بنه الربع حکایت کنند که در شهری والی بود سخت ظالم و هتاک
بکثرت و مصادره بکرد مال بسیار روزی سختی در میان خرنش و خرنش بکثت والی را خرنش آمد
فتا او را دهقان بکلی مصادره بیتانده بود بیکبار بوی داد چون این خبر دهقان رسید
بکرمیت و کثت باطله من لیس علی شیء او یعطی من لیس له عنده شیء حال ابوبکر ترجمین بود
از کسان گرفت که بنایت گرفتن و بکمان داد که سختی آن بودند هم الدین یقولون لا یستحقوا
علی بن عتد رسول الله حتی یقتضی مذهب شافعی بنایت که آخر عهد خلافت عمر خطاب بود
که مال بسیار از ناس و اموال و شیراز آوردند عمر کثت مابنی هاشم خمس مال چندین است که رسید
است الفاس است که بوجه فرض بمن دهید ثانی الحال چون از موضع دیگر برسد من عرض آن
باز کنم و این مال را در مصالح مسلمانان صرف کنم امیر المؤمنین علی علیه السلام و بنی هاشم هر عرض
بر دادند عمر بدان نزدیکی مال نگذاشته و در گذشت و چون نوبت خلافت بشمار رسید
همان بجای و دیگر خلفا خمس بدیشان ندادند و روایت دیگر از شافعی است که ابواللیلی
روایت کرد که علی گفت من و فاطمه و عباس و زید حارثه پیش رسول شدم و گفتیم یا رسول الله
بشریم که بعد تو خمس نمادند و بحال جیات خویش ما تسلیم کن تا هیچ کس معارض ما نشود
رسول علم بخشان کرد در روزگار ابوبکر هم در دست ما بود باخورد مر عهد عمر مال بسیار آورده شد
عزیمب از حسن آن پیرن کرد و بمالاد مال بسیار بود علی گوید من کنم مابنی هاشم این
ساعت ما را حاجت نیست بمصالح مسلمانان بخش کنیم یا گفت صرف کنیم ثانی الحال

ما را عرض آن بدهد عرض آن مال در تصرف گرفت بوجه قرض عباس مرد دای بود بر امیر
المؤمنین علیه السلام انکار کرد که نیاست کردن من میترسم که دیگر خشمی بدهند و بخان بود عمر
در کشت و ادای قرض بنی هاشم نکرد و خان بماند این مرد و ادب و حجت شافعی است
در نماز و روزه و زکوة و خمس بنس قرآن معلوم شد و دیگر
یکی از بنی انکار کند و مانع آن شود که فرود بفران و بخدای و رسول علیه السلام حادث بن معمر
گوید که روزی نجیه اجازه خرامت و در خدمت صادق آمد علیه السلام که شمس و منع آن برسد
امام علیه السلام گفت یا نجیه ان الحسن کما فی کتاب الله عز وجل ولنا الاقبال ولنا صفة المال
و ما و الله اول من ظلمنا نحن ما به اول من حل الناس علی رقابنا و دماؤنا
فی اعناقها الی يوم النیامة یظلمنا اهل البیت نجیه صد گشت استرجاع بگفت و امام روی
قبیل کرده دعا بگفت که حاضران فهم نکردند و باخر گشت اللهم انما قد احلنا ذلک لشیعتنا
از حمزه روایت کند که امام زین العابدین علیه السلام گفت یا باخره ما اول من ظلمنا احتنا
و حلنا الناس علی رقابنا و حلنا عجلنا عن حق به منها فلا غفر الله لهما و لا رحما کافران
و من قولا ما کافر کیت شاعر گوید که باقر علیه السلام گفت روزی بعد از سوال من احوال
ایشان پرسیدم گفت ما ارتقت بحجه من دم شد قبض الله عز وجل نجیه علیه السلام و لا اکل ما
میر حله الی يوم القيامة الا فی اعناقها من غیر ان یقصر من و در صاحب شئی فاطمه
علیها السلام گفت در وصیتهای خویش اعلی و لا یصل علی الکافرین المناقن و رسول
حسین وصیت کرده و رسول علم روز و شب متوفی شد سه شبته دفن کردند و کوبیدند

روز کردند و ایشان آنجا حاضر بودند آنچه گویند سه روز در خانه ماند این روایت صحیح است مخالف گوید
ایشان در سقیفه بودند و با انصار مناظره میکردند اگر خبر نماز کردن برضاده رسول صدق است
خبر سقیفه دروغ است این حدیث مخالف را که یکی از بنی دو اختیاری باید کردن و اگر ایشان
ترک سقیفه میکردند و بخانه حاضر میآمدند مستند میشدند بکار خلافت از خوف این منافقت
انصار نخواهند کردند طلب خلافت را و ادب کردند که عمر بن خطاب رسول اصلی است علیه و آله
و ادب اجازت خواست بنی هاشم اجازه دادند عمر گفت خلوا القوم و یتیم باقر علیه السلام گوید و اسد ما
ما احفظ الا ساخطا علیها و ما سا انا اليوم حتی الا ساخط علیها یومئذ بلک ما الکبیر الحاصص
انما کلاما و ما سا ناخنا و کانا اول من ركبنا اعناقنا و باخر گشت احوال ایشان قائم باطاهر کردند
چنانکه ایشان سستی اند و ما شان این اخبار را بمصو و وارد شدند این قدر تمسید و انکاب است **فصل**
در مقاتل تیم اهل سیر و قناری آورده اند که بنی تیم اهل مسکت و نفر بودند و اهل و اجل بطون عرب
بودند و اسقط در جاهلیت ایشان را قذری و جاهلی بودندی و اعقل سبیه تقدیم ایشان کرد پیش
سما ویر علیه السلام و خبر بر کوبید **شعر** و یقینی الامر دون رجال تیم و لا یثا دون و هم شهود
و انک لو رایت عبید تیم و یما قلت انهم العسید لاحرف لودهم و تخلم من الاصلاب بزل لودهم
مقا الارحام یخلق و المشی و در ایشان سرگزید و مشهور و ناجری معروف و جاد مذکور بودند
و اقل نیا به عرب بودی سما ویر از وی احوال عرب پرسید چون از جمله قاذغ شد بنی تیم پرسید گفت
اهل غنش فاشط الحلام المزاس ان شعوا مشی و ان امقر و الحس و ابو العباس گوید بنی حجر بن
عمر از پدر گشت جمله قبایل عرب را جو کردی الا تیم را چه سبب بود گشت با بنی ام الجذلم

حسابه و لا انا اهدى سواهم ابی تحفه عثمان بن عامر بود و در قریش مشهور بودی بلوا طرد از لرم
وی آن بودی که شادی کردی خلق را بطعام عبدالله بن جذعان و اجرة بدای سر دوزی
یک درم بوی از فضلا و طعام که ضیافت اضاف بودی خوردی بآخر ایشان و امیه بن
صلت مدح عبدالله بن جذعان که بد شعر له داع بیکه مشعل و اخرون دارنده نیادی
بآخر قصیده این داعی ابو قحافة است بودی صیادی بود مرغ گرفت بصرها و بذو الخلیفه
فروختی و ویرا شریک بود که منزله کاه بذو الخلیفه بودی نام او سعد القاری از قاره بن الحون
بن خذیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر و جعی گویند سعد نام بود حاصل که ازین سعد خانی
ظاهر شد و وی مدتی صبر کرد و بای جنیری نکست و آن حال پوشیده می داشت روزی
آن شریک او را بخانه خویش رها کرد و بکاری رفت ابو قحافة رفت و خانه ویرانوار
کرد و همه برگرفت و مرجع یافت در خانه سعد برداشت ازین سبب ویرا ابو قحافة
لجب کردند بابلت یقال افتخار اخفا قای شرب شراب شد بد اما فی الانا آمن
الماء و غیره و وی سرزنش گفته بود شعر آن روز گفت : اسعد جراک الله شر جزائه
بالمات فی اللیانة والظلم فاراد المرء بنور خیانته شدة علیه اللبث ذی الضیغ
و قلت له هذا جزاءک ظالما لما قدمت تنک الیدان مع الفم کرم و شجاعت و مروت
و یابن بود و این کلمات نبیه بود ویرا باطیل آنکه فضایل او گوید اذ قلت ضربت باحوال
سیر سلف گوید که جعی در محفل فضایل و مناقب معاویه می کشد یکی از ایشان گفت ایته
کان بذریا یعنی در حرب در حاضر بود هشام بن الحکم آنجا حاضر بود گفت نعم کان بذریا

لکن من جانب المشرکین مکر جعی که این طایفه را بزرگ میدادند و میخواهند بر طرف فعال است
چنانکه کوردا بصیر و روشن چشم گویند و ما و کزیده را بسلیم گویند و صحرای مملکت را بمغازه
خوانند حکم الشیعی و یعم و دلیل بر خاست ایشان که چون مردم بعد از رسول را بزرگ
بیعت کردند ابو قحافة رسید که بر که بیعت کردند گفتند بر پسر تو او گفت کیف یعنی
عبد مناف بدک زیرا که وی داشت که اشرف و بزرگان را اختیار سر برده و ویرا نداری
سبب نجوی بسیار بنمود کنند سلطانان بوی رضادادند گفت لا مانع لما اعطی الله شیعی بزرگ
جنیری بداشت که عطای خداست و نه آنست که بنده بود و غدره و حلیه بوجه غضب
اگر کار وی عطای خدا بود کار معاویه و یزید و سایر بنو امیه و اکابر و قیصر و قزاقه
عطای خدا بود خود بامه منه ابوبکر روزی باید گفت تری اصلا بنا کنت متعنه بقیة
معه عجب که صیادی و بجهلها برهنه پای کردی بطلب مرغان متعنه و متعنه
و متعنه و نکته نمان بیک طعام این صفات دارد **کنت** رسول ص در میان
یکه و مدینه بود بنده یک کور ابو جحش سعید بن العاص ابوبکر گفت لعن الله صاحب خدا
القر فانه کان یکتب الله و رسول الله بعد آنجا حاضر بود برنجید لا لعن الله ابرقابه
فانه لا یری الضعیف ولا یدفع الفم ولا یقاتل عن رسول الله و رسول کنت اذا شتم
المشرکین فغفوم بالسبب ولا تشتموا الاموات فان سبهم بغصب لاجیا اصحاب تواریخ
و سیرتین آورده اند **فصل** در عروبه ابوبکر یا در اسلام هیچ مبارزتی و هیچ قتلی
مشهور نیست و اهل سعادان دیگران کردند الا که بنده یوم الفندق از رسول اجازه خواست

که با سرخوش مبارزت کند عبد الرحمن بن ابی بکر رسول المجازة داد برون رفت و هیچ ضرب
نزد و شمشیر نکشید و پیر نزد الا که عبد الرحمن برسد که مال باجند باز دگت و یکک ما بقی من
مالی عبد الرحمن گفت **شعر** لم یبق الا سکه و یعیوب و فارس بضرب ضلالی الشیب
سکه سلاح بود و یعیوب اسبی جاحظ بود ناجی نزدی که بد در کتاب عثمان که ابو بکر چون
اسلام آورد جمله خاندان وی اسلام آوردند این کلام باطلست بعد از رحمن که یوم الخندق
کافریه و کوفتند و از اسلام جمله مال خویش انفاق کرد تا در می بوی نماز این دعوی باطل است
بکلام وی که و یکک ما بقی مالی و در خویش و حنین شهرت که سابق منزهان وی بود
و صاحبش عمر مقصود بظاهر جدا است که پیش بر رود و خبر مال هر بد بخت رسول آمد و
اجازه خواست برای مبارزت و مؤمنان را این معنی از وی عجب آمد که هرگز ندی بخا دعوت
الله و الذین امنوا و ما یجحدون الا انفسهم و ما یسترون و مع هذا در بعضی اهل اسلام
ظاهرند که امروز که فلان نیز صاحب نبودی میگذارد مبارزت میکند و پیر آن آمد عقیده که آن
لیدخل الرجل القبر و الجبل القدر تا چشم زخم اثر نکند چون حال بد است باز کردید و پیر نیز باز
کردید **سوال** مخالف کوید صحابه انکسار بودند که قرآن و اخبار رسول بمقتضا ایشان
ناطاق است و اهل قبله و آنچه دارند از دین و دیانت و شریعت ایشان گرفته اند چگونه شاید
که جمله انفاق کند بدروغی و نفس رسول را منکر شوند معاکه منصب و علو مکان علی و
فاطمه علیهما السلام داشتند و نیز امروز اهل سنت در جمله بحال و مواعظ بد که خبر ایشان شوق
بس جگر نه تصرف و ضرورتان کردن که نفس قرآن انکار کرده باشند و بسبب آن برای کسی

کار شدند **الجواب عنه** سناظره اگر اخبار بود محتاج تصادق بود و اگر از جهة عقلی بود
محتاج تصادف آنچه قرآن و اخبار موثق بهاء وارد شد در شان ایشان هیچ انکار خاندان محمد
هم نکردند و در فضیلت و منقبت ایشان چون بنو هاشم و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد
اسود و جهم و امه و امثال ایشان و قرآن و اخبار موثق بهاء تخصیص وارد شد بلکه بطریق
عدم و اجمال وارد شدند و مع هذا آیات و اخبار واردند هم وارد شدند چنانکه درین باب گفته شود
در می از ان انشاء الله تعالی و نیز صحابه در اول حال مشرک بودند و مشرک زاده و اولاد و بعضی
از صلب انبیا بودند و مناقب برادر خویش یوسف علیه السلام می شناختند و قصه قتل وی می
کردند و همچنین جلیل که برادر خویش هابیل را بکشد ندان بهر انسانیت یا اخوت کشت و ناگاه
بر آن کشت که علو مرتبه وی عند الله و عند ایه آدم علیه السلام می شناخت و دانست که
آن معنی در وی نیست اما رسول علم در اول و هلت مجتنب بود و لیکن بآخر که منصب جاه
و رفعت وی ظاهر شد بروی حسد بردند و در اول دهلت خاموش بود و بآخر که مدد ظاهر شد
او را خروج کرد و نیز اعداء محمد ظاهر الشریک بودند و اعدای علی ظاهر الصلاح و العدا لله و طین
الشرک و المعصیه جهال قوت و معرفت احوال ایشان نبود و بصورت شرح و تمجید بر ایشان
نظم میکردند و هر کسی بران اطلاع نمی یافت و اعداء آل محمد و اعدای رسول خدای ظاهر
بودند و شرک و اینان بمنافقان بودند نمزود و فرعون و جبار یحیی هر یک شاهد
معجزات میکردند و مرتبه ایشان می شناختند و بنی اسرائیل از اولاد انبیا مرتبه
و علو منصب زکریا و عیسی و امثال ایشان علیه السلام از انبیا می شناختند

چنانکه در کتب اسلاف آمده که روزی صد و دوازده پیغمبر و در پی اسرایلی شهید گردانیدند
اهل عقبه هم رسول و اعلی الله علیه و آله شناختند و اما شریعت بقرآن معلوم شد و اجماع
اهل قبله و ما را که شیعه ائمه و اهل بیت رسول آئینه از اخبار و قرآن که مجمل بود و بیان
تحتاج بود بقول معصومان اهل بیت بدانشیم و از صحابه که مخالف اهل بیت بودند
چون ابوذر غفاری و سلمان و عمار و مقداد و اشال ایشان در هم الله از بنی هاشم
رسول علم هنوز زنده بود که ایشان مرتد شدند تا بنفس آخرین می گفت نفی و
جیش اسامه و هیچ کس از وی قبول نمیکرد و تا باخرا لا حرکت لعن الله من
تخلف جیش اسامه و حق تعالی بدین خبر داد که و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل انا ان مات او قتل انقلبتم على اعقابکم الا به و معلوم
است عالمیان که در سقیفه بنی ساعده چه دشنامها بهم دادند و سیلیها بر هم
زدند و فلها بر سر و روی یکدیگر می زدند و می گفتند منا امیر و من حکم
ایم و با بکر بیعت کرده بودند و برابر بکر شمشیرها بکشیدند و قصد
مخالفت امرا و کردند و قوم موسی علیه السلام و قوم موسی نبوة و مکالت
موسی با حق شناختند و درجه نبوت هارون شناختند و مع هذا کما له پست
شدند حال علی علیه السلام همچنان بود و سوال کردی که مردود دست بروی
اجماع گردید جمله صحابه که کبار صحابه آنان بودند که در ذکر ایشان شبهه نباشد
بر وجه ختم محبت قتل عثمان گردید و محبت ما همان باشد بذهب خراج که ایمان

باستانه چنانکه از بلم با عودا و بر صبای راهب بازستاند و بذهب ختم
طلحه و زبیر و عایشه و معاویه از اکابر قوم بودند و از عشره مبشره و باختر در
خلیفه چهارم با حق شدند و بذهب شیعه کافر شدند و چند کارها در دین
کرده اند خاصه طلحه و زبیر اما معاویه لعن الله دایما فتنه بودی و قتال در دین
کردی امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام کنت قائمهم و هم شرکون
و معلوم است که عثمان چندان معاصی و ظلم در خلافت خود بر عالمیان کرده
بود که باجماع حاصل شد از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است و اگر قدامه
بن مطعون بود و خمر بخورد و وحدوی بنزدند و بنیویه بن شعبه زنا کرده بود
و کواهان اقامت شهادت کردند بنی ناصیه و همچنین حسان بن ثابت و سبط بن
ابان در قذف سر و راحه بنزدند نعمان بن بشیر در زان حرب معاویه اقرار کرد
که من بنی خویش چنین کردم که انصرت نفسی ثم ترکته فانه وان حرم مرتین
الجنت و زبیرنها فانه قاتل علی بن غوطه و زبیرنها و مخالف و اند که سعد
و ابن عمر و محمد بن سل و حسان بن ثابت بر امیر المومنین علی علیه السلام
بیعت نکردند و طلحه و زبیر بیعت کردند و کثرت عهد کرده و باختر از بیعت
ببردن شدند و بنیویه لعن بر علی علیه الصلوة والسلام طعنهای بسیار زد
و عداوت با او باظهار رسانیدند و عایشه ویرا الحاح کرد و بران که بر علی
علیه السلام خروج کردند و قتال کردند و باختر کثرت ثوابت با جاک و زبیر

بیش بزرگ بود فرستادند که اگر محمد بنهم شود بایستد قول کرده ما را پیش امان باشد یا نه
این نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تخفوا و الله و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعضی
و عثمان در میان شاعت روزی ماطحه گفت انک لا ولا اصحاب محمد بروج یهودیه و دوزخ
ایشان آمد و یقولون انما بانه و بالرسول و احلنا ثم یقولون قریف منهم من بعد ذلك و ما
اولک بالمؤمنین و اذادعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معوضون و اتجان
بود که عثمان از علی علیه السلام زمین خریده بود و پیشیمان شده و علی باز نمیکرفت و می گفت
ترا دمی رسد و گفت بیا ما رسول صلی الله علیه و آله بریم و بر سریم گفت بحکم جودان میرویم
تا آینه نازل شود و این بگفت که لعلی یا ذوالکبر و العزیز اقی قلوبهم مرض ایا انما یؤاتم
یحاذرن ان یخلف الله علیهم و رسوله بل اولک هم الظالمون و طلحه و عثمان گفتند محمد
زبان ما را نخواهد و ما زبان او نخواهیم طلحه از ادب با عایشه داشت و عثمان بام سلمه حق تعالی
این آینه فرستاد و ساکنان لکم ان نود و ارسول الله و لا ان تنکحوا از و لجه من بعده اید
و در حق عبدالرحمن بن عوف نازل شد این آینه که اقم الی الذین قبلکم کما اقموا الیکم و اتقوا
الصلوة و اتوا الزکوة فلما کتب علیهم الفیقال اذا فریق منهم معوضون الناس کثیریة الله او
اشد خشية و قالوا ان نبیام کتبت علینا الفیقال لولا انقرضنا الی الجحیم قریب در که مرده و الحجة
رسول محمد یجئنی از روی معین نشستی اذ کافران چون ظفر می افتند آنرا بعد از حاجب الجنب می کشند
عبدالرحمن تمای قتل میکرد و گفت یا رسول الله کاشکی قتال واجب شدی چون بایند آمد و جدا
مکوت بعد عبدالرحمن گفت یا رسول الله لو ترکنا موت علی فرستادگان احب الینا ابو جعفر علی

روایت کرده که فاطمه علیها السلام روز چهارشنبه و دزدن رسول را بیرون آمد از بن و دوشه پیش
ابوبکر گفت اصبح فاستسبحک صباح النور و این شامت بود که بکر رسول را کرد بایستی که غذا و
تسلیم فاطمه علم دادی مرادی آن بود که محمد صلی الله علیه و آله بزور بد در کور شد و این دلالت بد
حاله و بیت آنجا نود و با سر من هذا القول و اما آنجا در بلاد اسلام از شهرها اهل سنت ذکر علی
و فاطمه علیهما السلام میکنند و اما ایشان را کفر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و خنصه دانند اگر کسی طرح
علی علیه السلام گوید آنکه ذکر ایشان یا ذکر فاطمه علم کند بی ذکر عایشه آن مایه را برافتنی خوانند
و بناسیه عشاء سال در میان عداوت و کفر و دزدن اهل شرق و غرب انداخته بودند و سعی کردند
با خلیف علم تا ذکر و ثبت علی و اولاد او علیهم السلام نهان کنند و اسم علی علم بر گردانند و ابوتراب
می خوانند تا باشد که این نام و نسب را با خلق علم برود که یطهره علی الذین کلمه و لو کره المشرکون و متوحد
نشدنطن آفتاب محال باشد چون مخالفان میدانند که اختفاء آن از علامات نبوت طرعا و کرها ساق
ایشان میگوید و علای ایشان در دفا تر نوشته اند نه از سر حجت و خلوص اعتقاد بلکه بتجسیر و تسیر الی
کمال تعالی و این سآلهم من خلق السموات و الارض لیسئلوا الله و خبا که شرکان دفع الهیت
نی تراند کردن مخالفان نیز ساقب اهل البیت دفع نمی تراند کردن و علای بنی اسراء احد و اول
نصرت تجوز میکرد و تسیر و بالضا کنند چه بدیع باشد از ایشان جمله امیر المؤمنین است که بر ابوبکر
و عمر عثمان اقرار کرده اند و برایشان بسته **فصل** محمد بن ابوبکر و معنی اسیر گوید که پدرم گفت که
رسول علم در غار کنت من جفر را در سینه می پیچم که در دریا می رود من گفتم یا رسول الله مرا نیز بخوار
دست بروی من کشید و مرا بید من تریدیم مرا عند آن در دل آمد که محمد ساحر است و من دست

بقره علیه السلام كنت ان الله ما ير بالعدل والاحسان وايضا آذى القرني الآية اي بجملة شهادة ونسب
محمد والاحسان ولايت علي بن ابي طالب وايضا آذى القرني الآية عليهم السلام والفتن آذى المكر والفي
ابن سرسطلان خاندان محمد بن يوسف بن علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب علي بن ابي طالب
وقال ومن يفتن عن ذكر الرحمن يفتن كاشطانا فقهركم فممن عتبات ويايت لم احب
الثامن ان يتركوا ان يقولوا النساء وهم لا يفتنون ايشان سرسطلاند وقوله فباي آذى كما تكذبا
ابوبكر وعمر وقوله هذه جهنم التي يكره فيها المؤمنون مخاطبا لاشانه مشهوره كبر ورو
حديثه باوبكر كنت ان الله رسول الله وهو يرد المؤمنين رسول الله صلى الله عليه وسلم را باز
يكرد ايند **تنبیه** هشام بن حسان از حسن بصري روايت كرده كه مروى باوى كفت كه
كار خلافت باشورى انكندى كنت زيرا كه از رسول عليه السلام شنيدم يقول يا علي لا تفت
لا اقف يوم القيامة الا ويد علي بن ابي طالب في يدي وابوبكر وعمر در عبادت رسول
صلى الله عليه وآله شدند باخر من موت وعليه السلام حاضر بود رسول الله كنت ان عليا لا يفت
حتى وسعاه عددا وغيظا ثم مجده صابرا وقال تعالى ارفع اليه الحسن الحسين فاذا الذي
بينك وبينه عداوة كانه عليا جهم ودين جاب خصلت كه كويديجون باهل شورى اذاخت واين
حال بكننت جبراعلى علمه رد كره زيرا كه دست قدرت نداشت رسول الله ويرا بصير فرمود وبكوت
دعيت حسن عليه السلام صبر كره وبسرت پدر برفت رسول الله كنت مرويا اهل البيت اعطامن
حرثا والفرع من ظلمنا كدينك حسن عليه السلام ووزى باجعى از خانه پير من آمد بغيرم مسجد
رسول شامى ويرا بديد در راه پيرسيد كه اين مرد كيت كشتد حسن عليه السلام كفت مكر غريبي
همج جواب نكنت در مسجد شد آن شامى ديكر باره در مسجد شد

وان كلام اعاد من حسن عليه السلام م باوى از سر لطفه وكرم ورا بنواختان مرخجل
شد ودر دست وبائى حسن افاد و بوسها بر قدم وكنى از حسن عليه السلام كفت استغفرا
فيه ادب الله تعالى حيث قال اذفع بالي مني احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كانه
الى جهم ان الرواوى كويده عن بطرسى جمع قال قدمت المدينة بعد الحرب التي كانت
من اهل العراق والشام فرأيت رجلا فسالته عنه فقيل لي هذا الحسن بن عليهما السلام
لمحدث عليا ان يكون له مثلة فقلت له ايشان ابي طالب فقال لا انا ان الله فقلت
له وشتمته وشنت اباه فلم يرد علي خلافا قلما فرغت اقبل علي فقال يا اخاك غريا فلما سعتنا
عناك لم نسا لكنا اعطيناك ولو اسرشدنا ارشدناك لو استعملتنا لجهلناك قال
الحسن فقلت عنه وليس علي بالارض لحيته المنة در شان ايشان نازل بود ايت
والعكاظيين الغنيط والعاقين عن الناس والله يحب المحسنين لعمر المؤمنين علي السلام
كنت ووالد وما ولد والدر رسول است و من علي ام وولد حسن است و حسن عليه السلام
وايه از صلح حسين وقال لاجتمع انا وانا من الاموال حدها صامت لا يخلق حتى يحل لك قول
هناك حسن حسين عليهما السلام **باب**
احاديث الرسول عليه السلام بداند حالات او باحالت كودكى بود و هم ان باه اطفال
عاطفه بنت اسد بدو ماذر علي بكفالت مكرند كه انم يجدر كيتما فاونى ان ابو اوجان
و الحسن با اتفاق رضائه علي بود **حاله دوم** زمان بعثت بود وايد آفرينش ورا علي
امره و ابو طالب مددوى ميكرند و ذبح شتران و رسول بعد عنايه الله در حمايت

ل

ایشان بود و بدشانی مستطاف **حالت ششم** خطبت خدیجه بود و ذین کار ابوطالب تمام
بذری علی و خطبه و استعداد این کار جمله برای رسول علیه السلام و بی باخت **حالت هفتم**
زمان شغب بود عظیم ترین مددی درین وقت می بایست کردن مخالفان گویند علی در آن
وقت بی اغیار جهودان رفتی در خنان آب داذی از آب جاه و اجرت بستاندی و در
بدادی و برشولی آوردی و کجایت و بی و بند و غمان کی بود **حالت نهم** وقت هجرت بود
جبریل آمد و گفت جبریل جمع شدند از قریش تا آنکه محمدی بکشند علی را بجای خنجر
نخوابان بگوینا لباس خود در سر کبر و تران کاه بدادند نفس خویش و دلیل امامت علی علیه
این قدر گماست بخند و وجه اول آنکه در حال غیبت خویش و بر ابقام خویش و خوابانید
و ابو بکر را هرگز این درجه نبوذ حکم و لا یجد استینا تحویل یابد که غیبت کنی که
هم وی قائم مقام او نبوذ دوم تشبه کرد علی خویش را رسول و آن شب با جازن رسول
و ابو بکر این مرتبه هرگز نداشت سوم آنکه حق تعالی صبر عظیم و جلالت دلبری
نبوذ و این مرتبه انبیا است فامیز کما صاحب با اولوا العزمین الرسول و قال جبریل
اینها صبر و او ابو بکر را رسول در غار کائناتی عظیم و مع هذا رسول را خبر داد
که ما بسلامت باشیم و کس ما را نکشد می ترسید و اضطراب می نمود و صبر و استقامت
فرموده بود نانا و بر در غار نشیمن کرده بود و مرغی جامده و اینجا اشیا نهاده
الهی و بلیغ عکبوت و اشیا نه مرغ بر در غار و می اضطراب میکرد و در معلوم شد
و خوف ابو بکر از آن بود که بقول خدا و رسول اتق نبوذ و علی علیه السلام

معدود تا نونا

بودند از آن و خصم در مقابل وی جبریل بود کافرو ابو بکر باید شمن مسخفتی بعد تا حق تعالی
فرشتگان نفرستاد تا کفار قریش را از قتل علی علیه السلام منع کردند و گویند ابو بکر
سنت قرابت منع کرد **حالت ششم** وقت غزاهما بود و حر و ب و اتفاق له ابو بکر
و هر صبح لشکری منظم نمیکردند و هیچ خصمی از رسول علیه السلام بکفایت دفع نکردند
لکن ایام قه او کردند درین شب هریت چنانکه در خیره و احد و حسن و ذان القلندر
و در کردند و در حق ایشان نازل شد و یقولون الله **حالت هفتم** وقت اختضاد
بود و بعد الموت اگر غسل نبوذ و اگر دفن و اگر کفن بود جمله علی علیه السلام کرد و از
ایشان هیچ کس با وی شریک نبودند که ایشان فرصت یا قه نبوذند و کار امانت راست
بیکرند نبوذی که ابو بکر بر آوردن خداکاری کرده باشد **تنبيه** عظیم ترین فتنی علی
در چهار روز احزاب بود چنانکه رسول گفت در حق وی بعد قتل عمر و نبوذ لغز و علی
فقیه من عباد الله و روز خیر بود و روز خیرین روز احد و روز بد و رکد دین و زبانی
و در هفتاد و یک روزه کشتند از مشرکان از آن جمله بی علی کشته بودند و چهار
جمله صحابه و حق تعالی گفت لا یستوی القاعدون من المومنین غیر المومنین غیر المومنین غیر المومنین
رسول الله یا فوا لهم و انفسهم فقال الله المجاهدین یا فوا لهم و انفسهم علی القاعدین و جه و خلا
ففضل الحق ففضل الله المجاهدین علی القاعدین و اجر اعظم ان فی فضل القاعدین
علی را نبوذ کدام روز نبوذ که جبرعلی از عشره مبشره ادبیت یار نمی اضطراب رسول علیه
ایشان را داشتند **حالت ششم** فی اریة الفار و صاحبها آیت غار و افضل نسبت زیرا که

ابليس مانوح در سفینه بود و جبهه له سباع و بهائم و سگ اصحابا بالكف با ایشان و غار
بودند و زن نوح و لوط صاحبان نوح و لوط بودند و دود بلیله قوله تعالى يوم يفر المرء
من أخيه وأمه وأبيه وصاحبته ودر صورت کف اند قال له صاحبه و هو يخاف و
أكفرت بالذي خلقك من تراب بر در رخت جد فضیلت باشد و **قال الشاعر**
والله غدت وصاحبي وحشة تحت الرداء بدیمة بالمشرق

یا کجای سقینه و اذا خلاک کما را

م و الله دعوت الوحش فی و صاحبی محض القوام من عجمان یک
صاحب انجان است اما انک گفت ان الله معنا حق تعالی بود و فاجر باشد کما قال الکلی
من جوتی ثلث الامور ابعهم و ما خبته الامور ابعهم و لا ادنی من ذلك الا اکثر المهور
اینها کما نواجر ان الله معنا و را فضلی باشد و اما الخ کنت فائر الله سبینه علیه ان
سبینه عایدات بار رسول به و وجه اول اند عطف کرد با انجا قوله و آید و بخود نم
اتفاقست که بخود ملایکه بر رسول علیه السلام نازل شد نه با نبوک و هم انک حدیث
که القرآن بفسر بعضه بعضا و حق تعالی حکایت کرد از روز خف و فراز جمله اصحاب
المؤمنین از می هاشم اول غار بود که جنگه غنائ علیه رسول ذ بود و حکایتی داشت
تن ملجها است کرده بودند و رسول از تخم نیر و امثال آن محافظت می کردند و رسول
چون پند بهاری می گوزید و مؤمنان حاضر جمله بدین صفت امیر المؤمنین در قبال ایستاد
می کردند و از هر جایی شمشیری زد و جمله می برد و کافران را بهزیت میگرد و تا عرض اسلام می کرد
در رسول علیه السلام از میان کافران خلاص می شد حق تعالی حکایت کرد از آن گفت و

خون اذ انجبت کبرک و تکرر و تفرغ عنکم و تفرغ عنکم شاة و صاف عنکم المذنب کاجبت
ثم ولینتم مدبرین ثم ازل الله سبینه علی رسول و علی المؤمنین انصار و شاة کما یکنه
و رسول ذ و بر مؤمنان از علی بود و هفت تن می هاشم با وی اکثر علی علیه السلام طرف
منعزم می کردند و طرف دیگر کافران قوت با دید می آمد حق تعالی محرم رسول علیه السلام
مدد داد بملایکه بعضی قرآن زمینی بدن فرامی بر او بکرو و غیر تنک آمده بود و رسول را
چنان بوضع مخوف بدست میزد از نند و بکرو بخشد و اکثر مسلم داریم که سبینه را بکرو
بهمدستی نبود و برادر ارا که جوی رسول و اتق و مطمین بود و تصدیق کرده بود و
عزم آن کرده که از خوف مانک فریاد بر آرد در آن غار و خبر یازد مذبط المان رسول
حق تعالی و بر استسکین از حمایت رسول او خوفی می جویز جایز اکلمات انجا
معصیت بود زیرا که شاید که رسول نفع طاعت شود زیرا که منع رسول خبر از معصیت باشد
در صورت جواز خطا اکثر جمیع گویند حق تعالی گفت یا مونی اقل و لا تخف جواب
گویم بذهب مخالف کناه صغیره و اینها جایز و روا دارند جمعی از جبهه یان کبیره و نیز روا
دارند بنا بر مذهب حق تعالی مانع شد از آن معصیت اما بذهب مضاف این کتاب
حسن علی الطبری رحمه الله گویند که این معنی اخبار نبوذ و وجه اعجاز و اخبار از
غیر تحقیق صارت نبوت و تحقیق کما عاصوید بضا یعنی دلیل بر آنکه این چیزها در حق تعالی
است نه شیطانی یا خالی است که تو بسلامت باشی منزه یا جانت که رسول علیه السلام
و را با خود نبرد بک تنهایی رفت اما جوی از خاندان بیرون آمد و را دید که بر سر راه ایستاده

بود

برار احتیاط و صلاح جان خویش و بر با خود سپرد و منتفی گویید درین باب
 و قد استصحب الختان من ولایمه **و سید حمادی گویید**
 خیر البریه مادر بامن شرفا باللیل مکتبا ولم یستحب
 یکن که اکرو بر ارم کردی محمد علیا سلام و این به هلاکت رسول بودی زیرا که
 بزعم خصم وی صدیق است صدیق چگونه دروغ گوید و چون است گویید هلاکت
 رسول باشد عجیب که با این ماضی ایشان محرم کاری فرماید و گویند وی صاحب غار بود
 و نگویید که آخرت علی صاحب فراتش و در اجماع خویش نگاه داشت تا در شان وی
 آت و من الناس من شری نفسه ابتغاء مرضات الله امیر مومنین علم الهدی قدس الله روحه
 العزیز گویید همانکس اسمعیل بن سلیمان در محفل شد علی علیه السلام شمشیرش را برداشته با آنکه عادت
 جنایت که فرزند داند که پدرش فرزند خود را بکشد خاصه با درجه نبوت
 و خلعت معاهد اسماعیل و ائمه بود و دانست که وی جبرئیل نمیکرد است که مستحق قتل
 باشد و اعادنی امیر المومنین علیه السلام جمله کافران غلاظ شدادی بن برافند
 و محبت علی علیه السلام به ایشان مستحق قتل سبب است که ایشان خاصه که
 علی تعزیر و تمویه ایشان کردند و تقوت رسول از دست ایشان او بود مرتضی فرمود
 گفت علی را ایشان را بخت می گویند و جلالتی و قوت می نمود و می زد و می خورد
 تا از ایشان خلاص یافت پس امیر المومنین هم جان خویش جان رسول را حمایت
 کرد و هم خلف و قائم مقام وی بود در فراتش او و امیر المومنین این معنی بفرمودی

بگوید

شعر

وقت نفسی خیزم و طغی الحما من طاف بالیت العقیق و بالحجر
 رسول الله الخلق اذ مکروا به فجاه ذو الطول اکرم من المکر
 فبت اراعیهم و ما تشبونی و قد صبرت نفسی علی الفل و الماسر
 و ابو بکر درین معنی هم می چند نظم کرد و ابو اعحق در کتاب سیر آورده است

شعر

فلما ولبت الفار قال محمد انت فقی من کل منیر و مدح
 یوتد ان الله ثالثا الذی یؤبه فی کل مثنوی و مدح
 و لا تخزن فالخزن لا شافیه و اثم علی ذی البیضاء المخرج

درین آیات اقرار کرد که رسول بوحی الهی و بر این کرد آید و بود و وی تصدیق
 و دوم آنکه شن کرد اند که حزن وی فتنه بود و اثم و خطیبه عظیم پس در این صبح
 فخری نباشد او را و عجب که ایشان آیت غار اشرف آیات داشت و آیت و من الناس من
 شری نفسه ابتغاء مرضات الله که در آن شب در شان امیر المومنین ازله شد فراموش کنند
 لغایت عداوت و بعضی امیر المومنین اولاد او آیت خاتم الحق تعالی در آن آیات
 به و داد کما قال تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
 و یؤتون الزکاة و هم را کعبون و آیت مباهله که حق تعالی علی را بنفوس رسول خواند
 کما قال فل تعالوا الذین آمنوا و انما انما و انما کما کبر و انفس و انفس کثر

نویسند

و سورت ملائی چه حق تعالی اظهار عقیده او و اهل بیت بگرد بآیت انما نطقه ضم
لوجه الله و خبر داد که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از باد شامان جنت
اند و ایشان را با جده پیغامبر مقابله بکردم بوفاد هم بخام بصرم بشکر هم خوف هم
باخلاص هم بتصدیق هم باسلام هم باایمان هم بحسن عقیدت و امثال این ایشان دارند
که هیچ آنواد در قرآن نیست الا علی از آن جمله است بک این ایشان است و ذکر هم جمع
الا علی علیه السلام از ایشان است و رئیس این طایفه و ذکر هم صالحی و عابدی نیست الا
از ایشان است و قائم بدان معالیه بآیت خاتم و آیت مباهله و آیت غدیر و آیت مناجات
با هیچ کس شریکت ندارد اما عناد و عقده و عداوت خاندان مانع است از آنکه ذکر آن کنند
رسول علیه السلام گفت من قرأ سورة الاخلاص قلت دعواتی کما تأفر اجمع القرآن و در حق
فاطمه فرمود که کل صلوة بعد الفلحة صراج و امثال این در حق ایات و سورت که وارد
شد از فضیلهها و علو شان آن کثرت ثواب قاری آن ذکر هم گفت و آیت غار را از آیات
گویند و گویند رسول و را با خود ایشان برای استیاض طاشا و کلا بک برای خوف جان خود برد
ترسید که خبر رسول ابع و شایع گرداند و الاموش می ملایکه و وحی نامانی بود **مسئله**
شیعه را دلالت بر امامت علی آیت غدیر تمام است اما بعضی مخالفان نه جمله گویند
که در حق زیدین جاریست اما آن متقی نداند که باتفاق زید بموته شهید شدند
از غدیر خم چند مدت و آیت غدیر که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فان لم تفعل فما
بلغت رسالتک در عام حجة الوداع آمد که خانه کار رسول بود و آخر عمر او و ابو بکر

محمدت مفسر اصناف در کتاب مناقب خویش گفت کان بین رسول ابی العزیز و رسول
الرسول علیه السلام مائة يوم لا زاید و لا ناقص معالیه تعلیق کرد حق تعالی در این کتاب
رسالت را بیکل مابین این در مقابل کل رسالت آید باند کن مثل ابوبکر که ان امام است
و حفظ شرع و ضبط کار دین بر طریق عموم **مسئله** امامت علی علیه السلام نعم و من قبل
الله و رسوله جناب بر نماز و روزه و زکات اما در انجا خلافتی نیامد و انجا خلافت آمد
بقا که کسی را در نماز و روزه و زکات و طاعتی و رغبی و طنی نباشد اما در کار خلافت هر کس را ایست
و سببی بود سبب خلاف حرز این خبری دیگر نیست **مسئله** گویند که شفقت است اما مانع
بود از غضب الهی تا کافر نشوند لکن جاکم رسول من انفسکم عزیر علیه ما غیبت
حریر علی بکرم بالمؤمنین و وف رحیم **الجواب** عذ شفتت خدا بر خلق بیشتر از شفقت
رسول علیه السلام و مع هذا رسول فرستاد و اکثر عالمیان مخالفت رسول کافر شدند
و عجمین رسول خلق را بشرايع فرمود با آنکه آیت که بیشتر خلق بدان عمل کردند جنابک
ترک نماز و روزه میکنند **مسئله** روایت کنند که رسول علیه السلام گفت کل ما راه
المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و ما راه قبیحا فهو عند الله قبیح **جواب** بر ادبائان است که
اجماع بود بر امامت ابوبکر و این باطل است که امیر المؤمنین علیه السلام با جمله بی هاشم و اکابر
صحابه امامت ابوبکر قبیح شمردند و جمیع شیعه شرق و غرب بر این چگونه دعوی آن توانند
کردن که جمله مسلمانان خلافت ایشان حسن شمردند **مسئله** گویند که رسول فرمود که لا یخلف
انقی علی الصلاة و جونی شاید که امت فرض وقت ندانند و خطا جمع شوند **جواب** ایست

بش ایشان نه فرصت و نه سنت بر جمع آمدن خطاب بود که خطا در فرض نیست گویند
معماله آن خبرست در معنی نبی خود لا یتقوا و لا یفوقوا و لا یجحدوا مع ما یتعلمون
بر مقتود اهل بیت باشند و اگر عام باشد اجتماع بر امامت و عام نبود زیرا که بنو هاشم
و خدیجیان و شیعه اهل البیت بر آن جمع نیامدند با عین اجتماع سالی بوده باشند و او
معتبر نبوده باشند روایت کرده یا علم اعراب نداشته باشند و بیش وی ساکن و متحرک
یکسان نبوده باشند بر وجه ارتکاب آن نهی چنان باشد که منافی دیگر **مسئله**
علیه السلام لازم نبود اعلام ایشان کردن امامت خویش زیرا که امام چون دریا نبود یا
چون کعبه مردم بدیشان آیند نه ایشان مردم بر حق تعالی لازم نبود نصب امام کردن
چنانکه ائمه علیهم السلام گفت قال انی جاعلکم للناس اماما قال من ذریتی قال لا یقال لک
الظالمین نصب امامت حواله خویشین میکرد و بیان میکرد که ظالم امام نباشد و جایز خطا
ظالم نبود خاصه مشرکیت است چنانکه صحابه ابوبکر و عمر نبودند و قال ایضا یا داود
انا جعلناک خلیفه فی الارض و قال آدم انی جاعل فی الارض خلیفه حق تعالی نصب
و امامت مخصوص حواله کرد و اهل بیت رد بر خدای تعالی حواله خلق کردند و نظر
تفکر نکنند که از عهد آدم تا بعد محمد علیه السلام هر از خلافت و امامت اختیار خلق بود
بلکه ایما با اختیار خالق بود و قال تعالی و لا تجد لکنا نحویلا و قال الله من قد
اؤتمننا فکنا من ذریتنا و این محقق بلوغ است **مسئله** گویند که ایشان با حق نبودند
علیه السلام مانع شدی ما کردن نبی است و نبی مطلق نباشد و نبی را حق نبود دوم

الکتاب

آنکه رسول عام الخدیسیه صلح کرد بآیت قاضی الصلح انجیل را و فقدان مدد ثانی الحاکم
حرب کرد بآیت اقلوا المشرکین بر او وجود نصرت علی نیز در زمان ایشان حرب نکرد
و زمان معاویه علیه السلام بر او نصرت حرب نکرد و چون ثابت شد که امام ابراهیم خدای
و رسول است از انکار بر کار او و افعال او انکار نبوده و خدا و رسول این کفر محض باشند
و از عجایب کار ایشان که روایت کنند که رسول علیه السلام گفت من کذب علی متعذرا
فلیتوا متعذرا من النار و همچنین گویند که رسول علیه السلام گفت من عصى الله بمعصیه
صغرت او کبرت ثم اتحد عادینا و مضی صهر اعلیها فهو محمد بن ابراهیم الحکم و مع هذا
اتفاق کردند که ابوبکر خلیفه رسول نبود بلکه امامت وی بیعت نبود و اختیار خلق
و اما اقبالی وی کفر نبود و گفتی فی ضیثکم احد عذین الرجلین الیابعدیه و عشر
و مع هذا ویرا خلیفه رسول الله خوانند آنکه رسول بر خلیفه خویش کرده نبود
بر سبب این دروغ چهار خویش باز کردند بدو رخ و ایشان گویند تنق رسول الله و لم
یتخلف مثال ایشان چنانست که کسی غلامی بخرد و بعد الشری بر وی و الی و حاکم کرد
بر ایشان و بر اختیار کردند و وی زیر دست ایشان نبود و رعیت و چون خلیفه
کردند حاکم شد عجیب که خلیفه خویش را خلیفه رسول الله نام کردند بر او تمویل
عوام تا مردم زبان طاعت طعن از ایشان کوتاه گردانیدند هر چه کردند بسبب
عداوت اهل البیت کردند و با این همه نادانان باشند و بر احاکم دانند و چون
بر بخند عزرا کنند و بکش چنانکه با عثمان کردند و گویند که امام وکیل مسلمانان بود

مادام تا بگویند که وی را اذن باشد و بر او اذن دهند و چون بخند عزرا کنند و نصیب
دیگری و بگویند که بلا و عباد جنه حق تعالی راست و وی را اذن تر تصرف در ملک
خویش و صلاح بندگان خویش و ندانند که در ملک غیرتی و در رنده غیرتی تصرف
نی اذن و اجازت وی روا نبوده و اگر کسی تصرف کند غاصب و ضامن باشد و آثم و مخطی
و منه قوله تعالی قل لمن مافی السموات و الارض قل لله بس اختیار ایشان باطل نبوده و این
آیت خوانند که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ و ندانند که رسول بر نعم ایشان رسول خلیفه
نگرفت و ابوبکر عمر را خلیفه گرفت و عمر را شوری انداخت و عثمان بنی هاشم پرده
چون رسول نصیب بود ایشان مخطی نبوده باشند بضرورت حکم و آنا اذایا لم اعلی مدتی
اؤفی ضلال مبین چون خلیفه نگرفت و ایشان کردند باند که ایشان را باطل باشد
مسئله عظیم ترین شهرت ایشان نبوده که اگر رسول نص کرده بودی بر علی است
مخالفت نص نکردند **الجواب** بر جمله سایل شرعیه نص کرده مخالفت بر او
مخالفت ظاهر شد و نیز موسی هرون اباب و اذ قال موسی لاخیه هرون اخلنی
خلیفه خویش کرد و موسی مرجو الرجوع بود و هرون حاضر و هرون مردی سخت
فصیح و شیرین سخن بودی و محبوبه لها با وجود این دو رسول خلقی که ساله است
شدند اگر با وجود یک رسول مرده نامرجو الرجوع خلیفه و بر اثرل کنند و بعد غلبه
سامری کردند امری بدیع باشد با آنکه علی را خدا ارشاد زده بود و در هر خانه کن
یاد داشته و مردم را عقد ما خدا و رسول حق و حسد علی در سینه موج می زد

بانتقام از قیام کردند مخالفت نص ازین سبب نبوده معاملة نص درین صورت منقول نبوده
و محتاج نصی از نظر و در صورت موسی هرون مخالفت عقل نبوده و نقل و رد و بیضا
و قول ایشان داشتن مرد زنده چون با وجود چهار حجّت اذن اذ قوم موسی ممکن بود اینجا
با وجود یک حجّت اذن داد اول **مسئله** مخالفان بگویند اگر نص بر علی منواتر بودی
هر که استماع از کردی و بر اعلم ضرورتی حاصل شدی چنانکه از و روزه و ان باطلت زیرا که
علم ضرورتی حاصل نمی شود **الجواب** بدانکه مضران نبوت محمد میگویند اگر حجرات
محمد منواتر بودی مستمع را علم ضرورتی بدان حاصل شدی و نه چنین است و گویند که
اگر چه امروز تو از شد اما در اول و همت شما اقلی عظیم بود و بنیاد بان وقت است
الجواب ترسایان و جهودان من کلام میگویند که اگر چه امروز مضران محمد منواتر
شد اما در اول و همت قوی اندک نبوده جواب ایشان جوابا باشد بعینه و ایشان در
ان شبهه با ان طایفه مساوی اند **مسئله** گویند تخصیص علی نص جدید تیار نبوده
الجواب این کلام باطلست بانیبای زیرا که ارسال محمد و تخصیص او دون غیرتی
جدید تیار نبوده و الله یختص بر ختمیده من ثبات نبوت و امامت فضل و منحه الهی است هر که
خواهدی اعتراض بشو روی حکم لایزال نمایم و قم نیالون خاصه بذهب خصم
که احکام دینیه و افعال باری هیچ معاند نیست و حسن و قبح عقلی منتفی نیست هر
چه کردند و گفتند پس را بان رد و له می و اعتراضی و ایضادی نبود
سبح حال و السلام **باب**

در اختیار امام اتفاق کرده و ولایت علیهم السلام در احوال خویش هرگز نوبت بی
و امیری با کسی نفع کند بی ملک خوشتن تعلیم کردی و بدان قیایل سازدی و بقدر
جیوش و تعین امیری نکردی چنانکه چون میرید نموده می فرستاد جعفر بن ابیطالب
بامیر کرد و گفت اگر ویرا بکشند امیر شما زید بجای او باشد و اگر ویرا بکشند امیر
عبدالله بن رواحه باشد پس چگونه روا باشد که بعد الموت نصب امامی نکند و انت امام
فرو گذارد و نه شفقت کی بر امت چون شفقت بذری بود و ملک نیادت و قال انما
انما لکم کالوالد و در قرآن وارد شد حرمین علیکم بالمؤمنین و وف رحیم پس از این غایت
و راه صایب خویش چگونه شاید که متوفی شود و نصب امامی نکند و انت را ضایع فرو
گذارد و بغیر ورت که وی عالم نبود سبب و حجتی که گذارم محلت که سابق این کار است
و صلاح خلق بوی مستقیم شود و وی مستعد از کار بود و معا که بوی دانسته باشد که در
میان خلق اخلاقی ظاهر شود خاصه که خبر داد استغفر و علی بن ابی طالب و سیدین و زین العابدین
پناه و احدی پس اگر بیان آن نکرد بود تفصیل کرده باشد در کار دین و آیت الیه
لکن انکم لکم در دیگر دروغ بوده باشد و فلا آن بر عقل محقق باشد پس واجب بود که
نصب امام کرده باشد تا ان نصاب لازم نیاید و هر که امام نص گرفت علی را گفت و اولاد او
تا امام علیهم السلام **مسئله** گویند که انت را نیست که تنفید احکام دین کند و
حدود و مجازات بکوی اما شاید که اختیار شخصی نکند که این جمله را بگوید امام
از ایشان و ایشان را انت و مجوز اختیار کسی کردند از کس را درین معنی خصاست

مسئله

مسئله ایشان گویند که شاید که کار است و شرع می باشد تا بدان وقت که ظاهر
انت یکن را نصب کنند و گویند اگر در شهرها هر گز اختیار امامی کنند کار شرع در تو وقت
بدارند و اگر چه کار دین را مضطرب بود و ضرر تو نکند تا بدان وقت که تنفیذ
و بداند که اول گذارم محفل اختیار کردند جمعه بار اوکی کردند بجهت چون چنین
باشد و روا بود چرا اصحاب سقیفه صبر نکردند تا بنو هاشم را سواران رسول و تعزیت کی
فارغ شدند و در آن بودند که ایشان بدان استعوا و ابی بودند بلکه در حال دران کار خوش
کردند بی توقف و مع هذا هیچ خللی و خصوصیتی میان امت حاصل نشده بود و هیچ خصمی
نشده بود تا گویند دفع خصم را و اطفا فتنه و نایره را مسارعت کردند بر آن
مسارعت هیچ چیز دیگر نبود بلکه فرصت نگاه داشتن چه اگر بنو هاشم از کار رسول
فارغ شوند شاید که مانع شوند و ملک دنیا اندست یار و دشمن گفت بلکه بدین کانت بیعت
او دیگر قلته و فی الله شریفا فن عاد الی مثلها فاقبلوه و ازین عیب برگزید اختیار
امام با علما بود و اختیار ابو بکر ابو عبیده و جراح کرد و اختیار عمر ابو بکر کرد و اختیار
شمان عبد الرحمن بن عوف کرد و علما هیچ حاضر نبودند و موافق ایشان بودند پس این
اختیار هیچ حاصل نبود و عجب تر که در حیات رسول استحقاق نه است که نه آیت از برات
هم رسانده استحقاق اهلیت از نه انکه از کند در مرد و صورت رسول را معر و از نه
بعد از مرگ رسول استحقاق اهلیت علما را شد عجب قاضی دارند **مسئله** گویند که رسول بود
و احسان الیتمکم فانتم و فودکم الی الله و محسن فرمود که بگویم اقدارکم قالوا

[illegible]

له فان كانوا في الغزاة سوا قال فامتنعوا بان جملته روايات خویش اندك على الله
حافظ قرآن بود و بوبكر بن محمد و علي عليه السلام فقه ربوذ از وی و مدار احكام ديني
و حل مشكلات مفتي جملته صحابه بودی و با این حال بوبكر مقدم کردند بر امامت
و غیران بقیض حدیث مروی بقول ایشان دانند که رسول جملته درها صحابه که در مسجد
بود بکفره بود تا بحدی که از ان عثمان خویشی بکفره تمام از ان علی علیه السلام
رسول علیه السلام فرمود که ان الله لم یؤمئ ان یخذ بیثا طهر الا یحب فیها المومنون
و ابنا غیر و غیر و انه امر فی ان یخذ بیثا طهر الا یحب فیها الا ان و علی و الحسن و الحسین بنده
تقدیم و علی بجه فضل بود مراد او چون از وی رسیدند و از غیر نیز معنی یابند اندک
بدان حاصل بود و بوبكر بود که گفت لیتکم لیتکم لیتکم لیتکم لیتکم لیتکم لیتکم لیتکم
فان استقمتم فاستقمونی فان استقمتم فاستقمونی فان استقمتم فاستقمونی فان استقمتم فاستقمونی
فاذا ارادتمونی مغضبا فمغضوبی حق یا او ثقی اشعارکم و اشارکم یا قات علم و صدق
فهم و نقصان علم فقه در دین و بر اربعالیمان حاکم کردند و بر مثل علی مبسوط الیاء
بر کافد الخلق اقرار می کردند که خلیفه رسول الله و کثرت علم و حکم و قیاسات با رسول
و زهد و طهارت و بی شناختد و ناخیر کردند رد اعلی الله و علی و رسول و صدق الله و حق
قال و لقد دانا الحجة ثم کثیرا من العین و الا فی **مسئله** انصار گفتند ما اولی تریم بک
بسبب نصرت رسول و مهاجر گفتند ما اولی تریم بسبب قربت و محبت و گفتند که علی مفضل
بودیم مهاجر و هم قرشی و هم مهاشمی علی علیه السلام گفت ان المهاجرین حاکموا المها

لبنی قریش من رسول الله فان كانت تحتهم ثامه فقد كنت اذن بان من جماعتهم
لبنی اقرب نعم و چون دشمنی که بروی بیعت کردند **مسئله**
فان تک الشوری ملکتم امورهم فکيف هذا و المشرکون غیب
وان کنت بالقرنی تحت خیمهم فغیرک لانی بالبنی اقرب
رسید که بجه تحت غلبه کرد مهاجر و انصار گفتند بجهت رسول علیه السلام گفت انما
لنکون الخلافة بالصحابة و لا تكون بالقرابة و القرابة و ایشان گویند که امامت
ببوبكر برادر استخوان اهل محل و عقد بود که حدیث کانت بیعة ابي بكر فله و الله
فما مکتب ایشان است زیرا که انج فله بودند از راه و فکرمایک بود **مسئله**
دعوی اجماع کنند امامت بوبكر را و با اتفاق که بوبكر را و بوبكر را و بوبكر را و بوبكر را
و انما انما بوبكر بود و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن عف خالد و ولید و مروان حکم و سعید بن قیس
قرشی و ساهل بنی حذیفه دعی بجهت رسول الله بکفر بودیم قرشی را و از این رو نبودند
و این قید را اجماع دانند و خلافت بجهت بجهت بخار عثمان جملته مدینه مهاجران
قبایل عرب و اهل انصار حاضر وی بودند و غلامان او را و او را یک ششند و سه روز در خانه
اندا و بود که هیچ است عظامی حرمی نه اشند و نکذا اشند که در کورستان مسلمانان
دنس کنند بلک کورستان ذمیان بخش کلب دهن کردند پس معلوم شد که هیچ کس
بر ان کار بی کرد این معنی باجماع لایق نبود و مانند تر پس معلوم شد که اجماع ایشان
ممکنست که بر باطل بود و ظلم و غصب حقوق مسلمانان و عجب که رسول را بجهت فرستاد

و انما انما بوبكر بود و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن عف خالد و ولید و مروان حکم و سعید بن قیس قرشی و ساهل بنی حذیفه دعی بجهت رسول الله بکفر بودیم قرشی را و از این رو نبودند و این قید را اجماع دانند و خلافت بجهت بجهت بخار عثمان جملته مدینه مهاجران قبایل عرب و اهل انصار حاضر وی بودند و غلامان او را و او را یک ششند و سه روز در خانه اندا و بود که هیچ است عظامی حرمی نه اشند و نکذا اشند که در کورستان مسلمانان دنس کنند بلک کورستان ذمیان بخش کلب دهن کردند پس معلوم شد که هیچ کس بر ان کار بی کرد این معنی باجماع لایق نبود و مانند تر پس معلوم شد که اجماع ایشان ممکنست که بر باطل بود و ظلم و غصب حقوق مسلمانان و عجب که رسول را بجهت فرستاد

و همچنین عمر را و منعم را باز آمدند و ایشان امیر لشکر بودند و هر رسول یا لشکر بواله
فرستاده از یک مدینه بود که لشکر جمع شده بودند تا شب بخوابند بیدار میزدند
آمد یعنی انبیا و بکر یا لشکر چون ویرا کفایت و ذکا و عقل آن بود که یک کار بکفایت
کنند ان خدا و رسول چگونه شاید که ویرا بر عالمیان حاکم گردانند و علی بعد از وی رفت
و آن طلوعی است متفرق و منعم کرد ایند و شتر ایشان از جمله مسلمانان بکفایت کرد و بشی
بدین صفت تقدم اولی تر نهاده حال **باب**
در صفت امام و توابع آن گویند که امام کجمله احکام شرع جاهل نبودند و انبیا اما
شاید که بعضی جاهل بود و بدانچه اند با امت کرد عجز کرد چون با امت کرد و جدا فرق
باشد میان آنکه بعضی جاهل بود تا بجهل جاهل و مع هذا امام محتاج بود بر عت و رعیت
با امام و این دو باشد و مناقضه صریح و از جمله عجایب که روایت کنند از رسول علیه السلام
که من توفی شیامن امور المشایین فوفی رجلا شیامن امورهم و من یعلم مکان رجلا فله
منه فقد خان الله و رسول الله و المؤمنین یعنی هر که حاکم شود بر خلق باید که حکم و بیات
بعالم ترین دهد و با این خلفا داشتند که از علی علیه السلام عالم تر کسی نبود و هر که و با وی
بودی ندادند و ویرا بر کاری توفیت ندادند پس این عین حیات بود از ایشان تا خدا
و رسول و مؤمنان اما ایشان ترسیدند که مردم عام بدانند که این مرد اولی تر است
اگر میسله مشکلی شدی با وی رجوع کردند اما حاشا و کلا که امیر المؤمنین
نیابت ایشان قبول نکردی هرگز لکن خیانت کردن ایشان روشن شد **مسئله** بر امام

که

کنند که علی علیه السلام کجمله علم ندانست و عصمت ویرا انکار کردند مع هذا گویند امت
کجمله علوم دینی دانند و منعم خلق باشند و معصوم باشند و بر علی این معنی بولند انند و
هر چه بر ما انکار کردند بر ایشان وارد شد با امت و حال ایشان چون حال قریش است
چنانکه گفتند اجعل لآلهه العا و احدا **اجواب** این امر روایت کنند که رسول علیه السلام
در حق عایشه گفت خذو اهل ذینکم عن عایشه باید خذو اهل ذینکم عن عایشه باید خذو
و منعم کله عن عایشه در حق عایشه این علوم عجب نیست و استعظام و در حق علی علیه السلام
که در مدینه علم رسول بود عجب است و عجز تر که جا حفظ افسوس خارجی کافر را گویند در
جهاد علوم شروع کرد از لغت و نحو و صرف و فقه و کلام و اصول الفقه و ریاضیات و طبیعیات
و الهیات و منطقات و اشکال ان زیرا که وی عداوت امیر المؤمنین و اولاد او ظاهر کرده
بود و کتابها پاخته بر نقص علی و اهل بیت او علیه السلام صدها رلعت و وی با و بر
حسب وی که نقایص خاندان رسول علیه السلام جمع کند انجا خلاف قول خدا و رسول و مع هذا
ان امیر چند مواضع ایاد کرد که رسول علم گفت انما مدینه و علی با شما و همچنین گفت
علی مع الحق و الحق مع علی ادر الحق حیث ما ذلوه با اتفاق علی از ایشان عالم تر بود
و بعد از آن عبا بر ان تلامذه علی بود و عمر با جا و خلافت و با احتیاج وی بودی و کفایت غرض
بنوعی خاص جای که شاکر وی خواص باشد پس بدین مرتبه اولی تر و وی با علی لقی موهبت تر
اولی با علی و افتخار و اولی با علی اما عمر **مسئله** گویند که اگر علی معصوم بودی او افضل
خدا و وی مستحق ثواب بودی که محب و بودی و اگر بفعل وی بودی ثم که غیر وی باز

العلم

بودی و مساوات لازم آمدنی میان علی و غیر وی **الجواب** این سخن باطل است بصحت
رسول که ایشان رسول علم را معصوم دانند و هر چه ایشان برپول بگویند جوا باشد
بعنده و عجب که گویند چون هر یکی از بندها کافر باشد مجموع همه کافر باشد و مع هذا
گویند که احاد المذنبه جواز الخطا اند و مجموع و معصوم جدا فرقت میان اجتماع اعیان
بجواز خطا و اجتماع ایشان بکفر و اینست المانع از آنکه چون یک قطره آب بر آب است باید که
مجموع قطرات نیز تر باشد و چون احاد زنج سیاه اند باید که مجموع ایشان نیز سیاه باشد
موردی بیابط حکم جزو کلی باشد بخلاف مرکب چون احاد است جواز الخطا اند
که مجموع همچنان باشد و محتاج بامام چون احاد چون جواز خطا در کل قائم است
باینکه محتاج بود بامامی معصوم یا بامامی دیگر و امام بامام بالاد است پس اندوختگی
صحت اجتماع تخیل است اجتماع امتی علی خلاصه و بر اصل ایشان این خبر است از نسبت زیرا که
یامع را العیاب علم نمی کنند بصحت از پیران اخبار احاد بود پس قول بعضی از علمای بود
عممت جمله امت این بعضی بر غم خصم جواز الخطا و فی امت که خلاصه در قول جماعت
متفق خلاف بود در قول بعضی امت و تحفیه جمله امت خطیه هر یکی بود از ایشان ممکن است
قول این راوی واحد قول خطا بود و دروغ پس اجتماع ایشان بدو بود و گویند که امام
الشیعنه شاید اندک باشد که باطن فایق بود که اگر ظاهر الفیق بدوئی و ثوق بود
حفظ مال مسلمانان و دماء و فروع مسلمانان گویند که اگر باطن کافر بود هم شاید بخی
ظاهر الفیق امام بودن مرتضی نیست باطن الکفر مرتضی است پس ثانی شاید که

جمله باطن کافر بود باشد و چون تقدیم فایق و انیت جگویند تقدیم کافر و ابود
مسئله گویند که تقدیم مفضول فاضل و اولی و این عقیده فایق است نه بنی که اگر علم
و ابوجهل را علیه السلام بر محمد علیه السلام مقدم کرد اند عیلا این معنی فایق بود و عرض
ایشان بدین مخالفت با عقل و شرع آن بود که علی علیه السلام اعلم و افضل و اشجع و از همه و افضل
و اهل غلبه بود و اخوض در کار جهاد و ابره درین خدا و ابوبکر را این صبح بود و مع هذا
مقدم کردند با انکسار امامت ابوی تعلق و پیستی نمود و بایست که رعیت بودی برایتی
و انکسار تحقاق تقدم داشت بر رعیت کردند و اعلمی المراتب که انکسار بود از وی منع کردند
و امر وی وی رد کردند و بر ازا اتباع جماعت جدا کردند تا این جناب که معلوم
در ابود کان پیرو رسول ابیات و رعیت پیروده موسی و بنی اسرائیل پیروده و خواجگان
بغلامان پیروده و این جمله فایق است و ازین سبب علمای المؤمنین استعانت کردی و وظایم را
در تانی آوردی انما له کففت اللهم انی استعذبت علی فریشت فانه قطعوا حجتی کفوا و
تانی و وجهه فوا علی مناد علی حقا انی کنت اولی به من غیر منی و قالوا لا اله الا ان فی الحق المنفذ
وان فی الحق ان تعدوا صابر معصوما و متأسفا و عذر دارند که اگر فاضل را مقدم کردند
حق و حید و تران وی در خواطر بود مردم جمله مرتد شدند و بسبب حفظ اسلام مردم
و حفظ صلاح رعیت مفضول مقدم بکردند **الجواب** ان باطلت بر سالت من بایستی
حق تعالی تکلیف بندها نکردی مطاوعت امر رسول زیرا که ارسال خلق عناد
نموده کردند و کافر و مرتد شدند و مع هذا خدا تعالی فاضل ترین عالم را خلق فرستاد

و محمد حال تکلیف اکثر تکلیف بودی و جمله مردم فارغ البالی بودند
و محمد حال عقل اکثر خلق دیوانه بودند میج تکلیفی بودی و جمله خلق از اهل
جنت بودند **جواب آخر** دیگر تابع این فاضل باید شد و انقیاد و امتثال امر و نهی
و نکردن و شور و شروخ و خبث و نفاق ترک کردن و اخذ اورشول و موستان را ارتداد و
فساد لازم نیاید یعنی که موتی هر روز در حال غیبت اختیار کرد خلاف خوش
بالاتر می دانست که بنی اسرائیل مرتد و کوسا له برست شدند و نه هر روز اختیار کرد
که افضل بود نه احادیثی اسرائیل را بر عزم خصم باید که اگر است گویند که با امانت
نکینیم الله این مومن از میان ما رود واجب بود که ویرا از میان خلق بیرون کشند چنانکه
عثمان خلیفه بود ابوذر غفاری را از میان صحابه برافتی نفس خویش بیرون کرد که
حبیب رسول بود و طریقه رسول را یعنی مروان را باز خواند تا خلق مرتد نشوند نعوذ بالله من
الضلالة **قال الشاعر** لو سلموا الولاة الامر افرهم ما سلموا من في الارض شيان
منشیه ایشان اند که بسبب تقدیم ابوبکر اهل یمنه از کار کردند و ابا امامت
تا بد از حد رسید که ابوبکر گفت ایشان کافر و مرتدند نه خالد را نفرستاد با امانت
حرب کرد و خون دیزی عظیم برقت و از ایشان خلق را با سبکی میاوردند و گفتند این
جمله غیبت است از آن نداد بسبب تقدیم ابوبکر بود و محمد در روز تولد ابوبکر
مردم را مردم فریاد برآوردند و گفتند اختیار روی مکن که وی مردی فقط عیاض است
اکنون که وی رعیت است طاقت وی نداریم چون انی ملک کرد و جبهه کوفت طاف

و می داند

و می داریم از خدا تعالی بدرس و او را بر ما تسلط مکن ابوبکر در خشم شده گفت
مرا خدای می رسانید از عجب که تقدیم ایشان هر دو با کرامت است ما خبر نمی کشد
و کرامت بعضی امت مر علی را اقتضا ما خبر می کشد و همچنین قوم طالوت گفتند ان
يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ اَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُبَوِّثْ سَعَةً مِنَ الْمَالِ و ایشان طالوت را
بقدم گذارد بودند حق تعالی چون و بر کاره نبود و طلق این کاری است بر اعلم
و قوت و شجاعت وی مقدم بر دیگران **قال الله** اضطنا عليكم و زاد بطة
في العلم و الجسم و الله يوفى ما كذب من ديثا **منشیه** عالمان ایشان معترف اند که علی
افضل بود و فاضل علی حکم خدا عظیم القدر و المحل و ربع الشان باشد و بقیه و ذم وی
حرام بود با این قول هر که بخواهد بیک خروج کرده و بر مرتد و کافر داند کسی
در امامت وی شال بود همچنین چنانکه ابو الحسن اشعری در کتاب تعالیم الفرق نقل
کرده است و محمد بن حنون وی حلال است و عذر وی خواهند بر این طایفه و آنانکه
و افضل که علی است خروج کرد و غذا را انگیرند و اقامت ایشان کشد بر آنکه وی
مصبوب بود و توبه بیکر علی میسر کردند لکن جرد و خروج که با امانت قاعه را نماند و با
نهر الحی منی خروج من بیل و قال فاجعنا نعل الحافیه الذی کنا نعمل و گویند
نهار با نعل علی با وی در پشت خواهند بود و از اعدای علی علیه السلام عایشه بود
و المحمده زبیر و حسان و ثابت و عمر بن مسلم و اسامه بن زید و عبد الله بن عمر و سعد
برای و قاص این طایفه را اهل پشت داند و بدان فعلات یعنی قصد قتل او را

او نصیب داشت عجب که شکر دیکار مفصول کفرست و اباحت خون شکر حرب
فاضل شریعت و صواب فاعبروا یا اولی الامر من خرامات اهل النار **باب**
در امامت ابو بکر در حال حیات رسول و نبود و را نماز کردن عند حجت اول آنکه گفتند
یا ایها الذین آمنوا اتقوا این بدی لله و رسول الله پس اگر وی تقدیم کرده باشد
علاف قول خدا بود باشد دوم قوله تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا
تخبروا له بالقول چون وی امام رسول باشد ناجار این معنی از وی صادر شود و خلاف
قول خدا کفر نبود و مخالف گوید که نار باید ازین بگذرد که ابو بکر بکرم کرد
سبح قوله تعالی ولو انهم صبروا حق تخرج النعم لکان خیرا لهم چون رسول
در انصاف نبود که بیرون توانست امنند واجب بود و بر اصرار کردن پس خلاف قول
خدا اگر در باشد **مسئله** روایت کنند که رسول گفت ان الصلوة جایزه حلقه
و العاجز مع هذا اکونید امامت عام بر فاجر جایز نیست و امامت عام داخل وی بود
امامت ازین من است بامامت از فاجر شاید و نسبت بامامت عام فاجر نشاید
برین از یک شخص هم فاجر بود و هم غیر فاجر و ضرورت هر که امامت عام دارد و بر باشد
که نماز جماعت کند عایشه گوید که چون او از ابو بکر بیعت رسول علیه السلام بیه
که نماز می کرد جماعت در مسجد در مرضی من بخات و دستی برد و ش فضل عباس
نماز و دستی برد و ش مبارک علی علیه السلام و با یاد زمین کشید تا مسجد رسید
و در پیش رفت و نماز بکرد عجب که رسول و یاد را آخر عمر خویش عزل کرد امامت

عزل

علم وی نیست و بداند که رسول نماز با سر گرفت و نماز وی هیچ الفاتی نکرد پس این
قول عایشه دلالت میکند که ای اجازت رسول بود امامت وی و الامر وی نکردی
پس تقدیم وی از عایشه بود که بلال را فرستاد و نبود و بر او بر ان کار داشته
چون رسول علیه السلام او از وی بشنید بر سید که گفت که وی در پیش است عایشه گفت
مر از رسول علیه السلام گفت انکض لصیحات یوسف و ان قول دلالت تحطیه عایشه است با علم
الخطیبات خاتم اصحابات یوسف **مسئله** ایشان روایت کنند که میان و قیل از انصار
خصوصی بود رسول عارف بود تا میان ایشان صلح کنند که از شام در شد بود امت عبد الرحمن
عوف را مقدم کرده بودند برای نماز رسول علیه السلام در اند و اقدار عبد الرحمن کرد
و نماز تمام بکرد چون سلام باز داد مردم ابا کردند که چگونه شاید که رسول در
بر است نماز کند رسول گفت ای یون بن الانبیاء حتی یصلی خلفی جلی من امته ارا ان
روایت صدق است عبد الرحمن امامت و خلافت از ابو بکر اولی نبود زیرا اتفاق
ایشان بخاطر بکرد و نماز اقامه ابوی کرد و نماز وی قطع کرد اینجا اجماع امت بود و
نماز رسول علیه السلام اینجا اختار عایشه بود و عزل رسول علیه السلام رغم ایشان عبد الرحمن
رضی الله عنه بود و رسول ابو بکر بر ان نماز متنازع فیما و مع دو نبود و عبد الرحمن امام
بود و ابو بکر امام مع دو در ان وقت **مسئله** اگر خصم گوید که امیر المؤمنین علی
علیه السلام معنم محابه کردی و ان دلالت امامت ایشان **الجواب** ظاهر است که حسن حبیب
علیه السلام محمد حنفیه و عبد الله عباس و عبد الله بن جعفر و جابر بن عبد الله و ابو ابی بکر

وغير ایشان بعلیه حال معاویه لعین کردند که نقه را و این معنی نیست بر امام معاویه
 حال علی علیه السلام همچنان بود با ایشان چون نبی بعلی رسید بقول او بسیار از احکام
 ایشان تغییر بکرد و اجماع مقدور نمی شد و همامی کرد چنانکه نوافل رمضان بجماعت کردن
 مانع شد بجمع فغان بر آوردند و تسبیح آغاز کردند با و ازها لایحه و عمر انهمینا عن
 سنة عمر بدعت داشت شمرند و علی گفت لو ثبتت قدمای لغیرت انوار کثیره و
 بچنان گفت فان تحیر مناعنی الموتی احملهم من الحق علی عصبه و ان یکن الاخری
 فلا ینسب نسک علیهم حسرات و لا ناس علی القوم الفاحقین این اخبار وکی معلوم می شود که
 وکی تمکن نمود از ابعاد حکم و دلیل روشن تر از روایت خاص عام **له علی علیه السلام** گفت
 والله لو شئتی فی الساده و جلست علیه لحکمت بین اهل التوریه و یهودیه و بین اهل الانجیل
 بالخیلهم و بین اهل الزبور و یهودیه و بین اهل القرآن و یفرقانهم حتی ترهه کل کتابین
 هذه الکتابه بقول یارب ان علیا قضی فی بقضائک از انجا معلوم شد که وکی بتفصیل
 احکام شرعیه تمکن بود بدین سبب با نواب و قضاه کفنی اقصوا اما کتم بقضون
 حتی یکون الناس جماعه انما مات کما مات اصحابی **وسیله** تقیه بر ایامه رو انداخت
 گویند حرام و حلال و خطا و صواب امر و نهی بدو ندانند بدین سبب تقیه بر وی و بپوش
 و مع هذا اقول امام درین جمله بجهت آنست **الجواب** گویند که امت عفو و اخبار الله
 و طایفه او دارند تقیه را ایشان را نبود چون اسباب آن عارض شود و اجماع امت بجهت آنست
 معصوم چون امام یعنی رسول مرجه ایشان بگویند جواب با باشد مع هذا

داند که رسول علیه السلام نقه کرد در زمان شعب شدن و در غار شدن و فراموشی
 فقرت منکم لما حفتکم و قوله فاخرج انی لکن الناصحین و انبیا هر یکی تقدیر خوش
 نقه کردند و قوله تعالی لا اکراه فی الذین قوله لکن ذینکم و لی دین عن نقهات
 و صلح در عام الحدیبیه همچنان نقه است **باب**
فی نواید و نکات بلقی هذا الکتاب عبد الله عباس روایت کرد که ایته الذین
 آمنوا و عملوا الصالحات اولیکم الصدیقون در شان علی آمد و مجاهد از اندر ش روایت
 کند که و الذی جاور بالصدق و صدق به علی است و همچنان عبد الله عباس روایت کرد
 و بین اتفاق که الصدیقون علیه جیب من یدی الحار و هو مومن من الحواریین
 و حریف مومن الرفعون و علی بن ابی طالب هو افضلهم بنا بر این روایت و اخبار صدیق علی است
 و اجماع محدثان که رسول علیه السلام گفت ما افلت الغیر او لا اظنک الخضر علی
 ذی النجده اصدق من ابی ذر و عجب که با این اتفاق و بر اصدیق گویند و ابو بکر را
 گویند و عادت باشد ایشان را که هر که با علی و اهل بیت او محبتی دارد و یا بدو استند
 و روایت و حکایت وی نامشروع دارند و بی آنکه رسول علیه السلام ابو بکر خلیفه کرد و یا
 خلیفه رسول الله گویند اگر کسی این بود و قاضی نبود و عالم نبود یا یزید که بذهب
 ایشان را مین و قاضی عالم و رسول شایسته اندن رسول علیه السلام چون بتولی رفت نبود
 له یا علی ان المذنبه ما تصلح الی ابی ابوبکر گفت ما ترضی ان تكون منی بمنزله هرون
 من موسی اما انک لابی من بعدی و درین حدیث ایشان خلاف نکست از مع هذا خلیفه

کمی را گویند که وی خلیفه نبود و علی علیه السلام بیارتی نجب کردی از کار
ابوبکر بنیاد و استقبالها فی حیاته از عقد صلاخبر بعد وفاته معنی انصافها هم
اینست و معنی لجهلوا اوزارهم کماله یوم القیامه و عجب کرد رسول اسامه بن زید
بر ایشان امیر کرد و بر امیر و ناکرده متوفی شد و ویرا با امیر رسول الله بگویند و زنی
اسامه بر ایشان خشم گرفت و گفت رسول خدا امر بر تو و عمر امیر کرد باید و شمارعتی
ابوبکر و عمر خانه وی رفتند و ویرا را فتنی کردند و اسامه را دایما با امیر خواندند ایشان
و رسول در حق علی علیه السلام گفت هذا فارق اخی یفرق بین الحق و الباطل و زوای
آمد که ان تحبه علم علی طیب المولد و نصد علم علی خبثه المولود و روایت کنند از حد
صحیح که رسول الله گفت ما کنا نفرق المنافقین اما کذبهم الله و رسوله و التحلف
عن القلوات و البعض یعلن ان طالب علیه السلام و مع هذا علی با فارق و یگویند و وکی
بسیار گفتی انا الصدیق الکبیر و انا الفارق المعظم بک نام او عمر بن سعد و شمار از ابوالمو
خواتند گویند که او دو دختر رسول این کرد و پیش ما از هر دو دختر از خواهر کرد
بودند و از شوهری که او را ابو هذیل نام بود و گویند که دختران خدا بجهت بودند از
شوهری دیگر و علی را ابو النجاشی خوانند و حق تعالی زنا را با ام المؤمنین خواند
ایشان عایشه را با ام المؤمنین خوانند و نیز که دیگر زنان علی طه حرم نکردند
معا که خدیجه اولی نبی بود که در اسلام آمد و چند هزار دینار از زر و جواهر در راه
خدا صرف کرد و رسول حق تعالی مال کما لها و رزقی الله الولد منها و بر ارحمت

وی تا وی زنده بود رسول زن نکرد و دایما ذکر خدیجه کردی روزی عایشه
ملامت رسول کرد که چند نام وی بوی خدا می نماند از وید اذکلت کلا والله
ما بذلت به من خیر من عاصم فتنی اذ کفر فی الناس و آتی اذ طرد فی الناس اسعدت فی الهما
و رزقی الله الولد منها لم أر زقی الولد من غیرها با الله عایشه و حفصه اداست رسول کردند
در شان ایشان از له شد فقد صفت قلوبکم و ان تظاهر علی ذل فان الله هو مولی و جبریل
و صالح المؤمنین و هو علی بن ابی طالب محمد بن فرمود که عی بد انظر کن ان یبدل
از و اخیر ان یکن مسلمان مومنات از طریق مفهوم ایشان مومنه و مسلمه نبودند و در
ایشان ایمان نبویه بود و رسول علیه السلام با عایشه گفت تعالین علیاً و انت ظالمه له
بس امتیاز از میان زنان دیگر با ام المؤمنین جز بر او اختصاص نبود بعد از آن علی
و فاطمه حناک معا و به علیه الله حال المؤمنین گویند بسبب الکام حبیب خواهر وی
من قبل المات زن رسول بود و با نفاق عایشه و حفصه از وی بزرگتر و بهتر نبوده و خشم
و محمد را بصر و عبد الله بن عمر را حال المؤمنین نگویند بسبب انک ایشان شمار در
وی علی کشیدند و رسول علیه السلام گفت اذ اراهم معاویه علی منبری فاقبلوه
و بعد از اقامه اسلام معاویه رسول شش ماه و گویند پنج ماه زنده بود و زعفران لعین
محرخته بود و همین افاده و آن لعین بجواب نامه بزرگه نوشته بود و ویرا استدعا
بر کرد ما بش محمد اندو اسلام از جواب نامه باز نوشت چیزها مکتوب و شیع در حق
رسول که در آن نامه حیث نوشت بود عباس بن عبد المطلب و بر احمیت کرد و ان کل لعین را

از رسول علیه السلام خواست بیاورد و اظهار اسلام کرده و اطاعت کفره لعنه الله و عباس
شفیع شدند تا و را در میان کتابان می نشاندند امیرالمومنین علی و غیر آن کتابانی بودند
و کتاب الوحی می گویند او را و معاویه لعین که پنج ماه در میان کار آمد کتاب الوحی
می نوشت کتابان می چهارده تن بودند بزرگترین و مقربترین کسی رسول علیه السلام
علی بودند و آن لعین تن غم خویش بخیزه و انوس شروع داشتی عجب که مجرد کتبت به
فضیلت با شانه عبد الله بن ابی سرح کتاب می نوشتی مرتد شدند از حق و از اهل شد
و لکن بن شرح بالکفر صد افعالی غم غضب من الله و لعن عبد الله بن سرح و بنی امیه
کتاب الوحی نوشتی مرتد شدند و چون بدو رخ رسید خاک را قبول میکردند و
کو در کردند چون آمد از با سحر می شدند آن لعین ابصرای یافتند و مسایان می
کفتند از صفت شمشیر و اصحاب می گفتند با ادا ترا نشانی که ایشان می گفتند
بلکه از شومی از داد است بصرایا می کردند تا دزد و دام او را بخوردند معاویه لعین بنی امیه
بود از ایشان و روات آمد که رسول گفت یمن معاویه علیه غیری من یمن کافرا
عبد الله عمر گویند در خدمت رسول علیه السلام شد رسول گفت بطاعت علیکم من بعد
الفتح رجل من اهل النار فطلع معاویه و روزی از میان مجلسی خاست دست بر سر او میان
که آن لعین می خوردند و بودند و بر او می نشستند رسول گفت لعن الله الغایده المقود ای یمن
لهذه الامه من معاویه و مشهور است در حال مرگ است بخیر و من معاویه و یوحنا فرستاده
و صلیتی از وی خواسته و بر او نشانی در کردن او کننده و کوشش خود را

نشان

در روز...

بدو رخ رسید و آلت معاویه الطاغی آلفه فقلت لعنه الله علی من عمل بعزق رب
المر باب که لعنه ای جزئی است از اجزاء ایمان و موجب بهشت و عذر نباش
مومنان از نهم دنیاوی تا بروز قیامت و اگر درین اخبار بشکستی یعنی باشد که بروزی
مصاد صحتی را داشت در صفت یمن از ایشان او بی قرنی و دوم عمار که رسول علیه
در حق او گفت خالط المیمان لحده و دمه گفت یا عمار بقتل الغایه الباغیه و لعنت
کردن رسول بر منابر و محافل و تبرأ از خاندان رسول و جبر و قدر آن لعین نهاد شخصی
نه سخی چنین بنهد ناجار لعنت وی واجب بود و رسول علیه السلام گفت در حق علی علیه السلام
علی سیف الله و سهم رسول الله و علی رمز بر کفنی انا سیف الله علی اعدائه و رحمة الله علیه
و ابوبکر را نام بر خالده نهاد آن روز که آن لعین می کرد خاک را قبول میکرد و باز آن
افراد میکرد و معلوم است عمار که قبل حمزه روز بعد و قتل مومنان و انکار اشر
اسلام آن روز شهادت بود و رسول امده و با عید او کنی بشکست و جمله بخیال لعین
بود که آن لعین با دیت مرد از آن شکر کفر از طرف کوه درآمد و یمن بر مسلمانان
بعث شود و عبد الله بن حمیر و آنکه بر تیر اندازان امیر بود بگشت و چند تن را شهید
و کمره و هنی که حادث شدن روز و در اسلام نیا بعد از رسول علیه السلام و ما را چای
رسول جمله بسبب سخی آن لعین بود و بعد از اسلام رسول بر اسی جزیه فرستادند و
نشانند بار رسول حیات میکرد و میان او و حمزه عداوتی بود در جاهلیت بدین سبب
خافند بر آن کینست و بهانه بر او زد و بیاری مسلمانان را بجا بگشت رسول بر منبر رفت

در حق

علی

و دستاورد داشت و گفت اللهم اني ابراه اليك فاضع خالد بن برمك و امير المؤمنين
عليه السلام و ابدشان فرستاد و عذر ها خواست و ديان سلمانان كه بظلم ان لعين
كشته بود بداد و خاطر ها آن مسلمان بادت گرفت چون امير المؤمنين خبر خاطر ها
ايشان بگردد و ايشان را با سر رضا آورد رسول عليه السلام با قضاي عايد حرم شد بعد از رسول
ابوبكر خالدر با يامده فرستاد ناد و هزار و دويست مرد را بگشت از مومنان و معتقدين
از ان جمله مالك بن نويرة و قسطل امير المؤمنين بگردد با جازت ابو بكر شروى از زكى بگفت
گرد بعد از انكه ان لعين بدو رخ رسيد بى روى عبد الرحمن عداوت وى و پيشاني بت و
بعد معاويه شده و در حربه صفى با على حربه كرد و دايما سخنان در مطلقى كردى
بدو رخ رسيد عداوت بدو زكى الله ذكر الله من النار و عجب كه مخالف گويد رسول گفت من لعن الله
و فى قلبه بغض لعلى بن ابي طالب لعن الله و هو يهودى و دانست كه خالد با وى اظهار عداوت
كردى و براى سيف الله خوانند و عجب كه بنو حنيفه منع زكات مستحق قبل و غارت
شدند و نام مردى بدبسان افتاد و خالد با ايشان از كرد كه شيدى و خواندى و انك
با على حربه كردند مستحق هم نامى و مع لقيت تشدد و شاهد اين بلاعين زيارت كاهن
و ايشان مومن اند حقيقت هر كه با كسى حربه كند صدقات طل خویش بوى ندهد و زكات
درخت مندوج و بنو حنيفه مستحق ان جهاد بى منع نكات شدند و هم ايشان روايت
كه رسول گفت حربه با على حرى و سلك سلمى و محارب رسول با اتفاق كافى بگردد
دين شريعت رسول جمله نقياس و اجتهاد اخبار احاد و احوال خویش گویند و قاضى

علماء ايشان جمله مختلف و متنافى و متضاد و ايشان اهل سنت و جماعت اند و شيعه الله
جمله بخصوص از ائمه معصومين قوى دهند و عمل كند بى قياس و اجتهاد اهل سنت و جماعت
نيستند **مسئله** حربه با على عليه السلام خلق اباد دعوت خویش بچاند در زمان خلافت ايشان
قوت دين ملت را **الجواب** عباس بن علي آمد و گفت يار اخى ابى طيبدى كى بايگ
فيقول الناس عم رسول الله باع ان عمه فلا تخلف عليك ايشان فاجابه على انى رسول الله
الذى ان ادعوا حرا حقى يا توفى و لا احر دينا حقى يا يعونى فانما انا كاجر اقص
و لا اقص و مع هذا حقى رسول الله صلى الله عليه و آله شعل و سر چون دانست كه قوم طاعنى
شدند و دعوت اثرى نخواهد كردن زكى لازم بود جهادك هرون كرد بلى بى ابراهيم
و دليل بى كه بعد از عثمان چون بد يافت هم دعوت كرد و هم حربه **مسئله** اما ان احكام
ايشان يعيسى بى كرد بى عدم قدرت بود بدان و نيز رسول عام الحديد بى با شركان
صلح كرد و با ايشان خلاف كرد بى كسى كه روز قتل عثمان از خلق حربه بود و بناه با بعضى
از ديوار ها ميند داده بود تا مردم نگویند كه وى درون كار ريفت دار فوجون انعمان
فارغ شد ند طلبى كردند و غلبه بى روى كردند ابا ميمى بگردد انكرا با بى كسى ترا
بشيم بدو عبارت فرمود حقى و على الحشاني و سفت اعطافى و قبل انى ان لم نجنا
الحشانيان عفا عن عرض له على الدوام بى حربه بود بار و زمر **مسئله** عمر در قضيه جد
مذحكم بگردد كه ميمى بى بى كسى مانده بود بار و زكى حليم كرد مردى با او گفت اصبت
و الله يا امير المؤمنين عمر گفت و ما يذرك انى اصبت فوالله ما ادرى عمر ابا ميمى خطا

و عمر گفت ای یاسعی من الله ان اخلفا یا بکر یا ان جملہ عمر گفتہ بود کلاہ و رثہ
 حراد او داد و ابون ابوبکر در ان خلاف کرد و صد قضیہ در حدیث گفت و در اہل رتہ
 مضایا بکرد خلاف را و فعل ابوبکر و ہر کئی از ایشان کہ منصب بود و دیگر کئی محض بود
 زیرا کہ حق ہر کئی نباشد و در حق گفتن و کردن نشانہ حیا کنند و ابوبکر چون رجوا
 معنی ابائی قولہ و فاکہدہ و ابابرسیدند گفت ای سائر تظنی ام ای ارض تظنی ام این
 از ہمام کیف اضح اذا قلت فی اید من کتاب اللہ بخیالہ و اللہ و چون از کلاہ و مال
 گردید گفت اقول فیہا برای ما فان کان صوابا فمن اللہ وان کان خطا فمن قلی الکلاہ
 ما دون المولد والوالدین السلام **باب**
در غلو ایشان در حب صحابہ بداند کہ حوالہ جملہ کفر و زندہ شد اکتہ و جملہ انبیاء
 در مقام فاسقان و مجرمان دانند چون آدم و یونس و نوح و ابرہیم و یوسف و موسی
 و یعقوب و عروین و سلیمان و داود و ادیس و ابوب علیہم السلام و ہر کئی از
 انبیاء اند کہ مقدور شد حوالہ بدیشان کردند خاصہ محمد صلوات اللہ و سلامہ علیہ ازین
 زید از عشق مادی و جہر فائدہ باز گفتن شیعہ است و قایل ان ترہات منی صافی کی کہ
 خدا و ابائ و منزہ داند از جملہ و انبیاء را معصوم داند و با فضی خواند و دشمن دانہ
 و ان جملہ بسبب فرط محبت صحابہ است کہ ان طایفہ از ظلم ایشان کہ برخاندان طہارت
 کردند بر امی کنند ان طرفہ ترک نام خویشان بر مردم نہادید و بایست ان اللہ اعظم
 آدم و نوحا و الابرہیم و ال عمران علی العالمین و آیت لک حجتا انیہا ابرہیم و آیت

و احبنا

و احبنا تم و ہدینا تم الی صراط مستقیم و آیت اولیک الذین عدی اللہ فیہم اقدہ
 و لہم اخترنا تم علی علم علی العالمین و آیت و انہم عندنا لمن المصطفین الخیار و اما ان
 ان اعتقادند ازند و بر ان کہ صحابہ جایز الخطا بودند و از شرک تو بد کرد جملہ انبیاء و انبیا
 کار ایشان و ترویج مصلحت ایشان از در مقام خطیہ آرند و بر آء دفع شعت شیعہ و مشک
 بایان مشابہات کنند و ندانند کہ حق تعالی گفت و اما الذین یقولون ہم زین قیہون انما
 مند ابتغاء الفتنہ و ابتغاء ما و لہ و عقل را حجت ندانند و مع ہذا مشک را و مایں کنند و را
 قصور علم و کثرت حمل و در حق بعضی صحابہ کہ ایشان بد ایشان مشک کنند نازل شد کہ افان مات
 او قل انقلبتم علی اعقابکم و رسول علیہ السلام گفت ان من اصحابی من یلیرافی بعد ان یفارقنی
 و ان قوم یوزنہ کہ در ہما لیلۃ القعبہ در بای نافذ رسول علیہ السلام ایداختد بر سر کوفہ و دورا
 در میان نماز و خطبہ ترک میکردند و اذا و او تجارۃ او لکوا انقضوا الیہا و لکوا قباہا و ازین
 رسول در باز بخبر و خندہ میکردند و از حرف بد رفتار نمودند و کار مشندند و ایشان
 ایشان نازل شد کہ انما یساقون الی الموت و ہم یظرون و کلمہ استعاضہ و بگردند
 بخدا لہم الحق کما انما یساقون الی الموت و ہم یظرون و کلمہ استعاضہ و بگردند
 رسول علیہ السلام منع میکرد و ایشان با می کردند رسول کار می بودند و چون ہدینہ
 لک جہاد اند کارہ شدند تا نازل شد الم تر ان الذین قبلکم کفوا الذینکم و اقیوا
 التلویۃ و اتوا الرکۃ فلما کتب علیہم القتال یفری بید را و افریق منہم یخشون الناس
 خشۃ اللہ او اشد خشۃ و قالوا ربنا لم کتب علینا القتال لو ان اخرتنا الی اجل قریب

یمنہما شین

وأنجى دين است متصل وبارسول اظهار اما نبي كروند و در خفيه حيات ان يثوله
شد كذا يا ايها الذين آمنوا لا يحونوا الله ورسوله ليجنونوا اماناتكم وانهم يعلمون وارجوا
وقال اساع كروند و طبع بعيت داشت كذا مال تعالى ما كان لني ان يكون
اشركي حتى تخن في الارض تريدون عرض الدنيا الى قوله لولا كتاب من الله سبق لان
فيما اخذتم فيه عذاب عظيم در ايام خندق شك شدند و رسول انكذب كروند كذا
قال تعالى اذ جاءكم من فوقكم ومن اظفل منكم واذ راعت البصائر وبلغت القلوب الحناجر
ونظنوا بالله الطوفان انا لك اسلمى المؤمنين وولوا لولا ان الله يد اذ يقول المنافقون
والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا ودرخت الشجرة عهد كروند بوزند كذا
هزيت روند هزيت ايشان اظهار من الشمس است جنان كروند و لولا ان الله اعاد الله
من قبل ان يكون الا ذبار و كان عهد الله ميثوقا و رسول را با هفت از بوهام در جنت كذا
و بدست ختم باز داد و بركت و يوم حنن اذ اجبت لكم كثر لكم نزل عن عنكم
فيكم شيا و ضاقت عليهم الارض ارجت ثم ولتكم مذبرين و رسول كفت لتبين
سبل الذين من قبلكم شرا اشراره و را عا د را عا حتى بود حلو افي محراب ليعتصموا قالوا
اليهود و النصارى قال من اذن لهم و هم در حق ايشان كفت يجابو جان من اتي فيو حفا
الشمال فاقول يا رب اصحابي فقال انك لا تدري ما احدثوا ابتعدكم انهم لم يوالوا مني
على اعنابهم مذمارتهم و منه قوله سال من تعلى على عبيد فلن يفر الله شيا و قوله افان مات اوقل
اقلتم على اعنابكم و رسول كفت يينا انا على الكون اذ من بكم و من فترق لكم الطريق فانا دليم

الاهلوا الى الطريق فياوي ساد انهم بدلو ابعدا فاقول المصحفا محقا و بنو ديك فوات
خوش كفت مرة بعد مرة جهنم و اجيش اسامة و كوند نفذ و اجيش اسامة جون قول كروند
و روى بعضيان نهادند كفت لعن الله من تكلم بجيش اسامة مع الفئات رسول و امر او كروند
ما فرقت خلافت ضامع شد و فایت و هم در ان مرض كفت اسوف يدوات كفتا كبت
لكم كتابا لن يظلو ابعداي غير كفت دعوه فانه يخرج في مرضه امان بوزند كذا
اظهار اسلام و ايمان كروند و باطن ايشان نه خان بوزند كذا ظاهر و جون نص قرآن عقوبت
دنان رسول له ارتكاب ما هي كروند كذا رصديا دت ثرت از ديكران بايد كه ازان
مصابان نه بخان بوزند كذا مال تعالى يا ايها النبي من مات منكم بغاشية ميتة يضاعف
لها العذاب ضعفين و كان ذلك على الله يسرا و ظنا كوند كه توبه بكر كروند اما كفر
مشهور است و توبه مطعون مقطوع معارض مطعون فتشود كذا قال تعالى ولا تقف اليه
لكم يعلم اني التمع و البصر و الفواد كل اولي كذا كان عند مشيولا و قوله لمان من شهد بالحق
و هم يعلمون و رسول كفت ردوا الجبال الى السدة و عليكم بالجمع عليه فانه لا رب فيه
هم انكار شرح مير كند و هم عقل و مجرد و جيت كوند عايشه و حفصه اذا امرت لوزند كذا
له حق تعالى و در حق بنان نوح و لوط كفت و ضرب الله للذين كفروا امراة نوح و امراة لوط
كسا تحت عدين من عبادنا صالحين فخاما ما فلم يغيا عنهما من الله شيا و نام زن نوح و العذ
و نام زن لوط و الحمد و مرد و بد و رخ شدند و نبوت افر و رسول و وزند ايشان لوزند و در حق
فرزدان نوح ايت انه ليس من اهل كذا انه عمل غير صالح اهد و رسول اخبر غير با فاطم كفت عليها السلام

خبر و بعضيان

مشكلا

بر منبر یا فاطمه بنت محمد اعلمی فانی ما اعنی عنک من الله شیاً یا عباس یا عم رسول الله
اعلم فانی ما اعنی عنک من الله شیاً وروی بامردم کرده گفت ایها الناس لی دعی
مدع و لیتمنی متعن و الذی یعینی بالحق نسأله معی لما یعمل مع رحمة و لو عصیت
لحویت اللعیم ما یلتفت الی یلتفت منه کثرت بارکفت و ایشان خارج از این است باشند که بگویند
ما یخذقوا یومنون بالله و الیوم الآخر یوادون من خاد الله و رسوله و لو کانوا ابائکم
او ابائکم از عیش و هم و عجب که کاره باشند خروج فاطمه را از خانه خویش یا بجهت
بذر خویش بخرج کردن یا بطلب خویش قتل و خروج عایشه را باده هزار مردار اقلیمی یا قتل
کاره باشند و او را در کار خویش مصیبه و تابه دانند بعد القوم الظالمین عجب
که معترکه گویند سلمان از قبل عمر در میان خلیفه بود و الی و این است حقیقت
خلافت عمر است **الجواب** معاویه بذهب و بذهب ایشان کافرت و فاسق و جوه
صحابه جملہ و برا تعظیم کردند و بامیر المؤمنین خواندند و از قبل وی هر یکی حاکم و
و طایق بودند و بروی و بریزید بیعت کردند و درخت فرمان کردند و بر رقت
ناقص طغیه و از ان جملہ عبد الله بن عباس بود و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر
و ابو ایوب الانصاری و ابو هریره و عمر عاص و اصواب ایشان و ابو هریره و از قبل معاویه
حاکم و قاضی بود و مدینه را و الی بود از قبل او و غالب بن فضاله بر خراسان و الی
بود و مغیره بن شعبه بکوفه مدتی و ممره از قبل عبید الله بن زیاد علیه الله در بصره
عجب که عد را در هر یکی نمی نهند و نگویند که ان جملہ دالت حقیقت اسلام

ادواتهم

و ایمان معاویه نیست زیرا که او بیش ایشان کافرت و اما ایضا علی ذلک من الملح
بر حال سلمان با عمر مجتهد بود که حال معاویه بادی کران **باب**
در احوال و صفات ایشان دعوی کنند که ما را محبت و موافقت اهل بیت رسول زیاد
تر باشد از اهل شیعه و مع هذا الرکب منی منی با فضیلتی باز گویند و بر او فرض منسوب
کنند و گویند حرام است نام علی علیه السلام پیش از نام ایشان بردن و یکی شخصی
گفت یا علی انا احبک و اتونی عثمان فقال له علی علیه السلام الان انت لغیر فلما ان
تعمی و اما ان تصرو و چون شنوند که شیعه گویند اللهم العن ظالمی ال محمد یکنجد
و گویند لعنت حرمت و تسبیح او لیه از لعنت کردن و با ان جملہ لعنت شیعه و معترکه
کنند و چون نام حسین علیهما السلام برند عفره را الف و لام طرح کنند و چون نام
حسین بصری منافق بر ندب الف و لام گویند بر آنکه حسین بصری از جملہ دشمنان خدا دان
رسول بود و روزی گفت ان عثمان قبله الکفار و جملہ المنافقون هم و کی لم یکن بالمدينة
یوم قبل عثمان الا قاتل او قاتل و مهاجر و انصار را بکفر و نفاق منسوب کرد حاصل که اگر
ایشان را محبت بودی این عداوت نبودنی و ناجار که دوست دوست بود اینجا
بر عکس است و حسین بصری از علی و از حسین حسین صلوات الله و سلامه علیه تخلف کرد و بواقعه
حسین علیه السلام چون ان حال وقوع یافت باقتضای بن سلیم بالشارح حجج عمر اسان رفت و
نکونید در دیار عرب شهری است نام آن شهر قرطبه در شب عاشورا جوانان پر کاوی فرود
یاغری بادیست آرند و بپیران کنند و خلق عالم در دنیا آن پیرانند بادی و جملہ انواع

ملاحتی و رقاصان رقص میکنند و معیان هر روز میکنند و بر در خانه می گردند و در
 آن شب طعامها لذیذ کونا کون خورند و حلواها و قطایفها ساخته باشند و برک و
 شبات و شادکی را و آن سر را تشبیه کنند بهر حسین علیه السلام و بدان طریقی میکنند
 و بهر در خانه باستند و گویند **شعر** یا سبتی المدة اطمینا المطفة
 و مطلقه عبارت باشد از قطایف و آن خود مشهور است که سبای عراق و خراسان
 در روز عاشورا بر مهر مهراد چشم کنند و هفت دانه نهند و طعامها مختلف سازند و ریت
 و مهر فات دنیا و ثانی و مردان بر خود کنند و در نوشتن اینست و موقی که شیدنی
 که در روز قتل خاندان رسول علیه السلام و عزاء رسول علیه السلام ایشان را روز فرج و شادانی
 باشد و از اعیان دانند **معا** که آیت قولا استلکم علیه السلام اجر المودة فی القربی
 خوانند و بر آن عمل نکنند چون اما از خویشان این آیت را اعدا و تاهل البیت
 منسوخ گویند و این آیت نکذیب مخالفست که گویند ابو بکر چندین بار این آیت را
 کرد بر رسول و اصحاب و **تلبیه** او را دانانک در قتل حسین علیه السلام بودند و در
 زمین شام هنوز مشهور اند و عزیز و مکرم چنانک پیادات بی هاشم میان شیعه اول
 جمعی را بنوا السراویل گویند که جل جلاله ایشان را حسین علیه السلام بخوارت
 و بنوا السراج او را دانند که زین بر اسبان نهادند و بر آنجا پیوار شده بر سینه مبارک
 علیه السلام می تاخند و خرد و مردم می کردند و این اسبان را بمصر بردند و فعلها ایشان
 بکنند و بر در پیراهان کوفته مرگ او این بیت باقی است در میان ایشان تا امروز

و بنو السنان آناند که بر مبارک حسین علیه السلام را بر شان کرده بودند و می بردند
 تا بنومین شام و بنو المصطفی آناند که تک بر سر مبارک حسین علیه السلام باشند و بنو الطت
 او را دانانک طشت داشت تا بر مبارک حسین علیه السلام را بخانه انداخته آن لعین
 صاحب آن طشت بود و بنو القضیب او را دانانک که نازیانند یا و ردند تا برید لعین
 بر شایا که مقل کاه رسول علیه السلام بودی می زد و بنو الفردجی او را دانانک که بر
 مبارک حسین علیه السلام در فردج جیرون برد و بنو المکبری او را دانانک که از دنباله
 بر مبارک حسین علیه السلام می رفتند و تکبیر میکردند شاعری این معنی نظم آورد
شعر جاو ابراسیک بانیت محمد مترلا بدما یه ترمیلا
 و کاتانک بانیت محمد قتلوا اجمارا عابدین مولا
 قتلوا عطفانا و لم یبقوا فی قتلک التبری و التاویلا
 و مکبرون ان قتلنا انا قتلوا بک التکبیر و التعلیلا

مردی شامی روزی با مولانا زین العابدین علیه السلام گفت ما شمار دوست داریم امام الفقیه
 شما را اجنابت که محبت کبری که فرزند از دینی خود و امیر المؤمنین علیه السلام گفت
 انا اول من کتبوا یوم القیامة لغضوبه و خود نکونند که این لشکر از آنجا و از آنجا و از آنجا
 تا هزار بار بر پیرمشارها و منبرها گفت می بگردند هیچ مسلمانی با آن نکرده و گفت که آخر
 این جمله لغت جیبست و بعد از تحقیق است اگر کسی کلمه از لغت ظالمان علی و محاربان
 بر زبان براند جهانی خصومت می بر خیزند **فصل** از اعلام ایشان گویند که رسول اعظم

گفت آن جناب من گفتم که ای پسر خدا و انبیا و عمر را از جبهه برادر اند و فراموش
کنند که در روزگار ایمان است از خدمت توست و سخت بیرون آمده و در روز حشر
در بنوت خمر شک بود چنانکه ذکر یکدشت با خود رسول بر خجده و روی بهم کرد و گفت
شما کجا بودی روزی که بعد از من و یلیون علی احدی را با ادعوی که روزی که
که از جبهه کیم من فوق کیم و من اغلظ کیم و از راعت البصار و بخت القلوب الخاجر
و تطون بالله الطونا چون عمر غضب رسول علیه السلام بدید گفت اغوذ بالله من غضب
الله و غضب رسول الله یا رسول الله شیطان بر کردن من نشست گوی ادو فرشته بروی تو کمال
باشند چگونه شیطان بر کردن می کشید باز و رفع رسول علیه السلام کعبه خواست و عمر را
خواند و گفت هذا الذی کنت قلت کیم و از وی روایت شد که گفت ما شکست مند بود
رسول محتاج بودی عمر ملازم دو فرشته از عجب که ندید که آن الله تعالی ضرب الحق علی
لسان عمر یا خدا که مخالف یکدیگر کرد روزی که گفت هر که مخالفان کند در روز
و بلاهار صد درم مهر کند من را باز آورم زنی گفت عیسی خدا او را بخت متابعت کرد
که عمری عمر گفت عیسی خدا او را بخت متابعت کند زن گفت قال تعالی فان اتینکم الخ
و نظار افلا تاخذوا منه شیئا و عمر گفت من ان بد انتم زن گفت فلانک آمد با عمر
کل احد افقه منک حتی النساء روزی میان دو کس حکم میکرد گفتند صواب کردی زن
گفت عمر ندانم خدا عمر را اندک عمر مصیبت یا غلطی روایت کنند که رسول علیه السلام

کند

گفت هیچ کس نباشد الا دو دیو ملازم او باشند ایشان از ده دیو بدو فرشته بدل کردند
و بدو کناره چشم وی جای دادند در روزگار شک از ده فرشته کجا بودند **مسئله** مدح
کاروی آن بود که در اهالی شودی آن چهره ها گفت که سنان که کسی در حق هیچ کس
گوید یا کسی خانه یا خانی یا کرم او بدو سبازد خاتمه ملک عالم و مع هذا املت عالمیان بایشان
حوالت کرد اول طلحه را و صف کرد محبت و کبر و وزیر را بظفا و جلالت و انکار مال رضا
سوم بود و در حال خشم کاف و سعد را بعت و قال سوا المذیر قوم خویش و عثمان را که چون
و الی شود قوم خویش را بر کردن مردم نشانده علی را بباطالت و نکاست و با این چهار گفت
بنی از انسان اعلم عالمیان باشند و با حضور علی حسن حسین علیه السلام و عباس علی الامام
تخمس خور دئی که شاک نیم که اگر عالم را بای حذقه زنده بودی وی اهل بیت املت استحق
و از اهل بیت رسول خاصه امیر المؤمنین علی شرم بداشی با عصمت و طهارت تفکر نکردن
قوم که کار با شودی انداختند بقول خدا بود و نه بقول رسول ازین عجب که گفت اگر
سه با جانی ندو سه بجای حق آن جانب بود که عبد الرحمن بن عوف با ایشان بود و را که
دانت که عبد الرحمن بن عوف با ایشان بودند بعلی زیرا که میان علی و عبد الرحمن عداوتی بود
و میان عبد الرحمن و عثمان عداوتی بود و فرمود که آن عوف که عبد الرحمن در میان ایشان
باشد اگر مخالفت کند ایشان را بکشند و عرضی قبل علی بود علیه السلام و اعجب منه جمعی
که رسول خبر داد که ایشان اهل بیت اند و دست از قبل ایشان بی جریه و استخفافی عظیم
و بگری باشند و کار دین نظر نکرد که عبد الرحمن چگونه بود و از رسول شنیده بود که علی مرتضی

و بگری

باب
فی بعض فواید کتاب الفتح باب محمد بن اعظم الکوفی بدانکه از اعظم از اکابر
 علماء اهل بیت است و معتق است که میگوید در کتاب فواید روایت اهل بیت است
 این اخبار است که نوشته ام و باقی روایات نمی نویسم که بدانکه این کتاب شیعیان افتد و رجحت
 آرند یا عامی بدین حال اطلاع یابد در اول کلام سقیفه میگوید اسنادی ای الهیتم مالک
 این تها از انصاری که چون رسول علیه السلام از دنیا برون شد بمردان و زمانیان نهات کردند
 بموت رسول در مدینه و حوالی آن منافقان بقا که در زمان رسول نهان می داشتند ظاهر
 گردانیدند و تحریب دین کردند و اما روشن نکرد که این منافقان کدام طایفه بودند
 اما عبد الله بن ابی طلح خود در روز کار رسول علیه السلام مرمی بود و فارغ شده و حق تعالی
 ازین حال خبر کرد بخند آیات اول و ما محمد المرسل قد خلت من قبله الرسل فان مات
 او قیل انقلبتم علی اعقابکم و من یقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و امثال این چون
 رسول متوفی شد ابو بکر گفت ایها الناس اگر چه محمد بمرد اما خدای زنده است تدبیر
 کار خویش میکند در باب تعیین امیری صحابه یا اندیشه بکنیم درین کار و خلق اگر چه
 شدند روز دوم مهاجرونی بابو بکونهادند و انصاری روی بسعد بن عباد الحزرجی
 فی سقیفه بن ساعده علی علیه السلام در منزل خویش نشست عم نال از وفات رسول و تنویر
 رسول می داشت و زیار عوام با می داشتیم در خدمت وی **الحواشی** من میگویم که این
 همان معنی است که شیعه گفته اند که علی علیه السلام بعز رسول علیه السلام مشغول شده بود

که اشاق فرصت بنهار داشتند و کار علی بنصف بدست فرو کردند **جواب آخر**
 از جهت دلیل خطاب و دلیل خطاب بر دین خصم حق صحیح بود مگر رسول علی و می داشتیم
 مصیبت بود و باقی را محروبی بود و آخرتی و دلیل برین که طلب نکند بفرموده رسول
 با علی علیه السلام و می داشتیم حاضر نامند پس گفت اول کسی که درین باب سخن گفت حرید بن
 ثابت ذوالشهادتین بود گفت یا معشر الانصار اگر شما فرشتا امروز بر خود مقدم کنید
 تا بر وزیامت بر شما حاکم باشد پس مردی را مقدم کنید که فرشتا از وی ترسند و انصار
 از وی ایمن باشند انصار جمله او را بر او زدند که راست گفتی که ما مقدم سعد بن عباد
 را نمی شدیم پس اسید بن حصین انصاری برخاست و نصیحتی چند بگفت و گفت این کار
 کار قریش است هر کس را قریش مقدم کنند شما را و بر مقدم کنید و وی مردی بزرگ بود
 بر جمعی انصار برخاستند و اسید را خاموش کردند پس بشیر بن سعد المغموری که از افاضل
 انصار بود برخاست و هم میل تقدیم قریش کرده گفت و لا تکتونوا کمین بذلوا نعمة الله
 کفرا و اهلوا قومهم دارا ابو ارجیم بن عویم بن طلحة انصاری برخاست و کی از اهل
 نبأ بود که در حق ایشان نازل شد رجال یحبون الذی ظهروا و الله یحب المظهرین گفت
 اول کسی که با اهل این دین قاتل کند شما باشید فان الخلافة لا یمکن الا لاهل النبوة
 فاجعلوا ما حیث جعلها الله فان لم دعوة ابرهیم بن معن بن عدی انصاری برخاست و بپوش
 کرد خاص بای بکر انصار درین گفت و گوئی بودند که ابو بکر و عمر و عثمان ابو عبیدة حجاج
 بن جمعی مهاجران در آمدند سعد بن عباد را بخود بردند و دران سقیفه خفته بود و منزل بنی خلف

و خود گرفته چون مهاجر بنشینند ثبات بر نفس و قیام از خطای
افزار بودی در عهد رسول بر خاست گفت یا مفسر المهاجرین بداند که حق تعالی
عز و اعلیه السلام رسالت فرستاد و می می شد در معبد در رحمت بودی بر حق تعالی
بمهاجرت فرمود و شهر ما مهاجری شد و ما شمارا که مهاجری بخود ایشان دریم چنانکه
بر شما محفی نیست ما گفت و قد خرج من الدنيا ولم یخرج من الجاهلیة و انما وکل الناس
التي ما وکلهم الله اليه من الكتاب و السنة الجامعة و الله تبارک و تعالی را جمع
الامة علی سلال **الجواب عنه** چون رسول علیه السلام کسی را معین نخلیند نکرد
ابو بکر چه اولی تر بود از بنو هاشم یا از انصار و اکبر و قرشی بود هاشمی بود علی السلام
هم قرشی بود و هم هاشمی و هم عالم **جواب آخر** پس شما که بعد از رسول ابو بکر را خلیفه
رسول الله خواندی دروغ و رسول علیه السلام نهاد باشی تا بر نیایی که ویران خلیفه
العیباد خوانده می ضرورت که فردا قیامت از من سید و تقدیم وی بپرسند که
و قف و هم انتم تسولون **القصه** پس ابو بکر گفت یا ابی بکر فصل شما انصار و محفی نهاد
بر ما لیا لمانه که مهاجریم در حق ما انزل شد که للفقراء المهاجرین الذين اخرجوا
من ديارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و یخبرون الله و رسوله اولی که
هم الصادقون و قد امرکم الله تعالی ان یکونوا معنا فی امة اخرى حیث یقول
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین **الجواب عنه** حق تعالی ما را
صفت فقر نهاد و بر هم حصم ابو بکر فقر نبود بلکه آنکه بود است و محسن حالت

زیرا که

زیرا که ابو بکر را فرادرم در مدینه بداد و عثمان جش العشره را اسباب راه و جوب بداد
پس حتی که خندق را از فقر ما شد پس معلوم شد که بر هم خصم که ایشان در ذات داخل
نشد عجب که در وقت منازعت توان کردند در وقت طلب خلافت و پیش امایشا که را
و اما کفر و اخوانی را یک قول الیقابا اند کردن تا جواب آن بگویم اگر نه ناقص
تو کردی **جواب آخر** گفت و یخبرون الله و رسوله ابو بکر که ضرورت رسول کرد
مکر رسول علیه السلام بگوید کن با جمل و شریک کنی در خانه وی بود مکر در زمان شعب
در خانه وی بیکر جرم با بدو و حسن و احد و امثال از وی کرد هاشم و کلا که با ما عجز
بودند و یولون الذین اکبر زمان بگوید کن بود بدو ما در حق علیه السلام و بر تربیت کردند
که الم تحب که یتما فای یعنی الی بیت علی بن ابی طالب بجهت که با انبوی خواستند رسولان وی
توان کردند که و وجد که ایلاد فاعنی در زمان شعب ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن
رسول علیه السلام می کردند با اصحاب و مشا و چهار حزب علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
فری و گفتی الله المؤمنین القائلین فی انی طالب اگر بعد از من بود بعد از خاتم
طلب خلافت می کردند و بجهت که با ما حاضر نامند تا فرصت فوت نشود پس ضرورت خدا رسول
در زمان او روز کردند **جواب آخر** وی گفت ان لی یطمانا یعنی کسی که بدین صفت
باشد بخونند و یا مطلقا صادق یا کفین و اگر مراد صادق تصدیق بخیر بود و اگر
است با وی شر بکند و شاید که حق تعالی فرماید که کونوا مع الصادقین از صادقین
جان و خطا باشد برای رفع و ثوق و اذقوا وی و فعل وی چون جان و طاعت شاید که

باید وی و قول

هر چه گوید و کند خطا و معصیت باشد پس با وی توان بودن دایما مطلقا بر مقتد
باشد و دلیل دلالت بکردن آن و دلیل کلامه فان استغفرت فاعفونی ان عوججت
فقوونی پس ممکن که دایما بر اعوجاج باشد بسبب ان شیطان مذکور که ملازم وی است
پس باقی نماند الا که ان صادق معصومان باشند ان علی علیه السلام بود و اهل بیت وی
بدلیل انما یزید الله لیدوب عنکم الرجس اهل البیت و دلیل دیگر حدیث صحیح که
من اراد ان یحیی حیوونی یموتی و ینکح الحلاله التي عندی ربی فلیتول علی بن
ابی طالب فانه لن یخرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلاله و منه و ان لیتوها علیا
فما دمت یقینکم علی صراط مستقیم و امثال این مخصوصه که در کتاب ایشان مستطوره
ناطبق بصحبت و طهارت علی علیه السلام چون باطل باشد که فقر ایشان و ذنوب ثابت باشد که
علیه السلام بوده است و دلیل برین که بر عجم خصم نیز علی علیه السلام سه قرض جوینده
بدان ناحق تعالی سورت هل ای علی الافسان در حق وی اترکه کرده درم بداد آیات
خجوهی آمد و چهار درم بداد که تا آیت الذین یفقون اموالهم باللیل والنهار سر او غلا
در حق وی آمد اگر چه در دهائی وی اندک بود لیکن آیات منزله در ازای آن زیاد
بود و جمله در موقع قبول **الفصل** ابو بکر گفت قد نصبت لکم احدهم من
الوجهین عمر بن الخطاب اباعبیده الخراج فادعوا الیهما شیتیم پس ثابت قبض گفت یا عمر
الماجرین شمار اضی شدی بدین کلام ابو بکر گفت که اضی شدیم پس گفت نیاز که
ابو بکر را نصبت کنید بعضیان رسول علیه السلام ایشان گفتند چرا ثابت گفت زیرا که

جند

شما گفتی

شما گفتی رسول در نماز و امر مقدم بیکرد و تقدم وکی حال حیات رسول علیه السلام دلالت
خلافت وکی است پس ابو بکر عصیان کرده باشد در رسول علیه السلام که خود را خراج
کرد و باشد از کاردی که رسول علیه و بر ایشان کار نصبت کرده است و چگونه شاید که
وی گوید نصبت لکم احدهم من الوجهین عمر بن الخطاب و اباعبیده الخراج وکی اختیار
ایشان کند و حال آنست که رسول علیه و بر اختیار کرده است و برایشان تفضیل نماید
پس گفت یا مهاجر شما در خدای عصیان کرده باشد با قامت شهادت کردن شما
که رسول علیه السلام و یا خلیفه کرد ایند مهاجر را معلوم شد که بر ابو بکر ابرار
تحت کورد مهاجر گفتند رسول را مقدم نکرد در نماز و آن امامت باشد یعنی پیش
ناردی ثابت گفت رسول علیه السلام را بخور بود که ابو بکر نماز می کرد و محمد آمد
چون ابو بکر بداخت که رسول علیه السلام آمد بصف اول آمد و رسول تقدم کورد
و نماز بکرد و آن نماز از رسول بود نه از وی مهاجر جمله تصدیق وی کردند پس ثابت
گفت یا مهاجر اول کسی که ایمان آورد و عبادت خدای کرد رسول بود و عمر بن
بعد از رسول علیه السلام ایشان در کار اولی تدریج و تقدم لایق از قصد ربه تبارک و تعالی
ان اعم کونی مستطوره است و آن تحت ظاهر است در ابطال کار ایشان بر چهار من مزار
ان الجميع المنصاری بر خاست و بآنکه علی بن ابی طالب گفت میاذا که حق شما بود از خلافت
پس گفت فلان مولای القوم ما نقول فتمنا امیر و منهم امیر پس امیر بن حصین و شمر بن ذی
النضار بآن انکار کردند و جواب و گفتند در شهری دو امیر مخالفین توانست بودند

حجاب گفت من عز و اقبال شما خواستم پس عمر گفت خدا یکی است و دین یکی و اسلام یکی
و کتاب یکی باند که امام نازکی باشد و اگر دو باشند بعد از ما این سنت بماند و این
فساد آرد دیگر امت پس گفت این کار در لایق ابو بکر است حجاب بروی آن کار
کرد و تحریر انصار کرد بر تقدیم سعد عاده و میان حجاب و عمر دشمنی برافروخت
بابو بکر می بود و میل حجاب بعد با عمر و عمر گفت نه شما جمله شنیدی که رسول
گفت لا یتقدم من و پیش و لا یكون هذا الامر الا بهم فشر من سعد گفت بل شنیدیم و ما
عنا الفتان کار نکنیم ابو بکر و بر اشارة بگفت پس گفت انی لت اری هذا الامر
لنفسی هذا عمر الخطاب بهذا ابو عبیده الجراح فایها شیتیم فایعوا عمر و اباعبیده گفتند
بدین کار تو اولیتری که صاحب داری و مقدم بنماز شریک سعد انصاری رخاوت گفت
کس من بخت نبرد و بر ابو بکر بیعت کرد حجاب ازین شد گفت و الله لا یخیر کردی
مخالفت و عداوت ازین عمر خود سعد کردی بابو تو امیر نکردی و شریک گفت این کار
حق و شر است من خواستم که غیر ایشان را باشد حجاب شمشیر بکشید مردم و بر آن
باز کردند پس گفت و الله که اگر ما از ایشان را بطلب کنیم بماندند و ایضا طاعت
ابو بکر گفت با حجاب نماند و تو ازین می ترسی حجاب گفت از تو نمی ترسم اگر می ترسم
که بعد از تو کسی باشد که چنین کند ابو بکر گفت چون چنین باشد کار با
تو نبود و بر امیر و کنی حجاب گفت مهادت ذلک یا ابابکر من این یکنون ذلک
اد افضیت انت و انا و جانا قوه یومون انما ناسو العذاب او سیان ابو بکر بیعت

کردند

کردند برای مصافحت خروج و حزیج جمله بران کس بیعت ای بکر نمودند زیرا که
میل ایشان بعد بود چون ارد حام حلق ما دید آمد سعد در رحمت افاد سعد از ان
سقیفه برداشند و با خانه و کی بردند و عبد الرحمن بن عوف از هری پیش انصار آمدند
له در بیعت نمودند و ایشان را دعوت کرد بایعت زید بن ارقم انصاری گفت بل بایعت
اگر علی را بی طالب بانی هاشم مشغول نمودندی بدین رسول خدا این کار مسلم شدی
و کسی درین کار طمع نکردی برو و خاموش باش که اگر بی هاشم این کار طبع کند
بر شماستد نبود عبد الرحمن بایش ابو بکر رفت و طاهرا باز گفت ابو بکر گفت من
ازین کار عنی ام و نخواستم که بایا از ایشان دهن جبری که ایشان را فراموش کردند
بعد از بیعت **الجواب عنه** این جمله حرفی عرف و ایشان انهم کوفی است در کتابی
در تاریخ مخالف دعوی اجماع کند خلافت ابو بکر عجبی که باین منازعت جگه کند
سواء که خروج جمله مشرک بودند تا بر روز مرگ و بی هاشم خود انجا حاضر نبودند که اعظم اقبال
عرب بودند و اکابر و مخا و زهاد صحابه مع انجا حاضر نبودند بل اظهار حرکت میکردند
تا روز مرگ تا بگذری که ابو زرعقار که خدب را از شهر برانند و مروان لعین را بخوانند
و آنانان نمر که انجا حاضر بودند حال و بی جمله بود که شنیدی و خواهدی چگونه لغایح
حاصل شود با این جمله مخالفت بسلام زید بن ارقم دلایات که این کار تعلق بی هاشم دارد
سواء ایشان غلبه کردند بر انصار بقوات رسول علیه السلام که قرشی اضاف خود ندادند
و بی هاشم از ما نزدیک تر رسول علیه السلام و مذمبه شیعه جنایت که ایشان در راه حبوه

رسول علیه السلام ان کار انداخته بودند بعد از رسول خدا چون بخواستم بدین وعده را
رسول علیه السلام مشغول شدند ایشان این وقت نکاه داشتند و کار میکردند و آن
ابوبکر گفت من راضی شدم از هر شایلی ازین دو مرد عمر و ابوعبیده جراح ملکه آن رضا
تواطو و الاوتی بر ایشان کردند و آن رضا را با یابدل دادند که رضا و کی نامرضی افتاد
دیو را که ابوعبیده هرگز خلافت نکرد مگر که رضا استیضاس نمود و و کثیر سواد
و جذب خواطر و احتیالات در کار امامت و غضب حق می هاست تا ملکه مکالمه بود که
زاد راه آخرت و می می باشند صدق الله حیث قال وقال الذين كفروا ان هذا الاقل
افتریوه اعانده علیه قوم آخرون فقد جاءوا ظلما و زورا **فصل** ان اعظم کفر می گویند که
ابوبکر رسولی بعلی علیه السلام فرستاد با روی بیعت کند علی علیه السلام حاضر شد و سلام
کرد و نشست و روی بهماجر کرد و گفت ای قوم شما که مهاجر را براد حجت کردی بر انصار
قرابت رسول علیه السلام که الیه من قریش انصار تسلیم کردند و مقاد شدند و ترک
اختصاص کردند بعلی ام بر شما حجت می آید معنی آنجی شما بر انصار حجت آوردید و آن
حجت است که ما اولیایم بر رسول حیاء و یتبارک که ما اهل بیت رسولیم و نزدیکترین
خلایق بوی انکار از خدا خوف داریم و می رسید انصاف باندیکه خالص انصاف
شاید اندک عمر خطاب گفت ای مرد تو نه متروک باشی و ترا بیکند از دنیا که بیعت کنی با
دکدان کردند علی علیه السلام گفت چون چنین باشند من قبول کنم و بیعت کنم و کسی
که من اولی ترم خلافت امامت از وی ابوعبیده جراح روی بعلی علیه السلام کردند و گفت

دو باشد

یا ابا الحسن قرابت تو با رسول و فضل و سبقت تو در کارها بدنی برکتی پوشیده نماند
اما انت که مردم برین شیخ معتمد کردند تو نیز راضی شوی بدین مسلمانان راضی شدند
علی علیه السلام گفت یا اباعبیده از حد ایست که امروز را فردای خواهد بود زن
و بر شما نیست که ان کار را بجا نهد رسول علیه السلام بیرون برید و با خانه خود برید و آن
خانه مافرو آمد و ما معدن علم و فقه و سننیم و ما باحوال خلق عالم کریم اشاع هوا می کنند
که شما را زیان باشد بشیرین حد انصاری گفت یا ابا الحسن اگر ما از عنین من از بیعت
بر این شرح شنیده بودی صحیح کس تو مخالفت نکردی لکن تو در منزل خود بنشستی
و بدین کار حاضر نامدی مردم همانند که تو بدین کار محتاج نیستی علی علیه السلام
گفت چه گونه من رسول علیه السلام را در خانه رها کردی و طلب امارت کردی ابوبکر
گفت یا ابا الحسن اگر من دانستمی که تو طالب این کاری نمی تو تقدم نکردی لکن مردم
بر من جمع شدند اگر تو نوسعت کنی بر من چنان بود که فلن نیست و اما باز کرد بسادت
تا فاطمه علیها السلام رنده بود علی روی بیعت نکرد و فاطمه بعد از رسول معاد و پنج روز
رفته بود و عایشه سکونیک علی علیه السلام بعد از شش ماه بیعت نکرد بعد از خلافت
ابوبکر اما الفاطمه عرضت که حجت است شعب را چنین ایراد کرد این اعظم که قال
علی علیه السلام یا هؤلاء انما اخذتم هذا الامر من الانصار بالحق علیهم و بالقرایه لانکم
نعمتم ان محمد انکم فاعطوکم المقاد و سلمه الکم الامر و انا ارجع علیکم بالذی
احججتکم بد علی الانصار نحن اولی بحقه علیه السلام حیاء و یتبارک ما اهل بیت و اقرب الی خلق الیه فان کنتم

تخافون الله فانصغونا واعرفوا لنا في هذا الامر ما عرفتكم لما انما زعموا انهم
 الوجها لم تتركوا كل او تباع كها بايع غيركم فقال عليه السلام ادنوا اقبلوا يقول يا عمر
 چون از عمر فارغ شد با ابو عبیده میگوید و لیس بنی لکم ان خرجوا لجان محمد
 علیه السلام من داره و قهر بینه التي دورکم و قهر بینه التي دورکم و قهر بینه التي دورکم
 و نحن معدن العلم والفقه والسنة ونحن اعلم ما مور الخلق منكم فلا تتبعوا الهوى
 فيكون نصيبكم الاخير على حجاب شير میگوید که باشد او کان بج علی ان
 انزل رسول الله في يده لم اجده في حفرة و اخرج فانارخ الناس الخلافة ابو بكر كفت
 عند ابن كلام يا ابا الحسن لو علمت انك لو تازعني في هذا الامر لما اردت و باطلته و قد
 يا بني الناس **الجواب عنه** اخ ائشان ما حجتني ارنه كد علي عليه السلام با ائشان كفت
 و بكار خلافت اضيق من ان حديث از نقل ائشان مبطر ائت و اخ مخر اذ و غير و
 ايراد كردند كه اكر علي عليه السلام خلافت بعد از رسول عليه السلام حق خویش را خلافت
 كردى هم ان فعل مبطر ان و الت بلك على مطالب میگوید و اخ میگوید كه اجماع طام
 شد خلافت ائشان هم بد و حدث ان باطل و اخ شعت میگوید كه على ماى عالم شمر
 شد بد و عزاء رسول علم و ائشان فرصت نگاه و كار خود با حشد هم ان نقاد ليل و شام
 عدالت و ان و اخ شيعه میگوید كه ائشان بخانه رسول علم حاضر نامند ان
 حديث متجلى است از ان و اخ میگوید كه على علم و رغبت خود بعت كرد كلام عمر
 كه ائنها الرجل است مترك او تباع دليل كد مجبور بود و مذهب شيعه جانت

علي عليه

علي عليه السلام هرگز روى سبت نکرد و اخ ابو بكر كفت كه با على اكثر
 دانستى كه تو با من منازعت كنى من ان كار طلب كردى عني كدى روى
 و الله شد ان كار اختيار كرد تا مدت حاصل آمدن انجا معلوم شد صحت كلام عمر
 كد كفت كات معه ابى بكر فلتة و قاما الله شرفا من عاد الى ظلهما فاقبلوه حبرى بود
 ناكافى فرصتى اكر و براغم آخرت بودى و خوف ان روز و قفوم انهم مشغولون حق
 با صاحب حق كردى و منازعت نکردى با اهل بيت رسول و نشايد كه خليفة رسول الله
 كارى كند نا انديشه كد بد ان مدت با نذ خوردن در دنيا و آخرت **فصل**
 چون رسول رنجور شد اسامه را نام زد كرد فقال بعضى از زمينها اسامه و ابو بكر و عمر را
 در تحت راي اسامه كرد و شرح اين رايد چون رسول متوفى شد عمر خطاب با ابو بكر كفت
 صلاح در آنست كه لشكر اسامه را با از كبرى كه عرب حو الى مدینه مسيارى مرتد شدند
 و با كد بشكر خجاج باشى ابو بكر كفت جنانك رسول عليه السلام فرمود كد من و را
 كد كنم بدن عبارت كه انى له عت ان الباع تا كنى في هذه المدينة لا نقدر حيش
 اسامه كها قال النبي عليه السلام انما اجيش اسامه بس ع كفت اكر اسال تخفنى
 كنى در ماهه اين جماعت كد مرتد شدند اميد باشد كه ائشان باز كردند از ارباد
 ابو بكر كفت و الله لو شعروى عقاب نامة مما كان بلخده منهم النبي لعناهم عليه ابدا
 و لو كره المشركون عمر كفت با خليفة رسول الله رفقى رايد كد با ان جمع كد رسول
 عليه السلام كفت ان اقال الناس حتى يقولوا لا اله الا الله و انى محمد رسول الله فاذا قالوا

در بعضى از روایات
 اسامه را با از كبرى
 كد عرب حو الى مدینه
 مسيارى مرتد شدند
 و با كد بشكر خجاج
 باشى ابو بكر كفت
 جنانك رسول عليه
 السلام فرمود كد من
 و را كد كنم بدن
 عبارت كه انى له
 عت ان الباع تا كنى
 في هذه المدينة
 لا نقدر حيش
 اسامه كها قال
 النبي عليه السلام
 انما اجيش اسامه
 بس ع كفت اكر
 اسال تخفنى
 كنى در ماهه
 اين جماعت كد
 مرتد شدند
 اميد باشد كه
 ائشان باز
 كردند از ارباد
 ابو بكر كفت
 و الله لو شعروى
 عقاب نامة
 مما كان بلخده
 منهم النبي
 لعناهم عليه
 ابدا و لو كره
 المشركون
 عمر كفت
 با خليفة
 رسول الله
 رفقى رايد
 كد با ان
 جمع كد رسول
 عليه السلام
 كفت ان اقال
 الناس حتى
 يقولوا لا
 اله الا الله
 و انى محمد
 رسول الله
 فاذا قالوا

فقد عصوا مني دماهم واموالهم لا يحسبونها حسبا لهم على الله واشان حتى تلتماز
وزكان نكردند ورحمی که نکات بکردند و نماز میکنند ابوبکر قبول نکرد و گفت
البته قال خوام کردن خاندان اعم در کتاب فوج ايراد کرد **الجواب عنه**
میان خلفا مخالفی ظاهر شد مسکین رعیت تمتلجند ام کند اگر ابوبکر بخوبی بود
عمر بمطال بود یا بر عکس چون ابوبکر را از بهر عقا لافه حرب جاز بود علی را نیز از بهر شام
ما معاوید هم جاز بود و مخناک قال یا مخالف ابوبکر واجب بود ما مخالفان علی نیز
هم واجب بود پس معاوید بر باطل باشد و نادر عمر چون اشارت کرد بخان لشکر اسامه
داخل این آیت باشد که فلا وربک لایؤمنون حتى یحکموک فیما یحرم بینهم هر که حکم
رسول اضی بود دانی که کار وی چگونه بود **فصل** در کتاب فوج آمد
که اسامه لشکرگاه خود بیرون مدینه برده بود چون ابوبکر خلیفه شد با اسامه گفت
ایض جعل الله لوجهک الذی امرک به النبی و لا تقصر فی امرک وان آیتان آذن
لعمرك ان یخطب بالمقام عندک فانی استأذن استغین و انه قال اسامه قد فعلت **الجواب عنه**
فاعتبروا یا اولی البصائر مع خصم عمر رعیت اسامه است بنص رسول بحکومت شاید
که بروی جا کم کرد و اگر رسول اضی که عمر از اسامه بهتر است و لایق امارت است
هر که از اسامه را بروی جا کم نکرد لایق رسول و بر رعیت اسامه نکرده که از بهر تنبیه
بر آنکه این مرد با حق خلافت نیست بلکه لایق رعیتی است هذا مع ما که ابوبکر اجازت
مخواست از بهر عمر خرا از بهر خویشین نیز اجازت بحاصل نکرد لکن ملوکدوی بامارت از

از حکم وی بیرون آمده باشد و لکن چگونه شاید که لایق بامارت و حکم و استیلا
از حکم رسول بیرون اند و رسول علیه السلام ایشانرا در حکم اسامه گرد و اسامه را
برایشان امیر کرد اید و حکم سنت رسول بای می بد و با و زیادت بر حق هر دو مخالفت
کردند از حکم رسول که در تحت رات اسامه بنه رفتند **باب**
فی موت الخلفاء و کیفیه قتلهم **فصل** در فوج این اعم و ارد شد که
چون ابوبکر بنحو و شد خلافت خود من و نیات بعمر خطاب داد و نامه نوشت که عمر
خلیفه است بعد از من و بدست مردی داده و بعد فرستاد طلحه بن عبید الله حاضر بود برخا
و در پیش ابوبکر رفت و گفت عمر مردی در شپت و بدخوی و سخت دل یا حضور تو مردم
از دست وی در بخت چگونه باشد حال کی با پسرانمان بعد از تو پیش گفت و بعد فائز
فادیم الی ربک الله مالک بن عقیل ابوبکر یا عقی خا مشوش شد و بن گفت باطلحه
ایا لموت یفرغنی ام بری تخوفی فاطلحه منکوب شد بعد از آنکه میان ایشان مناظره
رفت ابوبکر وصیتها بکرد و باخر گفت فاذلک فاعشای و حطوی و کفوفی
وصلوا علی ثم اسوی قبر حبیبی محمد فاستاذنوا و قولوا السلام علیک رسول الله هذا ابوکر
بالباب فان اذن لکم فی دفنی الی حنیه فاذنونی ان لم یؤذن لکم فی ذلک فالتوا
مقابر المسلمين خلافت ای دو سال و سه ماه و هفت روز **الجواب عنه** صدق الله
حیث قال و لکن لا تخبون الناصحین چون طلحه ابراد حجت بکرد که این مرد لایق این
کار نیست بر من همان بایستی که قبول بودی و چون طلحه گفت که از خدا بترس جمعی

ان بود که ام برقی خوفی معنی از طاعت یعنی من از خدایم ترسم و حق تعالی
 گفت فاقول الله ما استظعن و قال یا عباد فاقول و قال ان اولیاء الله المقبولون قال
 و تحشی الناس الله الحق ان خشاة و امثال ان که دلالت بر آنکه مده صالح و مؤمن
 است که از خدا ترسد و طاعت کند و برادر تحت خوف بود از خدای بابر خدا ان
 رسول فلهما سکود که بر عالمیان پوشیده نماید خاصه با فاطمه علیها السلام و امیر المؤمنین
 که بدو مراد حق حاصل شدی و الحقه اما انج گفت مرا پیش محمد علیه السلام دینی کند
 اگر اجازت دهد حق تعالی در حال حیات رسول علیه السلام از ان منع کرد ایشانرا انج که
 فراموش کرد بود مگر طول العهد منی شد حق تعالی حال خانه رسول را وی گفت انظر
 بیوت النبی و قال لا تدخلوا بیوتنا غیر بیوتکم اما انج گفت اگر رسول اجازت ندهد
 مرا بکورشان میمانان ید در هیچ حدی کتابی وارد نشد که اجازت حاصل کرده
 باین که وی در اینجا غصب خفته باشد و با غیر خطاب که وی بود خلاف امر خلیفه
 باشد و با که عمر ندانست باشد که در مکان غصب خفتن و تصرف کردن رخصت نیست
 و این توان گفتن که وی این قدر ندانست بلکه جزائی کرده باشد باز کتاب این
 کثیره و کتب مثلها فارقه و می تصرف غصب املت و امانت خاندان رسول اعظم از ان است
 مالم که خواسته باشد که خاندان فدل از فاطمه علیها السلام باز گرفت خانه بد زنی از
 وی باز کید را از او داد وی با سفسه تمام شوده اگر مراد با اجازت خواستن عایشه بود
 عایشه گفت ای رسول الله ان و لم یورث و لم یورث و اگر مراد اهل بیت رسول بود

ان معنی حاصل شد و ایشان بدین نظم و ایما بودند و عجب تر که ایما بیکر اهلای
 بود پیش رسول علم و حسن علیها السلام را که فرزند صالح وی بود جای بود اذالم صنعتی
 فاصنع ما شئت **حکایت** روزی نقاشی در پیش من انداخته گفت در فلان بقعه روضه
 رسول قبله مبارکه وی بر دیوار نقش کردم و جلالت ببرد روضه مبارک بوشانیدم و باز
 کوروی هم در آن قبله کور شخین نقش کردم من خفتم ای مرد قبله از ان رسول بود با
 از ان شخین گفت قبله از ان پول بود من خفتم من ترسیده گاه بودی که اجنبی را در
 خانه رسول علیه السلام جای دمی و تو که اجازت داده بود وجه زهر دانی که اجنبی را
 در خانه رسول جای دمی و فردای قات پیش خدای جد جو این خواستی گفتن بدین فعله
 که کردی نقاش خلوش شد و خجراکت تا با خبر گشت ای فلان بدست تو بود بکردم بدین فعله
 که دیگر بدین صفت نقاشی خفتم **فصل** فی تلخیص الخطاب بغيره بن شعبه غلامی داشت
 فیه و زمانم بکنیت ابولؤلؤ و وی مجوس بودی چون معیاره از کوفه بامدینه آمد
 فیه و ز پیش عمر رفت و گفت خواهجه من غیره هر باقی صد درم بمن یاد و من طاقت
 ندارم آن دارم شفاعتی کن تا باشد که تخفیفی بکنم عمر معیاره شعبه را حاضر کرد و گفت
 اگر چه وی کافر است لکن تخفیف از جمله انصاف و شفقت بر خلق خدا ای شفاعت
 من جبری تخفیف کن معیاره شفاعت کی قبول کرد عمر گفت ای غلام تخفیف بکردم
 حال خود با من بگو که تو چه صنعت دانی کی گفت من جمله صنعتها را نمیدانم که در میان
 باشد و مردی حیرت بدست باشم و سایر علم تجارت نیز دانم و ایسا توانم کردن عمر

بدین فعله

گفت مراد بر برای آسیادیتی بجاری باید گفت بیازم خانک او از آن آسیاد زرق
و غرب رود عمر ازین سخن می برخید و گفت یا قوم دیدی که آن علج عجمی در مواجیه
من چه گفت من هر که که ویرای بنیم تو بی ویت و بی زمین از می کشد باز
بر منبر رفت و گفت در خواب دیدم که خروسی پر خ دو مقدار یابیه بر من رخ و دادم
که خروسی مردی بود عجمی دو طغنه یابیه بر من زنده مردم جمله گفتند خیر بود این ثلث الله
فیروزه خجری پاخت دو پیر و جماعت رفت و در صف اول یابیداجون مردم در نماز و ع
کردند خجریون آورد و پیه ضربت بروی زد و زرناف و کی با نواف و بکریت پیروز
مرد بعقب وی رفتند شش مرد در راه هلاک شدند از ایشان یکی بوی رسید و خواب
که ویرا بکیرد خجری بر خود رزد و خود را هلاک کرد عبد الرحمن عوفی ابو موسی
تا نماز بکورد از بهر مردم جماعت و وی چه روز در خانه حنفه بود وصیه با کرد و گفت
باید که نماز من صحیح کند و عبد الله بن عمر را بخواند و گفت یا فرزند مرا چند ز بیت المال
می باید دادن باید که داده آن یکی را که خلیفه که بعد از من باشد از تو قبول کند و بخشد
قبول کن و قرض من بکوزار بن گفت باقی لوازمک رایت خدا الباقی قیاد الی الناس
اما بعد فوالله انی عبد الله بلی جمیع مملکت من طارق باید بن گفت اگر عایشه دست
دهد مرا پیش ابو بکر در حق کند و اگر دستوری ندهد بقیع بزند عایشه گفت مراد
آن خانه چندان موضعی باشد که مدفن من باشد لکن من عمر را بر خود اثار کردم
من ذی الحجه سنه ثلث و عشرين و عمر وی ثلث و پیه پال بود چون آن نصیب

اما بعد

و در حدیث آمده است

خود

خود و طب جاذق سلیم حاضر شد و فرمود ما بنید حلو بوی دادند بنید بیرون
آمد و گفت زخم عظیم آمد لکن جمعی گفتند هر چه از اما بیرون آمد خون است طب
دیگر نصرتی حاضر آمد و ششوی داد ششوی سید بیرون آمد و اتفاق کردند
که وصیت کن که مرا حاضر آمد و این فصل بر منتهی است کلام ابن اعثم کوفی است که
در کتاب فتوح ایراد کرد **والجواب عنه** عجب که از بهر عایشه بی حجت و بیست
خانه رسول سلیم است فاطمه را علیها السلام یا چند که اما بن عدل معصوم فلک سلیم است
سنان مع بن خانه یک ششویش باشد باقی غصب بود و ابن اعثم گوید که بیرون بکیرد
گفت رسولت و پیغمبر را بگویند ابو بکر است خانک پای عمر در اساس خانه آمد که از
دیوار جبری بکوفندند آنم که خرابی خانه رسول ایشان را که رخصت داد و حق تعالی
گفت ما ندخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و رسول مرده اجازت تواند داد
و اما حج با عبد الله گفت اکویند رزید و زخ کشد تو ویرا فیه دمی فکر آن است خواهد
نود که و لا یسل حیم حیم یا حیم یود المجرم لو یفدی من عذاب یومئذ بنیسه
اصاحبه و اخیه و فیصله الی تو وید و من فی الارض جمیعاً ثم یجیه کلاً آنها
لفی ذاعه للشوی ندعو امن اذ و توئی و جمیع فاعنی با ان است که فالیوم یلیو حید
منکم فذیه و عبد الله را هم بوی افاده بود بایست که لقی یوم یلیو مال و لا
بنون لکن انی الله بقیل سلیم بند ای عبد الله ان است خواهد بود که و لقی حیم ما
فرادی که ما خلقا کتم اول مره و این است که و کتم ما حو لنا کتم و در خط و کتم

فدیه

صَدَقَ اللَّهُ حَقَّ قَوْلِهِ لَوْنُ الْكَلْبِ نَبِيٌّ ظَلَمْتُ مَا فِي الْأَرْضِ لَمَقَدَّتْ بِهِ وَأَسْرَوُ الْإِسْلَامَ
لَمَّا دَاوُ الْعَذَابَ وَفُضِيَ يَنْفَعُهُم بِالْقَطْرِ وَهُمْ لَا يَفْلَهُونَ **أَمَّا** أَخْبَحَ كَفْتُكَ بَنِيكَ كُود
وَيَدَانِدُ بَنِيكَ اسْمِي اسْتَشْهُرَ مِنْ خَيْرِ رَأَوْهَذَا اسْلَمَ لَكِنْ أَخْبَحَ كَفْتُكَ بَنِيكَ حُلُوْغِي
اسْلَمَ لَكِنْ أَعْتَابَ بِأَحْوَادِ خَطَايَاكَ أَنْ حَمَزَ مَا حَادِرُ شَوْذَ أَخُوذَ نَدَى بِرَبِّهِ وَجْه
رَقَّةً بَاشَدَ خَنَانِكَ أَهْلُ سِتِّ جَبَرِيَانِ كَعُونَدَكَ شَعْبَهُ أَنْ جَلْفَهُ أَنْدَرُ أَيْتَا خَرِي **فصل**
فِي قَوْلِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ شَهْرِيَارِيْنَ رَدَّ جَرْدَ مَلِكِ عَجْمٍ سَحَابَ مَرَارُوسِيْ مَرَارُ مَرْدِ جَمْعٍ كَرْدَ
بِرَعَزَمِ أَنْكَ بَدِيْنَهُ أَيْدُوبَا عُمَرَ صَافٍ كَعْدَ عُمَرَ جَوْنِ أَنْ خَيْرَ شَيْئِهِ بِخُودِهِ تَرَسِيدَ بَنِي
أَطْرَ وَخَطْبُهُ كُودَانَدُ وَبَاخِرَ خَطْبُهُ كَفْتُ أَيِّ أَصْحَابِ بَاشَا مَشُورَتِ مِي كَمِ دَرِ كَارِ
شَهْرِيَارِيْنَ رَدَّ جَرْدَ وَمَحَادَثِيَاوِيْ عِيَانِ بِرَخَاتِ كَفْتُ بِأَخْلِيْفَهُ وَقْتُ تَوَمُرْدِيْ مَارِيْ
بَنِي خُشْتَنِ بِرُونِ وَبَاوِيْ حَرْبِيْ كَنْ كَهْ غَالِبِ كَرْدِيْ عُمَرَ رَا بِنِ عَجْنِ أَنْوِيْ نِي كُنَامِيْ
دِي كَرِي رَخَاتِ وَكَفْتُ بِأَخْلِيْفَهُ لَشَكْرِ بَغْرَتِ عُمَرَ هَمِ قَوْلِ نِي كَرْدَ وَتَوْفَعِ دَاثِ كَهْ
مَحْتِ خُذَايِ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرِيْنَ بَابِ رَايِ زَيْنِ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ هَمِ عَجْنِ
كَفْتُ عُمَرَ از مَبَرِزِ نَرَامِدُ وَخُذَمَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَفْتِ كَفْتُ عَا لَزَائِيْ عُنْدَكَ
يَا أَبَا الْحَسَنِ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفْتُ جَوْنِ عِ بَرِ اسْلَامِ خَائِفِيْ مِنْ رَايِ بَرِيْ مَلِكِ شَكْرِ
رُومِ وَفَارِسِ وَهُوَ از وسَايِ بِلَادِ كَهْ لَشَكْرِ اسْلَامِ أَنْدَرُ فَرْتِ وَهَرَجَاتِيْ بِي كُنَامِيْ لَشَكْرِ
بَاخُوذَ خَوَانِ نِي كُنَامِيْ دَرِ مَقَابِلِ عَدُوْ رَهَا كَنْ تَوْبِهِ يَنْدِ سَا كَنْ بَاشِ لَشَكْرِ بَغْرَتِ كَهْ
حَقِّ تَعَالَى عَدُوْ دَاذِ اسْتِ كَهْ دِيْنِ اَبْرُكَوْ غَلْبَهُ دَهْدَ جَيْتُ قَالَ اِيْضًا عَلَيَّ الدِّيْنِ

كَلْبُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ عُمَرَ رَايِ امِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَيْئِهِ دَرِ طَالِ رُسُوْلِيْ
نَفَرِيَاوِيْ وَهَرَجَاتِيْ كَهْ لَشَكْرِيْ تَوْبِهِ بَاخُوذَ خَوَانَدِيْ هَرَارِ مَرْدِ جَمْعٍ اَمْدَنَدُ نَعْمَانِ
مَقْرِنِ اَبُو اَشَانِ امِيرِ كَرْدِ وَكَفْتُ اَكْرَنْعَانِ اَكَاوِيْ دَسْدِ امِيرِ حَذِيْفَةَ بَاشَدَ وَاَكْرَ
حَذِيْفَةَ دَاهِمِ كَارِيْ اَفْدَجَاوِيْنَ عَبْدَ اللَّهِ امِيرِ بَاشَدَ وَامِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفْتُ عُمَرَ
بِنِ مَعْدِيْ كُوبِ وَطَلْحَةَ بِنِ خُوَيْلِدِ بَا اَنْ لَشَكْرِ بَغْرَتِ وَهَرَجَةَ بَحَلِ حَرْبِ بَارِ كُودِ
لَشَكْرِ وَامِيرِ لَشَكْرِيَاوِيْ كَهْ بَا اَشَانِ كَرْدَنَدَ لَهْ رَايِ اَشَانِ دَرِيْنَ بَابِ صَوَابِ بَاشَدَ جَوْنِ
لَشَكْرِ اسْلَامِ دَرِ مَقَابِلِ لَشَكْرِ شَهْرِيَارِيْنَ رَدَّ جَرْدَ فَرُوْ اَمْدَنَدُ حَقِّ تَعَالَى خَوْفِيْ دَرِ دَلِ شَهْرِيَارِ
اَنْدَاخْتِ نَحْتِ نَعْمَانِ شَهْرِيَارِيْنَ رَدَّ جَرْدَ نَفَرُ مَوْذَ نَاخُذِيْ بِكُنْدَنَدِ وَحَوَالِيْ اَبِ
دَرِ اَنْجَا اَنْدَاخُذِ اَزْ خَوْفِ لَشَكْرِ اسْلَامِ وَاَغَا حَرْبِ كَرْدَنَدُ نَعْمَانِ بِنِ مَقْرِنِ مَعْمَرِ مَعْدِيْ كَرِبِ
مَشُورَتِ كَرْدَنَدِ تَدْبِيْرِ مَلِيْحِيْتِ كَهْ اَشَانِ اَرْوَزُ رُوْزِ مَدِيْنَتِيْ دَسْدُ عُلُوْفَتِيْ دَسْدُ وَهَارِ
مَدِيْنَةِ دُورَاتِ وَزَادَ مَا بَاخِرِ سِيْدَ عُمَرَ كَفْتُ رَايِ اَشَانِ كَهْ مَافَرْدَايِ بِرِ خَيْرِيْمْ وَاَوَاذِ
دَرِ دِهِيْمِ كَهْ مَلِكِ عَرَبِ عُمَرَ مَتَوْقِيْ شُدْنَا اِيْتِيَانِ دَلِيْلِ شُوْنَدِ وَازْخُذِيْ بِرُونِ اَيْنَدُ وَاَمَا
حَرْبِ كُنْدَ مَا قَلْبِ اَدَا سَدِ رُوِيْ بِهَرِيْمَتِ نَهِيْمِ صَفِ زَدِ جَوْنِ اَشَانِ بَارِدِيْ كَاوَسَدِ رُوِيْ
بَابِ عَجْنِيْ قَالَ عَجْنِيْ بَاشَدَ أَخْبَحَ دُورِ دَوْمِ جَنَانِ كَرْدَنَدِ لَشَكْرِ شَهْرِيَارِيْنَ بَالَهُ لَشَكْرِ اسْلَامِ
بَا مَدَنَدِ تَا حَرْبِ كُنْدَ شَبِ دَرِ اَمْدَ قَرَادِ اَفَادَ كَهْ فَرْدَايِ حَرْبِ كُنْدَ صَحِجِ كَامِيْ نَعْمَانِ
رَا بِنِ مَوَارِشَدِ وَهَمَامَةِ سِيْدِ بِرِ سَرِنَادِ كُودِ لَشَكْرِ بَغْرَتِ وَهَرَجَتِ رَا تَوْعِيْبِ كُودِ
عَرَبِ وَكَفْتُ اَيِ مَرْدَانِ حَيْتِ عَرَبِ بِجَايِ اَرِيْدُ وَازْهَرِ خُذَايِ دَرِ سُوْلِ كُوشِيْدِ وَنَدَانِيْدِ

که حوزة اسلام شما فایم است و اگر و التیاذ بالله شمار اهت باشد از شما یکس کشته
نیفتد که مطان و مسافتی درازد و بشا است بر خیزد و تک اسبان است که در آید و
در سایه اسبان بنشیند تا با ذ صباحتن کیر دکه من در هفت حرب بار سول بودم رسول
کفتی حضرت بالقبا تا جند آنک بعد از روال با ذ صباحتن کیر دکه ما بر خیزیم و در حرب
بکزاریم و حرب بریم و کیم جمله یک با جمله بریم هر مرد برایشان بانی هاشم
باشد که ما را غلبه بود و اگر مرگی نمانم واقعه رسد نکذارید که دشمن بداند
که من کشته شدم ایشان از وی قبول کردند و اتفاقا نمان در حرب کشته شد
حدیفه سلام وی در بوشید و نکذارید که لشکر عجم بداند که امیر عرب یعنی
کشته شد و نمان اینها کردند طلحه من خود کفت ای دوستان یارید تا شام
بیمت بریم که الرواح الی الجنة سی هزار نیر و بنا گوش اسبان نیم و یک جمله و یک
ایشان نیم و از نیم کشتایم عجمان چون قلب است کردند با نکی و غلبه عظیم بر آورد
که خوئی در لشکر اسلام افتاد برای طلحه حرب کردند و کلمه اول ایشان را
مزیت کردند و فیر و زله سر لشکر شهر یار بود بدست کیر بکوفت و دخته شهر یار
بود جرد را بکوفت شهر بانویه نام را و از لشکر جاری کشته شد و جیری کاکت
شدند و حدیفه نامه فتح و بشارت بر عمر خطاب نوشت عمر هر روزی از مدینه بیرون
آمدی تا با شانه جیری بداند روزی آخر سواری بر سید و خبر فتح می داشت
و عمر را نمی شناخت عمر آن روز یک فرسنگ دقه بود از یک فرسنگ در قدم افتد بدوی

چون شهر رسید مردم از دکانها فرومی دیدند و بر عمر سلام می کردند اشارتوار
از آن فرمودند و بروی سلام کرد و وعدخواست که من ترا ساقم و نامه فتح و طفر
بوی داد و در عقب عنبت بر سید تا غنائم را قسمت کردند عمر خواست که شهر بانویه
رضی الله عنها بفرشد اما المؤمنین علی علیه السلام لیس البیع علی انما المملوک فایده فی روح
شهر بانویه من الحسین بفرمود تا شهر بانویه را بر سر راهی نشانند و مهاجر و انصار بروی
بکذردند از آنکه و برار غبت باشد اختیار کنند بر با شومری اول عمر بروی بکذشت
بر سید که از حکایت گفت که خلیفه وقت کفت و کی بیرت با یق من است در کان
می کذشتند تا امیر المؤمنین علی علیه السلام بکذشت گفت ان مرد کبت گفت ان عم
الرسول و زوج النبیل علی بن ابی طالب کفت کی با یق من است اما اگر من زن کی باشم
فردای قیامت از فاطمه دختر رسول علیه السلام بحالت برم تا ما حسن علیه السلام بروی
بکذشت گفت ان کبت گفت بفر علی احوال کی بفرید و بر ارد کرد و کفت حسن
ز رکت و جوان لکن زن بسیار میخواهد مرا می یارند حسن علیه السلام بروی بکذشت
و واقبول کرد و کفت شوهر من از جوان تو اند و زن عمر بفرمود تا روز مدینه ایشان
در بختند و نشاط می کردند حسین را بر آب رسانند و که ند غم غاشیه حسین
علیه السلام بر دوش گرفت با وی در مدینه بکردید تا روز سوم زفاف کردند
و شهر بانویه را حسین علیه السلام دادند ب عقد نکاح و شهر بانویه هر شی بخر بودی
ممنون حوریان است و رسول علیه السلام خبر کرد بود که از میان حسن و حسین

عليه السلام هر که از بی اتفاق افتد که هر شب بیکر بود ایته علیهم السلام از صلیب ذریه
وکی باشد حسن علیه السلام بدن سبب زن بسیار کردی حسین علیه السلام روزی گفت
ای برادر خاطر من جان که ابرج طلب میکنی از تو در گذشت من یافته حسن علیه السلام
بدانست که ایته از ذریه وکی نیست **تنبیه** چون غنیمت قسمت کردند
ابو لؤلؤه فیر و ز نام مغیره بن شعبه افتاد و وی صیقل بودی و خدمت امیر المومنین
علیه السلام تردد کردی مغیره خبر شد بوی نهاد هر روزی و داند آنکه رمی داد
ز بنیم دینار کردند همی داد تا چهار دالک کردند همی داد تا بیخ دالک کردند
و آن معنی عمر می کرد و گفت اگر تردد از خدمت علی علیه السلام باز گیری مآثر ازاد
کنیم از زرد اذن ابو لؤلؤه قبول نکرد روزی پیش عمر رفت و گفت یا خلیفه الوقت
تر اعی می آید که رازد الفقهائی است من از بهر تو بهر رازد و الفقهائش شری
بنازم اما بشرط آنکه مراد خدمت تو مانعی حاجی نباشد عمر گفت نباید گفت هفت
جنس باید که من از اجا شمشیری سازم و آهنی چند بدست گرفتم و ابتدا شمشیری
بیکر در روزی چند نوبت در پیش عمر رفتی و آنچه کرده بودی نمودی تا شمشیر
تمام بیکر و کرم کاهی عظیم که عمر خالی نشد بود در پیش وی رفت و غلاف
شمشیر جویی بود سید و باز دیگر فایده سوراخی بیکر و میخی اجا فرو گذاشت که جزوی
دیگری نتوانست کشودن آن چون شمشیر بدست عمر داد خواست که از غلاف
برازد دست نمی داد ابو لؤلؤه گفت بنده چون بوی داد آن میخی از اجا بکشید

و بحوالی خودش نگاه کرد کسی اندید شمشیر را آورد و شمشیر وی روز و شمشیر اجا
بیکر است و بیکر است و کونند میامد در خانه علی علیه السلام رفت علی در خانه نشسته
بود در حال علی علیه السلام از اجا بخواست و با جای دیگر نشسته چون مردم بطلب
ابو لؤلؤه رفت علی علیه السلام سوگند خورد که تا من اجا نشسته ام هیچ کس اندیدم و هم آن شب
ابو لؤلؤه بر دلال فساد و گفت اجا که دلالت من این بود ای و هم در آن شب زنی
نخواه و نامه بوی داد باطل قهر که باند که در حال وصول فی ابوی دینار بقدر نکاح
چون سال تمام شد و مردم که طلبی بقم رسیدند و کسی بصری آورده بود مردم را معلوم شد
که آن از مجرعه علی علیه السلام بوده است و آن ایات صحیحی ندارد بلکه ابو لؤلؤه هم
در مدینه بود و عمر نکذاش که ویرا بکشد و گفت فایده غلامی را در عرض خون شامی
بکشد و ویرا نفوذ که ازاد بیکر دین عمر در آن ششم سه روز بماند و ز سوم منوبی
و مغیره بن شعبه هر شب در انجمن عمر رفتی و شب رفت عمر رسید که جراد و شیلان
گفت مردم در گفت و گوی افتاده اند که بعد از عمر بلیق این کار که باشند عمر را از بالین
بداشت و گفت یا مغیره مردم چه میکنند که علی علیه السلام بلیق این کار است جمعی
میگویند عثمان بن صفی بن طلحه رفت دارند و بعضی قید و برخی بعلت قاص و بعضی بعد از
عوف عمر گفت در حق علی علیه السلام بجه شاید گفتن لکن این کار بوی تمام شود که
وکی جوانت و در قریش و مرادش دارند و نه وی مستبد المای باشد لکن کار بستان نام
کرد و وی در مدینه و امیه و در حنان بود و ز بهر مردی حجاب است بلیق امانت باشد

وطلحه حق ندارد و سعد و قاص موله بود زمان عبد الرحمن مدونان بفریاد مرد را
نخواند و صد مرد را در حکم وی گذاشت من کار خلافت با شوری انداختم تا آنکه آن
ش مرد را در مسجد رسول علیه افضل الصلوات و اکمل الصیات حاضر کنی هر که عبد الرحمن
بر وی بیعت کند باید که جمله بر وی بیعت کنند و اگر کسی نکند جمله انجا کردن برین
و دانست که عبد الرحمن لعین می باشد علیه السلام ندارد که وی دشمن علی بودی چون
در مسجد حاضر شد عبد الرحمن گفت یا علی خلافت این قبول کردی بقول خدا و رسول
و سنت عمر علی علیه الصلوة والسلام گفت بقول خدا و رسول قبول کردم لکن بیعت عمر
قبول نکنم که ایشان بسیار کارها کردند که جمله را تعارض می ماند کردن دوم کردن این
کلمه تکرار کرد علی علم همین جواب داد ماسه کردن بیعت عثمان صرف بیعت
کرد بقول خدا و رسول و سنت شریف عبد الرحمن را بعلی بودی زیرا که زن وی
ام کلثوم دختری ماز عثمان عثمان بود و او را وی اولی می بود و او ام کلثوم دختر کرب
بود و ام کلثوم خواهر عثمان بود از جانب مادر بر طلحه و زبیر بیعت کردند علی و عثمان
و دست بر ایشان نشان داد و از انجا که او را ام عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین چرا در
شوری می رفتی گفت زیرا که عمر گفته بود که رسول علیه الصلوة والسلام گفت نحن معاشر
الانبياء لا نرث و لا نورث و الامامة و النبوة لا تجتمع فی بیت و احد الا کبریا و لا یلقی الله
ببؤذم مراحرا در ان کار می بود مافعل وی باطل بود ما ان حدیث دروغ متذکران سال
شش ماه و هفت روز بود و کونند عمر وی بیعت سه سال بود **فصل** خلافت
لعنه

چون خلافت بو عثمان مقرر شد نفرستاد و مروان حکم را بخواند و وزارت بوی داد
و مردن خرا و طرید ان رسول علیه السلام که ان لعین مجور رسول علیه السلام بود رسول گفت من
نمی خواهم که مروان را بینم و یا از شهر براند و بدی می فرستادست فرستاد از شهر دور چون نوبت
خلافت ابو بکر بود دست فرستاد بکر را اند چون نوبت عثمان آمد باز خواند و وزارت
خوش بوی داد و از انجا است که گفته اند او می طرید رسول الله و طرد حبیب
رسول الله **فصل** فاذکر طرید عثمان بن عفان خلیفه رسول الله حبیب رسول الله صلی الله
علیه اباء در الصادق للتحفة مدح حضرت النبوة و الزمالة صادق علیه الصلوة والسلام گوید
که سبب طرد ابو ذر غفاری رضی الله عنه ان بود که روزی ابو ذر در پیش عثمان بیعت صد
هزار درهم در پیش وی بود و سوادیه بطمع ان را هم کرده وی در آمده نه زد ابو ذر گفت
یا عثمان این حبیب عثمان گفت صد هزار درهم بیت المال می خواهم که جندین دیگر با این
نم کنم با انجا که من خواهم صرف کنم ابو ذر گفت یا عثمان یا ذر ان که می بودی و در
رسول علیه السلام رفیق و بر اخوین باقیم در روز دوم هم در خدمت وی رفیق رسول را حرم
دیدیم من گفت جان من فدای تو باد ای رسول خدا ای فرخ امروزی چیست که در یک
جه بود رسول علیه السلام گفت در بیت المال قسمت نکردم بودم چهار دیار باقی ماند
از خوف انک بدان چهار دیار ملزم باشد خزین بودم امروز از اصراف کردم خرم شدم
تحقیق صد هزاردم پیش می ماند از چهاردم که اخبار پیش عثمان حاضر بود روی بوی کرد
گفت یا کعب چه خرج باشد بوی که انجا واجب باشد بدهد و باقی بماند که گفت جعول

مال واجب بداد باقی کرد خواهی خوشی ز تن نهی و کنی سپهر ابو ذر گفت ای
جهود زاده تو از نجاه نظر کردن در کار اسلام از نجاه حق تعالی تران کذیبی
چند قال و الذين يعترفون الذمب الفضة و لا ينفقون ما في سبل الله فبشرهم بعدا الى
يوم محي عليهما في نار جهنم فمكوي ما جاءهم و جنوبهم و فاهوهم هذا ما كنتم تفتكروا
قلوبوا اما كنتم تكفرون و عباو كرفت و بر سر عبد عثمان گفت اگر نه ان
بو ذی که تو صاحب سولی حرف شدی بگفتی که در حال کردن تو بزدن است
ابو ذر گفت یا عثمان دروغ می گویی که تو مرا توانی کشتن که رسول علیه السلام را خبر
داد که ترا نکشد و در قفسه بندد از بند اما گفت ترا از شهر رانند چون العاصی
تن رسد و در غنای را بدغل بگردند و فرار با تو و رای خود بگویند و ما از این
بدولت خود رنجیده صحابه که حاضر بودند برای خاطر عثمان تکذیب او کردند عثمان
گفت علی علیه السلام حاضر کنید علی علیه السلام در آمد عثمان گفت یا ابا الحسن تو این حدیث از
رسول علیه السلام و الخیر شنیدی که ابو ذر بگوید صحابه اتفاق کردند که از رسول
نشنیدیم امیر المؤمنین علیه السلام گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که ما اظلمت الخیر
و ما اقلنا القدر اعلی احد اصدق لجه من این ذر و ابو ذر هرگز دروغ نگویند بحاله
صحابه تصدیق امیر المؤمنین علیه السلام کردند که ما از رسول علیه السلام شنیدیم
ابو ذر عند این کلام بکریه گفت الحمد لله که من دروغ زن بودم دروغ شما گفتی
و نصیر ایشان بکرد دیاری عثمان ابو ذر گفت حق رسول که تو کجا دوست داری

بودن

بودن و کجا دشمن تر داری بودن گفت در حرم من دوست دارم که اجماعا بد
کردم و دیده دشمن دارم که من اتحاد خدای عصیان آوردم و رسول مرا خبر داد
که ترا دیده فرستند و گفت تو تنها زنده گانی کنی و تنها میری و تنها بخیری از کور
و تنها در حرمت ای و تنها در هشت روی و چون میری در دیده جمعی از عراق بر آمد
و بتو نیک بحث شوند و گفتن و دفعی تو بگفتند و از حال مراد فرمود و تو که خبر داد عثمان
سر و کلاه را فرمود تا و را دیده فرستادند و ان موضعی است و حشر در میان هست
افاده میان شام و روم امیر المؤمنین حسن حسین علیهم السلام تشیع را بود و بگردند
و ابو ذر بوده بودند و رنجور شد جمعی گفتند چه از روی داری گفت اخذ رب
الاعمال من گفتند چه رنج است گفت رنج گناه لغت از هر نوبطی حاضر گفتم و کن
گفت مرا خود طیب بخور بگرد دختری بر سر وی میگریه که من اینجا چه کنم غریب
عاجزه ابو ذر گفت ای دختر چون من میم کلمه من من ایند از و بر سر راه عراق رو که
باز رگانی از نجاه و ایند حال من بگو ما بجهنم من بگشتند دختر خان بگردید از من
و کن چون بر سر راه عراق نشست باز رگانی بدید آمد دختر و خات گفت ای از رگان
ابو ذر صاحب رسول متوفی شد بجهنم نوی می باید کردن چون نام بود نشنیدند بحاله
از جهاد با یان فر آمدند در کبره افتادند مردی از میان چهار هزار که داشت خله
کودان یه از میان داشت و در کفن می کرد و بر باطلالت و احرام من می گردید
که که خلیفه چه کرد با صاحب رسول رفی خلافت رفی صلاحیت دیانت رفی نقد

سنان و از آنجاست که گویند افساد رخ بیاورد رخ ماند **فصل** فی قتل عثمان
عثمان بعد آنکه چون عثمان خلیفه شد عمال در بلاد عرب و عجم فرستاد و از آن جهت عاملی
مصر فرستاد از خوشان نزدیک مروان بن الحکم مردی شراب خوار و زانی و در آن
ایام واتی شهر امامت کردی آن واتی عبد الله نام روی نماز بامداد می کرد متبوع
نماز بامدادین چهار رکعت بکرد مقام فاتحه این بیت بر خواند **شعر**
علق القلب بآبائهم فاشأب و شأبا سلام باز از وقت
هل ازیدکم انما انا طرب من سرستم اگر خواند تا نماز رکعت گیم نزدیک است
هر از گویند هفاد هرا جمع شدند و روی به نه نهادند چون در مدینه رفت عثمان
بر میبرد غوغا بودند بر عثمان گفتند یا عمال و ولات را بدیل این یا خود را از خلافت
معزول کن عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکیم قتل و قالی بسیار رفت با خبر فرستاد
شد که محمد بن ابی بکر را بمقام عبد الله بمصر فرستاد و منشور بنوشتند و بوی دادند
و نامه نوشتند بنیان اعمال را که از احاکم محمد بن ابی بکر فاقلو و امیر المؤمنین
علیه السلام با محمد گفت برو کن و حدیث باش در راه و احیاناً بجای می آید که تو بمصر
روی و ایشان قصد قتل تو دارند محمد در راه را از سواران دادند که بجای می آید و آن
نامه مخوات گفت من نامه ندارم محمد روی الله عنه گفت مرا کسی خبر داد که وی مرا از
دروغ نمکند و واجب نامه را یافت در جلی خشک انداخته برداشت و آب انداخت
و باهل مصر رسید و نامه بدیشان داد با عهده کردند و جمله باز کردند عثمان را بر سرانیت

و آن نامه قتل محمد بر ملا خلق بروی خواندند عثمان عذری آورد که مروان نوشته مردم
گفت مروان از ابدست با بازده عثمان گفت من هرگز این نعمت غوغا بر عثمان نبردند از
منبر فرو افتاد و در خانه صرخت سه روز و چهار خانه می دادند و اب بوی ندادند
روز سیم محمد بن ابی بکر در خانه رفت خمی روی زد و مهاجر و انصار را اتفاق و اجماع
اورا بگشتند و سه روز در خانه بودند که اشک و وادق گشت و گویند ریسان
در بای بسته بودند و در بازار می کشیدند امیر المؤمنین از آن مانع شد و گفت شاید
که اهل کتاب بر ما عیب کنند و گویند که مسلمانان با ما می خویشتند و می کشند و ندانند
که وی چگونه بود و در کورستان چه بود آن کس کوبان نام در کور کردند چون نیت
معاویه لعن سیدان کورستان ابابکر و سنان سلمان صرخت و از آنجا بود که بعضی
از صحابه گفتند قتل با کفر و اعمی حالی است که اجماع متفق حق و واجماع بوم الدار
یعنی قتل عثمان باطل است الحق آن بود که هر دو را طرح کنیم و گویم حق از آن علی بود
علیه السلام در هر دو حال و جمعی گویند محمد باز آمد و وی بر میار بود و گفت چه گوئی
در حق کسی که دعوی اسلام و امامت کند و بی خبری قصد قتل بر اداری سلمان فرمود عثمان
گفت قتل آن کس واجب بود عندا و سلام محمد نامه روی خواند و مهاجر و انصار
غوغا کردند و ورا بگشتند و قصد ندادیم که وی را در کورستان مسلمانان زن
گشتند و امیر المؤمنین علیه السلام آن روز از مدینه می کشید بود از خوف غوغا اخلاق
چون از قتل عثمان فارغ شدند در مسجد رسول علیه السلام حاضر شدند و گفتند

شماره معلوم است که همان جهت ظلم کرد صلاح در آن است که خلافت علی علیه السلام
که وی مستحق است و این کار حق می بود از اول وی مردکی صالح و عابد عالم و شجاع
و پندار این کار و آن سخن غماز کرد و ابو الهیثم همان در ماعتن نافع و مالک بن عجلان
و ابو ایوب خالد جهل کفند ما از کلام شمار نکردیم و باتفاق بر درویشی امیرالمؤمنین
علیه السلام شدند و غلو عظیم کردند علی از آن کار صحابی نمود زیرا که غدر طلحه
و زبیر می داشت با وی کفند اگر از مایعت نسائی و اما از آن زمان در میان ما
کسی که بودی معت کرد طلحه بود و طلحه دشمن وی بودی با قصی غایه علی بودی
بطلحه و زبیر کرد و گفت دعوی و القوا غیرتی و اگر نه من بر شما بیعت کنم من از شما
شما این هم زبیر مناقب علی علیه السلام بروی خود اندیاری و بطوع و رغبت بیعت کردند
و اول کسی که بیعت کرد طلحه بود و زبیر و طلحه خازن بیت المال بودی و صاحب
صدقات و نکوان از قبل عثمان چون عثمان کشته شد کلید خزینه بمایه فرستاد
و التجابوی کرد و جمله صحابه و اهل مدینه از میان جان و دل بیعت کردند و در سر
از رغبت حرص مردم بیعت زد یکدیگر که ما اردحام خلائق هلاک شوند امیرالمؤمنین
کفت صلاح در آن باشد که محمد رویم تلخایق را بیعت معلوم شود و در آن کار خیر
رغبت نمایند **فصل فی ذکر بعض احوال مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام**
چون خلائق از مهاجر و انصار و علی علیه السلام بیعت کردند خطبه بلع و خوانند
و خلق را دعوت کرد با طاعت خدا و رسول و طاعت خویشان و گفت شماره معلوم

که این کار از آن من بود بقیه و جور از دست من از آن کرده بودند و از منبر برآمد و در
بلاد و ولات بودند از قبل عثمان جمله معزول بکود اله ای موسی اشعری را که مالک اشتر
شفیع شد از هر وی پس هم عباس را بیکه فرستاد نسیات و عبد الله عباس را بمن فرستاد
وقیس بن سعد عباده انصاری بمصر فرستاد و حارثه قد آمد با امامت بمصره فرستاد و عثمان
ضیف انصاری را عراج سدن بمصره فرستاد که نزد عبد الله عباس را گفت بشام
و وی کفنت من بشام توانم رفیق که معاویه آنجا است و وی از آن عثم عثمان است و اقل
عد روی آن بود که مرا محبوب کند امیرالمؤمنین علی علیه السلام با عبد الله عباس شورت
کرد در کار شام عبد الله گفت منشوری باید نوشتن تولیت معاویه در شام با چون
شام را معلوم شود که وی از قبل تو انجا و الی است من بروم و ویرانم و کفتم و معارف
شعبه را بخواند و با وی شورت کرد مغیره کفت صلاح در آن است که شام معاویه را
رها کنی و بمصره و کوفه بطلحه و زبیر دمی عبد الله عباس کفت یا امیرالمؤمنین از صلاح
نباشد که بمصره و کوفه سواد اعظم اند و ایشان از جمله اعدای تو باشد که لشکر
جمع کنند و بر تو خروج کنند امیرالمؤمنین فرمود راست گفتی صلاح در آن است مغیره
و بجند و کفت بعد الیوم در هیچ کاری که با من گوئی یا امیرالمؤمنین نفس من هم
در باب شورت تا زنده باشم عبد الله ان عباس همان از امیرالمؤمنین علی منشور شد
تولیت معاویه و بشام فرستاد چون امیرالمؤمنین معلوم شد کفت چرا چنین کردی
کفت گفتیم اگر منع کند مخالف را منع کرد باشد و اگر ولایت از ما قبول کند که خود بولایت

رسند امیر المؤمنین هم مثالی ننوشت که نهاجرو انصار بر من سعت کردند باید
که تو نه ماه جوه و روستا شام بیای تا بر من سعت کنند و ولایت شام تراست چون
معاویه نامه خواند و انکار کرد و گفت من امامت علی را خود قبول کنم و جمعی
گویند معاویه راضی بود که امیر المؤمنین را می بود که کارشام بر عادت خلفا سلف
بوی تقویض بود اما امیر المؤمنین راضی شد و عبد الله بن عباس شفاعت کرد که
یا امیر المؤمنین فلک شام بوی رهان تا با آخر جهان که خواهی کنی امیر المؤمنین فرمود
که من فردا قیامت خدا را بجه جویان دهم بش رسول چه حجت آورم چگونه شاید
که سکی مثل معاویه طاغی ظالم منافق را بر سر زندگان خدای حاکم گرداند و من اعلم
بر من قول کنم نه بر قول اول و ان قول باق عصمت است و طاهر دیانت و قول اول
جهله مکر و احوال است و ان نوع بر معصومان روا بود چون خبر از کار معاویه
با امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید اهل مدینه را حاضر کرد و اشارت اترغیب کرد
محراب معاویه **فصل فی قول مولانا امیر المؤمنین علیه السلام** روایت اند که
چون میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه لعین صلح رفت جمعی خوارج در راه
حاضر شدند و ترحم و صلوات فرستادند و گفتگان نهروان که امیر المؤمنین ایشانرا
کشد بود و گفتند که علی بن ابی طالب قطع کرد و علی بن ابی طالب قطع کرد و معاویه لعین فتنه در عالم بادی
کردند ایشانرا هلاک می باید کرد و عبد الرحمن بن ملجم گفت من علی را شایسته کفایت کنم عبد الله بن
گفت من کار معاویه بکفایت کنم و عمر بن خطاب گفت من کار معاویه بکفایت کنم و معاویه کرد و بکفایت

که شب نوردم رمضان از کار تمام کند و صلوات بر عثمان و زبیر فرستادند و گفتند
ما ان شاء الله خون اسان را از خواهم اتفاقا شب نوردم ماه رمضان غم غم بخور بود
عبد الله حارجه سمی انبیات خوشن بجد فرستاد و گویند عامری عمر بغلط او را
او را بکشت عبد الله بن ملجم شمشیر بر کتف معاویه لعین زد و کار را نامد خواستند
که او را در حال فلاک کشتند یا معاویه مرا هلاک کند از هر توبیانی دارم لایقا
جیت گفت هم فردا خبر در رسد که عبد الرحمن بن ملجم علیه السلام علی را کشته
معاویه لعین گفت اگر ان خبر راست باشد من ترا خلاص دهم فرمود که و را محبوس کردند
ما چون خبر کل امیر المؤمنین علیه السلام رسید و بر اخلاص از عبد الرحمن بماند ان
سر نهان می داشت در خانه نهان می بود ما اتفاقا قطعه لعینه روزی در آقا گذشت
عبد الرحمن علیه السلام و بر آید و بر وی عاصق شد عبد الرحمن خوارست که و بر آید
کند استدعا عقد کرد ان لعینه گفت مهر من سعت مکران گفت ان چیست گفت
مه فرادرم و غلامی کنیز کنی و قل علی علیه السلام ملعون گفت ان جهله سهل است لا
قل علی ان لعینه گفت طلب کن تا و را غافل در یابی اگر سخن بعد از قتل و عیش من
با تو خوش بود و اگر بکشد ثواب آخرت ترا بهتر بود و ان ملعون شیب الکد مذهب
خوارج داشی عار گرفت و ان مه ملعونان ان سر با اشق قیس در میان نهادند
و قطعه در مجامع کوفه معتقد بود و گوید پوشیده داشت که امیر المؤمنین میزد
بر او و بر او در هر وان کشته بود ان ملعونه حقدی عظیم در دل داشت بدین سبب

و حجر عدی آن شب هوش در مسجد بود و ناوی می کرد کن حرکات ایشان
 پیر ازین صکار دیده شد تا امیر المؤمنین را خبر دهد امیر المؤمنین علیه السلام از آن
 دیگر در آمده بود ام کلثوم میگوید که پدرم امیر المؤمنین آن شب نخفت تا می کرد
 و چند حرکت میان برائی اندوخت ما کذب و کاذب است ام کلثوم گوید که من کفتم
 باید که راجه رسیده است گفت و الله که من در صبح آیم و زخم خود را با شما و در آن زمان
 صبح شی از سه لقمه مزید نکردی شفاعت کردند تا بیاورند که گفت بگوام که
 باش خدا رویم و از دنیا جری با من نماند و هر وقت که از رحمت برنجی دست
 بر محاسن نهادی و گیتی چه حرم مانع شدی آن شی را که از محاسن اخراج کند
 از آنجا و اشارت بر کردی ابو صالح گوید که من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم
 که گفت من رسول اعلیه السلام در خواب دیدم و شکایت امت با وی نکنم گفت عم خود
 که زدی است که بمن می و از دست خدا را نشان خلاص بمانی بعد از آن روز از آن
 و از زخم خود ندانم و در آن آن التباح بانکه از بکردن خود است که بیرون رود و بگوید
 ام کلثوم گفت صلاح در آن است یا پدر که تو بیرون بروی جعه ای که می بخوری
 بفرمای تا امامت کند و مردم امیر المؤمنین گفت جنس خود من نشان شده و رضا
 و گفت از من توان هر کس می قال

اشهد خصال المؤمن بان المؤمن لا یخرج عن الموت اذا اصابه
 گوید که عبد الرحمن گفت می کرد امیر المؤمنین علیه السلام گفت سخن از وی است

۱۰

کتاب

بنام حسن بن علی بن ابی طالب گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که این عیال که با وی
 میانی با هیچ کس نکردی گفت اگر چه خدین بکنم و بی غل خویش بگذارد روزی
 آن لعین با امیر المؤمنین علیه السلام در راهی می رفت آب وی با ند بفرمود که ای
 نیکو بوی دهنده چون آن لعین بوشت و پشت بر امیر المؤمنین کرد امیر المؤمنین گفت
 آید جباره و بوی قلی عذرت من خلیل من براد عمر خطاب گفت اگر در فرزندکی
 خلاف افادی که وی حلال اذاه است یا حرام زاده رسول علیه السلام گفتی و برادر
 مقابل علی بد اید اگر بخندد وی حلال اذاه است و اگر بگریزد حرام زاده روزی
 رسول علیه السلام گفت ای کجاست که علی را بگوئی تا حق من بجزارد علی علیه
 گفت یا رسول الله حق آن لعین چیست بمن رسول علم گفت میگوید که شارب با د
 و را که هیچ دشمنی نباشد که با دین خود صحبت کند اما من با وی شریک شدم که
 قال تعالی و شارککم فی الاموال و الا و لا در کجاست دشمن ظن من حرام زاده تواند
 بودن خرد و امیر المؤمنین علیه السلام بیرون از بیت اشده و حاکم المؤمنین را در
 نمودند چون سخن را می رسیدند و بعد از سرانی می بودند چون برادر میان
 برای بنیدند با لک کردن می کردند ام کلثوم ایشان را از آن می کرد امیر المؤمنین
 گفت و ما آن چه ایشان بوحه می کنند یا امیر المؤمنین است شده بود ناجیه
 در مسجد آمد آن حرام زاده خنده بود که هفت منظر می بود آن دم جواب
 بفرمود امیر المؤمنین علیه السلام او از او که الله ایها الجماعة شیخ حجر علیه السلام

رسول علیه السلام

بخواست امیرالمؤمنین در محراب و نماز در بیوت شیب علیه الله ذنخی نزد ایشان
بگردد آن حرام را ده بگرفت عبد الرحمن لعین در آمد و ضربتی زخم زد بخت مو
آمد امیرالمؤمنین چون در نماز رفتی از عالم و بر اخیار بودی باز سبک نکرد و خون را
شد از محاسن مبارک خون بدست می گرفت در طاق می مالید و گوید که هنوز اثر آن
خون باقی است و آن لعین هر بگرفت شیب بگردد در خانه شد و حر بر ازیان می
گشود بر صفت کار در بان مامرد از جنگ بر ابر عی بود نسلم گفت یا ملعون امیرالمؤمنین
تو کشتی خواست که گویند نه آنی بر زبان می یابند خبر غم شیری بر کردن آن لعین
زد و ویرانه و زخ فرستاد و عبد الرحمن می گرفت و آواز در شهر افکند که قل امیرالمؤمنین
بطل عبد الرحمن و فدا کرد و به کافی می اندکیم بر دوش انداخته چون عبد الرحمن را
دید که می گرفت آن کلیم در کردن می کرد و ویران گرفت و بیش حسن و حسین
علیهما السلام بردند حجاج یا آوردند و امیرالمؤمنین علیه السلام از مسجد با خانه بردند جمعا
بهر خواهر امیرالمؤمنین را بفرمودند تا نماز جماعت بگردد از بهر مردم و از بهر امیرالمؤمنین
علیه السلام شریقی یا آوردند گفت بدان ملعون دید که باز سبک است مردم و کور می
دجانیند نه که یا ملعون امیرالمؤمنین را بگشتی از ملک و زخمی گفت که من علی را نکشتم
نه امیرالمؤمنین را اگر احمی یا آوردند تا بینند که حال حجاج چگونه است چون
حجاج را فرود برد و بر آورد گفت یا امیرالمؤمنین اگر وصیتی داری بکن که ملعون کار خود
بگردد ملعون گفت هزار دینار شمشیر دادم و هزار دینار بزم کرد و روی مالیدم اگر کار

نکرد

نکرد. باشد خدای را از خود دور کرد اما خدا را المؤمنین علیه السلام وصیت
عن علیه السلام کرد و گفت باید که ناز بگشای آری و زبردستان نگاه داری و وصیتی
که رسول علیه السلام با وی کفنه بود با وی بگفت و گفت بعد از تو حسین و صبی تو باشد
و بعد از وی علی بن العباس علیه السلام تا با خبر و گفت اگر من کنم خود با عبد الرحمن
اگر داری من باشد بکنم و اگر من بپریم و و این از یک زخم مرزند حنا که می بر ای که زخم زد
و ویرایش از عشق عزیز دارد که اسیر شملت و باید که قل و می شمشیری باشد که
وی مراندان زخم زد چون ویران شده باشد جثه حیث ویران شود از این جثه که جثه
کشد کان انبیا با سوزانید و بعد از قل حسن علیه السلام آن لعین را ام المصطفی دختر
عصمه مومنه بود جثه حیث از ملعون را اخوات از حسن علیه السلام و ویران
بسوزانید و الحمد لله و امیرالمؤمنین علیه السلام شب دست یکم رمضان موقوف شد امیرالمؤمنین
وصیت کرد که چون غسل و کفن من بکنید پس بر قد من دارید که مقدم خود ریزد
غسل وی حسن علیه السلام بگردد و حسن علیه السلام آب بروی می عشت چون کفن
وی در کردند حسن را بروی کرد و موالیان با حسن علیه السلام در عقب وی
ناز می کردند و موخر سر بر داشتند در راه می رفتند جله ملائکه تسبیح و تهلل
چون از نوح انجیل من سینند امیرالمؤمنین علیه السلام کفنه بود که آنجا که
مقدم مرقد زمین آید مرا ایجاد فرمایید چون جثه غری می بیند بریند سخی
برید آمد سید مرقد ایجاد من آمد چون بر کفنه اندر کرد و کوی کوری بدیدند

بروی

لحدی در وی کند و ساجی و آنجا انداخته و بر آن ساج نوشته که این که در وی است
که نوح علیه السلام برای برادر خویش علی بن ابی طالب وصی محمد رسول الله صلو الله علیه
کند است و بر آنجا در می کرد و اندوخته در وی نهان میکردند که امیر المؤمنین علیه السلام
چنین وصیتی کرده بود که دانست که بدو در خواب میروایان قوت گیرند و رحمت
کوردی دهند چون مومنان از کور امیر المؤمنین علیه السلام باز گردیدند معجزه
وی باز گفتند که نوح صهر علیه السلام بخندن هزار سال از بهر وی کور نموده بود
مومنان را در غایت افاد که بودند آن معجزه مشاهده کنند بوقت و بدیدند و چون
گوند چون بد آنجا رفتند چندانکه طلب کردند هیچ اثر کور نیافتند که حق تعالی
از آنها نکرده بود و آن کور همچنان نهان می بود تا روزگار هرون الرشید روز
هرون بصید رفته بود کله آهو بد آن تله حفته بودند چون از آنجا نروزی آمدند
سگان و یوزان قصد ایشان میکردند و چون بد آنجا می رفتند هیچ سگی و یوزی
کرد ایشان نکریدند و ایشان متعجب بماندند و هرون متعجب شد آنجا خیره
بود و بگفته فرستاد و مردی بپیرا خواند و آن حال از وی پرسید آن پیر گفت
من از پدر آن خوش شنیدم که کور امیر المؤمنین و امام المقیم و وصی رسول است
العالمین علی علیه افضل الصلوات اکمل التحیات ایحالت هرون بدو را آنجا
خیره زده بود و تفرغ میکرد و هر حاجتی که ویرا بودی آنجا اندی و بخوانی
و خدای تعالی مراد وی بدادی و گویند جبر صادق علیه السلام در مدینه

بود و ورا خواند تا دقتی بر کور امیر المؤمنین علیه السلام زد که خندن حالت تاهرون
بر آنجا بکشد ساخت و امروز قله حاجات و گوند چون حسن و حسین علیهما السلام
از دین باز گردیدند ناله شنیدند بعقب آن ناله بر فست بیری عاجز کور و ایافتند
گفتند ناله تو از چه چیز است گفت من مردی بار و کورم مردی درین شهر بود که هر روز
اندی و قهقهه کار می کردی و از بهر من طعام آوردی امروز سه روز است که با من
نیامد حسن علیه السلام گفت نام وی نارسیدی بپرسیدی بر سیدم گفتی نده از سیدگان
خدای مسکین جالس مسکینا الاما که چون من در امانی توئی در اندرون من
ظاهر شدی و آنرا ندانم از بوی و عفت او و نظری حسن و حسین علیهما السلام با مومنان
در گریه افزاید و کفشد ایشان بدو است و وی گفت بدو شما که بود و سماجد
کسانید ایشان گفتند ما حسن و حسین صهران علی بن ابی طالب علیه السلام ایم پیر گفت
بدو شما گماند کفتم ما ویرا دقتی کردیم امروز که عبد الرحمن ویرا بگشت پیر دست
در از کرد و دامن ایشان گرفت و گفت حق امیر المؤمنین که بر ابرو خاک وی
برید و ویرا با سر خاک وی بردند و چون روی بر سر کور او نهاد بکسیت میبایستی
و گفت الحق حق عصمت و طهارت این مرد که قبض روح من کنی که بمناروی
زندگانی نمی خواهم دعا می کرد تا جان حق تسلیم کرد و حسن و حسین علیهما السلام
بگشود وی بکشد هم در جوار امیر المؤمنین علیه السلام دفن وی میکردند
تفسیر عمر امیر المؤمنین علیه السلام شصت و سه سال بود ده سال قبل البعثه

و بیست و یک سال بعد البقیه و سی سال بعد از رسول علیه السلام مدت خلافت و کت
 پنج سال بود و هجری چند بعد البقیه دایم در مقامات بودی با مشرکان و در جنگ
 عظیم چون رسول علیه السلام متوفی شد دایم در رحمت منافقان و محبوس قریش
 و در زمان خلافت خویش در مقامات با معاویه لعین و عمارت باطلی و زبیر
 و خواجه و امثالان و در جهان هیچ کس ندانده قبل و نه بعد از وی لقب امیر المؤمنین
 نبود الا ویرا خاص آن جهاد که ویرا بود هیچ رسولی را نبود و این شجاعت که ویرا بود
 هیچ رسولی بود زنی چون فاطمه علیها السلام هیچ رسولی را نبود و مرتبی چون محمد
 علیه الصلوٰه و السلام که ویرا بود از آیات طفولیت تا بزرگسالی هیچ رسولی را نبود و اولاد
 که ویرا پست چون حسین و حسین جوانان این شصت که ترا و اولاد که ویرا پست و ارشادان
 کبار که تعیین ایم و نبی مشهور اند هیچ رسولی را نبود و نبی رسول ابوی بوده است
 از فاطمه علیها السلام **باب**

فی تعیین تاریخ اغیار الخلفاء و ما یعلق عند موتهم بدانکه روزگار عمر اباموی
 اشعری از قبل او وانی بود در بعضی از نواحی روزی بچهار نوشت که نامهای کتوبات
 می رسد و تاریخ آن می دانیم که جهتی باید کرد و عمر اصحاب حاضر کردند و درین باب
 با ایشان مشورت کرد بعضی گفتند از روز بعثت رسول باید که هر یک بعضی گفتند روز
 وفات عمر هیچ چند نکرد با امیر المؤمنین مشورت نکرد امیر المؤمنین گفت نه مندرج
 الرسول من اهل الشرا و موتهم هاجر عمر و این معنی می آمد و بنیاد برین نهاد ما

بنوشت

بنوشت که تاریخ از روز هجرت اعتبار کنند شیخ ابو الحسن ابراهیم فارسی التاجی
 الیزدی در کتاب تاریخ الخلفاء حدیثی در **تنبیه** نام ابو بکر علیه السلام
 بود و نام بدو عثمان لقب و عقیق بود عبد الله بن عثمان ز عامر بن عمر بن کعب بن
 سعد بن تیم بن مرثه بن لوی بن کعب و کنیت بدو ابو قحافه بود و مادر وی سلمی بود
 دختر حمر و زبیری عثمان بن عفان بودی در بیت المال و امثالان و وزیر بیدار و ملک و قهر
 وقع و تولیت و ولایات و عزل و تعین نواب بهر شهری عمر خطاب بودی و وی چند
 حرکت استعالت کرد و اقلونی میگفت از کار خلافت می گفت من بانی آن کار
 نیستم علی بن ابی طالب اولیاست عمر بنیاد اشقی که مردم اقامت کنند و گفتی با اقامت تو
 نکنیم و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هشت روز و گویند سیزده روز و زو اول
 در سقیفه بنی ساعده از خلق بعت ستانند روز دوم از بعت بر منبر رسول بعت عام
 ستانند با ستم ادجمعی که از اعداء اهل بیت رسول بودند و ستم و ختم جمادی
 الاخر سنه ثلاث عشر متوفی شد و وی شصت ساله بود و نذر وی روز وفات او زنده
 بود و هیچ خلفه در حال حیات بدو خلافت نکرد ^{و بعد از او بنیاد} او و بدو بی جواز الخطا بود
 ممکن که از وی خطبه صادر شدی که موجب جدش می ضرورت حد بریدر
 با حقیقی را بداند و چون چنین کردی خلافت با اول الله بودی تحت قال فلا یقل
 لها انک و اگر چه کردی هم عاصی بودی و اما یوسف اخرا با و را بنوشت
 و او از منزل بدو ز سنانا که حال جانیتم بود لکن در آن صورت عصمت بود که از آن

هوانزه

[illegible]

مردم ظاهر گفتند روزی امیر المؤمنین علیه السلام از محمد بن ابی بکر رسید که بدو
بدو برآمد و گفت محمد گفت از آنست خواند که وفات سکره الموت بالحق ذلک است
منه تحید عمر گفت احد را می این بیع منک از ان طایفه با قاله ابو کفیشتم بنی
امیر المؤمنین علیه السلام بتیمی بکرد و محمد را خبر داد از آن حال محمد گفت صدقت یا
امیر المؤمنین گفت استعنه بلفظه و يقول له انت اور دتی الموارد فقال لی ابو بکر
یا عمر گفتی بسیار که ان جمله تو کردی باین **فصل** در کتاب عتق و لایم انه
که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی الخدیفه و ابو عبیدہ جراح بردیدم از جمله
بویل و ثور و بریدند محمد بن ابی بکر گفت بدم بردیدم که گفت محمد علی علیه السلام انجا
حاضر اند و مر ایشات می دهند بدو رخ و در دست محمد خفنه است که معاقد نامه
دیگر انجا نوشته بودیم که محسنه می خوانند از او و ایشات می دهند چهار بار مرد
بدو رخ که ذکر ایشان برفت عایشه و عبد الرحمن از ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر
گفت و کی هجوم می گویند لکن این را نوشیده دارند با علی باغ طالب ای هاشم با و ایشات
مکتب محمد گویند بدم گفت یا عمر هجر نمی گویم ندمن در غار باوی بودم که وی گفت من
در زمین حبشه سفینه جعفری یتیم که شام می بخند من گفتم یا رسول الله بمن باز
دست بچشم من فرومالید من نیز بدیدم و با خود گفتم این شیطان مرید و ساحر است چنان
معدنهایم من تاو که عمری باز گفتم از حال رای من رای تو بران جمع شده و کی

مردم ظاهر گفتند روزی امیر المؤمنین علیه السلام از محمد بن ابی بکر رسید که بدو
بدو برآمد و گفت محمد گفت از آنست خواند که وفات سکره الموت بالحق ذلک است
منه تحید عمر گفت احد را می این بیع منک از ان طایفه با قاله ابو کفیشتم بنی
امیر المؤمنین علیه السلام بتیمی بکرد و محمد را خبر داد از آن حال محمد گفت صدقت یا
امیر المؤمنین گفت استعنه بلفظه و يقول له انت اور دتی الموارد فقال لی ابو بکر
یا عمر گفتی بسیار که ان جمله تو کردی باین **فصل** در کتاب عتق و لایم انه
که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی الخدیفه و ابو عبیدہ جراح بردیدم از جمله
بویل و ثور و بریدند محمد بن ابی بکر گفت بدم بردیدم که گفت محمد علی علیه السلام انجا
حاضر اند و مر ایشات می دهند بدو رخ و در دست محمد خفنه است که معاقد نامه
دیگر انجا نوشته بودیم که محسنه می خوانند از او و ایشات می دهند چهار بار مرد
بدو رخ که ذکر ایشان برفت عایشه و عبد الرحمن از ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر
گفت و کی هجوم می گویند لکن این را نوشیده دارند با علی باغ طالب ای هاشم با و ایشات
مکتب محمد گویند بدم گفت یا عمر هجر نمی گویم ندمن در غار باوی بودم که وی گفت من
در زمین حبشه سفینه جعفری یتیم که شام می بخند من گفتم یا رسول الله بمن باز
دست بچشم من فرومالید من نیز بدیدم و با خود گفتم این شیطان مرید و ساحر است چنان
معدنهایم من تاو که عمری باز گفتم از حال رای من رای تو بران جمع شده و کی

مرد است عمر از انجا بیرون آمد محمد گویند من گفتم یا الله قل یا الله الله گفت
خدای که نکویم و خود نمی توانم گفت باید رخ رسیدن و در تابوت شدن خون
ذکر تابوت بکرد من گفتم هجر می گویند از وی رسیدیم که تابوت جیت گفتان
تابوتی در دو رخ در زیر جبهه طبقات دو رخ و در کانی آن در انجا دو از دست باشند
من که ابو بکر ام و عمر و معاویه و یزید علیه السلام ما اخر ایشان باز گفت خون
حق جل و علا خواهد که دو رخ نباید آن تابوت را از مقام خویش که از اسق
گویند بیرون آرند محمد گویند من گفتم یا الله هدی گفت و الله ما اهدی لعز الله
از نهال که هو الذی صدق عن الذکر بعد انجانی عن الذکر بعد از جانی فیس الون
لعنه الله و روی بر زمین نهاد و زاری می کرد بویل و ثور تا جان بر آمدن عمر و و از مر
عبد الرحمن در آمدند و از من پرسیدند که وی دیگر چه گفت من حکایت از لقم
عمر گفتم که زنهار که با علی علیه السلام باز می گویند محمد گویند ما معلوم بود که رسول
علیه السلام هر شی در خواب با علی علیه السلام سخن می گویند جمله حالها اعلام می کنند
و ایضا جامع و بر معلوم می شود و در ملک می گویند چنانکه ما ما در یم و ما در
موسی و زن ابوهیم ساره که با ملائکه مکالمه می کردند و ایشات را می دیدند
و ان جمله در قرآن موجود است معاذ جبل بدو مر که گفت ما در حجة الوداع با هم
دیگر عهد کردیم که بعد از رسول علیه السلام بگذاریم که علی علیه السلام خلافت کند
شیران سعد و اسد بن حصین نیز در عهد بودند چون رسول متوفی شد خداوند گفت

مردم ظاهر گفتند روزی امیر المؤمنین علیه السلام از محمد بن ابی بکر رسید که بدو
بدو برآمد و گفت محمد گفت از آنست خواند که وفات سکره الموت بالحق ذلک است
منه تحید عمر گفت احد را می این بیع منک از ان طایفه با قاله ابو کفیشتم بنی
امیر المؤمنین علیه السلام بتیمی بکرد و محمد را خبر داد از آن حال محمد گفت صدقت یا
امیر المؤمنین گفت استعنه بلفظه و يقول له انت اور دتی الموارد فقال لی ابو بکر
یا عمر گفتی بسیار که ان جمله تو کردی باین **فصل** در کتاب عتق و لایم انه
که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی الخدیفه و ابو عبیدہ جراح بردیدم از جمله
بویل و ثور و بریدند محمد بن ابی بکر گفت بدم بردیدم که گفت محمد علی علیه السلام انجا
حاضر اند و مر ایشات می دهند بدو رخ و در دست محمد خفنه است که معاقد نامه
دیگر انجا نوشته بودیم که محسنه می خوانند از او و ایشات می دهند چهار بار مرد
بدو رخ که ذکر ایشان برفت عایشه و عبد الرحمن از ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر
گفت و کی هجوم می گویند لکن این را نوشیده دارند با علی باغ طالب ای هاشم با و ایشات
مکتب محمد گویند بدم گفت یا عمر هجر نمی گویم ندمن در غار باوی بودم که وی گفت من
در زمین حبشه سفینه جعفری یتیم که شام می بخند من گفتم یا رسول الله بمن باز
دست بچشم من فرومالید من نیز بدیدم و با خود گفتم این شیطان مرید و ساحر است چنان
معدنهایم من تاو که عمری باز گفتم از حال رای من رای تو بران جمع شده و کی

من انصار و ابی کفایت کنم شافرش بکفایت کند **تنبیه** این عمر گفت
بندم بدر که علی را حاضر کرد و از وی حلالی محتوات علی علیه السلام گفت من ترا
حلال کنم ماد و مرد را بخود گواه کردانی بندم روی در دیوار انداختی تا بیا کلمه احتلال
اعادت کرد علی بن کلمه اشهاد عدلین اعادت کرد بندم روی در دیوار کرد علی رضا
و ارخانه مرون شد و خون طغیه روی آمد شربوی دادند بار خور و جهله از وی روی
آمد جمعی در پیش وی نشستند و ویرایش را تها می دادند هشت عمر دم سرد بر آورد چند
روح زد یک بود که بر اندام صفت و الله ان المعروف من غرتموه و الله لوان لی
طایع المراض من صفر و یصلح فدت بهمان هول المطلق و ان روایت از عباس است و روی
اند قال بود دت ان لم ادخل في النار امثال ان و الیات و د لای ان قول قول
امیر المؤمنین علی است علیه السلام ما ذلت مفضو بامد فض الله عز وجل رسول الله علیه
علیه و آله و لقد مات و انی و الله لاولی الناس بامنی یقبحی هذا و ایا الهی و الله لو کان
حمزة و جعفر حین طمع فیها ابوبکر و عمر و لکنی انبت بکلین جافین
عقید العباس و راوی این ابو جعفر محمد باقر است علیه السلام **فصل**
در کتاب فقلت فلا تلزم انکه ابوبکر در مرض مرگ تائب خود کرد که لیستی لم اومن
المشعث بن قیس لم از وجه اخقی و ان حال خنان بود که اشعث بن قیس مرده شده
بود و ویرا اسیر گرفتند و از احکام وی قتل بود ابوبکر باید مشورت محمد ابو تحافه
و ابو تحافه ان روز اسلام آورد و بود بند گفت با وی خه نشی بک خواهر را بوی د

بند که ان معنی را اخیری باشد اگر در جاهلیت بودی ان کار ما را امتحانی شدی
ابوبکر راوی طلب طبعه خواهر را بوی داد و حکم اسلام بروی بند را اندام
ن حرمله لیستی کونده و اسعت از اکابر زمانه بود **شعر**
ایست بکندی قد ارنده از تقی الی غایه من یقض مشاقه کفرا
فکان ثوابا لک احیا نفسه و کان ثوابا لکفر و وجه البکرا
و لو انک ما لی عنک نکاحها و تزوجها یوما لا مبرقہ مفرا
و لو انک رام الزیاده شلما لم نکحه عشر او اتعنه عشر
فقل لمن یحمر و قد شت بعدها قریبا و اخوات الشافه و القدر
اما کان فی تم من مرة واحد تزوج لولاه اردن به الفخر
فلو کنت لما ان تاک قتلہ لقد متها ذخره و اخرتها کدرا
فاضحی بکی ما قد فعلت فریضه علیک فلا خذ احوی و لا اجرا
ناسفدهم گفت و لیستی لم الکشف من فاطمة علیها السلام **الجواب**
ان نه جرم وی بود ملک صاحبان عمر و خالد و لید کردند تا غیر مکافات باز کرد که
کانت بیعة ابی بکر فلتة و فی الله شرها من عاد الی شلما فاقولوا اما روز جزا
و عقوبت صاحبان فریاد وی برسد **شعر** و من مرنا نانا ایما السرور و من نانا ساسا امیلا
و من خان غاصبا حقنا فیموم القیة میعادہ ناسف یوم گفت لیستی لم
یقول یوم السقیفه الامره و ان ذلت می کنند که وی سوی عاقبت انکار شده

کرده بود حکم فلکنا عتک غطاک فیصرک الیوم جدید و دلیل اینج کردی اجازت
 خدا و رسول بی مشورت مؤمنان کرد و الهام رسول گفت ما خاب من استشار
 و دلیل قول عمر کانت قلته و لکن قال تعالی یومئذ لا یفیع الظالمین مقدرتهم
 ولهم الملقه و لهم نوال الدار و قوله فان رجعنا فاعمل صالحا غیر الذی کننا نعمل جهارا
 گفت کاشکی خون خاه را نمی آوردند یا بکشمی یا رها کردمی و براباش نه سوختی
 که احراق خلاف قول خدا ای و رسول بود **فصل** فی آنها دفنا موضع
 الغصب و دلیل قول تعالی لا تدخلوا بیوت النبی لما ان یؤذن لکم الی طعام
 غیر ناظرین آنها و لکن اذا دعیت فادخلوا و اذا طعتم فانتمروا و لا تستأذین فی
 ان ذلکم کان یؤذنی النبی فاستحی منکم و الله لا یتحیی من الحق
 وجه استدلال حق تعالی منع کرد از دخول در خانه رسول در حال حیات رسول
 چگونه اجازت دهد بعد از موت پس ایشان اینجا خلاف قول خدای خفته باشد
 و خانه رسول ابو ذر دلیل قوله بیوت النبی اضافت خانه با رسول کرده و اگر چه
 گویند خرج رسول الله من محجة عایشة لما ان سبب تیسر است و اضافت و طابت
 جناح که گویند چون کسی در خانه بود خرج فلان من محجرة این برادر ادنی ملاقات
 و شاید که گویند عایشه و حفصه اینجا دفن کردند بطریق حق الثمن زیرا که ثمن این
 سهم باید کردن و آن سهم هر یکی دادن پس تسع ثمن در خانه سهری باشد بلکه اگر ازین
 قدر چگونگی دو کوثر توان گذرن و بقول ایشان رسول امیران نبوذ بلکه کان اوصد قه

مسلمانان نبوذ بنابرین رسول علیه السلام در زمین مردم خفته نبوذ شاید که مسلمانان
 و اشیی نسبت که ایشان اینجا خستند با رسول و رسول گفت نحن اهل بیت لعلنا القاد
 خاصة من ارسلنا من جملة اسلم باطلت پس باید که ایشان اینجا غصب خفته باشند
 و رسول امیران نبوذ و او در ملک خویش خفته باشد و اگر خصم گوید که ایشان امیران
 نبوذید باز ادند **الجواب** ان باطلت بد آنرا که و امیران نبوذی فاطمه را
 نبوذی و عم خصم و ابو ذر عجب کاری نبوذ که دختر رسول از رسول علیه السلام امیران
 نکر دو دختر آن نبوذ و عمر را و بی امیران نبوذند و اگر ایشان امیران نبوذ و رسول اذن
 در هر جمع رسد الرجوع فی صیغه کالکلیه یعود فی مقبه و باز درین صورت
 نقض عهد رسول نبوذ استدلال دوم حق تعالی رخصت نداده که ملک است در خانه
 رسول بنشینند و جمعی که این معنی میسر دهند ایشانرا از این منع کرد و تا دیس نبوذ
 پس چگونه اجازت دهد که در اینجا روند بی اجازت رسول علیه السلام و فاطمه و حد
 مدت بی اجازت خدا و رسول اینجا خستند و باخر گفت ان ذلکم کان یؤذنی النبی
 و در حق معذیان رسول گفت و الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره
 و أعد لهم عذابا الیما و وجه اخر قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا فوق صوت
 النبی و اینست هنوز باقی است که در مسجد رسول احترام و اکرام است و اعتقاد را
 او از بلند برینا و روند و ایشان کلنگها و تبرها و میلهها بکشدند و در حضور رسول علیه
 السلام نبوذ بر زمین صلب می زدند چنانکه مان صد از آن سبب مدینه می رسید

و بهر وقعه کنگ رسول از زلزله می بایزدیدن خدای تعالی شرم دها از زلزله بود
 در زحمت بود از ایشان و بعد از مکه بفرستد از آن قال تعالی ان الذین
 یبذرون فی الارواحیات اکثرهم لا یعلمون حق تعالی بحزانت که رسول را از
 بیرون محبوسه او از دهند چنانکه شاید که در خانه او حبس شده آن رخا نیا
 چون زلزله با صاعقه در آنجا افتد **نکته** بعد از نبوت رسول علیه السلام
 زنان او جمله در حجره ها که در حال حیات رسول در آنجا ساکن بودند بعد از رسول
 نیز در آنجا ساکن بودند و قرون فی بونکن غایبه که رسول او را از خانه بیرون کرد
 و ستر آن بود که وی داشت که بعد از وی بر حمل موار شود و بجهاد روزه و غیر آنکه
 ثابته حاصل شود بیداری فضیلت او بر دیگر زنان بدین وجه بود که
 قصد قل علی و حسن و حسین و محابه رسول میکرد و دیگران از این معنی آدا
 مخالف را شرم باز چون رسول بوحی می آید آن حال می داشت و داشت که
 نجالت او باشد که زن او چنان کرد و در اشکرها و میمنه و میسر و قیاس
 دارد و طلاق او در دست علی علیه السلام کرد علی بدان اشارت امثال خود را از نافه
 جناب خانه نداشت شوهر نداشت **فصل** فی اسلام علی علیه السلام
 در اسلام سابق بود مثل آن ابوبکر و عمر و عثمان و با ایشان و بعد از ایشان علی
 خدای کرد بک عبادت علیمان از برکت جهاد او متخیر به علی خیر من عباد القیام
 و اما آنکه گویند وی روز ایمان طفل بود ایمان را اعتباری نباشد **الجواب**

ایمان طفل را اعتباری نباشد کفر را نه اعتباری نباشد پس فطره خدای تعالی
 بوده باشد فطره الله التي فطر الناس علیها و حدث خلقت عبادی کلام خفایا و حد
 کلام بود یولد علی الفطرة فابیواه یهودانه و یمنه و یجسانه مما له درجه
 نبوت بالا تر از جمله مراتب است و چون نبوت کوز کان جایز است ایمان اجود
 باشد حق تعالی عیسی اسمعیلی داد و وی که کوزی بود شش ساله آینه الحاکم صبیحا
 و عیسی را نبوت و کتاب داد آنی عبد الله اتانی الی کتاب جعل فی نبی و جعل فی
 نبی انما کنت و اوصانی بالعبادة و الزکوة ما دمت حیا و از جمله معانی ایمان
 تواند بود در حال نبوت و محض خنک در جاهای که گفت و او حینا الیه لکن یتیم
 با یوم هم مد او هم می شغرون چون کوز صاحب می می تواند بود و صاحب اسلام نرسد
 اولیة **جواب** آخر علی خود عن ایمان بود و ایمان وی که ایشان از دست حکم
 اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم **الجواب** آخر حال امر و زین
 زاده از قبل مادر و پدر نگرفتند که وی ایمان آورد زیرا که درین زمان حال علی علیه السلام
 محض بود از هر آنکه مدتها و در خدمت رسول بود اما ابوبکر که جهاد و شوال
 عبادت بتان می کرد و و ایمان می آوردن **الجواب** علی روز مرگ شست و نجس
 ساله بود و گفته اند که شست و شش ساله شست و سه ساله یا رسول بود و بی ساله یا
 ماه بعد از رسول نرسد و در سیزده سالگی یوغ تواند بود و بدو سالگی کوزی را
 نیز و نما و شوال و نبوت باشد پس ساله بالغ نبود با اتفاق چون دیگران کافر

نمود و سایه کفر روی نفاذ **الجواب** آخر ستم که کوزل بود ایمان او یا الهی
 بود یا نه اول مرتبه است که بالا تر است از جمله مراتب اضافی و دوم باید که بدعت
 رسول بوده باشد و رسول اجازت خدای تعالی دعوت کرده باشد و مایطوق علی الهی
 از هوای خودی بوحی و قال انما من المکلفین و قال تعالی و لو تقول علی بعض
 الاما قول لم اخذنا منه بالیمن ثم لقطنا من الودین نابون تخص خدای رسول
 دعوت او را اگر چنان کوزل که عالم باید که بر امری منزه عظم بوده باشد در
 میان عالمیان و بشر این نوع تاسیس کار نبوت باشد و اعلام این نوع از مراتب
 عند البلوخ چنانکه در زمان عیسی شارت محمد را از راه اعلام نبوت او دعوت علی
 نورد کوزل کی اعلام امامت بود و اگر فرضانه بوحی الهی بود و نه بدعت رسول
 بلکه ایمان او من تلقا نفسه بود از فضیلتی بود که هیچ عقلی بدین درجه نرسد
 و خاطر محیط آن نکرد زیرا که دور دور شریک کفر در جهان فاش بود و کفر
 و عثمان و معاویه خال مومنان جمله کافر و مشرک و کوزل کی با این آورد از نوع فضیلتی
 باشد که او امام و عقول بشر ندان نرسد و در عالم بشریت زاید بود و منقبتی باشد
الجواب آخر حق تعالی رسول علیه السلام با اتفاق مکلفان فرستاده بصیلت
 و مجانی و با اتفاق رسول علیه السلام و بدعت کرد باینکه باید که با این بود و ایشان
 روز **الجواب** آخر حق تعالی گفت و اندر عشرتک لایقین کلم ان است لازم
 بود که اول خویشان خود را دعوت کرده باشد زیرا که عرف عادت نافع است شخصی

و عظمای میان که بدو اهل خانه خود را مهمل فرود که از معاکله حق تعالی گفت و امر
 افکد الصلوة واضطر علیها و قال قوا انفسکم و اهلکم نارا و قودها النار و الحجارة
 اتقا فکله علی علیه السلام بمعایه نوشت و وی بروی انکار کرد **شعر**
 سبقتم الی الاسلام طمرا غلاما ما بلغت اوان علمتی
 رسول روز دوشنبه صاحب محی شد و نماز یکسره علی روز سه شنبه با وی نماز
 کرد که چون رسول و بدعت کرد گفت تا بایزدم باز گویم مرا مهلت ده رسول علیه السلام
 گفت یا علی آنها امانه علی علیه السلام ان کانت امانه فقد اسلمت عبد الله ان عباس
 گوید چون دعوت کرد ما نماز و اسلام مرغی را علی گفت ان هذا من مخالفین حق
 از طرفیه و اشار با بی طالب رسول گفت انظر و اکتم فکلت صیحة ثم قال احبک
 و اصدق بک تفکر کردن بی و سر نگاه داشتن و باید مشورت کردن و صبر
 کردن ساعتی و داضن وی که آن یاد بگری نشاندهن و اظهار را کردن و دلالت
 که وی اسلام بدلیل گرفت نه تعلل و کوزل بود زیرا که کوزل که تمیز نباشد میان
 حق و باطل و اگر وی بالغ نبود وی رسول و را وصیت نکردی بکمان سوره و و با بامین
 فسختی و رسول علیه السلام چون و با بامین ساخت باید که روی و ائق بود و باشند
 و من در کتاب مناقب القاهرین ان با بامینی تمام کردم طلب کن حاصل که علی
 علیه السلام در مدت عمر خویش در تحت کافران منافقان بود اما آن شجاعت که
 او را بود و بذری چنانکه او را بود و جفی چنانکه او را بود و در فرزند چنانکه او را

کشت

ایمان

بود و مرتب از کوفتی تا بی سی و سه سال رسیدن جلاله و از ابو ذر هیچ رسولی در نبود
 رسول گفت ما او را نمی شناسیم و او را از دست حقیقه است که هیچ دستی را جدا نکند و او را
 نوجانند و پیش از او هیچ کس را نام و لقب امیر المؤمنین نکردند و او را و نه بعد از او
 مگر جمعی که بدو رخ بر خود بستند لعنهم الله **فصل** از ترهات ایشان که بدو رخ
 انشاد می کردند که توت عمر در آمد و رسول علیه السلام می گفت خاموش باش در نوبت
 سیم شاعر گفت یا رسول الله آن چه مردیت که چون می در خدمت نمی آید مرا
 خاموش می گردانی رسول گفت عمرات و الله لا يحب الباطل **الجواب**
 از غایت محبت عمر رسول ای باطل نیت کردند چه کنند شاید که رسول را غیب شود یا با
 باطل و محب و عمر از آن برکتی و اگر بصورتی حاشا و کلاً باطل و رسول حواله کنند
 بسایر صورتی کردن لکن بذهب او باری تعالی فاعل جمله قیام است و ظلمها
 عالم و مرید شری و ظلم و زنا و لو اطمع و امثال آن و مقصود از این جمله تخریب ساخت
 عمر است اگر برای تخریب ساخت عمر رسول ای باطل و باطل شود اند از مذهب
 فاسد ایشان عجب باشند و مع هذا روایت کنند که عمر گفت احب الاشیا الی الشجر
 و هم می گفت علموا اولادکم الشجر فانه دیوان العرب و به معرفه انسابکم و حفظ
 منابکم و گویند که ساریه بن هم در زمین فارس بود و ویرانگی خواست رسیدن عمر
 باکی بکرد که یا ساریه الجبل الجبل هذا افسع ساریه صوته و ابجاز الی الجبل چندین
 راه او از وی بشنید پس آن کرامت ساریه زیادت تر است که از آن عمر را که ساریه

بعد مسافت

بعد مسافت توت استماع داشت و غرض ایشان آن بود که رسول در عزاء مویه خبر
 داده بود بوحی آسمانی و رفع حجاب که جعفر را بکشید و بعد از وی زید بن حارثه را
 پس عبد الله بن زهاحه را و اولوند سبک در نزد عثمان بن عفان گفت یعنی تسبیح
 عرض ایشان بدین دروغ مساوات است میان عثمان و رسول علیه السلام و مع هذا اگر سبک
 دروغ بگویند در مقابل سورت هرات و آن که جباهه باشد که حق تعالی علی را تسبیح
 خواند تا حدیث درین باب وارد شد با معجزات بسیار که علی را بود و مرتبه
 علی علیه السلام حدیثی رسید که جمعی ویرا باقی قبول کردند که لغت بر ایشان را
 و بران طایفه نه که ویرا دشمن داشت و بعد از رسول ایام نداشتند و با این جمله ترهات
 که بر شیوخ بستند اگر از ماکله استماع کنند در باب مناقب اهل البیت فریاد برآوردند
 که وکی را فقی است عجب که طایفه حدای کنیم از جمله مقبحات و بعضی از آنها و این
 اعتقاد داریم و رافضی و خراسانی که مخالف این جمله اعتقاد دارند و هستند جماعت
 و سنی صافی مسلم که کذب و گویند که ابو بکر بر رسول انفاق کردی **الجواب**
 حو تعالی رسول استغنی کرد از اند باعنا و خوش از انفاق ابو بکر چیست قال
 و وجدک علیاً قاضی و دوم بهال انقال کما قال فی انقال الله و الرسول و سوم یا خراسانی
 کما قال و اعلموا انما نعیم من نخی فان الله محمد و الرسول صدقات بر رسول و اهل بیت
 هر گاه بود کما قال علیه السلام نحن اهل بیت لا یحل لنا الصدقه و اریان ایشان
 گویند که ابو بکر در داد و داشت بود بوقت هجرت بر رسول می داد یکی از آن دو رسول قبول

کرد گفت یا بمن فروش یا بکرایه بستانم و اما با تمام و تکلف قبول نمی کنم معاکه وی در شهر
 بر آمد مکه بودی و اسو حال ایشان تعلیم که ذکاوت کردی باد ارجاهیت و خدمت
 تان و وقت قتی نهادی کردی در بازارها و پند را و ضیاء بودی قمری و دین کرمی
 این مال از شما حاصل شده بود و جمله اهل مکه خود دروش بودند کما قال تعالی
 و ان خفتم علیه فتوبوا فبغضکم الله من فضله و چون سورت برات آمد و امیر المؤمنین
 بر اهل موسم خواند و مشرکان را از طواف و زیارت خانه باز داشت مکیان
 شکایت فقر کردند که نفقات ایشان از روزی بودی حق تعالی حدیث بود و نصرت
 بدیشان داد و از انجا است که صدی و دوح لازمست و مانع و معبر دادن واجب است
 فقر ایشان و حق تعالی هر جا که مدح صحابه کرد از مهاجران مدح فقر کرد کما قال
 للفقراء الذين اخروا من ديارهم و انوا لهم و قال تعرفهم بسيماهم لا يسألون الناس
 الخافا **سورة** قال تعالی اليوم اكملت لكم دينكم و انتم على نعم نعمتي
 و قال رسول الله صلى الله عليه و آله في اخر عمره علي المنبر مرة بعد مرة اللهم صل على من واجب
 بود که حرام و حلال و امر و نهی و جمله شرایع تبلیغ کرده باشد بر قاس و اجتهاد
 و استخسان و ارا باطل بود و عمل شریعه مضحک و قایم داخل در تحت فرمان من شد
 حکم بما انزل الله فاولئك هم الصافرون خدای یکی و رسول یکی و شریعت یکی و دین
 قاضی مختلف الاصل و یکی را قیاس از بعضی کرده مملو که نخواهند و ما تملکوا کالذین
 تعرفوا و اختلفوا من بعد ما جاءتهم البينات اختلاف و افتراق و طوائف بیایات

باطل و حق یکن فاذا بعد الحق الى الضلال و حق تعالی فرمود که و ان كان من غفر
 غیر الله لو جده و اینه اخلاقا کثیرا و گویند اختلاف اثنی زده از جمله عجایب است
 که اختلاف است در حیات و اتفاق حیات است با اتفاق عظم و نوعیت و فی الحدیث
 من حکم فی ذن عشره در اجماع و اخطا حکم الله حتی یوم القیامة مضمود آید و منقض
 این است که تحت اجتهاد و اجتهاد در آن که اذا اجتهد الحاكم فاجتهد له اجر و اذا اجتهد
 و اصاب له اجران و گویند که کل مجتهد یصیب چون خطاها و ناقصان اید ایشان
 و جهل ایشان بر عالمان محقق شود از حدیثها بدروغ افتد اگر در حدیث ضلالت خویش را
 عجب اگر در همه عالم هر یکی اجتهادی بکند و توبی تقریر کند در یک مسئله او انصیب خوانند
 و آن قول برادر زمره شریعت آرند و قایل آن از علمای شانند و در مجتهدان نیست و صاحب **عدد**
 دانند اما ائمه شیعه و علمای شیعه را چون زین العابدین و محمد باقر و جعفر الصادق
 و موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا و امثال ایشان علیهم السلام با ملک خاندان عصمت
 اند و طهارت و از اهل بیت نبوت قول ایشان ادر هیچ عقدی ندارند با ملک و انما الله
 ایشان چون ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان از جمله شاگردان از طایفه بودند و خدمت کار
 کوهینه آن خاندان بودند عجب کاری بود که اجتهاد را راوی حقیقت و اجتهاد جعفر
 صادق علیه السلام که و را چهار هزار راوی معتبر بودند از ایشان چون یزید بطامی
 ابو حنیفه کوفی باطل سخنان الله با اعظم هذه العداوة لهذه الضالة مع عبدة الرسول
 علیه السلام با ملک در کتب ایشان مشهور است که رسول گفت انی محقق فی حکم الثقلین

حشوت لک شتم حشوت تم حشوت ابو بکر و برایش خوش خواند از آن مال که
مرجه از آن قدری و متحقق شده بوی دادی هیچ بختی و بیتی بر صدق
قول او عجب که ابو بکر را هر دو صورت نصیب دادند و فاطمه با کوهان محلی و روح
با آنک چند ایات قرآن خلاف فعل او کوهانی می دهند و صدق دعوی فاطمه بجز رد دعوی
مدعی مال مسلمانان بدیدگرتی داد و اینجا ما وجود بیت از متحقق باز گرفت و در
هر دو صورت دعوی مال بدیدگرتی فاطمه کله رسول جا و انکار و عده رسول از طلب
بدوان خارجید فاطمه را بمهر و مخفی چون سعید بن زید بن یزید کوهانی داد اینجا
که رسول علیه السلام گفت ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و جند
و ابو عبیده از اهل بیت اند و صحابه با وی اقامت شهادت کردند و تصدیق او مع هذا
حدیب نفع و جاه او و اصحاب قبول کردند و از فاطمه علیها السلام رد کردند و ندانستند که
مال زن شوهر و فرزندان را نباشد الا میراث ما بخله و همه همان وارث هم بدیدگرتی اما این
طرفه که علی سابق یاق اسلام بود و هرگز در خد اشک نیاورد و بود و در علم و زهد
بر عالمیان سبق برده بعد از رسول علیه السلام کوهانی دهندش حتی تا کی وی حرام و
سال مشرک بود و ویراند علی و نه و در عملی صالح و در شجاعت اها مشاخر و از آن
و ناکت عهود خدا و رسول شخصی بدید صفت کوهانی علی رد کنند و عجب از جمعی که از جای
شخص را بامامت قبول کردند و ویران نصیب دادند و مثل علی را بخیلی بخان می دانند
که وی بجای طلب کرد که ویران بود و عجب که گویند که زن از اهل بیت خاصه علی را

گویند

صحیح

گویند بدین سبب فاطمه معصومه را سهوا فساد بس گویند که رسول گفت خذوا ایت
دینکم عن عائشه بر اجد و اثقی دینکم کله بخان الله عجب دختر ابو بکر صفت عالم
و دختر رسول بن علی مادر حسن و حسین جاهله عذی که یک سله ندانند چه شوخ و
و فتح قومی انداخته گویند که علی علیه السلام در مدینه رسول بود و با وفور علم او اینک
کلمه ندانست معمله دایما متقی و استاد مرشد ابو بکر و عمر و عثمان بودی و فاطمه را
اخر این قدر اعلام نکرد و رسول علیه السلام نیز آخر و را اعلام نکرد با آنکه حق تعالی
گفت و انذر عشیرتک الا فریقین عجب که دختر مرد از نادب و تعلیم میگرد و خاصگیان
و اولاد خود را جاهل سر در محراب داد و تنقیف و تهذیب و نادب و تعلیم ایشان نکرد
قال تعالی و امر اهلک بالصلو و قال فوالله لکم نار و فودکم الناس و
الحجارة و قال انذر عشیرتک الا فریقین و رسول گفت بعثت الی اهل بیتی خاصه و الی
الناس عامه مگر که رسول علیه السلام را مقصود اینست در اد او حتی با آنکه رسول بر سفره
رفتی ابتدا فاطمه کردی و از خانه او تبار و تنقین را بدین شدی و چون مال اندی اول
در خانه او شدی و از اینجا با خانه زنان خود رفتی عجب که در دعوی فاطمه بیت طلب
کرد از وی و در دعوی انا معاشر الانبیاء هیچ بیتی افرا کردی با آنکه ظاهر قرآن
مانع است در چند مواضع نداری این نوع طرد کرد و و انفس با ایتام با ایتام عداوت
اهل البیت و عجب که فاطمه را بیتی می بابت و عائشه که رسول او را در آن حجره
داد و در بعایت چون دعوی کرد که بخیر نیست بروی مسلم داشتند و هیچ بیتی

از وی طلب نکردند و کلمه کما لکشدند بندن سبب و طاق و طلب در نهادند و بعد
از مرگ تحت رسول علیه السلام می آید و در حال حیات آنج کرده بودند مگر تمام کرده بودند
آن روز سقیفه معصیت و انداز رسول تمام می کردند و عجب تر چون حسن را اجل
نزدیک بود وصیت کرد که او را غسل بکشد و تحنن و بر سر روضه رسول بزند تا تجدید عهد
کند و از آنجا بیقید بزند شجره فاطمه بنت اسد چون مرقد پاک او را برداشتند
و قصد روضه کردند عایشه غاریانه المجاهده فی سبیل الله سوادش را سستی و مردان را
خواند با لشکر کوان از موالیه و میامند و گفت نگذارم که او را دفن کنید در خلوا
بیکی من از احدی عبدالله عباس گفت حسن علیه السلام از آن بزرگواران است که این
دلیری نکند و بعد از مرگ رسول علیه السلام رحمت او دهند و کلانک بر اجاد و مادر زن
برای تجدید عهد گفت مرا بر روضه ببرد عایشه با عبدالله تحننست کرد گویند که عایشه
کمان از مرده ان لعن عواست و تیری بخازد حسن علیه السلام از اذاعت عبدالله گفت
یوم ما جمعت و یوم ما بقتل و از عشت بقتلک الشیخ من الشیخ و بالکل فقلت
و اعجب منه که کلمه فاطمه که رسول علیه السلام بوی داده بود باز گرفتند و خمس که خیر
قرآن از آن وی و او را دهی و شوهر او بود باز گرفتند و طغنه در قرآن زدند که منسوخ
است یا مخصوص است و او را فاطمه را صنعت و نفس و صبیح العیش را کردند
چنانکه از کسبکی و رفتن ایشان که کرد ایشان نه کردند که مگر بندگان مومن
و صالح مظلومی چند چون ایشان ایمان فقر و مظلومی و از بهر عایشه و حفص

هر سالی دوازده هزار درهم مانده با حر اسال معین کردند شش هزار و پانصد و شصت
برای هر یکی با نفراد دوازده هزار درهم تعیین کردند زنی امام مسلمانان و فقی خلیفه
رسول الله دختر رسول ابی بکر سکنی باشد و دختر دیگران ابی اناحق چندین بدهد
و سیعالم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب تلبون النار یغرضون علیها غدا و او
عشیا و یوم یقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اثنا العذاب **فصل**
در کتاب فلفلایم در آخر مجلد ثالث آمده که چون حرام ناده لعین برید حسین را
علیه السلام بکشت با مجده تن از قریبات رسول و شاذ و سه تن از شیعه خاندان
در مدینه مهاجر و انصار تعزیت کردند در سرهای خوشن و نواح کان با جمعی
عظیم در سرای آنی لم سلمه جمع آمدند و نحوه کردند عبدالله عمر گفت یا معشر قرش بنی ستم
هذه من رسول الله و انتم احاءه و لا فادون یزید از مدینه بیرون آمد و بهر منزل که رسید
خلق را برید اعزاز کردی و اظهار کفر و نفسی او کردی و مردم بر آن جمله از وی
قبول می کردند و می گفتند هذا ابی الخلیفه چون بدمشق رسید یزید و برادر خانه
بر دهان گفت خط بد خود باز ساسی آنج من کردم با حسن علیه السلام و مردم کرد
با حسن و علی علیهما السلام با جادوت بد تو عسر بود و ملکوتی بدون آورد از صندوق
بحر بحکم بسته خلاصه نامه آن بود که از عهدی است از عهد الخلیف ابی معاویه
بد آن معاویه که محمد یامد و بحیث و بحر ما را از عبادت ملان و عزرا و هیل و یغوث
بعدهت باز داشت و در عبادت کعبه داشت و در بحر رموی و عینی و برنی ام ایله

غالباً أنه لو ما لم له بوزن وكرهات وعزى وهبل كروم ونكتم وجوز محمد عليه السلام
متوفى شد باجمل من واطو كروم تا لو اهي دا ند كه خمر كفت لا يهت من فرش وعلی را
از كار خلاص معزول كروم و دست بسته و برا از خانه بيرون آوردم خلق را بر بيعت ابوكر
داستم و ظاهر اظهار است محمد مي كروم و باطناً بر همان مي بوزم كه در جاهليت بودم
و با اولاد محمد هر چه مقدور شد مي كروم و مي كتم و تراله معاويه نصحت مي كنم
كه بر ايشان ايقاكني و هر چند كه مقدور شود ايشان را بلعي و اگر بتواني خاندان محمد
عليه السلام را دري و از ظاهر شرح محمد بجاه زكني نالت بر تو خروج كشيد و باطناً اخ
دست رسد دفع آن مي كنن و زنها كه محبت كات و عزى از دل و جان درون كنن كه من باز
بر انم و السلام قرب يك كرامه بسط عظيم از من عطا نوشه عبد الله كه اكنام بر خواند
خاموش شد و كفت بدري هرگز از من بمان كفت جنانك بايد تو كفت و زير عطا
بيار بعد الله داد و جوز عبد الله از منش نيد درون آمد كفت ما قال ريد المصدق
وعدا لو ددت آفي ليارل له في فعله و باعطا و جوازا با بدنه شد **فصل**
علماء ايشان جمله تابع نواميه بودند و فاسق و فاجر جنانك خلفا و لغت و تدار ارضا
محمد عليه السلام كرد ناوي خود ب نظام مي داشتند و ايشان بودند كه جمعت اخاه
بعل عثمان و رند و علي و حسين عليهما السلام و منهم هشام زعيم ان شرب البندبنة
و ترك مسرة فجعل ترك السنة مؤنة و قال ان روح عيسى ليس مخلوقة فقط مسرة
الروح في فاضل الذي ان يكلم به محرب مند الى خراسان و من الرواة و الفقهاء و رين

كان بود ما للحجاج علي و ولد منهم سبعان الثوري كان في شرطه هشام و عبد الملك
و عوف من شهد قتل زيد بن علي و منهم زيد بن هرون و كان في فريمة الحسن ان خطبة
و منهم الزهري و النافل الحل اخبرهم و هو يكون علي مع هشام ان عبد الملك اذقت
غلاماً و قله و منهم سعيد بن الحبيب لم يحضر مرقدين العابد بن و قال زباني اصيلها
احب الي من حضور ان سول الله و به الواقدي الناصبي و محمد بن الحسن بلعن علياً
سين مع الحجاج و لما نيكرد عليه و اذا سمع لمن الحجاج في المجد خرج منه و قال
كما اطبق اسمع شتم ابني محمد و اما سفين الثوري فرري جرر انه قال مر علي بن ابي طالب
علي مسجد السم الجوع علي عليه السلام من ان جاسفين بهذا الحديث و من الرواة
و الفقيه خاله بن عبد الله الواسطي روى ان ابي جنة و النادر كان و منهم منصور بن
و كان شريفاً هشام بن عبد الملك و من الرواة و الفقهاء و سعيد بن حماد و كان
علي عطاء الجبل من الحجاج و كان مع زيد بن معاوية في الروم و كلف و تقاعد
عن الحسين عليه السلام و خرج الى الحجاج و منهم الحسن البصري خلف عن الحسين عليه السلام
و كان ممن خرج مع عبد الرحمن بن محمد الاشعث ثم خرج في عهد الحجاج الى
خراسان مع قبيصة و قال في عثمان قله الكفار و حمله المنافقون نبال التجار
الى الكفر و النفاق و منهم مسروق بن الحجاج و ميرة الهذلي ان الجبل اعطاه علي
عليه السلام خذله كاهر صفت و خرج الى صفين كان مسروق في الجبل بالبصرة
عبيد بن زياد عليها لعان الله و روى يار مدري مقابر اليهود و منه ابو موسى الاشعري

عراقا مالک

نی

عمر

عن عمار قال قال علي بن ابي طالب في عسكر معاوية وريدوا قد قتلوا مسفعين منهم كتب الخبر
الذي ضرب به ابو ذر الغفاري على راسه وقال متى كان مثلك كلم في الدين قول الله
ما خرجت اليهوديه من قبلك ومنهم عبد الله بن عمر بعد عن بعده على ثم نفى الى الحجاج
وطرفه ليلا وقال هات يدك يا بعلك طمير المؤمنين عبيدا الملك فاني سمعت النبي عليه السلام
يقول من مات وليس له امام يمسكه جاهلية حتى افكر ما عليه احتجاج مع كونه وعوفيه
وفهم عطاف ابى الزياح ملكر في المرح على الخفين والحدود مع ان المرح سده عندكم
على الخفين ومنهم ابراهيم النخعي الذي خلف عن الحسين بن علي عليهما السلام وخرج
مع عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث وخرج في جيش عبيد الله بن زياد الى خراسان قال
الخبر في البيهقي في القلب وقد روت الامه ان النبي عليه السلام قال كل من استخرج
وفيم ابو حنيفة اني لو ان بلاء غاب عن امرأة عشرين سنة ثم قدم وبها جيل ان الجبل
منه وان كان في جيش معروف يشهد احتجاجا انه لم يزل معهم في حصرهم وكذلك لو قدم
ومعها ولذا في سنة واحدا ان الولد ولد ومنهم ابو اعين السبيعي قد اخرج بدلا قال
الحسين عليه السلام بكذا ولا منهم السبيعي خرج مع عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث
وخلف عن الحسين عليه السلام وسرق من بيت في حقه ما به درهم او رده اشاد كوفي منهم
ان ابراهيم بن عبد الغفار روى فيان الثوري عليه في الزاوية انه يثرب الخبر ولكن لا يثبت
في الحديث ومنهم خالد بن الحذاء هو اول من وضع العصور فقال ان اموال القصار
وكان بها في كل وقت ولا تملك الزكوة منها فلو وضع عليهم شيء يكون حلالا ورواها

17

هؤلاء متاقص جنانك عمر بن الخطاب از ساقان بود بریعت ابوبکر ومع هذا
او کت كانت بيعة ابوبكر فله وفي اليد شرا فمن عادا الى مثلها فاقاوه وكونيله
رسول عليه السلام ابوبكر مقدم كرد در نماز و ان باب اثبات مدح خلافت ابوبكرات
ورسول الله تعالى قال يا ايها الذين آمنوا اقموا بين يدي الله ورسوله و
ابوبكر تقدم كرد بر او و مؤمن شاد و دوم انك رسول مرگ جبري شده باشد له اثبات
باز داشت و رسول متعدي و رعيت بخوده باشد و روي اشاد كوني قال حدثنا
اصحابي سفيان الثوري قال سئل سفيان الثوري عن ابراهيم بن المهاجر قال ضعيف
وسئل عن تمالك بن حبيب قال ضعيف سئل عن طارق فقال ضعيف ثم قال سفيان الثوري
عن عمار الدين احدث منهم باريك كذا وكذا امنهم روي الحسن بن ابراهيم الى الحسين
عن العوفي قال دخلت مسجد النبي عليه السلام فاذا رجل قد سمي ثوبه وحواله حله
فسالته عن شيء فجهلني فقلت يا اصحاب محمد بنصرون بالعلم قال فكشف الرجل
المسحى ثوبه عن وجهه واذا شيخ ابيض الزاير والخبية قال عد لي امر هذه الامة
التي تسيل عنها فوالله ما زالت هذه الامة مكتوبة علي وجهها من قبض الله نبيها واولم الله
لوقعت الى يوم الجمعة لم يؤمن مقام اقل فيه قال وسعده فهو يقول اول ذلك الامة
اهل العقده لا ابعدهم الله والله ما اسي عليهم اما اسي على الذين هم يكونون من امة
محمد قال فلما كان يوم الاربعاء رايت الناس يحسون فقلت انكم قالوا مات سيد
المسلمين ابي بكر قال قلت سر الله على هذا المسلم حيث لم يرق ذلك المسلم في

لم يبعث

لم يبعث النبي عمر بن العاص الى ذات السلايل وكان ابوبكر تحت يده قال اربع
ن ابي اربع قلت والله لا حارن لنفسي صاحب يعني الله به فاخذت ابا بكر بخصه
وكانت له جارة فذكرته فاذا ركب حملها واذا نزل يسقطها فقلت يا ابا بكر على شأ
ينبغي الله به قال لا تشرك بالله شيئا و اقم الصلاة و اآت الزكوة و صم شهر رمضان
و حج البيت و اغفر و لا امرن على اثنين من المسلمين قال قلت اما امرني من الصلاة
و الزكاة و الحج فانا افعله و اما الامارة فاني رايت الناس يصيبون هذا الشرف
و هذا العني و هذه المذلة عند رسول الله صلى الله عليه و آله الها قال انك استصغرتني
لجحدت لك نفسي قال فلما توفي الرسول عليه السلام استخلف ابوبكر فخطب اليه و قلت
يا ابا بكر الم انتهى ان انا امرني ان اتا على الناس فالك تافرت على انك سمعت قال الخلف الناس
و حنت عليهم الهلاك و دعوني فلم اجد من ذلك بدا و هذا امر علي و ابو الهيثم بن هان
و جميع من كان في حربه على علي عليه السلام لم تعافوا من امر طلحة و الزبير و عائشة
فولوا لم تعافوا اغنم و فعلت المقابلة بينهم و معاوية و عمر بن العاص و من نعمهم
سوا السيف بوجه علي و اسد و لغوهم و ان الناس ان عمر و سعد تعادوا عن
يعة علي عليه السلام عثمان في ابادوا الى الردة حكمها يفعل اهل الحناء و الزينة و عمار
ابن مشعود بلعيا عثمان و عثمان فعل بها ما و مل اليك و لم يكر احد على ثبات
لا عليها و هذا عمر بن الخطاب شهد لاهل الشورى باحقية باهم افضل اصحاب ثم امر بان
فحب احبهم ان لم يرموا انهم يغير جرم يوجب القتل فكانت عايشة يخرج فيمن

رسول الله صلى الله عليه وآله يقول هذا قميص رسول الله لم يزل وقد البت عثمان سنة
 وهي أول من سميت عثمان نقلا ثم خرجت قلوب يديهم وأصحاب محمد باجمعهم حضروا
 عثمان قبالا وأخذوا ويغته كانت في اغنا وقم والمغيا من شجرة نأ وغمر دمع جنة
 وعمر قد اتهم اباهرة الرزوي له شجرة فقال يا عبده الله وعد رسول الله وعد المساهين اخ
 مال الله واشترج منه الى اشي عشر الف درهم وعمر قد اتهم الموصي الاشعري في حديث
 الاستبدان وقال لثاني من مع هذا الحديث مقل او قلان بكبصعي مدعورا يطلب
 من مع معه وعمر قال اقلوا سعد اقل الله سعدا وهو سيد الانصار وعمر باعراق بيت فاطمة
 وشتم عليا والزبير وابوبكر قد انكر علي عبد الرحمن بن عوف لما اراد ان يولي عمر
 فقال ابو بكر جعلت لكم بعدي عهدا واستخلفت خيراكم وفي نفسي فكلكم ورم افعة
 ورد ان يكون الامر له بخدون ستر الحذر وبسط الدياح وعمر قد انكر علي اي ضمير
 حيث قال كانت بيعة ابي بكر قلته واكر عمر عليه حين تغافل عن جد خالد بن الوليد
 حيث قيل بجلاء مسلما رعية في حسن امراته وجا لها فلم يجعل اليه وحرق ابوك الحاة
 وهو يقول يا مسلم روي الواحد ان خالد احبب جماعة في احديد وقال له زوجني
 ابنتك فزوجته قالت اليه ابو بكر مع سلمة بن لامه بن قريظ بن باخا الدين ام خالد
 انك فارغ تلح النساء وتعرضن باني وبقيت لك ماء المسلمين ثم كان من ابي عبد
 اي ان كعب بن المساند وفي كل واحد منها صاحبه من ابيه وعثمان بن العبد الرحمن
 بن عوف يا منافق فقال قلت شعري متى بافعت اي تولى اياه ام ركان يامان

نحال هو ما عند الله لنحال قوم موسى عليه السلام حين اجابهم سبعين فيهم غند موسى في الحول
 وعند الله طالحون وهذه كلها دكا له على ان اصحاب محمد عليه السلام لم يكن لغز
 اتفاق ولا اجماع في حديث ولا سنة بل كل واحد منهم تعاوى اخر بالامر اقليل
 من عي هاشم وتابعيهم ولذلك قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا تسمعوا بعدي
 كفارا انصرف بعضهم رماي بعض وقال لهم الشرك من قبلكم حذروا النعل بالنعل
 والقد بالقد حتى لو ان جلا منكم دخل في محراب لادخلتموه قبل ان يارسول الله الهود
 والصارى قال ثمن اذن فكل هذا انهم سيرندون كما يريدون اليهود والنصارى
 حين فقه الاموي وعيسى عليهما السلام وقال ان من اصحابي من لم ياتي بوجه خروجي
 من الدنيا وقال بوجهي من اصحابي ذات الشمان فاقول يا ابن اصحابي فيقال
 يا محمد انك لم تدري ما احدثوا بعدك فاقول انفدوا وحقا وقال ان الاسلام
 يد اغرموا سيفود غريبا كبايد اهل يعوذ الاسلام غرما لا يخرج الفقه من الاسلام
 وروكهم التمسك به وحال اصحاب محمد نحال اصحاب موسى ولو لم يحبر الله تعالى عنهم
 بعبادتهم العجل مع وجود موسى وحضورهم لما قبله احد نحال اصحاب محمد
 بعينه مثله مع ان محمد عليه السلام وفي علي استخف باجمعهم واتفاقهم
 فوثق به لما جابه وشهد عليه علي بن ابي طالب من بعده من المؤمنين من اصحاب
 محمد نبال في كلهم مرندون عن الاسلام وروى سليمان بن ابي الهيثم قال قلت لعلي
 ابن ابي طالب يا ابا عبد الله المومنين اني سمعت من سلمان المقداد بن الاسود وابي ذر

في هذا الحديث
 ما يدل على
 ان اصحاب
 محمد عليه
 السلام لم
 يكن لغز
 اتفاق ولا
 اجماع في
 حديث ولا
 سنة بل كل
 واحد منهم
 تعاوى اخر
 بالامر اقليل

تفسير القرآن ومن الرواية عن النبي صلى الله عليه وسلم سمعت منكم حديثا سمعت منه
وكان في يدك للناس شيئا من تفسير القرآن ومن الأحاديث التي تم بحالها
فيما ترجمون أن ذلك باطل أفردت الناس بحذووني على رسول الله بعد ما يفترون
القرآن را هم فقال علي وقد سألت فاشع الجواب أن في أيدي الناس حقا وباطلا
وحدا وكذا وناعما ومنسوخا وخاصا وعاما ومحميا ومنشأها وحفظها وهما
وقد كذب علي رسول الله صلى الله عليه وآله علي محمد حتى قام خطيبا فقال أيها الناس
كثرت الكذابة فمن كذب علي متعمدا فليتبوا مقعده من النار ثم كذب عليه من بعده
وأنا أنا بالاحاديث التي رويها رجال ليس لهم خامس رجل منافق يظلم المؤمنين متصنع
بالمسلمات لم ياتهم ولا يخرج أن يكذب علي رسول الله صلى الله عليه وآله متعمدا ولو
علم المشركون أنه منافق كاذب لم يقبلوا منه ولم يصدقوه وقد أخبر الله تعالى عن
المنافقين لما أخبرهم بقول بعده وتقدموا إلى الملوك والوعاء إلى النار بالزور
والكذب والبهتان فقلدهم في الأعمال وحملهم علي دماء المسلمين ما كانوا معهم
الذين والناس مع الملوك الدنيا لمن عصم الله فهذا الخدع للربعة ورجل سمع من
رسول الله صلى الله عليه وآله ولم يحفظه علي وجهه فافهم فيه ولم يعذر كذبا فهو في يده
ويقبل به ويرويه ويقول أنا سمعته من رسول الله ولو علم المشركون أنه أوم لم يقبلوا
ولو علم أنه وهم لو فضله ورجل سمع من رسول الله شيئا بأمر به ثم نسي عنه وهو لا يحفظ
أو سمعه نسي عن شيء ثم أمر به وهو لا يعلم حفظ الناصح له المنسوخ ورجل علم أنه

منسوخ

منسوخ لو فضله ولو علم المشركون أنه منسوخ لم يقبلوا ورجل تابع لم يكذب علي الله
ولا علي رسوله ببعض الكذب خوفا لله تبارك وتعالى وتغظيا لرسوله لم يوهبه
بل حفظ ما سمع علي حقيقته فجاء به كما سمع ولم يزد فيه ولم ينقص منه وحفظ الناصح
والمنسوخ فعمل بالناصح ورفض المنسوخ وإن أمر رسول الله بالناصح والمنسوخ مثل القرآن
وخاص وعام ومحمي ومتشابه يكون من رسول الله الكلام وجهان كلام عام
وكلام خاص مثل القرآن فسمع من أبيهم ما عني الله تبارك وتعالى وما عني به نبيه
وليس كل أصحاب النبي كان مسئلة وكانوا يحبون أن يحيى لأعرابي والطائفة
فيسأل رسول الله حتى يسموا منه ذلك رجلا أدخل الرسول كل يوم دخله وكل ليلة
دخله فحدثني فيها أذومعه حيث ما دار وقد علم أصحاب رسول الله أنه لم يفعل ذلك
نعمي وربما كان ذلك في بي رسول الله عند ذلك في منزلي لم يقيم عن فاطمة وراحم
من أبي إذا سأله أجابني إذا سألت عنه أتداني فأتيت علي رسول الله آية من القرآن
لأمرها ما أملهما علي فكتبها علي ودعا لي الله تبارك وتعالى أن يمتحنني ويختطنني
فأنت آية من كتاب الله علي ما وليها حفظها ولا يزال علي رسول الله جلالة وأحرام
أو أمر أو نهي أو طاعة أو منعه لما علي ذلك حفظه ثم لم أكن حرقا منه ونسيه علي
صدري ودعا لي الله أن لا يقبل علي فيها وفيها وحكما وحررا يعلمني فلا أجمل وحفظني
فكأنني فعلت في أي يوم يارسل الله أنك منذ دعوتني إلى محادثة لم أنشأ شيئا ما علي
فألم علي فلم تأمرني بكتابة أحاديث علي النيان قال كنت أخاف عليك النيان

علي

وط الجبل فقد اخبرني الله عز وجل انه قد استجاب لي مك فادفع اخلافك الى الامنة
وجب علي العاقل ان يتبعك من اخم اخلق بان التمسك بهم جاء وخلص كما روى
الخاص والعام ان الرسول عليه السلام قال مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من اكب فيها
نجا ومن خلف غرق **فصل** في الواردات للخوارج على علي عليه السلام
والجواب عنها اما اجابته لمعاوية فهو له بعد الانصار وقتل القوم ولذلك قال لداري
لمن يطاع وقال جيشه قد اسعك الرجل من نفسه ما انت لم تهني عن منه ان
ما في الكتاب شدنا عليك مع عدول ان الله يقول ان تارعنم في شئ فردوه الى الله
والى الرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر لا خير واخس تاويل فان لم
ترض ما في الكتاب علمنا انك اذك لامر الله وكذلك فعل موسى فرعون اذ قال فرعون
اجعل بيننا وبينك موعدا لا تخلفه حتى مات معك ما سوى قال موعدكم يوم الزينة
فلم يدعوا مقابله ومن قبله الى طاعة كها قبل موسى فرعون اما ما انت الى معاوية
وعمر بن العاص من قبلهما من امير المؤمنين فقالوا لعلي انك امير المؤمنين ما جازناك
فان اردت ان يقر كتابك فاحمد امير المؤمنين الكتاب باسمك **والجواب عنه** اني
الى صخر من حروب سبيل عمر ومن قبلهما من مشركي مكة فبسم الله الرحمن الرحيم من محمد
رسول الله فقالوا لعلي انك رسول الله ما جازناك لاننا ان اردت ان نقر
كتابك فاحم اسم النبوة فحما اسم الرسالة وكتب باسم الله الرحمن الرحيم قالوا لا نعترف
الرحمن الرحمان الهامة وهو اسم صمد كان لهم قنما ان يحوا اسم الرسالة والالهية ليطيها

كذلك

كذلك عوام امير المؤمنين قال تعالى لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة
واما قبل اصحاب الجمل وقسمته ما حواه العسكر وكرل النساء والذراري فلان
النساء والذراري لم يسفوا عليه حتى باحدها ولا له ان باحدا هذا المذبذبة ولان
الذراري ولده اعلى القطره والايان فكيف يجوز اسمهم وايضا فان الرسول قبل
قال من اهل بيته ولم ياخذ من اموال الغنم شيئا ولا سبي دراريهم وايضا لم ياخذ
النساجية النبي مراعاة لاسم زوجته عائشة واعلم ان الله تعالى قال ولا تقوا
بايديكم الى المعلقة ولم يحول الله ولم يحول الله ولم يحول الله ولم يحول الله
اربعة خمسة من الكافرين كها قال لمان حقت الله غنم وعلم ان قليم ضعفا فان لم
منكم ما ية صابرة يغلبوا ما من ان كن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله والله
مع الصابرين فكيف يقوم على مع اشي عشر رجلا ما اثنان الف وهذا لك التهلكة
واما قوله ان اخوانا بنوا علينا وهذه الاخوة لم يكن للذين عند قال فقال شيب
والتي يدن اخاهم شيئا وقالوا الى عمار اخاهم هو واد قال عمار اخاهم قالوا وهم
كلهم كانوا كفارا واما قوله عند رجوعه من ضعيف لبياتي لم تلاف ولم اتي
اني ههنا فهو كها قالت مريم عليها السلام حيث قال يا ليتني بقيت قريظا او كنت
نسيا ولم تقا هذا الى الكثرة ادية الخلق بالذنب صدر منها عليا السلام
ولما ترك العمار وصية الرسول عليه السلام فلانه لم يشطع كهمون من موسى سابر
لنبي في انما الامور العادة الى العبد وايضا قال تعالى فاتقوا الله ما استطعتم وقال

والله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا وقال حافظوا على الصلوات
والصلاة الوسطى وقوموا لله قانتين فان خفتهم فوجاهوا أو ركبنا أو كذلك الصوم
سفر أو حضر أمرضا وحيفا ما لا استطاعه للكلين بما مع الله قام بانجام موعدة
وقضايته والحكم بين الناس في أمته أبو بكر وعمر عند العجز والخير بالاحكام
الذين قالوا لم يقل علي في خلافته شيئا **الجواب عنه** كلامه في هذا الباب أكثر
من ارمي كما ذكرت في هذا الكتاب دليله امرأى بغير الخلد الوليدان نقله
لو كان باكتاف الاخرين لما امر بنقله مع ان عليا عندهم من أهل الجنة قول لمن امر
بنقله وسعى به وان كان التحكيم من علي خلا له وخروج عن استحقاق الخلافه
بأدم وحواء وسائر الانبياء الذين عصوا وزعم الخوارج خروجهم عن استحقاقهم النبوة
واستحقاق التدرج منهم وحاشا من ذلك وانما عزة معاوية وعمر بن العاص كما
أدم وحواء عليها السلام ابليس اللعين ان كان التحكيم منه خطا فما بال عثمان
واسامة بن زيد والزبير وطلحة وسعد بن ابى وقاص وعبد الله بن عمر وحسان بن ثابت
وعثمان بن مسلمة وقع ان النبي عليه السلام قال يا علي انت تقال لنا كسنت
والن سطين والمارقين والملك من أهل الجمل والقض من معاوية والمروق من
الخوارج والنبي عليه السلام قال حوى الدهر الخوارج كلاب النار شر قلى تحت
أديم السماء وحوى قلى من قلوبهم وعائشه اخبرت لما سمع قلى علي الخوارج ان النبي عليه السلام
قال خير الخلق والخليفة من قلوبهم كذلك حكم الرسول عليه السلام سعد بن مساد

في أمرا

في أمر اليهود ورضى حكمه وحكم ابا بكر وعمر في دعوى اليهود لدرع كان عند
النبي عليه السلام ولم يرض حكمها لما سماه اليه بعد ما قال أدبتموه
وحكم عليا وأبعد شهادته وحمله ورضى به زعم الخوارج ان عليا ارسل الى عبد الله
بن قيس ورضى ما يحكم به في الحكمين **الجواب عنه** ان النبي عليه السلام ارسل
عنه بن حصين الفزاري نسي سببا من عيسى فخرج قومهم بطلبهم فلما دارتهم
الساما صاحوا بوجههم فقال القوم يا محمد اخرج النبا فلما خرج اليهم قال
لم ارجون حكمي هذا الشاب وهو سيرة ان عمر قالوا انهم فقال احكمه بنبي
وبين قومك قال سيرة يا محمد ان العوز من شامة عني وهو اعلم مني هذا فقال
يا عوز احكم قال يا محمد فاني حكمه ان تعوق تصفهم وتقادى تصفهم فقال اعلم
لك ذلك انما حكمه والحكام هاهنا كافران الرسول رضى بما فاقى حرج عليا
ان رضى بالمنافق هو الرضا كونه دليل الرضا **الجواب** دليل الرضا لكن في صورة
واحدة وهو الروحة عند عرض العقد عليها وهي بكر واصالها قوم من المالك
وابنا المشركين الى الشي فجاوا اليه تعاوا هو لا يطلمون الاسلام بك
اردوهم اليها فقال طوبى من يحكم يقول في ذلك فقال صدقوا لردوهم اليهم فمكت
عليه السلام لذلك حكم عمر واكثر اصحابه واخبر وجد الرسول عليه السلام
فقال لشيء من ما عثر قريش او ليعتق الله عليكم رجلا يضرب رقابكم على الذين
وسيكوتة كان عن العصب فذلك حال علي عليه السلام وكذلك حكم الله

كما قال يا ايها الذين آمنوا لا تقبلوا الصيد وانتم حرم ومن قبله منكم شجرة
جبرائيل ما قبل من النعم حكم به ذوا عدل هذا بالغ الكعبة وقال وان خفيتم شقاق
بينهما فابغوا احكما من اهلها وحكما من اهلها وقال وهو خير الحاكمين **سوال**
قال علي في الحكمين ان كان معاوية في كتاب الله افضل فابغوه وان كنت انا افضل
منه فابغوني هذا اشك منه **الجواب** قال تعالى فيعلمون من اضعف ناصرا واولي عدرا
ولما ناصرا احد علي الله وقال فيعلمون عدل من اجد ان الامر على سبيل التهديد ولم يكن لكان
شك والرسول قال انا واياكم علي هدي او في ضلال بين حكايه عن الله تعالى علي
علم انه السابق في الاسلام والقرآن ورد في جرح السابقين كما قال لا يتوبى منكم
من اتى من قبل الفتح وقال اولئك اعظم درجة من الذين امنوا من قبله قالوا علي هذه
الصفة لمعاوية وامر الله في القرآن لمعوية ان يدعي وان يودي الحسن اليه وان يتولا
بايات المحنة والحكم اعني انما وليكم الله وانه فلا انسان لكم عليه اجر الا المودة
في القرني وقال اصحاب اليمين واصحاب اليمين علي الذي صلى على ليس الرسول نعم الناس
من انزلهم مع ايات كثيرة تركت في علي ولم يكن لمعاوية فيها نصيب فيقال اهدي مني
احد من كتاب الله حيث قال لست في الله فواتوا بكتاب من عند الله هو اهدي منكم
ابتعد ان كنتم صادقين الرسول قال مع اهل الجحور حكايه عن القرآن فجعل الله الله
على الكاذبين والرسول عليه السلام شك هذه اسئلة الجوارح علي السلامين
كانه الا ان الشيعة اجابوا بما مضى اجاب عن غيرهم لانهم لم يروا علي

باب في دعائه وطاعته والزيار على طريق المجاز بدانك ابن الله ابو الفضل
كويده من ازمير المؤمنين علي عليه السلام شيدم كدي حفت من ارسول عليه السلام شيدم
وعائشه ندرهم شيدم كدي رسول اهل جدار الفت كمر واهحاب صفين اهل نهروان عامر كويده
من ان حكايه در جبره ازمير المؤمنين علي عليه السلام شيدم بعد از طهري بر اهل جمل
ومن ان خدمت كي برقم وبعاشه رفته وازدي ان شهادت بر شيدم عائشه كفت من نهروان
از رسول عليه السلام شيدم جنانك علي شيدم ولكن من اهل نهروان شيدم وفتايت جمل شيدم
و از صادق عليه السلام روايت امك رسول كفت خضر شيع صفر از مني بعد
از وفات موسى عليه السلام روي ودي يوشع بن نون خروج كرد و يوشع وير كفت با سيري
واذ بحر حرم موسى خلاصه اذ جمعي يا يوشع عليه السلام كفت با وكي نكالي بايد كردن
اعتبار ديكر انا يوشع كفت بعد صاحب حق موسى بس رسول عليه الصلوة والسلام
كفت واني لا خشى ان يخرج واحدة من ضايتي علي روي من بعدني فقال الله وظهر بها
وباسرها فيحسن اسرها ان خير درميان نهروان رسول فاشيد جمل شيدم رسول الله و كفت
ما خبري جنت شيدم بر اءامادها كن تاما باشيم ازان في حكمة روي و يوشع شيدم
فقال او صلوات تقوى الله ولا تركن الجمل بعدني وقرن في يوتكن ولا يتركني يوشع
عليه السلام واني بس رسول عليه السلام كفت حتى ان خداي كدموا حتى خلق في ساد
كجبريل را خبر داد انه ان اصحاب الجمل لمعوية بن علي لسان علي بن عبد الله

قبلی و قد خاب من افقته و در حال امیر المؤمنین در خدمت رسول آمد چون رسول
 و برآمدند گفت یا علی آنکه مظلوم بعدی بس روی باصحاب کرد و گفت اشهد کم
 انی مسلم من سائله و حرب لمن حارب و روی بجای کرد و گفت یا علی من حارب فقد حارب
 و من حارب فقد حارب الله من فارق فقد فارق من فارق فقد فارق الله **نکته**
 بد آنکه مذبح سید جنات که هر که بر امیر المؤمنین علیه السلام خروج کرد و با ایدار
 وی کرد عاصی و افساد اوئی کافست و اهل دوزخ و دلیل بر آن که چون اهل دزد بر او برگ
 خر و ج کردند کافر شدند و محکوم علیهم بار آمد بدید مخالف **نکته** از خان بود
 که ابو بکر در زمان خلافت خویش بدیشان فرستاد که زکاة بدهید ایشان عوایب
 گفتند ما در در رسول زکات مال خویش هم درین قبیله بفرما و مساکین صرف می کردیم
 امر و زنجار می کنیم و اگر نوبت بدهیم کسی دهیم که وی مستحق آن باشد و خلیفه
 رسول باشد و قایم مقام وی و از علی بن ابی طالب است علیه السلام و مستحق آن
 کار نسی و بظلم و تغلب آن کار بدست فرو رفتی جز این کلمه هیچ دیگر نگفتند
 و خری کردند و دشنام می ندادند و شمشیر کشیدند ابو بکر خالده و لید و ابی سواد
 بال شکر از آن چون لشکر بدیشان رسید از خانه های یرون آمدند تا دفعه خالده از
 خود دور گشت مودن بانگ نماز گفت بجهله سلاجهانها دهند و نماز رفتند لشکر
 خالده امتناع کرد از محاربت با ایشان خالده بانگ را بشکر زد تا در میان ایشان افتادند
 و مردانرا کشند اکثر را را کین حاجدین متوجهین الی الله و الی قبیله

و استیصال ایشان بگردند و خالده مالک بن نویره را بگشت که وی رئیس ایشان
 بود و خالده لعین سر مالک در زیر دیک نهاد در میان اش و هم در آن شب بازن
 مالک زنا کرد و زنان و کمه ذکاان ایشان را با سبکی یا آوردند چون عمر را حال زنا خالده
 معلوم شد اشارت کرد با ابو بکر که حد خدای بروی بران ابو بکر را با آن کرد
 و گفت خالده سیف من سیوف الله جای که اهل الودیه یک کلمه مستحق آن جمله شدند
 اهل جلی بزن اولی که برخاستند و از اقلیتی با قلمتی رفتند بقصد امام مسلمانان
 و حجت خدای و شمشیر در روی وی کشیدند و کشتند و بعت کردند و از نکار
 لعنت امیر المؤمنین و خدا صاحب رسول را علیه السلام که در خدمت امیر المؤمنین
 بودند بجهله کشته شدند با حق تعالی امیر المؤمنین علیه السلام اطرداد و از آن طاعین
 بخدول و مقبول شدند پس چنانکه اهل دزد با قصد بق توحید و عدل و نبوت محمد
 پس از رسول آمدند و کردند بر غم خشم طلحه و زبیر و عایشه نه از خان بودند و معتزله
 گویند که ایشان توبه بکردند و احار حنده ایت کشند که هیچ دلاکت توبه
 ایشان نیست **نکته** روایت کنند که شیخ المفید در مجلس قاضی القضاة حاضر
 شد و سماع درس او می کرد و شیخ گوید بود شخصی حاضر شد و گفت یا قاضی روایت
 می کنند که رسول و زبیر و غم نفس صحر بر امامت و خلافت علی علیه السلام و علی
 قیام نمودند از کار مالک ابو بکر قیام نمود یعنی ابو بکر غاصب باشد قاضی گفت تا سایل
 نفس علی بطاعت است و خلافت ابو بکر درایت و العاقل با ترک الدرایه للروایه

ابو عبد الله محمد بن عبد الله النعمانی
 رحمه الله در عهد از...

چون مفید این شنید صبر کرد تا خلق بهرون قاضی خالی بماند روی شیخ
کرد و گفت ای جنتی ترا حاجتی هست گفت اگر اجازت دهی بلی گفت هان بهر من
شیخ گفت روایت میکند که طلحه و زبیر بود در بصره با علی حریف کردند از حال
چگونه است و علی خلیفه وقت بود قاضی گفت یا جنتی ترا شک حریف بود لکن
ایشان توبه کردند شیخ گفت یا قاضی الحرب در آید و التوبه روایه و العافیه را که
الذیایه للروایه قاضی گفت من انت یا جنتی شیخ محمد بن محمد بن النعمان قاضی گفت
انت المفید حقاً و بدین سبب شیخ مشهور شد مفید القصة اما طلحه در حرب
کشته شد که مروان لعن او را بکشت تصور توبه آنجا حال باشد یا آنکه حریفان
از امیر المؤمنین که طلحه را با امیر المؤمنین بگذرانیدند بفرمود که ویرایشانند چون
بنشانند گفت یا طلحه هر جدت ما و عدل بک حقاً فقد و جدت ما و عدل
بلی حقاً و لو نید چون بوی بگذرانیدند گفت لقد کان لعن رسول الله محبة
لکن الشیطان دخل مخربک فاورک النار و در اقلیم عالم بعمال خویش بنوشت
که مرا فتح بر آمد بدین عبارت ان الله قتل طلحه و الزبیر علی سقاها و بغیها
و نکلها فخرم جمعها و رد عایشه خاسره فی کلام اگر از ایشان توبه واقع بود
بدین عبارت بنوشتی اگر مخالفان در آن حال که طلحه می مرد از ایشان توبه کند خصم
رسد که گوید ابو جهل بنی کنان که توبه ببرد باشند و محنت فساوق عالم وقت مرگ
توبه ببردند بنابر آن تکفیر و تضلیل هیچ فاسقی نتوان کردن و مخالف و موافق

که رسول

که رسول گفت یا علی انک ستغفر لبعثی الشاکین القاسطن المارقتین
و این حدیث دلیل است که ایشان عجله بقی ظلم کردند و هر که توبه ببرد صاحب جنت
ویرا بدین عبارت وصف کنند و محنت میان علما مشهور است که عایشه امتناع کرد
از روی بامدینه و امیر المؤمنین و بر انصیحت میسر و وی قبول نمی کرد و عبد الله بن
فرمود که ویرا بامدینه بروی هرگز او را بامیر المؤمنین گفتی و اگر کسی ویرا بامیر المؤمنین
گفتی اظهار کراحت کردی و اقدی که از جمله ناصبیان است و عثمانی روایت کند که چون
عمار در شش عایشه رفت در وقتی که عایشه بامدینه رفته بود از بصره گفت یا عایشه کیف
رایت ضربت بیک علی الحق عایشه گفت یا عمار من اجل انک غلبت فی اصحابک عمار گفت
انا لشد استبصاراً لمن ذلک و الله لو ضربتمونا حتی تلقونا بفناء حجر لعننا انا علی
الحق و انکم علی الباطل عایشه گفت هكذا یخبر الیک انی لله یا عمار اذ عبت دینک
لبن ابی طالب توبه وی از بود حریر طبری گوید چون قتل امیر المؤمنین بجایشه
رسید گفت **شعر** فالت عصافا و استقر بها النوی کما قد عینا بالاباب المسافر
بس گفت ویرا که بکشت گفتند مردی از مرادمان عایشه گفت **شعر**

و ان یک نایا فقد دفناه علام لیس فی فیہ الزاب

و این جمله خبر است بر احوال وی بر آن کینه و روایت که وی را با میسر که بامدینه
عبید الله بن عباس گفت تا امیر المؤمنین دعوی فی البحره فقا علیه السلام انما
لا نالوا شراد لکنی اودعها الی ینها و محمد بن یعقوب گوید که چون بامدینه شد دایما

تخریص کردی مرد مرا و امیر المؤمنین بر قال ای و نامه معاویه لعن نوشت باهل
شلم و تحریر ایشان را از حرب امیر المؤمنین و رخصت قلم وی و نامه را اول بدست اسود
ن بختری مغر ساذ **سوال** این جمله اخبار احاد را در **الجواب** اخبار ثما زید اصغف حالت
اذن اخبار زید را که بروایت از اخبار ثما سمردی و شیعه از انکار میکند اخبار شیعه
نام بیان روایت کردند و در کتاب ایشان مشطورت عایت کار بود که معارضه کنیم
خبر خبر و اصل معلوم بحال خویش بماند و ان وقوع فتیلت و معیت از ایشان بک
کفر عند الشيعة **سید** چون این حموز سر زده آورد و مشهوری و لیون
کف سب قلم اهل به الکرب عن وجه رسول الله صلى الله عليه وآله و لکن الجین و مصارع
التور و کئی که توبه ببرد باشد مصارع السوا و صفی باشد و امیر المؤمنین علیه السلام
گفت و الله لقد علمت صاحبه اليهودی ان اصحاب الجمل ملعونون علی لسان النبی
الطائی و قد خاب من افتری و بلادی کونید چون زید بر کبریت عمار یا بر وی
افاد و گفت این ابا عبد الله و الله ما انت بجان و کئی اخبرک شکست گفت
شک دلت عدم توبه میکند اگر نایب بودی کفی بختت ان صاحب علی الحق
و تخمین طلحه در حال رخ گفت مارات مصرع شیخ اضیع من مصرعی اگر وی نایب
بودی مصرع وی ضایع نبود **موال** روایت کردند که طلحه چون زخم خورد گفت
بوجه مسلم بدین است **شعر** ندیمت ندانم الکفی لما رات عیناه ما فلت بداء
و ان دلت توبه است **الجواب** غده ان دلت آن میکند که عدم علم بیغفه التدم

جنانک

جنانک سعی ند امت خورد و قی که شوزند اش قال تعالی و لیت التوبة للذين
يعملون السوء حتى اذا احضر احدكم الموت قال اني تبت لآن و در حق فرعون گفت
لآن وقد عصيت من قبل و اخراج عاشره روایت اند ان حکایان ان محله دلت
حبت وی و تحریر است در کار خویش دلت توبه و رجوع با حق بماند موت کرد
زیرا که انهم ام و انکار است که خود می دیند و فقدان ظفر بر حجت خدای تعالی
مثاله قول مريم بالینی مت قبل هذا و کت نسیا و مريم نه بار و قی معصیتی
گفت از وی بلکه از بهر نامادی گفت بس می نامه نباشد و اما از بهر آن گفت که بماند
ان مقامات سوانت کردن امیر المؤمنین علیه السلام گویند که روز حمله گفت و دوت
انی مت قبل هذا اليوم بعشر سنه زیرا که رعیت را بر مراد خویش نمی دید و چه
ساعت و تمکین و بدل بجهل اعراض می و نیز که جهل مشکل می بودند که
مادران قال جایزه و مرخص است یانه با جارت رسول بود علیه السلام و اتفاق
که رسول علیه السلام گفت یا عماد فطاک الغیه الباعیه و قال او معاویه لعن بود
و لشکر او و اما رجوع زید را در حرب دلت ند امت نمی کند زیرا که کر نایب بودند
بایستی که روی بانعکس امیر المؤمنین علیه السلام نهادی و بالش کر عایشه
قال سمردی بک چون بدند که ظفر است که علی راست خایف شد و روی بکر نهاد
و روایت کنند که روی معاویه لعن کرد و بود تا روی لشکر مستانده غایله
بر سر امیر المؤمنین علیه السلام آمد خدای تعالی او را نکست قبل الوصول بمراده و

و اگر اعراض وی از حرب دلمات توبه وی می کند باید که منتهی زمان رسول علیه
از کفار که لشکر اسلام ایشانرا منتهی کرد اندین جمله تائب باشند و این هیچ کس
نگوید **سوال** مخالف گویند که چون علی علیه السلام وعظ وی بگفت ویراند
حاصل آمدنش بر حرب کرد با بر وی عبد الله بن الزبیر گفت یا ابی اترکنا
فی مثل هذا المقام و هذه الحالة زبیر گفت ای بر علی مرا جگرکی با خاطر و یاد من آورد
که روزگار از یاد من برده بود از آن عبد الله گفت نه چنین است بلکه از من
بر او طالب میگریزی زبیر در خشم شد و شمشیر و نیزه برداشت و حمله کرد بر لشکر
امیر المؤمنین علیه السلام امیر المؤمنین با اصحاب خویش گفت اترخوا للشیع مانه خرج
بمن ان شهادت و منع از قتل وی دلمات توبه وی است تمحیض گویند چون این حمزه
سر زبیر پیش علی آورد امیر المؤمنین علیه السلام گفت سمعت رسول الله
علیه وآله يقول انی بشر فانی انی صفة بالنار اگر زبیر از اهل بهشت تائب نبودی ان
بشارت در حق وی وارد نبودی **الجواب عنه** اگر رجوع وی بخدا از کار امیر المؤمنین
دلیل توبه بود دیگر باز رجوع وی بعد کرمی صبر او منافی نقص توبه است و اسرار
زیرا که عند استماع کلام بر سر رک دیانت بگرد بر او حجت و عصمت و امت و محبت است
و بر تنهی علم الهدی گویند بجه اباین بدین عبارت و کیف محو من امیر المؤمنین
علیه السلام ان عیسی عذوه و منع از فحاشه من قله فان الحق علی النقیض فلا
یبعث علی خلاف الحق مع ان کلام الله غیر مخرج لاهل ایمان ان الطاهر الضلال

و لا ملحق لاحد من الخلق انی ارتکب المعاصی و الطغیان عبارات واضح است
و ترجمه محتاج نیست و شاید که این کلام از امیر المؤمنین بطریق استهزا باشد
کما قال تعالی ذی القیامت انک انت العزیز الکریم و قوله و انظر الی الهک الذی
ظلت علیه عاکفا و قوله فما اعت عنهم الصم الی تدعون من دون الله من شیء
و امثال این منع اصحاب از قتل وی بر او احتیاج باشد یا بطریق تفصیل و منت بروی
حالت رسول علیه السلام با اهل مکه در روز فتح و غفران جانی و ترک فجور عقوبت
دلمات رضا باشد بر معاصی وی بلکه ان ذلیل نالین و استصلاح و تفصل باشد با او
ابلاغ حجت و مزید معصیت وی کما قال تعالی فلا تجعل علیهم انما بعد علم عدا و قال
انما ملکی لعم یزید اذوا الثما و بشارت دادن قتل وی سار دلمات ایمان بود بر او انکه قتل
معاهد و قتل علیه و قتل کافر و شفی حشم خویش دون دیات و نفوس دین یابوار
قریب مخلوقی یا بر ارجح یا بر اعلی علامت اظهار عبودیت یا قتل مؤمنی از جمله قاتل را
موجب دوزخ است با انکه مقبول نذر اهل یارب بود و محسن قتل کافر کافور الهی
صورت قتل مؤمن که از یک طرف باشد چنانکه شیخ المفید تقریر کرد در کلام خویش
حکایت این حمزه در روز جمل بلعایشه بود از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
چند را کشته بود چون با خریدند که دایره بر ایشان است و دولت اصحاب امیر المؤمنین
باقی ماند که با وی بودند مشورت کردند و از آنجا که وی اندک با خف بر نفس رسیده احد
بلعاید من سلی او بصو اعتراک کرده بود بر او قتل مردی بیایند بهمان در گوش

احف گفت که زبیر نوادی التباع است و میگوید نهان شده و بر عزم مدینه
است احف او را بر آورد که ما عسیت از اصغ بالزبیر از کان نوادی التباع
وقد جا قبل الناس بعضهم ببعض ثم انطلق الى المدينة واولا زبیر آوردن عرض این
بود که کسی بطلب وی رود و او را بکشد و ارادت آن دارد این حمزور بر خاست
باده مرد از بنو سعد که با وی شریک بودند در قاتل اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
و مدد اصحاب جنگ و نام یکی از آن دو مرد قاتل ان حساب بود و نام دیگری حمز بن عقیل
هر سه در حال هوار شد نه و بودند باز زبیر رسیدند و وی می رفت چون ایشان را
بدید بر اسب و از شد حمز بن عقیل بر ایشان سخت برد زبیر عدا کرد و از وی
خدا می کرد و حمز گفت لا یاس علیکم من اخرجوش می روم اما در حجت تو خواهم
بودن زبیر از وی ایمن شدند آن کلام و و بر اغافل کرد و زبیر از وی مشغول
شد تا کاه ناز و بر وی زد و او را بکشت و از اسب فرو انداخت و سر از تن جدا کرد
و بش احف بن قیس آورد و از انجا به بش امیر المؤمنین علیه السلام برد و راه جاده و ریاست
و غدر و قاتل اصحاب او و صاحب محی یعنی رسول علیه السلام امیر المؤمنین را خبر
داده بود که وی زبیر را نه بر آیدین بکشد بکند اما ریاست طلب جاه او را بکشد
و بر این مسخق دوزخ شود و هر که غیر او را بکشد بعد از امان با قتال و قتل ملعون باشد
و نیز که وی از جمله خوارج بود و امیر المؤمنین علیه السلام بر بابا و ان بکشت و بدو حج
فرستاد و خبر دادن رسول علی را اخبار بود بخواه که وی در مجلس رسول ۴

خبر داد که بود قوما را بدو رخ ناله معاوت اهل اسلام کردی صحابه شکر او
بار رسول علیه السلام می گفتند رسول علیه السلام می گفت ان قومان من اهل النار
دو زبیر خبر رسول آوردند که قومان شهید شد رسول گفت یفعل الله ما يشاء و ما له
کثر خبر دادند که وی شهید شد و رسول علیه السلام این کلام تکرار می کرد
عاقبت خبر دادند که آنه قتل نفسه و رسول گفت اشد انی رسول الله و قومان
قتالی عظیم کرده بود و خلقی از مشرکان کشته شد با هفت حراحتا بروی جمع
شد بود از انجا نماز از آن طفر آوردند او را مسلمانان گفتند ایشرا قومان فقد
اربلت اليوم گفت ثم بشاره فی قوالله ما قاتلت الا عن احبار قومی و لو انک ذاک
ما قاتلت چون حراحت بروی بکشت شد بکسانه خوش آمد و بیگانی بن و دیار
بر کوفت و خود را بدان بکشت چون رسول علیه السلام عاقبت کار وی می دانست
خبر داد از غیب تا بر مسلمانان کار وی مشتبه نباشد و نگویند که وی مؤمن است
بر آنکه جهاد می کرد بار رسول و رسول علیه السلام در حق وی گفت قاتل نفسه و النار
حال آن حمزور و اخبار رسول و امیر المؤمنین بدخوله فی النار محسوس بود و شمع المفیات
ان حمزور مسخق دوزخ شد بعلت آنکه امیر المؤمنین ان روزنادی فرمود که
لا تسعوا بل و لا تسخروا و لا تحیروا علی جمع و لکم ملحدی محسوس من الکراع و السلام
و این حمزور شغالفت امام مفروض الطاعه کرده و تابع زبیر عوام شد احتشاق نادر
ازین سبب بود و بر او احتشاق می جست را با او ظهور نبوده و ندانست از وی اعلی

از ریز و بزرگ ماهر که مخالفت کند با امام معصوم مخالفت رسول علیه السلام
 کرده باشد و هر که مخالفت رسول کند مخالفت خداست و هر که باشد مخالف
 خدای کافر بود و کافر مستحق نارد بود و بزرگترین بیگانه بود و قتل وی اعظم الجرم
 و چون اعظم الثواب باشد الا انک رسول گفتن از شخصی باستی که اعظم التوا
 والد درجات را مستحق بودی بسبب قتل را بر کفر لکن باطلان کفر و نفاق مستحق
 هیچ ثوابی نیست باطله حصول آن بلکه این مستحق دوزخ است و برین صورت
 صاحب حق را لازم بود اعلام امت کردن تا مردم بوی مغرور نشوند و اعتقاد
 ایمانی که ندارند و بوی تقرب نکند **نسیه** در عصیان عایشه تحصیل
 دلیل مخالفت فرمان خدا از وی انجالحق تعالی گفت باز آن رسول علیه السلام
 وَ قَرَنَ فِي يَوْمٍ كَثِيرٍ وَ كَانَتْ حِينَ وَ كَانَتْ حِينَ وَ كَانَتْ حِينَ وَ كَانَتْ حِينَ
 اقلیمی با قلمی شد و در رسول علیه السلام گفت یا علی نفسک نفسی و محمد حجرتی
 و حرب رسول کفر محض است و آنج کونند وی بدوزخ رود زیرا که نفس رسول بوی
 رسیده بود و نوح و لوط و رسول بودند و از زنان خویش فرزند آوردند و نام زن
 نوح و الهه بود و نام زن لوط و الهه و او هر دو زن بدوزخ شدند و بحث قال
 وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ
 عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَاتَمَاهُمَا فَلَمْ يَغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الْكَاثِبِينَ
 و بیخ از لیت و دوزخی و شفاعت رسولان در حق ایشان تا قبول عایشه

که از رسول

که از رسول علیه السلام ولدی نیاموده باشد وی اولی ترک بدوزخ رود
نسیه مرتبه فرزند زاید بر مرتبه زن باشد زیرا که زن طلاق توان دادن
 یا بمرل از و مفارقت کردن اما فرزند را هیچ سبی از خود مفارقت توان دادن
 زیرا که از صل است پس بنا برین چون نوح کسان نفس خدا و عز و جل
 دوزخی است زن اولی ترک بدوزخی باشد و سورت محرم در حق عایشه و حفصه
 نازل شد و بذران ایشان تا آخر گفت عی ربه ان طلقنک لکن بدله از او آگاه
 میکنی مسلمات مومنات قاتلات یا ایات عابدات و بهر جهت مخالفت دلیل خطاب
 حقت پس باید که ایشان نه مومنه باشند و نه تابعه و نه عابده و نه ساجده
 و امثال آن و نه معلوم می شود از اینجا که زنانی در کفر بودند بهتر از ایشان
 خلاف آن مخالفت گویند **نسیه** هر زنی با اصحابی که لید از علی
 علیه السلام کرده است و فاطمه و اولاد ایشان و بر اصحاب صحابه دانند و هر که
 از ایشان احترام اهل بیت کرده است و محبت ایشان باظهار رسانیده و بر او ادبی
 مراتب صحابه دانند چون ابوذر و سلمان و مقداد رضوان الله علیهم و امثال ایشان
 و این طایفه در عقده می سازند و القات بدیشان نکند بخان الله ان چه عداوت
 است با خاندان محمد علیه السلام ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم
 الله فی العنایة و الاخرة اگر مردی ضد مال بدوزخ ظالمان علی را مدح گویند و دست
 دارند بی الله در علی بد در آن مایه و اگر یک کلمه در منافقین گویند آن اخطا را

نسیه

خبر

با وی فرس و شریک کنند در آن مقبت قصد می آو گشتند اگر مقدر و رشود و ام
رافضی بروی نهند و ندانند که بعوض این یک اسم ده می باید شنیدن
خارجی و ناصبی و قدری و مناقی و بغلی و مجبر و مروانی و زبیدی و حطیجی
و حدود ابلهس و اصحاب النار **فصل در بیان وقوع الحاربه بنی امیر المؤمنین**
علیه السلام بنی النافق طلحه و الزبیر و عاتشه بد آنکه چون کار بر علی
علیه السلام مقدر شد عبد الله بن مسعود خبر قل عثمان بیعت بر علی علیه السلام عاتشه
درسانید عاتشه گفت آه بعد از آن کار خلافت با منی تم نیفتد و یا آیت که ایمان
شلم بر زمین هادی و مردم بر علی بیعت نکردی و در روز قل عثمان عاتشه
از مدینه مغایبه بود و عاتشه دایما ترعب مردم کردی بر قل عثمان و گفتی اما قباوا
بعد عثمان چون حال بیعت بر علی و بر معلوم شد نامه نوشت معاویه لعن و ویرا
محرص کرد مخالفت امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه نامه بر زیر نوشت
و ویرا دعوت کرد و عاتشه گفت با منی که بیعت بر طلحه کردند شئی طلحه
و زبیر برخاستند و خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتند از وی و لای طلب
گشتند امیر المؤمنین گفت من ولایت ندادم برای کسی که بر امانت و دیانت و کثرت
باشم و شما بر ضاخذ اوند ایچ نشاد از راضی باشید و فضلا طلب کنید چون در
عین اندک گفتند یا امیر المؤمنین معلوم است که مادر روزگار خلق است
محریم و صاحب جاه بودیم و امیر المؤمنین علی علیه السلام حساب بیت المال می نوشت

چون ایشان در خدمت وی شدند و چون با ایشان در عین آن گفت یافتند
این چراغ بر کبر و دیگوری یار ایشان گشتند یا امیر المؤمنین این چه حساب بود
رفع چراغ و وجه سبب بود دیگر می آوردن امیر المؤمنین گفت این چراغ نیست
المال بود و من حساب بیت المال می نوشتم این ساعت که با شما سخن می گویم
نمایند که چراغ بیت المال بود مردم با هم می کردند و طلحه و زبیر از آنجا
بیرون شدند و با هم گفتند نصف است که آن مرد بر کس رفت و بیایمی بک
ند همدان که این مرد جمل را شرح است و زهد و صلاح مارا بطریق دیگر پیش
بماند محرفین روز دوم می آمدند و از وی اجازه خواستند که بزیارت کعبه
روند امیر المؤمنین علیه السلام گفت خدای که قصد شما آنست و
افراد میان من عالمیان و قصد شما زیارت نیست و مکنده ها خوردند که یا
امیر المؤمنین قصد ما زیارت کعبه است و من ازین بدست عبد الله بن زبیر
بسرخواهر عاتشه نامه نوشته بودند عاتشه که مردم را بر جرح علی خریص کنی
و بران داری که نکش بیعت و عهد علی کنند عاتشه علی السلام اغوا مردم
کردی و مردم را بران داشتی که بحرب امیر المؤمنین علی علیه السلام بروند
و از وی طلب خون عثمان گشته عالمیان و اجماع مسلمانان گشتند و از آنجا بکله
آمدند و دعوت خلق کردند بحرب امیر المؤمنین عبد الله عامر که روالی در کعبه
بودی از قبل عثمان پیش ایشان آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از بهر شما

از اذان

اعمال بجا آورده را بکفایت کنیم و صدقه را در کار کامل کنیم تا خرج لشکر کنید از خود نیات
کنایه می باشد که در پیش است و مطابق آن کار عایشه تواند بود زن که اسمی دارد
بدانکه حصار ابو بکر است و زن محراب است علامه را بجنب می توان فرستاد اگر وی
با ما هم دست نبوذ کار ما بجائی نرسد برفتد و عایشه را بفرستد و عایشه خود
بدان را راضی نبوذ صد کثرت زیادت را از اذان گفت بالعین و الا بر عایشه
باطحیحه می افتد با کجواب رسیدند و آن آبی است بی کلاب مکان جوانی کلاب
در شکم مکان طوطی که در دند بر اشر عایشه چون چنان دید گفت ردونی ردونی که
من از رسول علیه السلام شنیدم که گفت زنی باشد از ان من که حرب علی علیه السلام
روزد و وی لعینه بود و علامت آن زن آن بود که سکر بکار جواب بروی او افتد
جملتن و گویند شصت زن از صوفیان وقت یاوردند تا کوفتی بداند که این
موضع جواب نیست بدو رخ صریح و ویرا از ان بگردانیدند ام سلمه رضی الله عنها
می آمد و عایشه را نصیحتها کرد و گفت یا عایشه یا ذاری که روزی در وقت
رسول در فلان موضع رسیدیم و بردست جب آن موضع فرو آمدیم رسول اعلی می فرست
تو گفتی یا علی هر روز که نوبت من باشد یای رسول امش قول اری و نگذاری که
باین برد از رسول علیه السلام خشم گرفت بر تو و گفت یا علی هر آن که در دشمن
دارد او را ایمان دست نبوذ گفت بلتی یا ذاری که گفت یا ذاری که در دشمن
سوا ختم و پیش رسول آوردیم و رسول علیه السلام گفت یا ام سلمه باید که توان از اذان

من باشی

من باشی که با علی حرب کنی من کفتم نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله
و گفت یا عایشه یا ذاری که روزی در خانه حفصه خفته بودیم که رسول علیه السلام
در آمد و دست بر پشت تو زد و گفت خود را نگاه دار از انکه مکان جواب
است و چون عایشه گفت چنان بود ام سلمه گفت یا ذاری که بی غیر سفری
رفته بود و جامه وی شوح کن بود علی جامه وی شست و هر جا که دریده بود عمار
بگرد و رسول را اصلاح می کرد ابو بکر عمر در آمدند و دستور می خواستند
من و تو در برده شنیدم اذان در آمدند و گفتند یا رسول الله ما ندانیم که بعد از خلافت
از قبل تو بگردا باشد رسول گفت من ترسم که بر گویم و شما چون غم را بر ای از وی متفرق
شوید چنانکه اذان از هر من متفرق شدند اذان بیرون شدند و خدا من رسول تو گفت
یا رسول الله خلیفه بعد از تو که باشد رسول علیه السلام گفت انکه انجا نعل می دوزد
تو گفتی انجا دیر بگرد نعل می دوزد و الا علی رسول گفت اوست میان عبد الله زبیر و ام سلمه
مناظره و رفت پس ام سلمه نامه با امیر المؤمنین علی علیه السلام نوشت که عایشه با لشکر
حرب توی آید و من او را نصیحت کردم مرا می گویند که ما از هر صلاح که اقامت می
رویم و عبد الله عامر می آید و بخون عثمان می طلبد اگر نه آن که من زخم و الا
بیش خوش شصت آمد می آید بر زن ان غرانت **نفسیه** طلحه و زبیر و عظیم
بنی سعد و عثمان بر دند و غلبه و حله که بر سر وی جمع کردند اذان بودند
و علی المداوم و سلام او را از ندی و طلحه بود که سرای عثمان را بجا داد و گرفته

بود و بسیار قتل او نمود و مع هذا خون عثمان طلب میکرد و با علی در بیعت سابق
بودند و با وی هم پکت عهد کردند و خروج کردند بروی برادر احمد بن عبد الله بن عباس
گفت من در خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بودم که طلحه و زبیر در آمدند
و اجازت خواستند که بمکه روند و برادر عمره جوایز گفت که شما ای سال عمره بگرد
ما را استیاف کلام کردند و شفاعت اجازت بداد پس وی من کرد و گفت والله
ما یزید ان الغمرة عند الله گفت من گفتم بر اجازت ده که بروند و حال نفرستاد
و ایشان را باز کرد ایند و گفت والله ما یزید ان لا تمکثا البیت کما و الا فقه
یعنی نفری میان مسلمانان سو کنند و بخورند که مقصود ما عمره است و نکات
بیعت و خلاف قول تو ما اجازت بداد چون بیرون شدند یکبار و تکرار
کرد که ایشان بعمره نمی روند الا با فساد دین عبد الله گفت باز کرد ان از روند
امیر المؤمنین علیه السلام گفت ایشان سو کنند می خورند مرا حیاتی آیند
تکذیب کردند تا بدین کاری روند از اینجا بمکه آمدند و ابو عبد الرحمن
بن مسعود و عبد الله ابن الزبیر را بعایشه فرستادند تا دین کار مقدم شود
عایشه گفت من قبول کنم الا که ام سلمه باین شریک شود و سه حاجاتی بود
خواست که دیگری هم غاوی کرد انداخته افضل شود بر خاست و خوشتر
نش ام سلمه رضی الله عنها شد ام سلمه که و بر آید بگفت مرا حاجاتی است و الله
ما کنت لی نزوارة فمالک چون بیاوردت یا مذکی که که بخانه مادر آمد و گفت

طلحه و زبیر آمدند و خبر دادند که امیر المؤمنین عثمان را بطلبم شهید کردند ام سلمه
بانگی در میان کرد که در حلقه سرای خبر شد و گفت یا عایشه انت با ما من شهیدین یا کفر
و هو ایوم امیر المؤمنین قبل من یملک وادی روزگوار می دادی بکافری او و امروز
امیر المؤمنین است بجهه کار آمدنی گفت تا باین بانی تا کار اسلام بنظام آید و قلله
عثمان را باز خواهم و محرب علی علیه السلام ویم ام سلمه رضی الله عنها گفت ما ذاری که
نوبت تو بود که از هر رسول علیه السلام طعامی ساخته بودی رسول علیه السلام گفت
روزگار بسیار نه لذت که بکنی از زنان من بکار جوایز که ابی است در عراق بروی
بنایح گفتم مرا انا اردت در افاد رسول علیه السلام گفت مالک انا ام سلمه من گفتم
یا رسول الله لم یستطع الا ناس بدی و انت تقول ما نقول ایوم منی ان لا کون انا
ایا ما تو که عایشه بودی در خنده افاد رسول علیه السلام ما تو بگفت و گفت
تم مصححین احمر الساقین انی احبکم یا ذاری که در مرقع موق رسول علیه السلام
ابو بکر و عمر در پیش رسول آمدند و گفتند از امر اجاره نیست بعد از تو خلیفه تو کیت رسول
علیه السلام گفت خاصه النعل علی ان روز بعد جامه رسول کرد و بود و عمارت نعل
رسول می کرد نعل حضرت میه فلما یا رسول الله هل استخلف احد اقال خلیفتم فیکم
الا خاصه النعل چون ایشان از پیش رسول بیرون شدند علی را دیدند که عمارت نعل
رسول علیه السلام می کرد یا ذاری که در بعضی اسناد یا رسول بودیم علی علیه السلام می بود
و رسول می تو شد و میان الشریع را ندی و رسول خواجه علی از محاذ رسول باز ماند

رسول از پناه برد روی استور و زو گفت اما والله ما بومنه مشک و واحد ما بومنه
منك و احدى اما الله طبعه المنافق كذا بعد این جمله احادیث که نقل ظاهر است
بر خلاف علی علیه السلام نضون مراحم المهرن در کتاب خویش ایراد کرده و می
از علماء اهل سنت است حاصل که عایشه چون این حدیث را موافق استماع کرد و عبد
زبیر را گفت من توبه کردم نمی آیم چون شب بنیبه رسید کج کرد و بالشر کران
روی بجهت نماز نقل امیر المؤمنین نهی ماذر مومنان **تنبیه** بدانکه آن رسول را که
حق تعالی ماذر خواند از آن مومنان آن سبب بود که طلحه و سکینه خورد و بود
که بعد از رسول عایشه را از آن کند و زبیر سوخته خورد و بود که حفصه را از آن
کند حق تعالی بعد از رسول عقد بر ایشان حرام کرد از این جهت اجماع از آن
انجام در تب ندید اجماع صاف باشد بدینی باغاف اجماع و عم و راد و خواهر
و جد و امثال آن استعمال نمی کنند چنانکه در تب نابرون ناید که خالی از آن گویند
معامله خالی از صورت و حاویه نگویند و الا مختلف می گویند عبد الرحمن
و عبد الله بن عمر بن زید بن اجم اولیه باشد الا آنکه چون این طایفه قصد قتل علی کردند
تا باجرم بیش نباشد و می حرم می دارند بیش ایشان هر که با علی اظهار عداوت
کرد و می سفین جمله اسامی شد **فصل** در خروج عایشه چون عایشه هجرت
کرد شهری راوردند از روی سخت طلحه و زکریا سر نام عایشه **چون نام**
بشنید از خروج ابا کرد و گفت مرا رسول خبر کرد که یا عایشه خود را نگاه داری

اشک

که برشته

که برشته عسکر نام سوار شده جواب روی و سگان جواب برشته تو محمد طلحه
لباس شتر بپوشید و ویرا مغرور بکرد و باخاقتانند عایشه او از بند کرد و بپوشید
مردم کرد عبادت با علی بطلب خون عثمان نام سلمه رحمة الله علیه نامادی فرمود
که ناید که هیچ کس حرب امیر المؤمنین روذ که آنکس کافر باشد و عاصی طلحه
و زبیر عوام و سعید و مروان حکم و عبد الرحمن بن ابوبکر و عبد الله بن زبیر و محمد
بن طلحه و عبد الرحمن بن اسید و عبد الله بن حکم حرام و ایشان را بنا لظن خویش نزد
مارون شدند با عایشه مروان حکم سعید عاصی دعوت کرد بطلب خون عثمان
سعید گفت و بک نام مروان از جمله که با تو اند کشتگان عثمان اند و با تو می
ایند مروان را رها کرد مالک اشتر نامه نوشت بعایشه که از خدایت که ترا
فرموده است که در خانه ساکن شو و قرن فی بیوت کن و بود رسول از آن بدانی
رسول علیه السلام باشد که زن می در میان مردان روذ و حرم کند عایشه گفت
مالک بن عیاض از آن سبب میگوید که وی نارسع کرد نقل عثمان امیر المؤمنین علیه السلام
با مقصد مردی آمد و بدی قارفر و آمد عایشه چون خبر امیر المؤمنین بدست نامه
حفصه نوشت که علی علیه السلام بدی قارفر و آمد و زهره آن بیت که پیش روذ
باب از پس کرد و بدین عبارت آن مقدم خسروان تا آخر عقد چون آمد حفصه
سید منیات را بخواند و آن معنی را با نظر بردند و در آن فوف می دند صدق
میرد لاسه البیض و ارث عداوت دختران میراث رسید از بدین الحمله

دختر امیر المؤمنین اتم کلثوم ازین حال خبر بداشت و روی پوشید و در خانه
حقیقه رفت و از عاملان که می گفتند بشنید و با آخر روی باز کشود حقیقه
که ویرانید بختل شد و نامه عایشه بدین و از آن فعله غدری خواست
اتم کلثوم گفت اگر امروز تو و عایشه متظاهر شدی بقتل من من بش ازین
بزدلان شما متظاهر بودندی بر رسول حدم علیه السلام با حق تعالی بکنده و شر شما
بکسایت کرد چیست قال و آن تظاهر علیه فان الله هو مولی و جبریل و صالح
المؤمنین بس گفت ظلم تو و عایشه و بزدلان شما بر خاندان عاقیم اتم الفضل
ماذر عباس علی را خروج عایشه معلوم شد نامه نوشت و بمردی داد حقیقه
عاقل و زکریا گفت شهر من و این نامه بعلی رسول اگر ترا اشد میرد عوض از این
ان مرد نامه بیاورد و بامیر المؤمنین داد و خروج عایشه خلقی را اعلام کرد
امیر المؤمنین علیه السلام خطبه بر خواند و حمد و شاکرانی بگفت و در روز رسول
و گفت بدانید که خلافت و نیابت رسول حق من بود و ازین منصب بستانده بودند
و من ترسیدم که بفرقه افتد میان امت خاموش شدم بدین بجا می بودم
اول کسانی که بر من عت کردند طلحه و زبیر بودند امروز یک عهد کردند
و عایشه را بر شتر عسکر نشانده بحرب من می دارند باید که فردا اینجا حاضر
شوید چها رخصه و هفتاد مرد از مهاجر و دویست سی مرد از انصار در دست
وی بودند و سهل حنظل را بر مینداید امیر کردند و امیر المؤمنین بنیامین

شام بیکره

شام بیکره ما نقل معاویه روز امیر المؤمنین خطبه بر خواند و بر عیب مدنان
کرد فقال طلحه و انا مع او کتبت سمعا و طاعة محاج عربیه انصاری و خاست
و گفت من با این شده که دارم چند کثرت در خدمت رسول حرب کردم امروز
بد و سق خدا و رسول انا انک لک عهد امیر المؤمنین کردند حرب خواهم کردن
و تحریر من مردم کردند و مناقب امیر المؤمنین بر ایشان خواند امیر المؤمنین بیامند
و بریده فروامد و ندان نزدیک علمی بسته بود بر اعدا و مقدمه الحایش بشام
فرستد محاج بن عربیه انصاری بگفت یا امیر المؤمنین مرا مقدمه بفرستد ^{بشام} بیکره
امیر المؤمنین گفت برو نام خدا محاج سوا شدند بر اشرار و ابی صبیح بقود
گرفت و عزیمت بصره کرد عایشه بیامند بالشکر و بصره رسید و عثمان حنیف در بصره
و الی بود از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام نامه عثمان نوشتند بقدیم خود
عثمان نامه بر احنف قیس خواند و حکیم حله عبدی هر دو کفند با عثمان را
بر آنت که رکذاری که ایشان در بصره آید که اگر در بصره آیند ایشان غالب
باشند و تو مغلوب عثمان تصدیق قول ایشان کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام
نامه عثمان نوشت که ایشان را در بصره رکذار و وعده بر ایشان کیره اگر قبول
نکند حرب کن با ایشان عثمان عذر مایه گرفت قبول نکردند تا با آخر حرب رسید
و عثمان برایشان غلبه کرد جمعی در میان آمدند و صلح کردند که داد و ستد و مسجد
و اماست عثمان بر ایشان در بصره فرو آیند رسیدن امیر المؤمنین علیه السلام

طلحه و زبیر بنان از مردم بیعت می تانند ندقیله بنوورد و بنوضیه و قلین غیلا
و بنو سلیم و بنو عامر بر ایشان عت کردند روزی لشکر جمع کردند و زره در زیر لباس
پوشیدند و نماز آذینه اندند و عثمان ازین خبری ندانست عثمان و ابی بکر رفتند
و بسیاری بودند و سر و محاسن آن جمله بکشدند تا بر شرف هلاک رسیدن خواستند
که ویرا بکشند عثمان گفت مرا بکشید که بر ادرم ۳۰ حنیف در مدینه است ارقیله
شماله آنجا اندیکنی را زنده بکند اوز ویرا بکشد و هم قاضی من را از قرابت
وکی بکشد و حکیم جمله عدی بالشکر کران بر ایشان خروج کرد و گفت
بدوستی خدا و رسول امیر المؤمنین که در زیر اسنان پنهان کردی نیست چرا خوام
کردن طلحه و زبیر را و اوزده مرد باغیا که بوی پیرون آمدند و ولد الزنا شکر
بو بای اوزده اوزن جدا کرده وی ندان سپید و او را خدا رسید و سهل حنیف
بیاد بعاثه نوشت تحلیص از روی عثمان چون نامه بر عاتقه محامده عاریه
ست ابی بکر بودی رسول الله باید که اهل بیت خوانند عثمان و خلاص از عثمان
از شهر بیرون شد و بیدی قار خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید امیر المؤمنین
خطبه بر خلایق خواند و بعد از آن احوال از کف و قتل حکیم جمله و سوسنا
دیگر با ایشان گفت و بسیاری بکشت بگریه وی غریبی از مردم بر آمد
و گفت ست المالك ابدت فرو گرفتند و سنده ست المالك ابد بکشد و از شهر
فرگاند و نامه کوفه و از ایشان مدد خواست و نامه بدست محمد بن ابی بکر آمد

نوشته

بر جعفر

من جعفر بن ساذ اباموسی لعین چون نامه امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه
رسید اغوا خلق می کرد و مجرایان را بکسر سخنان عت درشت گفت با اباموسی
و در عقبان نامه هاشم بن عتبیه بر سینه با نامه دیگر از امیر المؤمنین اباموسی
علیه السلام ماسا شورت کرد و در کار امیر المؤمنین علیه السلام سبب کفست
مدد وی باند کردن اباموسی بران انگار کرد هاشم اعلام امیر المؤمنین کرد که
اباموسی لعین اینجا چه می کند امیر المؤمنین نامه نوشت که اهل کوفه شمارا
معلوم است و اعلام شرط نیست که اول این کار حقین و زون از بر اخوف تفرقه
اقت خاموش شدم امروز با اتفاق من عت کردند و کت عهد کردند الله الله
باید که از مد کردن من معاند و تکامل کنید و بدست عمار یا سر و حسن علی بن ابی طالب
نفرستاد و عبد الله عباس گفت با امیر المؤمنین نداری کسی خواهی آمدن از کوفه
وکی گفت شش هزار و بانصد مرد برسند و جنان بود حسن علیه السلام بکوفه آمد
و نامه بر ایشان خواند و بکیه بر نمودی کرد و حمد و شایخی بکفت و خطبه
نهایت بلوغ و فصیح بخواند و مردم از فصاحت و بلاغت وی و الله و ویرا تحسین کردند
و با آخر خطبه ترعیب مردم کردند نصرانی امیر المؤمنین علیه السلام اباموسی لعین بر سر
شد و خطبه بخواند و کفت ای قوم قتل مجوسند که من از رسول الله علیه السلام
شنیدم که من بعد از من قتلها ظاهر شود نباید که دران قتل روند و علی بن ابی طالب
می کند گشتن برادران امیر المؤمنین و عمار بر خاست و کفت بر قتلها همیشه تو بودی با اباموسی

نوشته

و من خواهی میدهم که رسول گفت یا علی تو بعد از من یا ناکشان قاسطان
مادنان حرب کنی و جملتن بر من حدیث بگوایند و علی علیه السلام سابق اسلام است
و قریب رسول علیه السلام و مستحق خلافت و غیر وی بر باطل بودند و عثمان مستحق آن
نبود که خون وی طلب کنند زیرا که وی بر مسلمانان ظلم کرد و دست المال را تلف کرد
و از آن توبه ناکرده بود پس گفت یا اباموسی اصحاب عقبه چند بودند یا اباموسی گفت
سیزده نفر گفت بجز آن که چهاردم ایشان نبودن یا اباموسی گفت من بودم لکن
رسول علیه السلام مرا من استغفار کرد و عثمان را گفت من خواهی می دهم که رسول علیه السلام توافقت
کرد و شخصی دیگر در میانم برخاست و مناقب امیر المؤمنین از اسلام و قربت و شجاعت
و سخاوت بر ایشان خواند و گفت از امامی جاریه نیست دفع ظلم را و تقدیم نماز و روزه
و حج و قضا یا شریعه و هیچ کس مستحق تر از علی نیست در حق کار مدتی بجان مال و مالک
اشاره از امیر المؤمنین علیه السلام اجازت خواست و گفت من بجان عادت کوفیان ظلم
بکوفه در رم بکوفه اند و بسیاری بر عیب خلیف بر سر کردند و مناقب امیر المؤمنین بر ایشان
خواند و گفت محمد بن سید عاص و ولید بن عقیله حمار مشنوبند و محلی اباموسی لعن قبول
نمیکند که ایشان جمله فاسقند و بعد از وی عدی حاتم برخاست و بعد از وی خنجر
عدی برخاست و وی دوزخ را سق قهای حر برنوشته و دستاری از خمر سیاه بر
نهاد و بعد از وی هند بن عمر برخاست و هر یکی دعوت تمام میکردند و هر یک را
معاونت امیر المؤمنین علیه السلام و ابوه و هبند و می هم دعوت قیام کرد ابوموسی من

بعد گفت

بود گفت ابوه و هب دروغ می گویند مالک اشتر نفرمود ما دست اباموسی گرفتند و از
منبر بر کشیدند و از مسجد بیرون کردند و عبد الله رسعه و قد سلمی متابعت
دیگران دعوت کرد خلیف ابیطاعت امیر المؤمنین و حسن بن علی علیهما السلام
نادر جماعت بر سر دو قرطه زکب انصاری را بنیابت امیر المؤمنین علیه السلام و الح
کوفه کردند و بالشکر از کوفه بیرون آمدند جمله دوازده هزار مرد جمع شدند از لشکر
کوفه و بخت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند بکند نوبت امیر المؤمنین با زده
روز بدی قار بود با بطار لشکر چون لشکر رسیدن امیر المؤمنین خ طبعه کرد و حال
نکست عمرو طلحه و زبیر با ایشان باز گفت و گفت شما را خوانده ام تا مرا مدد دهید
و نصرت من کنید بر با عیان اهل بصره که بر طلحه و زبیر جمع شده اند و عایشه را از
مدینه برگرفتند و محرب من آوردند اهل کوفه جمله با نفاق گفتند یا امیر المؤمنین
جمله خانها فدای تو کنیم و از اهل بصره روی بر سر دارند و نصرت تو کنیم عمار بن ابوه
بر خاست و گفت یا امیر المؤمنین اهل قبله اند قبل ایشان و این بود امیر المؤمنین گفت
ایشان نکست عهد من کردند و نکست عهد عثمان کردند و صدق را از مومنان بر کشید
اگر یکی را کشته بودند قتل ایشان واجب بود و بجز آنکه ایشان بگویند حق با ما
حق با ایشان نباشد عمار بجز شد و گویند که وی در خدمت حسین در کربلا کشته شد
پس روی قار داشت با را نوبه فر و آمد بصره و عبد الله بن عباس از زید و الحانه را
میش طلحه و زبیر و عثمان را از اهل کوفه و عایشه گفت مرا جواب گفت

نباید عايشه بنمود که ايشان را نبوست بلکه بوشانيد و بپاين آن زده و فلان
و قصد جهاد کرد همانا که رسول خدا هدايت کند و از آن وقت باشد امير المؤمنين
سلاح درميان و لشکر با سزا و استعدا حضور زبده کرد عايشه گفت سزا که علي
ترا بفرستد يا از وی بترسی امير المؤمنين گفت سوگند می دهم که یا از وی که روزی
رسول علیه السلام گفت یا زبیر علی دوستی تو کفایتی هر چه منع میکند
که من علی را دوست ندارم رسول گفت روزی بود که با جمعی از کسان عهد خدای
و رسول و امام حرب کفی و توطرف نای زبیر گفت بلی چنین است پس گفت یا زبیر که
رسول و روزی از عی عمر بن عوف می انداخت دست تو در دست حفره من رسول سلام کردم
سلام من از او بروی من باز چندید من نیز باز چندیدم تو من را کار کردی که
متکبر شدی رسول علیه السلام گفت خاموش شو یا زبیر که بر ابوطالب مشکله نباشد
و تو با وی مصاف کفی در میان فیه با عیبه و توطالم باشی و علی مظلوم زبیر گفت چنان
باز کردید و گفت من دین کار سالم و مقرر دشته ام عايشه گفت ترا هیچ شکی نیست الا که
از شمشیر علی بترسیدی و بتروی عبد الله هم از کلام مکرر کرد چند گفت زبیر گفت
بر تو با زبیر تو با زبیر تو با زبیر می شویم هر از میان من و علی علیه السلام عداوتی بود
تا تو ملعون در وجود آمدی این ظاهر شد اگر نه حضور شویم تو بودی میان علی و رسول
صداقت بودی زبیر طلحه را بخواند و گفت رجوع کن ازین کار خطا قبول کرد و بفرست
از میان لشکر بیرون شد و کشته اند امیر المؤمنين عیبه از کشته شد و بفرستاد و بفرستاد

بلی

درایت

و دلت محمد حقیقه داد و حرب در پیوستند در وقت محبتی ای بکر با جمعی جهاد کرد
و شمشیری زد و بای جمعی عايشه بینداخت هم در حال سقا امیر المؤمنين گفت
دیگری بیند از محمد فرمان علی را در حمله بر زمین افتاد و مردان در میان حرب طلحه را بکشت
بکشت و لشکر ضلالت همه کشته شدند امیر المؤمنين محمد بن ابی بکر و ابوعايشه فرستاد
که ترا الجا خاطر است گفت بدمینه ز نانی خنجر روی مو کز کرد تا او را بدمینه بردند
مسئله مخالف عايشه را بصدقه خوانند و ابو بکر را صدیق و قال قالی و الصادق
و الصادقان و تخصیص عايشه کرد و در حق مردان گفت الذین امنوا بالله و رسوله اولئک
هم القادرون و تخصیص ابو بکر کرد معا که عايشه با جماع مفسدان دروغ و رسول نهاد
که همانا او می باشد چنانکه در صورت لم تخرم مذکور است و ابو بکر کتب رسول کرد
در دعوی یهودی بر او دروغ و از رسول گفت طلب کرد و عمر بن الخطاب مخالف گوید
نمی ایستد علیه السلام عن ابن الخطاب و گفت علامه معمر و شیعده و خاندان رسول که زبیر
لعنه الله در قتل حسن مصیب داشتند و در خرا و خاندان خدای قتل و غارت کردن الجا و قتل
و غارت در مدینه او را مصیب داشتند در حاکم و بماند که سه نوبت در مدینه غارت کرد
ابو سعید اخدری گفت ما کنی سمعنا ان الامم قبل النبی علیه السلام شمشیر را دادی
در مدینه بکشت و از این عزم مکرر کردند و مراد و مجانب بر کعبه ساختند خانه
کعبه را بر کردند و اسنان گنبد بسو خند شمشیر عايشه و در فقه قرآن در بار افکار
و در وقت مدینه منکب افروخته مرد و زن کشت اسامی را بر کشته بسو خند و بفرستاد بعد از آن

معروف شد و جنابك آن حال از مورخان معلوم شد آن حال خبر هم از روایت مورخان
معلوم شد و ما رسید **الفائدة الثانية** چون ثابت شد که ایسان و می بودند
الهم غلبت الروم عصر و دولت ایشان بوده است چه که درین زمان ایمان مغلوب بودند
و اهل طغیان غالب **الفائدة الثالثة** و ارج باری تعالی وصف کرد شجره خبیثه
را که مالها من قرار ملک ایشان بوده و اعمار ایشان که فراوان بود و بعد از ایشان ایمان
ظاهر شد **الفائدة الرابعة** از صادق علیه السلام رسیدند که نوشته ای
یا بنی رسول الله گفت چگونه نشام و این شب حق تعالی از هر ما بدید کرده سالی
درین شب ماتحت کرامت بنهیم و ارواح حمله انبیا حاضر شوند با ملائکه مقرب
و ما را بر آن تخت بنشانند و یک یک می آیند و بر ما سلام می کنند و نواضع و خدمت
می کنند تا بصبح باران شب به سر که هر از راه ملک ایشان برآه احضار احمقام
ایشان اگر فاسق چند التفات بکنند حال را در اجد نقصان **الفائدة الخامسة**
چون بنو امیه روی اند امامت عثمان کحیث الائمة من قریش باطل شد **فصل**
عدی و ابی طرارة بر منبر جبره خوض کرد بلعت علی حسن صری حاضر بود بکرمیت
و گفت و الله لقد تب اخار رسول الله فی الدنيا و الاخرة عبد الله ان احارث کونید که
ما عمر بن الحجاج در پیش معاویه رقیم با اتفاق افتاد که در خدمت عبد الله عمر
بن العاص شد بم عبد الله گفت معاویه ما را از روایت احادیث مانع شد و می گویند که
حدیث منم لا خبر بن عنقل بالتب ان احارث کونید منم ان کردن من بخوانند

مدون

روایت

دوات احادیث ترک کنیم پس گفت من روزی نزد یک رسول بودم معاویه که نشد دست
بدر گرفته می کشید که ویرا در مدد است رسول علیه السلام مسرعه بود گفت اخبر الله
التابع و المتبوع پس گفت من حاضر بودم که رسول بطلب معاویه فرستاد با شخص معاویه
جواب داد که طعام می خورم تا سه نوبت این جواب می داد و رسول می اندک
و می اکل رسول علیه السلام لعلهم لا تشبع بطنه فلم يشبع هار اتموه يشبع بطنه
سمع اذنی و دای عینی في امر من كلتيهما ان الشی علیه السلام قال اذا رايت معاویه
علی المنبر فاقوله **وقصصة فوالله اخذت من كتاب في امية من كلام الشيخ**
الزاغدا الحافظ ابو سعيد بن عبد الله بن الحسن بن علي السمان مؤرخا اهل السنة و الجماعة
حسن صری گفت در روزگار بنو امیه نام علی توانستم بردن در روایت بلکه گفته حدیثی
ابو زینب خوف بنو امیه موسی بن راود کونید من از علی علیه السلام و نزدیک احادیث
زیت که می گفت در منبر باور داشته اللهم انی ابراه الیك من دم عثمان روزی این حرکت
باجد الملك مروان باز گفت عبد الملك گفت ما را راه البریا موسی گفت من حرا و ارا العنت
می کشد بر منبرها عبد الملك لا تقوم الملك الا بدلك و قتل عثمان معاویه
بود علیه الله و تشیع بعلی بن زید و تعلیم او و بدو و بطلب خوز عثمان و دلیا و ریح
عبد الله بن سعد بعد از قتل عثمان بقتل از اطاعت کرد و معاویه را بدید و گفت حاضر
نشوم خبر هر که که رضاداده باشند دوست داشته قتل عثمان از عثمان محمد بن
عبد الرحمن بن یزید کونید که باید درم لغیم یا اینه العزوفی امره الحجاج گفت یا بنی قد

سند

عبدالله بن ابی عبد الله

كان اصحاب رسول الله يهتفون في منى معاوية وكان اشرف من زمين الحجاج اعشر
كوفيد كد حجاج عبد الرحمن بن ابی لیلی ابو عتبه بن رز ثابث او خولان بنی شد گفت
گفت علی بن ابی طالب و وی ابی امیه سعد بن ابی وقاص الزبیر گفت و له الحکم طعنون شخصی بنی عمر
عبد العزیز حاکم بن زید می کرد گفت امیر المؤمنین زید بن جهم گفت عمر بن مودنا و سیرا
بر عهد بک کردند و ویرا بدست خویشان بست تا ویرا بدست عمر بن عبد العزیز در بنی امیه
مومنان فرعون مروان بن حکم ره زنی با حویطب بن عبد العزیز گفت ما هذابیر
وقت اسلام آمد ترا حویطب گفت من جندکم قصد اسلام کردم بدو تو مرا مانع شدی
و گفت شرف خویش و طریقت ابا و اجداد فرمودند از و چون عثمان اسلام آورد عمر بدو
تو ویرا بسیار بی رحمانی و گفت بدو کی الحنف قیس گویند که من با جماعی عیاق
دش معاویه رفتیم و هر کسی در حق زید بن جهمی میگفت بمقامی الا ان لم خاموشی
معاویه گفت یا الحنف تو در میان این جمع چرا خاموش شدی من برای خاستم و گفتیم
بعد از عهد خدای که زید ظاهر و باطن لیل و نهار را سر او علانیة نکوه بدی از ما
بهر دانی و ترا عمر بهر آمد اگر دانی که اختلافی در و است ویرا خطبه و و لوی عهد
خویش کردند و الله از خدای بهتر من و ویرا بر حلق عالم نکرد از این یعنی انجالت از
بود گفت هر که امیر المؤمنین معاویه را حاکم نداند حکم وی بر خود نگیرد بنی شیب
کردن وی زیم و اشارت کرد بقایه شیب خویش که نداند که در زمان بنی امیه ظاهر و باطن
بود که مردم قیامت مرا کشای کردند تا از جور و ظلم ایشان حال حق شود سالم

ابن حفصه

ابن حفصه طواف خانه می کرد و می گفت لیست فمات فی امیه لیست داود بن علی
شدید و هر از دینار عماره نوی داد عقید بن شداد در زمان عمر بن خطاب از وی که بخت
بود و بکوفه شده و در روز صفین در خدمت امیر المؤمنین گشته شد معاویه لعان
نفرمود که خانه وی خراب کردند در زمان استیلا معاویه چون بیقات حج رسید و
خواست که احرام گیرد مردم گفتند این موضع فاضل است که علی انجا احرام گرفت
لین تعصبا احرام گرفت انجا و با میقاتی که از انداخت و اهل سنت امر و تابع سنت
اوشدند و احشاز استی بدو سبب می گویند و الا با حیا و اقامت سنت رسول محمد
عالمیان از اهل قبله شویند با ایشان و در روز معاویه مراد بن شد گفت عمر بن مودنی
و هذابیر حنابل خود بغض تبارا ملازم بود از علی و اولاد او و لو کان من خرد لکه
از السبب بخویند و از مر ابریک اند و لید نام کرد چون رسول از حال بد داشت
ویرا از ان منع کرد و گفت این نام فراعنه است و لا تكون فی امی جلی قال له الولید
ایم شریعتی من فرعون لقومه و دو ولید نام جبار کردند و ولید بن زید و ولید بن
بد الملائک روزی کوری در خدمت حسن جهری شد و گفت رحمت کنید بر ولودی که
ویرا قایدی بنام حسن گفت حلف هذه السابیه کوری است از تو بد حال عبد الله
زیرا با ان حله حشم و ممالک امروز می کشند از ده دست می کشند که لعین کور شد است
و محمد بن علی بن ابی طالب و الا اخره و استیصال بنو امیه داود بن علی کرد و کن
انرا کابر زنگار بود و در صفین بنی از اصحاب علی گفت اهل شام می کردند علی

عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ لَقِيتُ لِقَاءَ الْفَرَسِ الشَّامِ حَمًّا غَفِيرًا فَانْ فَهِمَ قَوْمًا كَارِهِينَ مَا يَرَوْنَ
بِالْشَّامِ وَفِيهِمْ يَكُونُ الْإِبْدَالُ أَبُو حَاتِمٍ صَفِيَانُ بْنُ عَبْدِ كُؤَيْدٍ لَمْ يَكُنْ فِي عَلِيِّ خَصْلَةً
يَقْصُرُ عَنْ الْخِلَافَةِ لَمْ يَكُنْ فِي مُعَاوِيَةَ خَصْلَةً يَتَحَقَّقُ بِهَا الْخِلَافَةُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شَدَادٍ
بْنُ الْحَادِ لَوْ يَدِينُ خَوَاسْتِي لَمْ يَوْمَنْ بِرَفْعِي وَازْ بَامَدِ اذْ بَانَا زَنْشَبِيْنِ مُنَاقِبِي عَلِيٍّ كَفِي
بِسَمْعِ اِذَا خَجَافُو كَشَدْنَدِي وَكَرْدَنَمِ زَدْنَدِي وَ عَلِيٍّ اِذَا يَلِي لَغْتِ سَيِّدِي لَهْ لَغْتِ شَايِي
مِي كَرْدِ لَغْتِ وَ يَكَلَّ لِيَقْمُ فَانْ كُنْتَ لَا بِدِفَاعِلِ مُعَاوِيَةَ وَ شِيعَةِ عُمَرَ بْنِ الْعَاصِ وَ شِيعَةِ
كُؤَيْدٍ لَمْ اَمْ كَلْتُمُ دَخْلَ عَلِيٍّ اَوْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ جِسْرِي يَأْوُرْدُ زَيْنَامَ وَمَا ذُو جِسْرٍ رَاعِي
الْمَلِكِ بِنِ بَرَوَانِ عَمْرُكَ كُنْتَ جَدُّ لَمْ يَرْدَمِ مِي كَفْدِ لَمْ هَذَا ابْنُ عَلِيٍّ وَ عُمَرَانِ لَعْنُ خَائِفِ
بُوزِي اِذَا زَيْدٍ بَارِ الْكَلْبِ خَوْشِ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ اَوْ كَرْدُ بَرَجَانِ شَقِيقِ بِنِ مَلِكِ كُؤَيْدٍ مِنْ
بِاسْمَرْوَقِ بِسَلَاةٍ بُوْزِي لَمْ كَفْ سَيْفِيْنَهُ بِرَيْدِ اَوْ خَاكِ لَمْ سَاحَةِ بُوْزِي اِذَا خَجَافُو
مِي رَدْنَدِي تَابُورُ شَدْنَدِي كَفْتَمِ اِنْ حَيْثُ لَقِيتُ شَانِ خَجَاسِي كَلَمْ مُعَاوِيَةَ بِهَنْدِي مِي فَسْتَدِ
شَقِيقِ لَقِيتُ بِرَخَارِ اِنْ سَيْفِيْنَهُ رَاعِي كُنْ مَسْرُوقِ لَقِيتُ قَالِ تَعَالَى وَ لَا تَقْوَا بَايْدُكُمْ
اَلَيْ التَّعَاكُفِ مِنْ اِنْ يَأْرَمِ كُؤَيْدٍ عَقِيلِ اِنْ اَبِي طَالِبٍ اَبُو اَزْدِ خَوْزِ عَلِيٍّ عَطَا اَوْ خَوْ
بُوْزِ عَلِيٍّ كَفْتِ صَبْرُ كُنْ بِاجُونِ يَدِي اِنْ بِسَمِ تَرَانْدِ رَدِيمِ عَقْلِ الْحَاجِ بِسَارِ كَرْدِ شَخْصِي
اِنْ خَا حَاضِرِ بُوْزِ عَلِيٍّ كَفْتِ دَسْتِ فَكْ كِي وَ وِي رَايْدِي دُكَانَهَا بَرَكْدِ رِبَا زَارِ سَتَا اِنْ
خَوَاهُ بَرْدِ اَزْدِ عَقْلِ كَفْتِ يَأْرَا ذِي خَوْلِي كَلَمْ لَسْتُ ذِي كَرْدِي عَلِيٍّ كَفْتِ نَزِي
خَوَاهِي كَلَمْ مِنْ نَهْ مَالِ مُسْلِمَانِ بَدَزْدَمِ عَقِيلِ كَفْتِ اِيَا ذِي دَسْتِ مَعْبُودِ مِمِ اِي

كفت شايد

كفت ساند بروا الرخواص معاوية رفت صد هزار درهم بوی داد و گفت یا عقیل و منبر
و عطا کن و برادر علی با دو کو عقیل و منبر رفت و حمد و ثناء خدای گفت و گفت
ای قوم حالم با برادر علی معاویه لعن چند و چند بوز برادر علی در اختیار کرد
برای من و معاویه مرا اختیار کرد بر دین ابو سعید خدری گوید که معاویه بر منبر
خطبه می کرد مردی شمشیر کشید بر روی وی گفتند چه میکنی گفت من از رسول
شنیدم اینج تو شنیدی و آن معنی نمی کنم با عاقبت این حال پیش عمر خطاب نوشتند
عمر سچ جوابی نداشت و بدان رضاداد ای عالم گویند که رسول گفت و یل بنی امیه
ویل بنی امیه و معاویه دایما گفتی که بنو هاشم باید که محیی باشند و بنو العوام شجاع
و بنو امیه حلیم این خبر حسن بن علی علیه السلام رساند گفت عرض کن که ارشاد است
بالا عرض افست که معاویه خلق کند بنو هاشم و بنو هاشم فقر خواست با محتاج وی
شوند و بنو العوام شجاعت خواست با جمله مغرور گردند و کشته گردند و بنو امیه
حلم خواست با سلطان شود و ملوک گردند و مردم ندیشان جمع گردند معاویه گفت
منادی کرده بود که مرا خبر کنم با بوز و تخا الطت کند با محالست و پرا کشید عرض کن
ان بود تا اینج ابوذر شنید بوز و دید از منافقان از رسول علیه السلام با کس گویند که
که با و السود دینی روزی از من معاویه برخاست با دوی جدا شد با و الاسود
گفت یا معاویه خدا تمام العلیه کرکات او بکون غیره ارجون حیدر علی بن ابی طالب
در پیش وی شدند حال از اینج ابوذر گفت چون ابو الاسود بشنید در این خلق در پیش معاویه

گویند خالدا نامی از نوامید بر منبر مدینه خطبه میگرد غفوه بر سعید افتاد
چون بد از شد لعین در شب علی بود سعید گویند که از روضه رسول شکاف ظاهر
و دخی از انجا مردن آمد و در کثرت اشارت خالدا کرد که لذت یا عده الله لذت
یا عده و الله عبد الملک و زی در مدینه خطبه میگرد حسن و حسین علیهما السلام
در خانه فاطمه بودند و ریش می کردند لعین اشارت دید از فرجه نور آمد از منبر
و فرمود یا خانه فاطمه خراب کردند از علی علیه السلام برسیدند که آیت الکر
تر الی الذین بدلو نعمة الله کفرا و اهلوا قومهم کل البوار در شان که از نه شد
گفت بنو مغیره که روزی دستاصل شدند و نوامید و اما بنو امیه فتمتعوا الی
حین گویند که عفان پدر عثمان و ابویان و معاویه در فرشت شند یک
و کنیز عاص بن وائل را بود و شکر فدی نبوت و ندان وضوح بر طحا که
شدند که معاویه لعین بنایب خود مروان لعین نوشت که منبر رسول گیر و بشام
فرست لعین که منبر از زمین بر گرفت باذی سیاه بر آمد که همان تار یک شد
مردم او از هر دریعی شنیدند و هم دیگر را ندیدند مروان لعین بجل شد
و منبر باز جای خود نهاد و گفت معاویه مرا گفت از از یادت ترکم و از تشیع
خلف شش پایه دیگر یادت گردانید شد عبد الله زید گفت لعین رسول
الحکم و من خرج من صلبه گویند که معاویه از انجا که چون در مدینه بود
عبد الله بن عمر پشت و بدستی عبد الله بن عباس اول روی این عیال
کرد و گفت

کرد و گفت که ای ان عم الخلیفه المقتول ظلم عبد الله بن عباس گفت بر عبد الله بن عمر
خلافت یاقی و او اولی از ان تو که وی ابن الخلیفه المقتول ظلم است من از ان عم تو
لعین بجل شد و روی بعد کرد و ویرا ملائمتها کرد که بر من معت نکردی و میان ایشان
مناظره بسیار رفت سعد گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که گفت یا علی انت
مع الحق و الحق معک معاویه گفت با تو در که شنید گفت ام سلمه معاویه بخات
و خانه ام سلمه رفت و گفت با ام المؤمنین بر رسول کند ابان بسیار شد بعد
چنان می گویند توجه می گوئی ام سلمه گفت در خانه من رسول چنان گفت و
سعد بن انجا بود و شنید معاویه گفت لو تمتعت هذا منی الرسول علیه السلام
ما لذت خادما لعلی حتی اصوت با امیر المؤمنین ننده بود معاویه را با می خواند که
چون می متوفی شد نام ان لعین امیر المؤمنین کرد گویند که چون علی قصد
کرد لشکر معاویه سبقت بردند کنار آب فرات و ابو المغیر السیمی و بشیر بن اوطات
بر ان مقدمه الجیش حاکم بود و اصحاب علی را از آب منع کردند علی معاویه فرستاد
که اگر اصحاب من سابق بودند از اصحابی منع آب کردند که ماند که اصحاب
لشکر آمد و در شوق عمر عاص گفت جبین باید کرد عند الله بای هر رخ برادر
عثمان از جانب او رفت ندان جمله تشنگی میرزد چنانکه عثمان از تشنگی می گشت
حیات میزدند و از هر امر در خدمت امیر المؤمنین اندند و گفت با امیر المؤمنین
باین تشنگی میرم در مقابل اسیر گشت و میان که باشد که ان کار بکفایت گذاشتن

انسان الحق را که از ان
ان لعین است

قیس گفت من یا امیر المؤمنین و او مردی بودی که نازد بینداختی و باید و راست
بدویندی مردی بودی شجاع و دلیر با این دوازده هزار مرد حمله کرد و ایشانرا از کفار
آب دور کرد و عمر عاص گفت با معاویه نصیحت من نشیدی با امر و زدن من کام
گشتی اصحاب تو بنسبتی بمیرند معاویه گفت علی مردی حلیم و کریم است و سولی خد
وی فرستاد در حال سکر باشد فرستاد که حلیم و بین الما و در راه آب بناد و
خطا که من خواهم عسی گوید که من در پیش معاویه بودم که دو مرد در آمدند و عمار
آوردند و با هم خصومت می کردند آن گفت من کشتن و آن گفت من کشتن شخصی حاضر
بود گفت من از رسول علیه السلام شنیدم که گفت قتل عمار را القیة الباغیة شرم
باز شمار ازین خصوصیت در آن روز که مسجد بنای کردند در مدینه حمله مردم ملک
نیک بودند و اعتماد که دو دومی آورد رسول گفت آنکس که حرم علی را بکشد
آنکس من اهل الجنة و آنکس که قتلک القیة الباغیة سنیان بنی علی گویند که چون
حسن علیه السلام صلح بکردن در خدمت حسن علیه السلام خدم در مدینه و گفتیم
ما خذلک المؤمنین و عداها و وی کردیم در آن حال حسن علیه السلام گفت با سنیان حجتی
علیه اتی سمعت علیا علیه السلام يقول لا یدب الالبان و الایام حتی یجتمع الجمع
الامة علی رجل و اسیر المزم فحم البلغم یا کل و لا یسبح و لا یخوف حتی یسبح
له فی السماء عاذر و لا فی الارض ناصر و الله و الله معاویه و وی عرفتم از نامه باغ
امره و از انجا مسجد رفت و چون از نماز فارغ شد و از مسجد رفت ایمان حسن ازین بر

که بچه

که بجه حاجت آمدی من نعم مرا محبت شما اهل البیت آورد مرا حسن علیه السلام
گفت ابشر یا سنیان اتی سمعت علیا علیه السلام يقول قال رسول الله یردو علی الخوض اهل
بنی من احبنی من امتی کما تبین و موی بنی اصبعیه السبابة و اللوطی ابشر
یا سنیان فان الدنيا تنسج علی الذی و الفاجر حتی یبعث الله امام الحق من آل محمد
معاویه حج رفت و معاویه بن خدیج با وی بود و این لعین دایما لعنت خاندان
کردی روزی حسن علیه السلام در مسجد رسول علیه السلام بود یکی گفت یا رسول الله
هذا ان خدیج حسن علیه السلام گفت او را بنی خود آیند بخوانند چون حاضر شدند تا
سه کثرت تکرار کرد که است ان خدیج لعین گفت اردی حسن گفت انتا الساب لعین
لعین نجل شد پس حسن گفت اما والله لاین و ردت علی الخوض ما ارأک تدره
لجده شمر الما و از علی متاخرید و دعه ذایات المنافقین و دفره الما قول
القادی المصدق و قد خاب من افتری عایشه روزی با معاویه عداوت می کرد
گفت جراح من عدی و اصحاب او با کشتی کف صلاح امت در آن یدم عایشه
گفت اما اذ فعلت فانی سمعت النبی علیه السلام يقول یخرج عذری قوم
تغضب الله لهم و اهل السماء معاویه نامه بغیة الله زیاد نوشت علیها لعین الله که
از اهل عراق یکی را من فرست که قل حجج عدی و اصحاب او بر دلهم سرور کرد اند
عبید الله سنیان را از این فرستاد و گفت ان فعله بر دل می سان کرد ان لعین که
نزد معاویه رسید او را گفت عامر و خواستی که ان فعله اردی و بران نامت

من خیر خواستم چون عجزه نزل بود نشان اسان بود و چون نشان بزرگ بود
عذار ولد تمام بود معاویه گفت هر که علی را دیدی و کلام وی شنیدی بلی بگو
و شنیدی گفت چگونه بود قالت ان کلامه والله یجاء القلوب من العفی کما یجاء
الزیت الصدی معاویه گفت صدقت معاویه گفت حاجت بخواه که معنی خواهد
بودن گفت صد استریده سرخ موی باخل و راعی و اسباب ان گفت تا ندن شتران
جلنی گفت آج از قوت فاضل آید بفر او مسالین دم و اصلاح ذات سر صلت دم
و اکتساب خیر و مکارم اصلاح احتلال عشار معاویه آگاه من ش تو علی باشم
گفت او دونه تاسه کرتی باز گفت معاویه گفت **ش**
اذا لم اجد بالحلم معی علیکم فمن الذی بعدی یومل بالحلم
تخدیها منی و اذ کری فاعلم جبار علی حرب العداة بالعزم
معاویه لعن شتر بداد و گفت والله لو کان علی ما اعطاک شیاد ارمیه لغت که لا والله
ولا و برة من مال المشاکین یعطنی معاویه سالی حج بگرارد و دست سعد ابی قاص
گرفت و با خود بر تخت نشاند و در عرض علی علیه السلام ان لعن اکثر ان صنعت
کردی سعد گفت عجب که م در خانه خودش آوردی و تحت نشاندی و بعد از ان
ناسزا علی می گوئی عدا که اگر از سه جیره که او را بود اگر م بودی دوست
داشتی از دنیا ما فیها اولاً انک رسول بعز و بنو که با از پس داشت تا منی
نزدند که علی بر محمد علیها السلام تغیر اند علی برخاست و گفت یا رسول الله چگونه بود که

عذار ولد تمام

مر با زمان ضعفا و مساکین نداشتی تا من افتان چنین می گویند رسول گفت یا علی
اما رضی ان یكون منی منزلة قرون من موسى الا الله یجئ من بعدی دوم رسول روز
خبر گفت در حق او اعطین الراية عذار جلا یحب الله و رسوله و یحب الله و رسوله
یفتح الله علی یدیه که از غیر قرار سوم انک داماد رسولست از فاطمه و ویرا از وی فرزند
اند از هر یک مناقبش من محبوب ترست از هر چه اقباب بروی تابان ان گفت رخاست
و خود را بیفشاند و از پیش معاویه بیرون شد **فصل** ضرار بن ضمر بن حنظلی
در پیش معاویه شد گفت صفلی علی یا ضرار و ضرار از اصحاب علی بودی گفت
او تعین منی در کس معاویه عفو کرد و گفت البته که ضرار کمان بکشد المدی شدید
القوی فخر العلم من جوانب و تطلق حکم و علی لسانه یستوحش من الدنيا و فرقا و
یا شری باللیل و حشیه و کان طویلا الفکره عذری قلب گفته و مخاطب فیه و کان فینا
کا حد نایقربا اذا التیاه و یحیینا اذا دعونا و نحن ح قریبنا و یعزیه ایانا بالقبضه
ولو طت و لان کلمه لعیبه فان تبتم فتم مثل لولو المظلوم تقدم اهل الذین و فضل
المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ینبیا من الضعیف من عدله فاقسموا بالله لایینه
فی بعض احواله و قد ارشی اللیل عبده و له و عادت بخموده و عوفایص علی الحیدر فی محرابه
تملک السیم و یکنی بقاء الوالد الحزن و هو یقول فی کلامه یا دنیا یا دنیا ایی تعرضت
ام لی توفیت همما انما الی جنتک طمعتک ثلاثا لا رجعت فی قلب عیشک
حقیق و عمرش قصیر آمن قلة الزاد و بعد السفر و حشیه الطریق قال

بالآراوی فاضلت دموع معاویه علی خذه حتی لفظها بکلمه واحتمق القوم جمیعا
 بالیکاء فقال معاویه رحم الله ابا حسن لقد کان كذلك فلیف جبرعل علیه یا خیار
 قال جبرعل من ذبح واحدا فی حجرها فماتت من حرارتها ولا ترفی دمعها فقال
 معاویه لئوان اخصای سیلوا عنی بقدمونی ما اخبروا بشی من مثل هذا ای فصل
 برتقا از کلام ابوسعید ثمالی **فصل** مود خان گفت چون عایشه با مدینه
 آمد نامه نوشت معاویه و حربه و تحریص و کرد بقل امیر المؤمنین علیه السلام معاویه
 ندی دلیری لشکر گرفت و روی بامیر المؤمنین کرد و از قبل امیر المؤمنین مالک اشتر
 جنگ کرد با برادر معاویه علیه کرد و نزدیک بود که معاویه را بدست گیرد و بمکه
 که جنان دید قرا از محراب کرد و بر سر نهاده کرد ندی معنی ما قرآن کار کشید لشکر امیر المؤمنین
 چون جنان دیدند از سر جهالتش امیر المؤمنین شدند که مالک اباز خوان و الا
 ترا انجا بکشیم امیر المؤمنین نصیحتهای کرد که آن جیل است از وی قبول نکرد مالک
 فرستاد که ترک حرب کن و باز کرد مالک فرستاد که دی بماند که من معاویه را بدست
 بگیرم امیر المؤمنین فرستاد که لشکر من کرد خیمه من فرستاد تا مرا بکش اگر باز کردی
 مرا دیگر باز ندینی مالک از ضرورت باز کرد و بدید آخر الامر بران مقرر شد که میان ایشان
 حاکم کند و صلحی بود از قبل معاویه و عمر عاص علیه السلام و از قبل امیر المؤمنین علیه السلام
 عبد الله بن عباس رضی الله عنه عمر عاص و عبد الله رضی الله عنه و گفت که من حکم
 اشعری حکم کنم لشکر امیر المؤمنین غوغا کردند که السبه حین کن و رضی شود و خبر

امیر المؤمنین می گفت قبول نمی اند باخو امیر المؤمنین علیه السلام گفت من شرط آنک
 ابا موسی بختاب خدا کند اگر بختاب خدای کار کند و می حکم من نباشد در راه که
 می رفتند عمر عاص گفت یا ما حیرتی در گوش تو بگویم که هر منست ابا موسی یا من و گوش
 فاما اگر عمر عاص گفت یا تا من معاویه را معزول کنم و تو علی را معزول کن تا از جانب
 خلافت بپسر مرا در تو دهمیم و اکثری از دست راست خود بپسرون کرد و بادست
 جگر در جنایک امروز سفیان از منعت مرعی می دارند و اکثری در دست جبرعل
 کشید عمر عاص رفت و خطبه بخواند و باخودت فراز کرد و مشیر از خلاف کشید
 و بانام کرد و گفت او حکم علی بود و او را معزول کرد من معاویه را خلافت بدم و کار
 خلافت بوی تفویض کردم از شوی از میان خلق بر آمدن ابا موسی فریاد بر آورد که ما
 قرار نه جنین کرد، بوزیم و خلق در هم افتادند و کشت و آجرو شک هم دیگر را می زدند و از
 و عمر عاص بای در گرفتند و می کشیدند عاقبت خلاص شد ابا موسی گفت با عمر عاص که
 چون از علی بر آمدی بادی مرا بش معاویه بگو کار کن لعن گفت جنین کنم بعد از آن هفاد
 هزار لشکر علی علیه السلام از وی برگردیدند و گفتند علی در کار امانت خویش شاک
 است و الا حکم کن کردی امیر المؤمنین نه رسول چون اسرافه صلح می کرد و من عمر بن عبد الله
 بن حنظل میان ایشان که بنم الله الرحمن الرحیم از عهد نامه است میان خامخا
 و میان اسرافه و اسرافه گفت اگر ما را از یغایم در انست می توان قرار کرد ما می با تو خدمت
 بنوی رسول خدا علی ام **فصل** رسول الله از انجا بگویند و محمد بن عبد الله بن حنظل

در این کتاب
 از امیر المؤمنین
 علیه السلام

از این کتاب
 از امیر المؤمنین
 علیه السلام

مصنف ان كتاب الحسن علي الطبري كونه له معاوية خود ايمان ياورد
ما از ايمان مرون بايد شدن بل كه از كفر عاف اند و عهد رسول و بعد از رسول هم با
كفر كردن علي بن رسول بوزايت مبايله و حديث رسول كه فصل يا علي نفسي و هر كه به
رسول خروج كرد و كافر باشد و نذر اهل و ده منع زكوة كردن از ابو بكر منع خلافت
كافر شدند و مستحق مل و اسير و غارت پس معاوية له مانع خلافت علي شد انجا كافر
و استحقاق مل و اسير و غارت و معتبر له اند و اشان جمع معاوية را كافر دانند و بعضي
فاسق و بعضي توفيق كنند و حيا لم يغير صاحب اله الميراث اخوانه الهجرة
و يرالفتم صريحا **فصل في الايات التي تدل على ان لعن معاوية واجب** **اول**
انك في ظالم عتق بوزد خلافت و امامت له حق اشان بوزد و قال تعالى الا
لعنة الله على الظالمين و قال يقول الاشهاد هؤلاء الذين كذبوا على ربهم
للعنة الله على الظالمين و نذر اولو الامم عتق رسولك و بنقض فرمان طاعت
اشان قرن طاعت خدا و رسول و مخالفان كافر و قال تعالى قل للظالمين من الغم
شد عوف الى قوم اولي يارسيد بيقا لونه او قيسا من فان تطيعوا يؤتكم الله اجرا
حسا و ان تولوا كما توليتم من قبل يعذبكم عذابا اليما و ان لشكر علي بوزد له بالاشا
حرب مي كرد و بعضي تاخر و تقاعد نمودند چنانچه رسول حديثه از خروج
رسول عليه السلام تقاعد كردند و فقها بگويند نولي قضا از قضا امام فاذرته با حيا
ابوهريره از قبل معاوية قاضي بود و ان قول او قول قضا دلائل كونه لعن معاوية

در رسول

در رسول عليه السلام لعن معاوية فرعون هذه الامة بوي بدعوى خلافت كاذب
بوزد و قال تعالى في اية المبايله فتعزل لعنة الله على الكاذبين و في اية الملاينة
و الخامسة ان لعنة الله عليه ان كان من الكاذبين و قال تعالى في اية الما قبل ان
الذين يرمون المحسنات الفاعلات المؤمنات له نوا في الدنيا و الآخرة و لهم عذاب
عظيم و معاوية علي اعن عثمان متهمة كرد و علي از ان بوي بوز صاحب شاف كونه له
ابو ذر گفت كه من نمار بزرگم از پس رسول عليه السلام سايي برخاست و سوال كرد گيتي
جاري بوي ند از سايادست برداشت و گفت استعداني سالت في مسجد رسول الله
فلم يعطني احد شيئا علي در ربيع بوز اشارت كرد بخضر خویش در دست است
و علي انكشتری در دست راست و خطي ساييل انكشتری از دست ي ديرون
كشيد چون رسول از بار فارغ شد سر بوي اسنان كرد و گفت اللهم ان اخي موسى
سالك فاعطيت سوله و قرار بشرخ لي صدري الى قوله قال قد اوتيت سوله
ناموسي پس گفت سانش عضدك باخيك پس گفت اللهم وانا محمد صفيك فاشرخ
لي صدري و اجعل لي و ذرا من اضلي علي اخي اشدد به از ربي دعا رسول عليه السلام
تمام نموده بوز كه ايت انما وليكم الله اتزله شد صدر الائمة موفق ان احمد المكي روايت
كند ساييل از علي عليه السلام قال عليكم بعلين اي طالب و انه سوليكم فاجبوه و علمكم
و كبريكم فالزموه و ايت انما وليكم الله اتزله و اذا دعاكم فاجبوه و اذا امركم فاطيعوه
و اجنبوه و تحبوا و اتوا بكم بكم سافق و كبريكم في علي الانما امرني ببن جلت عظمتها

خلافت علی

۱۵

قاضی القضاة در کتابی مخفی گفت اشب و اولاد است از خلافت صحیحین زیرا که انجا
 هم نص است و هم اختیار و انجا اختیارها در جلا الانصار از تصانیف جاهل مفسر و در
 مشکل الاشاره اطحاوی امده رسول علیه السلام که نهد بر خیم رسید علی بن ابی طالب
 بدو رسید رسول ردای داشت از اجساد طاق بگردید و بخت بر سران با نداد
 از شدت حرارت و گفت من کنت مولاه فقلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
 من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله عمر گفت نخ یاعلی اصبحت
 مولای و مولای جمیع المؤمنین و المؤمنات حسام الدین عدی ابوالقاسم زاریهم
 احمد المودعی گفت این حال صحیح شنبه بود و رسول عمامه خود بر سر وی نهاد و ریش
 عمامه بن الکعبان می فرو گذاشت و گفت هذا انزلت الملائكة يوم بدر و در آن منزل
 آیت الیوم اکملت لکم دینکم انزله شف رسول الله الله اکبر اظلال الدین ادر فی الرب
 و سالتی و الولاية لعلی و حسان اجازت خواست و قصیده مذکور انجا انشاد
 کرد و رسول علیه السلام من کتم علما علیه اجمع یومر القیامة بلجام من النار و معاویه
 لعن خدیف و وصات کتمان کرد پس دوزخی مانند و حسن علیه السلام فریاد داشت
 و قال تعالی من قتل مؤمنا بعد الجحرا و بهت خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و
 جمل هم را زهاجر و انصار را بکشت علی باجا فی الحواشی فی صفین و قال النبی علیه السلام
 من اعان علی قتل امر مسلم ولو بطرکة لقی الله یوم القیامة و سالتی و سالتی و سالتی
 الله و قال من اخاف اهل المدينة اخافه فلما قتل معاویه لعنه الله و لعنه الله و لعنه الله

له صرنا

له صرنا و لا عد له بس من اوطاط از قبل معاویه سعت می ستامد در مدینه بر منبر و سالت
 ام سلمه گفت هذه بیعة ضلالة و بصر خود بر عمر بن ابی سلمه را گفت برو و بیعت کن با حسان
 خلاص باقی عن الایمة خواری می گفت لغت معاویه و اجابت بدو وجه اول
 خروج او طاعة امیر المؤمنین و دوم انکار اهل بیت او خلافت را و سوم غضب
 حقوق او چهارم دعوی کردن با مات خودشن بخیم سل السیف بر ازا او ششم کتمان
 فضل او هفتم لغت او کردن هشتم هتان روی نهادن خون عثمان خیم تولیت نبرد
 کافر دم قتل حسن علی و وصیت نقل حسین علیهما السلام و لعن دایما گفتی لو لم یکن
 فی زید لا بصرت رشیدی و عمرت قصدی ابوعلی گفت وی مصر بود بخت نبرد و توبه
 معلوم نیست پس توبه واجب بود **فصل فی الاخبار التي تدل علی ان النبی**
معاویة واجب عبد الله بن عمر غاص گوید در حدیث بودم گفت لیدخل علی
 رجل یبوء علی غیر علی معاویه در آمد صاحب صاحب گوید رسول گفت یطلع علیکم رجل
 من اهل النار فاطلع معاویه و فیه معاویه فی نبوت من نار مصیبت علیه ذکر انکار و غیر
 ان مشعور لکن شی افه و افه هذا الذین یؤامیه و فیه عن ابن عباس عن النبی علیه السلام
 لعنهم الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله عز وجل النار و روی صاحب المصاحف
 عن النبی علیه السلام قال یبوء معاویه علی غیر علی احسن فیس گوید سمعت علیا یقول
 یبوء معاویه علی غیر من الاسلام **فصل فی اخبار** فی قلبی شی من ذلک مانی من شام دم معاویه
 و بخوبی و بعبادت و شی ششم برای نام خود می در دیوار کرده دست بر سینه وی نهادم و دینم

بت در کردن کرده معاویه روی سخن کرد مرادند که گریه می کردم گفت انما اننا
اليوم امثل اخف كويد من نعمته انه از بهر آن گریه می کنیم بل که از علی سینم که گفت
معاویه بپزدیت در کردن افکند معاویه لعین گفت لعنك استعظمت هذا يا اخف
امرني الطيب هذا وقال هذا صني انه نافع اخف كويد از انجا بیرون اندم کافی
جند برفتم او از بر آمد که مات معاویه قاضی القضاة گفت ان معاویه فان متفقاً
بالنعم نمان كويد معاویه وید رکافر بردند و بقولون لقد تقمص هو الكفر
وتسرو لوه عبد الله عباس كويد من در مسجد مدینه بودم نماز ختم بجزا کردم و حق
متفرق شدند ابو سفیان و معاویه بنی بماندند ابو سفیان از روزگور بود مکنوف
العین گفت یانی هل في المسجد احد قال لا قال انظر بالمصباح عبد الله كويد
در پس حاره بودم معاویه مرانید ابو سفیان گفت یانی اوصیک بدین الباب و الاخذ
ایاک و دین محمد فانه سب فقرنا ولا يقولناك قول محمد من البعث والنشور فقال
معاویه ذا السر رأی یا ابتاد وایت امده رسول گفت اللهم العن معاویه و مروان و اولاد
و اولاد اولادهم و هذا اكما قال نوح و لا یلد و الا فاجر اكفارا احمد الحسین البیہقی
در کتاب فضلاء صحابه ایراد روایت از نصر بن عاصم که وی گفت من در مسجد رسول
علیه السلام شدم و اصحاب رسول گفتن نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله
گفتم من زکاکه گفت ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یحلب فقام یسوی
واخذ به ابي سفیان ثم خرجا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعن الله القایده و المقن

بالنعم

وویل لمقتی من معاویه ذی الماشاة و ذی الماشاة عبارت باشند از شخصی که مال غیر را
متصرف شود و با ارباب رد گداز می گوید که ام سلمه گفت رسول علیه السلام نشسته
بود ابو سفیان داشت بر شاری سوار شده و معاویه با وی و برادران او با او می
داند و دیگری کشید رسول علیه السلام گفت لعن الله القایده و الراكب السابق بهقی
گفت علی در قنوت نماز گفت معاویه کرد **فصل في اظهار الاسلام** معاویه
روز فتح اظهار اسلام کرد و جمعی گفتند شواله شد از من اسلام اظهار کرده بود و اگر
ان صدق باشد که میزند شایه باشد زیرا که اجماعت که مهاجر و انصار او را بطریق
خواندند و وی بر ایشان انکار کردی و اما آنکه وی طلیق بود چنانکه در کتاب
فتوح آمد ابن عباس وی نوشت بحواب رساله وی اما انت یا معاویه و طلیق ان
الطریق دار الخراب ان آله الامجاد ابو هریره و ابو الدرداء اجاناک در فتوح آمد
روصفی در پیش معاویه شدند و منافق علی علیه السلام از سبقت اسلام و غیر آن
بر وی خواندند و گفتند انت طلیق و ابول من الخراب گفت من خلاف طلب
نی کنم و لکن چون عثمان طلب کنم از حسن روایت آمد که گفت سمعت النبی علیه السلام
یقول الخلفاء محرمه علی الابی سفیان و علی الصلحا و ابنا الصلحا و اذا انتم
الابی سفیان فایق و انتم لعلی المؤمنین با عمر بن الخطاب گفت در آن وقت که وی
دامن محمد در اید داشت و طلیق در بزرگ ایام می کرد که پس از فتح ایام
آورد و بر ایا مهاجر و انصار را با انصار و طلیق آنان بودند که رسول علیه السلام

روز فتح هزار مرد و با نصد زن را جمع کرد تا جمله را کشتن ایشان شفاعت زاری
 در آمدند رسول ایشان را که نام طلیق برایشان گذاشت یعنی از بند رها کرد
 اصحاب عاری کونند که چون رسول عزم که کرد در راه گفت ابو سفیان مضمی
 از طریق نارسد و اهل مکه ویرا بطلب امان بشن من فرستند رسول در حرکت
 بود که هر کسی خطا مرشد و ابی سفیان در رسید صحابه چون دیدند از هر جایی
 می کشیدند و می دیدند ابو سفیان زیاد بر او رد که یا محمد ای مظلوم بغما تا مرا
 بعباس رسانند که وی حلیف عباس بود در جاهلیت چون رسید عباس اسلام
 بروی عرضه کرد گفت مرا امان ده و قبول نکرد چون خروج برد و بانگ می زدند
 و خلق در حرکت آمدند بر او وضو ابو سفیان فرسید گفت ایان چه می کنند
 عباس گفت طهارت خواهند کردند بر او نازل گفت هر چه محمد رسول الله بگوید ایشان
 آن کنند عباس گفت بلی گفت که محمد گوید بخورید و میاشامید ایشان خای
 گفتند گفت محمد علیه السلام آن گوید و لیکن اگر بگوید بخان کنند پس گفت ای
 سرایه من سیفیل کون قومک غدا چون رو شد عباس در خدمت رسول علیه السلام
 بود رسول علیه السلام گفت یا اباسفیان وقت آنکه اسلام آردی ابو سفیان
 گفت یا محمد لات و عزی را الجابرم یلی از صحابی گفت غدر و عیبر یعنی ریشانه
 نمید چون لشکر نوشت عباس ابو سفیان را و بعد است چون جوی می رود
 تا رایت رسول و سواد اعظم بدید آمد گفت این سواد کیست که برادرین

ملک این

ملک این خبیث عباس گفت پس موملک و لکن نبوة یعنی مغامیری است نه ملک
 حاصل که رسول فرمود که هر که در خانه ابو سفیان رود در امان است هر که در مسجد
 احرام رود در امان چون خبر رسید عنانک امونی گوید گفت والله ان حرکت
 او سع من در ابی سفیان یعنی حرم من فراخ تر است از برای ابو سفیان است از بقول
 رسول عباس او بیامد چون بر مکه رسیدند ابو سفیان منادی کرد که اهلوا قلوبا
 هند گفت این شیخ صابی شد و برانگشید و گوید رش ابو سفیان در گرفت سر جلوه
 او می کشید و می گفت صابی شدی و معاویه بر ابو سفیان انکار کرد و تغییر بسیار
 اسلام ایشان این بود که دیدی و شنیدی گوید که معاویه ان روز حرکت چون
 رسول علیه السلام بدیده رسید نامه عباس نوشت ما از بعد او از رسول امان طلب کرد
 عباس ان هر وی امان خواست ان لعین شوم قدم بیاورد و اسلام ظاهر کرد و هم عباس شمع
 تا او را در میان کاتبان رسول بردند و بعد از رسیدن او شش زنند بود که معاویه
 با بر خود بزیه مشورت کرد بر آن وقت بر علی گفت

انما و ان الشام شاکم فاحترس ایاک طند خلیک الافاحیا
 و ما علی ما القوا و اب القتا و ما تک مقصود الذراعین الیک
 و ان علیا ناظر بلحیبه فاعله حربا شیب النوا و سبیا

منی گوید ابوسفیان در میان آمد در حلقه گفت عجب که خدا ان تعالی قرآن را
 بر من ابطاس فرستد و من که ابو سفیانم و بعد از ان ای طول مدتی فرستاد چون

بما کافون

روز دهم ابی سفیان خدمت رسول علیه السلام آمد آیت و قالوا انزل هذا
القرآن علی رجل من القریین عظیم بروی خوانند ابو سفیان گفت مگر که خدا خیر
کرده اگر وی گفت از من مفارقه است رسول گفت نه بلکه جبریل مرا خبر کرد در
کتاب حاویه آمد که چون مردم بر عثمان رفت کردند ابو سفیان گفت قد عاد لنا
فاز جوالان نفود دینا لعین نمناء شرک کرد مصنف این کتاب گفت شرع عود نکرد
لکن زمان مقام شرک از اسلام باز آمد چند آنکه رسول در اسلام گشت و بخاندان اهل
بیت فیض ان قیام کردند و با مقام ان قیام نمودند و حق او بود رسول غضب کردند و حق
داماد او از ولایت و خلافت باز گرفتند و حمله نمود و شعار اسلام در خرابی کردند
و فساد بادرین می کردند و اهل دین را منکوب و مخدول می داشتند عید الله بر عمر در روز
صفین مبارزت کرد حسن با وی بیرون آمد گفت یا بن رسول الله خالف باک قولی قد
الاحمر فانت خیر منه حسن گفت لا تکفر بالله و رسوله فان النبی بعد ما دحا قال
ابوها خیر منهما و اما معاویه و ابوه فلم یسلموا و کتفها استسلموا و اند خلد عن دینک
عید الله با معاویه گفت خدمت الحسن فلم یجدخ گویند که روزی بش معاویه ذکر حجرات
علیه السلام و مالک اشتری رفت معاویه گفت یا قوم حج کس از انست الله علیه و زنا
و احدث از قریات مایلی انکثت بدن عبارت و ما مننا الا و هو و ارتفاذ الاجتماع علیه
فکفی ان تدروا انما اکره منه و شفیع صدور که و اید حقه بروی انکار کرد شیخین
نزد که بروی تقدیم کردند با مقام پدر و احدث و شفیقین بود اشتقاق من لیس و رسول

فصل

فصل فی خطبة خزيمة معاوية عليه السلام در کتاب حاویه آمد ما موفی
النشی گویند با ساند صحیحه که معاویه روزی خطبه می کرد در روز جمعه خطبه عظیم
و با ذی سهم نال از کون و جند اشذ و برخانی در مقصوده مسجد اعظم افاض مردم از ان
حال متغیر شدند که لعین خطبه بمقام رسول و ملا خلق حکوند ان صنعت کرد ان شیخ لعین
خطبه باز کرد اینده و گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکنها از و احنا و جعل فیها
دیانها و جعل خروجها للنفس راحة فلربما اختلفت فی غیرها و انما اوقلت فی غیرها
فلا جناح علی من حامته ذلك السلام اینست کاتب حقى مسلمانان خال مومنان که
باشته از مقام رسول خطبه دهنده و بران جمله خطبه خواند ضعفه بن و حاکم العبدک
حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معاویه ان الله خلق ابدانا و اسکنها از و احنا و جعل
فیها دیانها و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل از سالها فی الکینة اذ و علی المشیة
بس گفت یا اهل الشام قوموا فقد خرا المرحم فلا صلاة له و لا لکم یعنی امیر شما بر
در پشت نماز شما و از ان او باطل شد و از انجا بیرون آمد و بایدید رفت **فصل**
فی اشتقاقه گویند که میان شی و شیعی خلا فی ظاهر شد برای علیه السلام معاویه
عنه السلام ایشان این حکمت بایش اعرابی بودند اعرابی گفت من مسیح دو دانم لکن
ان حبه اشتقاق معاویه مشتق است من عوی الکلب یعوی عوی او عوی ابانک است باشد
و معاویه ماد و کلمه الوعد که در حال سلطی دیکر کلمه گویند و اشتقاق علی بن علا
و اشتقاق علی بن علی علیه السلام علی بن علی و شد کلمه لیل عا و و حاله الحطیبه

او بود و می ام جملست الخرب اخت ای سفیان و شوهر او ابولعب بود و شجره
ملعون در قرآن معاویه است و سایر بنی امیه **فصل فی بیان تطبیع معاویه** بدانکه
اولی کسی که منبج جبره وضع کرد معاویه بود فی الصحاح عن ابی عیینة عن الجراح
عن الرسول علیه السلام لا یزال امر اهل امی قایمین بالقی طحتی یكون اول من یثلمه
رجل من بنی امیه و ابو علی گفت اول من وضع الجبر معاویه بنی سفیان تعالی
و جعدنا معاویه بنی البغی الذی یقول من القاجته
لقد اخذت الجبر فی دیننا و احیایه البدع المایته
مقی انا انما نورد الحجاج اتینا به بالحج الباهتة
و اذی النبی سب الوصی و سم ابن فاطمه القانیه
لذاک یلعنه الایعون و انکر لعنه النابتة
فصل فی وفات اللعین معاویه در آخر مرضه که بدن از مرضه بدو رخ رسید این
خطبه عنواند که ایها الناس ان من ذریع قد استخدد و انی قد لیتکم و ید و کن
لینام احد بعدی الا هو شر منی کما کان من قبلی خیر منی و حالها بگفت و وصیتها
برادر و در جمله شام و حجاز و عراق برادر و یزید کافرست بستاند و یازید گفت من
از عمر عاص یعت تو انتم ستانند چون از بجهیز من قیام شدی بگو که یدم و حبت
کرد که عمر عاص او را محال بدارد و چون خواهد که او را بدارد بگو که یدم و حبت
بیت کند و الا کردن و تی زن و بامن و کفر نه عمر عاص بگو که یدم و حبت

یزید لعین

یزید لعین شتر کنید و گفت یعت لن و من الا کردت و نم و باید در کور نم خانک
مرا ویت کرد عمر عاص که جان ید که لای جند حکم بر معاویه زد و گفت بخدا که ان
حرام داده ان ندانست و توانم و حتی او را یدن عبارت هذا ایضاً من کفرک عشت
لعیناً و مت ایستاق الله لک ناز حکم و لعین یزید بعد از دفری ید بر منبر رفت و گفت
ان ابی و صافی ان اخذنی ابی زاب و معاویه در وصیت گفت یازید که حسین را
مکش نه از بجهز انک ترا خطیه باشد بلک از بجهز انک اهل عراق بر تو تسبیح زنند بقل
او بلک او را در زندان کن تا در زندان بگذرد و ان دلیست که معاویه بر کفر
نبرد و لعین معاویه خطبا و مؤذنان شام را خواند و گفت یازید که بعد از خطبه یازید
تا زلفت علی کنید تا انی معنی در عالم سستی شود و چون عمر عبداللہ الفزازی معنی
که لفت است از میان خلق برداشت مردم می گفت غیبت الشنة و بدلت الشنة
صاحب کتاب فردوس گفت اول من ختم یوم القیامة بنی یدکی الله علی معاویه
حما قال تعالی ثم انکم یوم القیامة عند ربکم یخضعون **فصل در**
نبرد اذن معاویه کافر محسن علی اعلیها السلام چون امیر المومنین علی علیه السلام
از مدینه رسید حسن بن علی و خطبه خواند و گفت دوش مردی از زین العمان
منازعت کرد که من و الله بود از کس خدای عز و جل خالی نبود هیچ کس از سابقان
و لاحقان بر وی سبق نبرد و آن رسول علیه الصلوة و السلام و الخیرة زند بود با و امر و
نواهی وی بقیام کرد و بسبب جهاد حق درین بجای ماند و چون رسول و اولادش کفری

فرستادی خبر بیل و دست راست وی بودی و میخواستی و دست چپ وی حضرت
خدا ای تعالی در پیش و در هیچ حربی منزه نشد و ویرا وفات رسید در شبی که عیسی
بن مریم را علیه السلام در آن شب باستان بردند و وصی موسی یوسف بن یونس علیه السلام
در آن شب متوفی شد و از زور و سیم از و صبح جبر باز نماند مگر هفتصد و دهم از بقا و صد و
وی مرا وصیت کرد که از هر دختران وی بخا و بدیدم و گریه در کوه افکند حسن و قوم
جمله کردند پس گفت انان بن البشر انان الذی یرو انان الذی الداعی الی الله باذنه انا
الترکاج انان بن المنیر انان بن اهل بیت اذ هب الله عنهم الرجوع و طهرهم و طهرهم
انان بن اهل بیت اقرض الله حبههم فقال عمر قابلا قل لا انسا لکم علیه اجر المودة
فی القرب من یتر فحسنة نرد فیها حنفا فالحسنة مودنا اهل البيت عبد الله علیه
بر خاست گفت ای قوم این بر رسول شهادت و وصی امام شما بروی بیعت خلق بروی
بیعت کردند و جمله قبول کردند که با دشمنان او حرب کشند و بجای هر مرد بروی جمع شدند
و بجوین معاویه خبر مرگ امیر المؤمنین علیه السلام شنید شهادت کرد و بشارت برد و در
مرد را نفرستاد یکی از قیس و یکی از محمد تا حسن را که نشان حال معلوم شد و مرد را برافروختند
و بگشتند معاویه به قصد عراق کرد حسن علیه السلام بالشک و وفات وی معاویه به
مقدمه الجیش غنید الله و عبد الله ان عباسی افرستاد که از خانه معاویه را که عیسی
حالی افتد امیر شمر قیس بن حد باشد معاویه عید الله را بمال بفرستاد و بگشت
در آمد عید الله با خاصه کسان حاجت معاویه رفتند و قیس در حال ناسر امام علیه السلام

نوشت

نوشت و در سوار ملوک و امرأ عراق که در خدمت حسن بودند نامها نوشتند
بیش معاویه که اگر خواهم تا حسن را دست بسته یا کشته سر بشنوم و فرستیم حسن را ان حال امیر
شد و معاویه نامها نشان با حسن علیه السلام فرستاد که بدو لشکر بفرستد و در آنجا
حسن علیه السلام می آمد با بسا پا را اند و روز دوم خطبه برخواند و در آنجا خطبه
گفت من نصیحت شما می کنم و خیر شما می خواهم و شتر شما طلب نمی کنم بدو عبارت و اشهد
ان لا اله الا الله کلام شهادت و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و الله بالحق
و ائمنه علی الوحی اما بعد فوالله انی طارحوا ان اکون قد اصحت محمد الله و منه و انا
انصح خلق الله علیه و ما اصحت محمدا علی مسلم ضعیفة و لا مریدا له بسوء و لا غایله الا
و ان لا یؤمنون فی الجماعة خیر لکم من محبتون فی القریة و الا فی ناظر لکم خیر ان یظنکم
لا تنفکم فلا تعالوا امری و لا تزدوا علی رای عفر الله لی و لکم و ارشدنی و ایاکم لما
فیہ الحجة و الرضا خلق با هم نکرستند و گفتند که آن مرد از من معاویه سر خط دارد
عوغا کردند و خیمه و خرگاه او را بغارت کردند و بخانه که در روز قدم بود بر کردند
و در آنجا از دوش او بردند و جگر شمشیر او بماند که در گردن انداخته بود حسن سوار
شد و فرمود که روح و تنه را او از کیند تا این عوغا دور کنند و آن و قبیل از جمله موالیان
بودند چون قیاس با طایفه تارک معیت مردی جز از آن نام بگشت و معمولی در آن مبارک
امام علیه السلام در جنت است و با حقان یازین و کی رسیدن این لعین در وی او بگشت تا او را
بگشت مؤمنان کردند در آنجا عید الله و خطبه ان لعین را بگشت حسن علیه السلام

کردن

حقیقه بدان بردند و خانه سعید بن مسعود ثقفی فرو آمدند و روز بروز لشکر عراق
 معاویه می فرستادند که اجابت بده تا حسن را کشته یا بسته پیش تو فرستیم و عهد نامها
 نوشتند و معاویه را بعراق خواندند معاویه بیامد و با حسن علیه السلام عهدی بکرد که
 لعنت علی کنم و بفرمایم و بموالیان علی را عزم نرودم و شیعه علی را نجاتم بشرط آنکه
 حسن علیه السلام بکوشد ساکن شود و برین عهد نامه نوشت و از عراق برآوردند
 بیعت بستند و حسن را آنجا بامدینه شدند و چون حسن علیه السلام بامدینه
 رسید مروان را از خطبه خواندن منع کرد و مروان شام شد و معاویه را خبر رسید
 بقتل حسن علیه السلام معاویه گفت برو و چنانکه مقدور شود بساز مروان بامدینه آمد
 روزی ایسویذ کثیر بن عبد الله بن عمر در خانه مروان شد و آن لعینه در سرهای بزرگان
 تود کردی و شاطلی زمان کردی و خواجده او را عبد الله بن عمر حشمت حقیقه
 او را کشته بود در حرب صفین مروان چاهها بپرسید و با خبر گفت سرتی دارم اگر
 با ظهار و زانی لعینه سه کندها خورد که افشا سرتی مروان گفت چون چنین است
 می باید که جعه بنت اثمث زن حسن را بفرستی تا حسن را بکشد بزهر آن لعینه بشیر جعه
 رفت و گفت حسن را بکش که معاویه می خواهد که ترا ببر خوشتر نیست دعا و ناله می کرد
 تسلیم کند آن لعینه قبول بکرد مروان مبارک نام غلام را معاویه فرستاد معاویه
 هزار دینار بداد و مروان نوشت که کار تمام کن جعه فرستاد که از زمین فرستید
 مروان ببر خود عبد الملك را پیش معاویه فرستاد و در دست چاه بسیار جعه فرستاد

تغییرات

و الکثری نشان ملک با ذی ساهق بداد و حسن علیه السلام را کشتن بسید دست اخی
 چون با خانه شد آن لعینه جعه باره ازان زهر در آب بپاشید و حسن علیه السلام داد
 محمد حقیقه حاضر شد از راه که حسن علیه السلام گفت یا محمد این بخور که حور از من کشته
 در تو اثر کرده است عمل مضرب باشد حسین علیه السلام در آن جعه لعینه قلعی در حرم
 بفرستاد و زهر از زهر حسن علیه السلام چون شام رسید حسن ادر در زهار باریک انداخت
 بسیار کرد و مدوا و اکثر دند بشیر جوشانده روز دوم حسن علیه السلام در زهار گرفت و شبی
 از زهر وی بساخت جعه کجه زهر الوذ از میان شربت بر آورد جعه زن چون حسن علیه السلام
 شربت یا شامید در زهار زیادت تر شد حسن علیه السلام بر خاست و بسر روضه رسول علیه السلام
 شده خال و ضعه ذره برداشت و بفرمود تا در شربت ریختند و بوی دادند تا آن در میان
 شد و بخت جمل روز از زهر حسن علیه السلام طعام از خانه حسین علیه السلام آوردند و روزی
 جعه لعینه گفت از باغ ماد بلی نیک آوردند محقری بیارم گفت شاید لعینه طرفی از خوا
 زهر الوذ برد و طرفی خالی بداشت و کوشن از طرف خالی می خورد حسن علیه السلام دانست
 جعه بخورد در زهار زیادت شد جعه گفت با حسن رطب در طبقی بود و طبقی غلبه
 بکشد و اگر درم هر فردا جعه خورد حسن علیه السلام بکار او تمام شد و جمل روز در خانه او ماند
 فضل بن طیب مملوکات او می کرد با خبر گفت با و از حسین علیه السلام که از زهر آدم است
 مرا عزم موصل است انصاف مرا دست مروان معاویه نوشت خطبه العباسی را که حسن علیه السلام
 چند کت زهر بخورد و در آن روز که در آن کت را وی ناظر میباش معاویه بنوفی که در آنجا اند

و چند دیار بوی داد و عصا بوی داد سنان زهر آلود از این میاید و دعوی محبت
می کرد و در خدمت امام تردد می کرد روزی عزیم کرد که زیارت حسن علیه السلام را
صوفیان باشد که دست شیخ بوسند و سنان پشت بای حسن علیه السلام زور و جفا کرد
طافه داشت مردم خواستند که کو و صوفی را بکشند حسن را نگذاشت از آنجا بگریزد
و بر خرمسوار شد و قصه مشق کرد عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہ در راه بر آید و بفرمود
تا غلامان کردن از این بزدند اسمعیل نای بود از آنجا خدمت حسن علیه السلام کردی
روزی خرزه حاضر کرد و کار کردی زهر آلود خرزه می برید و حسن می داد و بکار کردی
دیگر می برید و خودی خورد و بدید که از می داد حسن علیه السلام نمی خرزه بدید
منهم شد مردم قصد قتل اسمعیل کردند نگذاشت و گفت اسمعیل را حاجی نهاد و تردد و خدمت
دو رخ آید او را تمام غلام امیر المؤمنین تمام بود می آمد و ضعی رسید شخصی دید نشسته
و شهری رعبه و نو بری مش کشته افاده سعد و آمد تو بریدید نامه معاویه بود
که با اسمعیل نوشته بود و شیشه زهر که حسن علیه السلام دهان چون بعد رسید حسن را
و بخوردید بگرفت و نامه بوی داد حسن علیه السلام نامه خواند و زهر با مش نهان کرد
مسعود ثقفی و مختار مجالان ندانستند که با حسن چه می گویند شایسته حدیث حسن
کردند عبد اللہ کتاشی کرد و آن نامه بگرفت و بدید فغان از مسعود گفت و شب و روز
یاد شمع و از آن بی خبر مختار قصد اسمعیل کرد حسن علیه السلام گفت نه تو می گویی عذرا
بر آید عون بن علی و زعون رفت اسمعیل از آنجا حاضر کرد امام هم گفت اسمعیل را می بین

امت کیست

امت کیست گفت علی و فاطمه و ثور و برادر تو حسن علیه السلام حسن نامه معاویه بوی
داد مختار برخاست و در جاسوسان این پیرید و خانه او شد و خانه وی بغارت کرد یک
بهر او را بگشت حسن علیه السلام از آنجا بلوفه شد و زیارت امیر المؤمنین بگردد و بامینه
شد معاویه لعین یکبار زهر می روان فرساده با الماس مروان زهر و الماس بگردد فرساده
با عطا یا بسیار و بجدید عهد جعد خود را بسیار است و خدمت حسن کند که حسن
از وی احقر از می کرد و با این حسن الله گفت اگر خواهم از کثیر کان بگذار باشد گویم
که بشو و خوش آمد و اگر مرا ندینند من خود کار خود بسازم لعینه نزد بانی بر بام
خانه نهاد و بر بال آمد و حمله داخله دید و سر کوزه بهم زدیند الماس بر سر کوزه فشانند
و دست بمالد و از آنجا بریزد و نردبان بمان کرد حسن علیه السلام می داشت کوزه کوزه
خود دید و احتیاط تمام می کرد از ترغبت جعد چون آب باز خورد در در زیاد است
شد فریاد بر آورد و حسین علیه السلام را خواند و وصیتها برگرد و لباس و سلاح رسول
و امیر المؤمنین که امیر المؤمنین بوی سپرده بود بوی و مومنان و شریعت و تسلیم
کرد گفت من دانم که مرا زهر داد و چگونه بود اما زهر که از زمین جمع کنی بخانند
و چون کسی سب می ریزد و مایه روضه جدم بری چون غل و گن من که در باشی و اگر
نگذرد که آنجا فرو کند مرا بگوشتان بقیع بوی بشو خاتم ابو عبد الله محمد بن عبد الله
و حقه ام فاطمه بنت اسد ام حسین علیه السلام خواست که از آن کوزه آب باز خورد حسن
امام حسن کفر بر زمین نزد و شکست و بوقت صبح بخوار از دی رسید جنانک

اشارت بود حسین از غسل و کفن وی فارغ شدند و بر سر بر نهادند و عزیم کردند که بسوی مدینه
رسول علیه السلام را در مروان لشکر کشان که اینجا بودند بخرج هزار مرد حاضر کردند و
بعایشه فرستاد با براسری سوار شد و در میان لشکر با تاذ و میان او و حسین و عبد الله
عباس مناظره بسیار بوقت عبد الله گفت بخت بخت و لو عشت بقیات و دلی بر
اشاره سوار شده بخت بخت و دلی با سوار شده بخت بخت و نام و نام
رسول علیه السلام بر روی و از آن ماجرا جدا شد ای تعالی گفت و قرآن میخوان
خانده خود ساکن نشوئی عایشه کان ز مروان بخوانست و تیر بخناره حسین علیه السلام
انداخت و گفت دشمن و دشمن را زده مرا از خانه دور کنید چنانکه وصیت حسین علیه السلام
بود حسین علیه السلام او را بیفج برد و گفت اگر نه وصیت برادر بودی بکردی
آنچ می باید کرد و آن لعینه جعه بنت اشعث با خانده مروان رفت و مروان و ابی شام
فرستاد و معاویه بجهت طاعه از وی ببارسید و با آخر گفت از خدا و رسول شرم نداشتی
که با فرزند رسول چنین فعل کردی بفرمود تا او را بجزیره فرستادند و اینجا هلاک کرد
شقیة لعینه خبیرة الدنیا و الآخرة **فصل فی قتل معاویه لعایشة القاتلة**
چون معاویه بمکه رسید تا برای یزید بیعت ستاند و بجهت مروان بجهت یزیدی
و یزید بیعت کرد و بوقت عایشه تهدیدها فرستاد بوی که مادرم محمد را کشت و بجا
یوید لعین بیعت می ستانی و عمر عمو کنش با معاویه که گواشیر بر تو شمشیر کشد جلوی
بر تو خروج کند کار در یاب معاویه را بفرمود و تو بجهت یزید را اهدای بسیار روی فرستاد

قرینه

نوبت و وعده ها داد که با وی صلح کند با برادر و بر اعدا المؤمنین از کوفه و این حد
و امثال این عز و مراد داد و روزی فرستاد که توقع است که ام المؤمنین را از تیرین حد
اجای بکند و با ملک بر بگرد و فرشی بکشد آن یاب و اینجا بکشد و کوفی بر سر آن نهاد
و وقت نماز خفتن او را خوانند که چندین هزار دینار شار خواهم کرد عایشه بیرون
آمد با غلامی هند و بخر مصری سوار شده معاویه او را اغوا کرد و بر آن کوفی اشارت
کرد که بنشیند چون اینجا نشست فرو شد در حال معاویه بفرمود تا غلام را بخر را
بکشند و هم در آن جای انداختند و جای بینباشتن و مردم در خطای اقلانند
برخی گفتند عایشه باید نه سبب بعضی گفتند من وقت حسین علیه السلام این حال
می دانست و جماعت خاصان معاویه به حسین علیه السلام تو که او بر و ارشاد او داد
حال بدی گوید و در حال موستان و ام المؤمنین را **باب**
فصل فی قتل لعین معاویه علیه السلام چون معاویه علیه السلام بدو رخ رسید
یزید لعین حرام را زده هفت روز نعره بداشت و روز هفتم خطبه بخواند و خلق را بجا یزید
بیعت دعوت کردند و از یزید بزر آمد و امر را از یزید بسیار بداد و بشورت کرد
با و در حال حسین علیه السلام و عبد الله زبیر و عبد الله عمر و عبد المؤمن ای را
گفتند معاویه بستاند و نوبت ستاند الامر ایشان تو فرستد نامه نوشت بکشد
عقبه که قاتل لعینه بود و مروان چون نامه رسید و مرد بطلب حسین علیه السلام و عبد الله
آمدند در مسجد رسول یا فشتند حسین علیه السلام گفت چنان می نماید که معاویه لعین

نماند و مادر اباسمت نزدیک می خواست عبد الله با خانه شد و با برادر برهمین
زیران شب حرکت و به دراهی هر که سن دوم روز هشتاد مرد بطلب رفتند تا
حسن علیه السلام را خانه شد و بجا آمد از قریات با سلاحها تمام با خود بیازد
و لف بد خانه باشند اگر بمن جوئی روز من او از برارم در آیند و مرا خلاص
دهین حسن در خانه رفت و سلام کرد مروان و ولید عتبه علیه السلام را و بختی نشسته
بودند و قوی بیار ایاده چون حسن علیه السلام بنشیند ناله نزدیک بود دادند
خواست و گفت تا امشب اندخته بکنم و فردا پنج صبح با سبک بکنم برخاسته از تخت
نوزاد مروان بسیاری گفت که با ولید حسن را در میان که بروی که از زید عباها
سبی حسین را با دست نادی الا بعد از آنکه خونها بسیار ریخته شود مروان چند
کسرت تکرار کرد و قصه کرد که حسن را بکشد و کوی آفتن را بجا نهد بود حسین
بر گرفت و مروان را بداخت مروان در خانه حرکت کردی بر دیوار انداخته شد
و این حال بخت و هفتم رجب بود حسین علیه السلام با خانه شد و دو بیت بجا
اشد ترتیب داد و جمله قیامی و بی هاشم را با خود بر نشانند از مردان زن و الا
محمد حنفیه که در مدینه بماند و باقی بن سعد عباد گفت تو باد و بیست و
عقب من بیار اگر کسی بطلب آید از جانی تو ای ملازمی من میان بکنم
و جمله را بکشیم یا حسین بقتل یافد رسول الله را بکشد اختیار کنی چنانکه
عبد الله زیار و برادرش ابرهیم شاید حسین علیه السلام نمود باه که من می توانم

بر خود بکنم و زوم الا مجاده اعظم ادی را از هر مکر آفریده اند و از مدینه مروان
آمدن شبی و است فرج منها خاینا بر خوانند روز است و هفتم رجب از مدینه مروان
و روز ستم شعبان بر حقه رسید و چون نظر مبارک حسین بر که اند این است
بر خوانند که و لما توجه تلقا مدین قال عتی ربی ان هدی عوار السبیل
چون حسن علیه السلام بکه رسید بی طحافه آمد و قدم او بر عبد الله زیور کرد
زیرا که اهل مکه و بدویان حوالی مکه بر او سناست حلال حرام می ترزد
می کردند چون حسین علیه السلام رسید مردم روی با حسین کردند و عبد الله
دبیر هر روزی یک کسرت خدمت حسین علیه السلام ردد کردی **قصه**
فی اهل کوفه و دعوتهم للحسین علیه السلام همتا در پس بزرگ در خانه قاضی شرح
جمع آمدند و عهد ها کردند و سوگند ها خوردند که حسین را مدد کنیم مال جان
و نام ها نوشتند که ما را امامی است و نه جمعه داریم و نه جماعت و نه هفته هفته
نامهای نوشتند و دعوت می کردند و قاصد آن میوات و متوالی می فرستادند
تا با هر یک بعد کار چهار صا نامه خدمت حسین علیه السلام نوشتند چون بخت با امام
ثابت شد دعوت با نصیب و اظهار دله دین خوانند و بکه و مدینه خایف بود
و تنقید از عذای می بایست که من مسلم عقید را بخواند و نامه نوشت بدست او
که او مردی امین است و نقیض من و بر عزم من بجا فرستادم تا حالها باز دارند و اعلام
کنند و من در عقب ابرهیم مسلم اجازه خواست و بر او مدینه مروان اند و زیارت

رسول علیه السلام بحسن علیه السلام کرد و ساند که در باز نام جهان بود چون لانه
رسید سه شب احیا کرد در مسجد رسول و داع عیالان بگرد و دلیل گرفت بی راه
می آمد در راه آب ساقطه و دلیل تسلیت می کردند و او بر موی موضعی رسید که
از امصیق گوشت از بطن الحت و ناله نوشت مدت قیس ن مهر صداری خدمت
حسن که حالی چنین اماند و مرافعال اندام مرا عفو فرمائی حسین علیه السلام جواب
نامه باز نوشت که جاز نیست زاری ماند رفتن که نامها اصل کوفه هر روزی می رسد
و حجت رعیت بر ما لازم و موکدی کرد که مسلم بیامد و کوفه رسید و خانه مختار بن اعیان
تقی فرو اند و در سوا و مال کوفه خدمت وی جمع آمدند و اعزاز و اکرام کردند
و نامه حسن علیه السلام خواندند و بر سر نهادند و خبر رسیدن عثمان شمر که
والی عراق بود از قبل یزید علیه السلام رسید و منزل او در قصر الاماره بود و روز دوم
از رسیدن مسلم مجده فرار مرد از کوفه بر حسن علیه السلام بعت کردند بدست مسلم
که حضرت حسین علیه السلام کشت و او را بدست دشمن باز نهند و اگر احتیاج باشد قال کشت
عثمان شمر بر آمد از قصر و بر سر نهاد و بسیاری تهدید کرد که لشکر شام می آید
و یزید سلطان وقت نیاید که عبا و آسیبی از او باشد عبد الله و حسن بن عثمان را
گفت الملائک عظیم مسلم را بکبر و کشت عثمان مردی سیرت بخواندین معنی با کرد
و نامه یزید نوشت و اعلام رسیدن مسلم علیه السلام کرد و یزید نامه را خواند عید اسیر بر آمد
کار نصب کرد و آن لعین در قصر حاکم بود و منته و عراق از عمر می نوشت آن لعین بر اصر

خود را

خود را عثمان خلیفه نمود کرد و بالش کمر کردان قصد کوفه کرد چون کوفه رسید و آن
در بست و هم عرب مردم طن و دندان حسن است ترحیب می کردند و سلام می کردند و تهنیت
مقدم لعین ناز یانه اشارت می کرد و حجتی گفتند این نوع طریقت حسن علیه السلام بایزید
و بد در قصر الاماره رسید و روی باز کرد و گفت جند گویند یا بن رسول الله یا بن رسول الله منم
عبد الله یزید از یزید مرادین شهر شام فرساز و در قصر الاماره رفت و در سوا ولایت موی
در قصر رفت لعین روی بگشود و گفت ای یزید یا من خواستی که در من اشیا کنم بجهل از خوف
دشمنان دادند و بر روی بعت می کردند و یزید آمد و خطبه بر خواند و بعد از خطبه گفت یزید
ولایت بمن داد تا با اموال و احوال او احسان کنم و هر که در زند عاقبتی شود بر دارم و بوی قستم
و از منبر بر آمد و نهادی فرمود که هر که دشمنان یزید در خانه دارد باید که بدست باز دهند
و اگر خانه او بسوزانم و او را بکشم و مالی تاراج بدهم مسلم از خانه مختار را خانه هانی بر سر نهاد
و هانی اگر چه از عبید الله خائف بود اما از سر اعتقاد او را جای باز کرد عبید الله را معقل نام
غلامی بود او را اجاسوس کرد تا از جمله شیعیان خبر مسلم می رسید چون احوال مسلم بدانت
و او را در خانه هانی یافت عبید الله هانی را سخاوند و بیارنی او را بجانید مدحیحان که
از قبیل هانی بود از غوغا عبید الله بود و ند قاضی شرح لعین آن قبیله باشند مسلم از خانه
بیرون آمد چهار فرار مرد و حجتی جمع شدند چون بد مسجد جامع رسید با فصد مرد باون
باقی ماند بوی دند مسلم با اعیان بد در قصر الاماره رفت و در قصر الاماره لشکر اندک
و حربه در چوبت عبید الله خود یزید کوفیان از دلب الوهین می آمدند و در قصر

می شدند و لعین دوبرام کوشک شدند و منادی کردند که ای خالق این بندگان رسید
و لشکر شام و کندی بسیار گرد مردم می آمدند و خوشان و قربان خود را دست می گرفتند
و با خانهای می زدند و مسلم از جماعت وی از حرب بگریزیدند تا انساب فرزند می توانی گانه
بودند و نزد یکی هزار تن از غوغا شهر روی جمع شدند بودند چون مسلم بنی الله عهد در مسجد
شد و در کار استاذ جمله که بخت کرده بودند چون مسلم مسجد شکر رفت از منتهی بگریختند
انجام یافتند فرید و حید اسلام از مسجد بیرون آمدند و کوهجه بکوهجه می گریزیدند و خانه زنی
رسید و منتهی از شیعه خاندان طوعه نام مسلم از وی آب خواست بداد و طوعه در خانه شدند
ساعتی بگذشت و از خانه بیرون آمد مسلم و با بود در خانه دید گفت ای مرد از چه استی ادم از
انجا رو کرد ترا انجا استادی در شب رخصت است سه گزنی طوعه از خانه بیرون آمد و نصیحت
او کرد و مسلم خاموش بود با خبر گفتش ای زن من در شوم و غمخیزم هیچ شایده مرا لطف خانه باز کنی
طوعه گفت توجه کنی مسلم طالع خود باز دارند طوعه و برادر خانه بود و فرشی باز کرد و طعام
حاضر کرد مسلم گفت طعام تو انم خوردن ابدا تا وضو بدارم که ان شب بخورم غم من بعد از
شب به شب بیدار بود و عبادت می کرد و ان طوعه را خبری بود بلال نام از لشکر عبدالله بن
زیاد بسیار از شب گذشته با خانه آمد طوعه گفت ای مادر از پدری گفت که او مرده است
بسیار قبول کرد بطلب مسلم او را طلب می کردیم طوعه در آن شب مسلم عقید بسیار
تردد میکرد بلال لعین منم شد و کارها در روی الحاج او را در سوگندان معلقه میاد که از آن
مادر ظاهر بود طوعه گفت ای فرزند بشاد میاد ترا که شرف دنیا و آخرت مسلم خواست

ما اورا انهنان کنیم فردا قیامت شفاعت مصطفی و مرتضی فاطمه و محفل خود کردیم و از در
ما را اخلاص بودند لعین که صبح مرا میزد و من و اعلام لعین عبید الله کرد عبید الله
عقدا مرد بخدا شت داد که برو مسلم را بکوه و یا رجون او از شیعه اسبان رسید مسلم دعا
ی خواند سبک تحمل با آخر خواند و سلاح در بوشید و گفت ای طوعه انج و تو بود از تو
کردی شفاعت رسول فحصب باذن من دوش در غفوه بودم عم امیر المؤمنین ادرید من
مرا گفت فردا شب من خواهمی بود لشکر رسید در راه جنگ که رسید که آتش
در میان آنها از خانه بیرون شد و حمل و دو مرد در پشت و باقی کرامت شدند ساعت
طرد ملعین رسید عبید الله گفت آخر شرمند دارند که حندن مردان از مردی منم شوم
محمد اشعث با او گفت مرکز خیم بازوی بی هاشم فراموش کردی زخم بسیار بر مسلم انداخته از حرب
فرمانده هیچ کس از غوغا آن بود که کرد او کرد محمد اشعث را امان داد و سر عبید الله لعین
بودند و محمد گفت من و بر امان ادم لعین گفت من را لعین او فرستادند بامان اذن
و مسلم را در پیش لعین بودند سلام روی نکرد مسلم وصیت بجمع کرد عبید الله با بکر و حمران
که احقری که مسلم را بر بام قهر بر و کردن وی زن مسلم حمد و شای خدا می گفت و صلوات
بر محمد و آل محمد فرستاد و کلمه شهادت می گفت تا در جده شهادت بخشد لعین عبید الله
ثانی بن عروه را حمران و بکر گفت دو مردی که با مسلم بودند هم کشت و سرها را
استان بیزید کا افر حلیه کار بسته فرستاد و فرمود که جمله راهها فرو گرفته
تا کسی جز این واقع با نام حسین علیهما السلام نبارد

باب
بی خروج الحسین علیه السلام کتبه زید بن عجله حجار بر وساول کس فرستاده بود
 و طلب حسین علیه السلام می کرد و حکام که نوشت به بود که او را بگردانند حسین علیه السلام
 خائف می بود چون راه ذی الحجه در آمد احرام گرفت حج کردن چون خوف یاد آمد
 حج را عمر کرد و حلا شد و عزیم عراق کرد فرزدق شاعر از موالیان علی علیه السلام بودی در آن
 سال از در آن حج برده بود چون نزدیکه رسید خدمت حسین سید و از و نماز و مساجد و مسایل
 چند گفت و هر سید و گفت یان رسول الله ما اعجلک عن الحج گفت لو لم اعجل
 لم اخذت فرزدق گویند مرا گفت تو از حاجتی من گفتم رجل من العرب گفت اخبرنی
 عن الناس خلفک فرزدق گفت الخیر سالت اصداک گفت القیدی اوید فرزدق
 گفت اما القادی نعمت و اما السیوف معنی امیه علیک حسین علیه السلام گفت ما ارال
 الا صادقا ان الناس عید الماک لان الذین لعق علی السنتهم کحطونه ما درت اثم
 معایشهم فاذا اخذوا اللابلاء قل الی انون حسین اند چون بدان الوطن رسید عبد الله
 بن یقطر و گویند قیس بن مسهر رسید او را باهل کوفه فرستاد و اعلام مقدم
 کرد چون بغداد رسید حسین بن علی را بشکر الحجا بود و از نگاهداشت
 او را گرفت و بکوفه فرستاد عید الله او را شهید کرد و حسین علیه السلام را
 حال تمام هیچ معلوم نبود تا بویا له نزل و حسین و در آن شب اتمام
 بود تا آخرین آیات اشاد کرد

فان تکون الدنيا تعدّ نفیسة فقد ثواب الله اعلى و اجره
 و ان تکون الاموال لا تزل جعسا فاما بالمرور به المور یغسل
 و ان تکون الارزاق قسما قدرا فقله حرج المور فی الکسب اجمل
 و ان تکون الایدی لا یمنون انشیث فقل المور فی الله بالتیفا قمل
 و علیکم سلام الله یا ال احمد فانی اذانی عنکم سوف ارحل

از اینجا منزل منزل آمد و روزی یکی از اصحاب حسین بن علی گفت که الله الی حمله بگردان
 حسین بن علی که در وقت جهالت حادث شد گفتند خرماسان کوفه طاهر شد و در
 اسدی با حسین بودند گفت کوفه دور است خرماسان بماند حسین گفت احتیاط کن
 احتیاط کردند و گفتند بر نهاده اش حرارت حسین بن علی اسدیان طلب کرد بدان
 نزدیکی ای بود بداجار اند و فرو آمد خرمزید ریاحی با هزار سوار بر سین حسین باز جماعت
 بگردشیدن دیگر با فرو و قوم و حسین معظا ایشان گفت که شما را خواندگی اگر نداشت
 حاصل آمد تا من از کردم حمر گفت مرانه یقال تو فرستاده اند بک حسین بن علی مرا و نشا
 از تو مفارقت نکنم تا تو بعید الله بیارم امام از طریق معجزه گفت مگر تو نزدیک تر است از من
 کار و هر چه حسین علیه السلام می راند خرمزید را بشکر از وی مفارقت نمی کرد خرمزید با
 حسین بن علی نوشت که حسین بن علی گویند اگر کوفیان مرا می خواهند من را سر و دست جزی
 سر و دست عید الله بن نوشت که او را بماند و موضعی فرود آورد الله آب و آبادانی فاشان
 چون ناصر بن سید حمر یا امام حسین علیه السلام داد حسین گفت ما کن تا بنی دیرها

جای نزول کنیم که عیال و کوفه کان باشند و بتسلکی طاقت ندارند خرفت حلم
امیر اینست که خواندی حسن علیه السلام برانده بکر بل فرزند و حرم خود را مقابل
او فرو انداخت و زشت و آن روز پنجشنبه بود دوم محرم رسول علیه السلام زیاد رسید
با نامه بدو عبارت اما بعد بجمع بالحسین حسین بلغث کتابی هذا ولا تراه الا
بالعراق فی غیر حصن و علی غیر ما و قد امرت رسولی ان یلزمک و لا یفارقا حتی
ماتینی یا نقاد افری و السلام **فصل فی نزول الحسین کربلا** چون حسین
علیه السلام کربلا نزول کرد عمر سعد برسد با چهار هزار مرد و پیروی فرواند و آن
از سال سنه احدی و شصت بود از محبت رسول و وسایر انجا حاضر کردند و هر که را
که می گفت حسن دو بر سالت که انجا بجه کار اند تلوعوان قبول کردند می گفتند
ما جمله ما همانو شمیم و او را خوانده با خرنشیر بن عبد الله الشعیلی که از قباکان عرب بود
قبول کرد و از اعدای خاندان رسول بود لعین گفت همین سر حسین بنو آدم چون رسید
ابو ثمانه پیش آمد و گفت شمشیر من و دوش المم و گفت نه گفت قبضه شمشیر
من نگاه دارم تو سخن تلوی گفت نه ملعون رسالت نکر از ده باز کردید عمر سعد
قرن قیس حنظلی را بفرستاد حسین گفت موا اهل این شهر را میا بجو اندی اگر
کار دهند تا باز کردم عمر سعد ان حال بعید الله یاد است عین بحراب باز
المن اذ علت مخالبه بر جوا النجاة و لا تحین مناص بین یخوش که
از حسین و اصحاب او از نهر زید بیعت نشان و بفرست ایچن صلاح باشد

ماخوذ کنیم و الاسرا و اصحاب او پیش ما فرست و بعید الله مسجد جامع اند فسادتی
کرد که مردان جمله با سلاح از شهر بیرون روند و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند
ساعت بساعت لشکری رسید تا هفتاد هزار سوار و پیاده جمع شدند عمر سعد در پیوست
عرض داد و عمر سعد در ان کار بجای می کرد بعلت انکه از همدیگر مشورتی و قرون
و دیالیم نوشته بودند با جرت ان کار لعین خود ان دولت نادیده و روز رسید بحاج
زیدی را با باضد سوار و کثرت فرستادند و اب بحسین علیه السلام و اصحابش منع
کردند حسین علیه السلام در ان شب عمر سعد لعین را بخواند در میان دولش که خبر رزیدند
و انجا حاضر آمدند حسین علیه السلام گفت یا مراها کن تا با سر روضه جدم روم یا شهرتی
از شهرها مسلمانان روم یا پیش برید روم عمر لعین ان حال بعید الله زیاد نوشت بعید الله
زیاد جواب فرستاد که زید سوگند خورد که بر فراش غنبد و نان بر خورد و با لش در زیر
سر نگردد تا سر حسین پیش او نهد لعین شریف ذی الجوش حاضر بود گفت یا امیر صید بلام
آمد رها کن بعید الله نامه نوشت که شمر را با چند هزار مرد فرستادم اگر قل حسین
اختیار میکنی خود نیلت و الا لشکر شمرده و مشورتی و دیالیم بدو تسلیم کن لعین که
نامه بر بنو اظلم بود و لشکر و نشان و باقتاد هزار مرد روی لشکر حسین را در حسین علیه السلام
تکبیر بر قبضه شمشیر کرد در حجاب شد و رسول علیه السلام دید که گفت یا زید و زدا
شب با درجه شهادت پیش من عمر لعین ماند و نیکان نماز و حسین علیه السلام انداخت
و گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی که نهد در روی حسین را خشنودم حسین علیه السلام

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فرمود که گفت یک شبی مرا از معبدی تا عبادتی بلینم که شب
 آخر ماهت و این حال روزی بود که عمر سعد ابان کرد که مهله ده من عجاج بن سلمه
 بن عبد یغوث از بندگی گفت اگر حسین علیه السلام از کافران روم مهله خواستی و مرا مهله
 دادندی خاتمته شما که دعوی اسلام می کنی و حسین علیه السلام فرزند رسول شاست عمر سعد
 مهله ای داد حسین باخیه اند و جوانان را و پیران را از اصحاب خود بخواند گفت چون
 شب در ایستگاری دست زن و فرزند خود گیرند در جهنم انداخته شودند مقصود ایشان
 من جمله با نفاق گفتند ما با خدا و با رسول پیام حق و فاطمه حسن علیهم السلام فردا قیامت
 چه گوئیم شماری نازده تیری ناخورد و سلام و الله خدا که تا از ما می باشد نذاریم که در محنت
 بباران رسند و امام و فرزند رسول طای حسین علیه السلام را دعا کرد و گفت ان اخر شب شاست
 و شما را خدا مشغول بایشند و بنام او را در استغفار می کنید و تلاوت مشغول شوید تا روز
 شدن و زین العابدین علیه السلام گویند ان روز بخور بودم بدم باخیه اند بعد از آن که از
 شام و چمن بجماعت بگزارد و غلام ابو ذر غفاری باخواند که وی در کار سلاح دستی داشت
 و گفت عمارت سلاحهای من و لوید عتبه من بیست حاضر بود و بعد از آن میگوید و او از بند شست که

یاد فرات گفت خلیل گم گم باختر ای نوا
 من صاحب طایب قیل و الا فرات یسبح باللیل
 و انما الامر الی اخیل و طریحی سالک سبیل

مرا معلوم شد که مرگ بازول کرد من صبر کردم عتبه من طاقت نداشت و من شان النساء

الرقه و

الرقه و الجرح سر و نه کرد و پیش برادر رفت نوحه کنان و فریاد برآورد که
 و انکالت الموت اعد منی الحیاة الیوم ماتت اخی فاطمة الزهراء و ابی علی و ابی الحسن
 یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی و امثال ان جرحها بید حرد حسین گفت یا اخاه لایذین
 حاکم الشیطان و اب در چشم آورد و گفت ای خواهر لولو ترک القطن لنام زینب یوش
 شان بدم حسن آبخوانست و بر روی وی زخم با باغوش اند و گفت ای خواهر ابی القاسم
 و تعزى بعزاء الله و اعلمی ان اهل الارض یوتون و اهل السماء لیموتون و ان کل شیء
 هالک الا وجهه الذی خلق الخلق بقدرته الذی یعود و هو فرد و احد و بدم و بدم و بدم
 هنرا من یوزند و جمله بمرند و او را ساکنه باز کرد و از خیمه بیرون شد و فرمود که
 طنا بجمها درم کشید و بهم نزدیک شویند تا عذر و ناکاه شب بخون کنند و قرآن می خوانند
 و استغفاری می کنند که شب آخر عمر است **فصل در زیارت حضرت حرم**

از روز با حسن می دو مرد سواران بودند و جملت یاد میبند لشکر خود زهیر
 ان قین داد و میبند بحیب بر مظهر داد و رایت بباراد و خورشید عاشر داد و گفت
 ای ای که بد و جانب حق توانم کردن از بس خیمها خندقی کنیم تا عذر و نوا باندن
 از کجاست اسان تو بماند ما را خندق بماند و همی جمع کردند و چون روز شد آتش
 در خندق امانا خندق درم عدد را چون وز شد روزانه بود و درم محرم سده احد
 و سستین من الحنجم در کوه و حوالی آن جمع مردی نمایند بود که که بجهاد را طوعا
 و کرها بکربلا رسانند بودند با تیر و شمشیر و سنگ و عمارت در دست می انداخت

باعت مدد لشکر بلا عین می رسیدند و سه روز آب بر حصین و اصحاب بسته بودند
عمر سعد میمنه لشکر خویش بر محاصره داذ و میسر و شمر ذی الجوشن داد و عمرو
بن قیس را بر سواران حاکم کرد و شبستان بر بی ابریاذ کان حاکم گردانید و جوارقان
بر آمد لشکر کفر طبل زدند و هفاده هزار مرد آن بر سلاح و جنگی با چند هزار تن
و بیاد کان در مقابل افتاد و دوتن با ستادند حصین بر اجمعت در میان این وصف
با ستاد و گفت ای قوم هر کس حقیقت دست دلت و حقارت بشما خواهم داد و ده روز
یاده سال دیگر گذشته گیرند اما کلماتی چند استماع کنید از من جمله لشکر کوفه و شام
و بصره خاموش شدند و طبلها و کوسها فرو داشتند حسن علیه السلام در نزدیکیشان
شد و او را بر آورد و گفت ای مردمان سخن من بشنویید و تعجیل نکنید کشتن من تا من
و عطف شما بگویم مذاخر از من لایق باشد بر شما و عذر خویش من بگیرم و اظهار حجت کنم
اگر انصاف من بدادی شما بدین نیت گردیدم در دنیا و هم در آخرت اگر انصاف
من ندهید از خوشتن با جمعا انرا کم نمی گویید اما این انرا کم علیکم غنمه ثم انفضوا الی
ولا تظلمون ان و لقی الله الذی الی الحساب و هو یتوکل علی الحسین بر کشتن
من بدانید و بگویند که من کیستم و با نفس خویش رنجور گردیدم و ملائت شر خود نمیکند
و بگویند که شما را جایز است و خست کشتن من با حرم من و من و ما جاریت بودن
و عیال من با بسیاری بودن پس گفت هر که مرا ستاد خود میداند و هر که
مرا نمی داند من حسین عیسی بن مراد دختر رسول شافا طاهر زهر را در دست و

و کوس

نزد

این عم رسول شافا بدین علی است اولین کسانی که ایمان آورد و تصدیق رسول محمد را
از حق خلق آورد و هر که سید الشهدا است عم پدر من است و حضرت طیار که بدو بر با
ملایکحه در دست می برد عم منست مادر منست دختر رسول شافا طاهر زهر را با و آن که علیها
رسول علیه السلام در حق من و برادر من گفت ایشان مهتران جوانان کشتند و کوساره
عرشند و ریخته دل من اند اگر مرا با وری دارند خود حجت و اگر بر من اعتماد دارند دارند
بیرسید از جابون عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن حد ساعدی و زید ارقم
و انس ملک و اضرب ایشان که در میان شما اند و ان احادیث بر سر آن و مرآت و آیات
قرآن که در شان من و برادر من و بدو آمده اند و دانند و بر من کلامی دهد و هر کس
از ایشان جوابی گفت پس گفت یا اهل الکوفه انج از من سیدی شما را از احوال مانع
نست از قبل من و قبل اهل بیت من از ان شما سخن را انکم که قصاص می طلبید بانی
از ان شما نبردم که عوض می طلبید فساد می در زمین کنی نکردم تا نادید من می کنید
و صبح جری و خطبه از من صادر شد که موجب قتل و ایدان باشد نه آیت تخریج
شما اللؤلؤ و المرقان در حق من و برادر من از که ندانند نه آیت نه ایدان
و آیدان که و سالتا و سالتا در حق من و برادر من از که ندانند نه آیت نه ایدان
علیه اجر الا المومنین و الا المومنین و الا المومنین و الا المومنین و الا المومنین
و یا حکم دیگر نیست که بر سر رسول شافا طاهر زهر را آورد یا شیت من ربی
و یا حجر من الحسن یعنی من که شیت بر سر رسول شافا طاهر زهر را آورد یا شیت من ربی

نوشته ام قد اینست التماس اخضر الجناب وانا تقدم على خلد محمد لك ابو عبد
 یسبح الله و بوجیل گرفتی روز و روز مردم فرستادی و من ناچار شام روی بدو جانب
 نهادم و بر در شهر شام رسیدم می جریه که از ما صادر شد ملک از هر رضا طاعی باغی روی
 بقبل و جدال من نهادی اگر راجع نوشتی شمار اندامی حاصل شد بدار کی که مالدید
 تا من باز کردم و با سر روضه جلد خوش و دم مضطرب علیه السلام **فصل**
فی توبه حرمین و دنیا و اسی چون بدید که قال خواصند کردن با خود گفت
 نفس خود را در میان کشت و دوزخ می بینم و اختیار کشت خواهم کردن بشهر سعد
 آمد و گفت البته با این مرد صالح حرب خواهم کرد گفت آری حرمین که کمتر
 حالت آن بود که بر ما درمید آن چون کوی کرد آن خود و باروها چون مرغ بران
 در هوا شود حرم گفت باین غمزدن و عجز که باشا گفت جدم بیکوی گفت اگر باین
 بودی نکردی لکن امیر شما صلاح بدو نیست حرم باز آمد و اسب را آب بداد و روی
 خدمت حسین نهاد و از اسب فرو آمد و روی بر زمین نهاد و توبه کرد و گفت
 یا بن رسول الله توبه قبول باشند گفت بل قبول باشد گفت آری قبول است و توبه
 دنیا و آخرت حرمی و قبول کردم که بنی تو در کشت مردم **فصل**
الآخر چون حرم در بیوستند از لشکر حسین و از لشکر معاویه یک یک جدا
 می کردند مرد بود که حرم در آبی کشت از ملائین چون چنان دیدند که
 گفتند اگر بدو صفت کنیم او را یکی رند بماند صلاح در است که بجمع حرم بریم و بکشی

حرمین
 حسین حمله

لعن حمله کرد با لشکر لوفه بر منته لشکر حسین علیه السلام لشکر حسین از غارات
 کردند بر ایشان و اسبان و سواران چون لشکر لوفه منته شد اصحاب حسین تیر باران کردند
 بر ایشان و خلق بپای ایشان کشته شدند عمر بن الحجاج او را زور آورد که یا احسان
 ما با مردمان بصیر مبارزه می کنیم بر ایشان تیر باران کنید و سنان را آن عمر بد گفت
 این تک ای است حرم زید کشته شدن و مسلم بن عویص از اصحاب حسین و شمر بن ذی الجوشن
 در میسر و لشکر حمله کردند با لشکر خویش و اصحاب حسین علیه السلام با ایشان قالی عظیم
 کردند حمله لشکر از آن قالی ایشان نرسیدند و اصحاب حسین می دوختن و وار
 بودند و چهل تن یازده سواران و یازده کمان بر جانب که حمله می کردند لشکر معاویه
 منته می شدند و خلق بر می می آمدند عروه بن قیس فرما و آورد که سواران
 من حمله کشته شدند بدست آن فرزند تیر اندازان مانند باد با صد تن تیر باران
 کردند حمله اصحاب حسین علیه السلام زخم خوردند و مردان حمله حرم کشتند
 و قاتی عظیم رفت شمر در آمد با لشکر خود زهرن قن مادی بر ایشان حمله کرد
 و ضعیف کرد و از لشکر حسین یک تن کشته می شد ظامری می شد و اراقت
 ایشان و از لشکر حسین از می کشتند از کثرت پادیزی اند قال کردند
 تا زغال اقامت شد حسین علیه السلام صلاة شده الحوف کرد و اصحاب مع کسافی
 نمانده بود الا قرابت او و فرزند او از وایان حسین علیه السلام براداران و برادران
 و برادران کان اول کسی که خروج کرد و بی حرمین بود و بیل بود و می آمدند

لوفه

اسبان

القاسم ويكذب القاسم ويوغرنا عين كلف رابت فعل الله بأهل بيتك
زينب عليها السلام كلف الله عليهم القل فبرزوا إلى مضاجعهم وصبغ الله بينهم
وبينهم فحاجون إليه وتحتهم عند فصب ابن زياد لعين وضم شد عمر بن حنظلة
بوز كلف لها امرأة وامرأة لا تؤخذ بشئ من غنطها ان زياد كلف قد شفى الله نفسي
من طاعتك العصاة من أهل بيتك زينب عليها السلام ذكره افاذ كلف لعمرى لقد قلت
كلمتي واربت اقلتي وقطعت فرجتي واجتنت اقلتي فان شغل هذا فقد اشغبت
ان زياد كلف ان هذه شجاعة ولعمرى لقد كان ابوها شجاعا زينب كلف الله الله ان
ان لي عن الشجاعة الشجاعة التي صدقني ثقت بما قلت وعلى من الحسين بن العابد ان اذ
بش لعين در آوردند كلف من انت كلف على من الحسين لعين كلف الله على من
الحسين عليه السلام كلف كان لي اخ يسمى عليا قله الناس لعين كلف الله قله امام كلف
الله يوفى النفس حين وثقا لعين ان زياد كلف بك حرال الجواني وفدا بقة للورد على
اذ هو اباه فانه نواغقه فعلق به زينب زينب جلد دروي زد كلف بان زياد كلف
من دمايا وكلف والله لا تارقه فان قتله فاقتلني بعد لعين ابن بادى عنى در حال
مى كلف كلف محبا للرحم والله انى لظلمها ورت ان ملكت مائة دعوة فالى الله باليه
وازان مجلس رخاوت روز دوم نه روز تا هر صبح عليه السلام بر بنز کردند و بگذاشتند
لوجها و قبایل و حذر از خلق در ظاهر آن مردمان شده بعضی تغیرت و بعضی تهیبت
اندک از قهر و است که هر حسین و بنده بود بر من بگذاشتند و من بر غم نهشته

حسین دوم

بوزم لزد و در که مى آمد لب مى چسبید چون نزد يك من سيد شنيدم که ان آت مى خواند
که لم حببت ان اصحاب الکف والرقيم كانوا من اياتنا عجايبها من ايام من ذات
من او از بر آوردم که و راسک الله يان رسول الله والله اعجب اعجب لعين عبد الله حسين
روز دوم از آن حالت بر فزون تر در لباس اصحاب و كلف بر بدن معاويه و لعنه الله عليه
و روز دوم على بن ابي طالب و عورات اهل البيت را عليه السلام فرستاد و شمر بن ذى الجوشن
و محزون ثعلبه عايدى بر سر ایشان كرد و غل کران بر کردن امام نهاد جنائز است با بدن
بوز امام بنيم راه شام بمران رسيد امام عليه السلام در راه عهد و ثنا بخداى و تلاوت قرآن
و استغفار مشغول بود و هرگز با هيچ کس سخن نگفت الا با عورت اهل البيت زياد چون اين
ملاعین ابديده كلف قد كنت اقنع و ارضى من طاعةكم بدون قتل الحسين لما انى كلف
كلفت صابحه لمعوت عند و امام و عورات اهل البيت همه بجهاد بايان خود رفتند بشام مال
غارت كرده بودند اما حماد بايان را بدندان گذاشته بودند شمران خاص حوز بدر
زياد رسيدند محزون لعين او از بر آورد که هذا محزون ثعلبه انى امير المؤمنين بالميام الفخرة
امام كلف اولدت ام محزون و الام ملاعين که سر حسين را زلوفه بيرون آوردند خايف
بودند از قتل لعين که شوفا كشد و از ایشان باز نماند ده شام که بعراق است گن کردند
و مى راه ميرفتند و چون بنزد يك ميله رسيدند على و طلب مى كردند و مى گفتند که سر
خارجي چند داريم و بدن مستمير است تا بيايى عليك و قام ابن ربع و الى ايجابوا اين شمر در
با چند هزار رفت و چنگ زد و بگذاشتند و حسين را عليه السلام در راه بردند چون مردوا

معلوم شد که آن سرحد است یک سینه شهر خروج کردند و اکثر آنها بسوختند چند
روز قتها بادید اند طلعین که با هم بودند نهان از انجا هروند شدند و از انجا باید رفت
رسیدند و آن اول شهری است که شام و عصر بن غنیه لعن انجا حاکم بود از قبل بر نیشازها
کرد و این شهر در بیت و همه شب برقص و طرب مشغول بودند ابری و بوقی با چند آینه آنها
حمله بسوخت عمر سعد و شمر گفتند آن قوم شوند در آن شهر رفتند و از انجا میافارند
رفتند و در شهر با هم خصومت کردند و هر یک گفتند این سر را بدروازه من در آورید
که هر یکی آنها بسته بودند میان ایشان حربه افاد و چند نفر از خلق کشته شدند سکان
لوفه در روز بر دوشهر آمدند و از انجا باید رفتند و از اید نصیبین مخصوص بر لباس
فروغ از هدا این در بیت و شاذیها که وصفان خوان کردند لعن که سر خمین
داشت خواست که در شهر رود اسب فران بر دوشند آب یاوردند فایده نبود تا که
سر بار از حسین علیه السلام از نو میفاد از بهیم موصلی انجا بود سر را نیک احیا طارود گفت
حسین است خلق را ملت سیاد کرد شاهان او را شهید کردند و در راه روزی شهر داشتند
و چند آن شهر را ملحقین کوفه کردند که بگفت بتوان خور آن روزی که در کوفه
بر آمد و چنان ناریک شد خلق بدکان شدند و گفتند اگر از انجا باید رفتند
لوفه از انجا با شهر شیر ز راندند شیر زیان عهد کردند که علیه السلام ایشان را بکشد
ایشان را احترام نکنند و اگر حاجت افتد با ایشان قتال کنند و میان چون این حال یافتند
از انجا نقل کردند و شیر زیان در عقب ایشان انجا که تحت ایشان یکدیگر را تا کنان فرات

سید
سنان

رسیدند و از انجا بدید می رفتند تا بحصار فوسلی دمشق رسیدند باده کام از انجا
تا شهر شاران ایشان کردند و در شهر سه روز اشان را باز گرفتند تا شهر میارایند و حلی
و زیور و زینتی که در آن شهر بود باینها مستند بصفی که نه کی حنان دید بود و نه شنیده
فرب با قصد هر از مرد و زن یاد فها و میران باطل و کوس بوق و نعل و زنجیر انداختند و چند
مزار مردان جوان و زنان جوان رقص گشتن استقبال کردند و کله اهل و بایست دست و پای
خضاب کردند و هر یک در چشم کرده چنانک سیان امر و می کشید و لبها سها تو پوشیده روز
چهارشنبه شان در هم ریختند و اول در شهر شدند از کثرت خلق کوی دستخیز است خوب
اقاب بر آمد طلعین سرها را در شهر زدند از کثرت خلق و شادمانی و رقص و ضرب و قوت
و بوقات و طول و انواع ملامتی گذر نواختند کردن بوقت و الید و سرای و بر سر زدند
بید لعن تحت مرضع بنهاد و خانه و سرای و ایوان را راست و عرض فواد و امر اشام
با لباسها فاخر کرد و کمرها زدن و سیمین بدست داشت و جب بنهاد و حجاب بیرون
آمدند و زکات را که با هم را ن خودند در پیش او بردند و احوال پرسید طلعین گفتند
بدونت امیر نوبت دار و خاندان ابو تراب بر آوردیم و حالها باز دارند و سر را زانو داد
سر هوس را می و حالها شدند چنانک ایوان روم و کار داشتند بی برافروختن
بار دل جامها و جامه جللی و خلق شاید که هیچ کس بدان صفت چیزی نبوده
درین شخص شش روز با ایشان در چستان حکاوتن بودند هیچ بشری بر ایشان سلام
نکرد و بیارست که در آن میان نه می خای بدید علی زن العابدین علیه السلام کرد و گفت

خدا را که شهادت امام گفت یا شیخ قرآن خواندی گفت بلی گفت آیت قولا انما السلام
عليه اجمعوا الى الموعدة خواندی گفت بلی گفت قرآن ما ایتیم بر گفت و آن دی القرب
حقه ما یتیم و آیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان
ما آید یارب لعن عملش و دست برداشت و گفت اللهم انی ابرأ الیک من بعد الیک من بعد الیک
و من قبل الیک بیت محمد و گفت تا امروز قرآن بخواندم و ندانستم حجاب از منند که سرها را
در آید چون رحمت علیها السلام در پشت دژون نهادند و پیش او نهادند و دیگر
سرها غرض کردند بیک بر سینه که این بر آید از آن گشت می گفتند منی مومنان که در آن
میانه بودند و نماز کرده می کردند و بزرگوار معلوم شد و از بیت اشعار کرد
یا صبیحة محمد من صواح **ما اقون الموت علی التوابع**

لین پشت دار عشاوه بر سر پشت انداخته بود و پیش زنده کافرو و قضیبی دست
داشت طرفین در زده که بکنار قضیب عشاوه از سر دور کرد و قضیب تا یا حقیق بگرفت
و این ایات که دالت کفر است می خواند باجماع **شعر**

آیت اشباحی پذیر شده **خروج المخرج من وقع المائل**
و اهلوا و استهوا و افرحوا **ثم قالوا یا یارید لا تشک**
قد قتلنا الیوم من اشیا حکم **مراثی علی اهل بصره**
لست من جندف ان لم انقیم **من فی اهل ما کان اهل**
بسی گفت **لیست من جندف ان لم انقیم** **خبرها و لا دخی**

معلق
جویم

تعلق ما امن رجال اعزّه علینا و هم كانوا اعق و اظلم
حسین اراد الملك الملك و نه اسنة اقوام تج له دما
لذلك یطی حجر غشیم یدیش یا اوی کابده ضیقها
و لما رایت العذ لیس نافع و ان کان یوما ذلک الکاب مظلما
صبرنا و کان الصبر منا حجة یا شیاقا یقطن کفنا و یغصنا

باذمه و ان حکم عی حکم حاضر و او از جمله مومنان بود و گفت

لهم یا دنی الطیف اذنی قرابه **من ان زیاده البیددی الحب الوخل**
أمة انسی لهما عدد المصی **و بنت رسول الله لیس لها نسل**

دند لعن دست بر سینه بر ایمان عی زد و گفت اشکت کویند که عی از انجا بر وی اند
و دیگر کسی او را باز ندیده نه مرده و نه زنده پس روی بامام علی بن العابد علیه السلام کرد
و گفت یا بن حسین ابول قطع رحمتی و جهل حقیق و ناز عی الخطلانی فصیح الله تعالی و انقد
رایت امام علیه السلام گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان یخبر ما ان ذلك علی الله یسیر یزید کافر روی بهر خویش خالده کرد
گفت ارد علیه ظهری و این حامل بود بنایت پس ندید گفت ما اصابکم من مصیبة
فی

عشیره و در حال گفت عورات اهل البیت را
در برده و چون ایشان را با جادهای خلق و زشت حجر کین دید بر خند کا و گفت
که قبیح الله این سر بانه لو کانت بکم و یقند قرآیه و رحم ما فعل هذا الیم و لا یفت بکم علو

و اهل بیت دیگر امر و زور و شهری آرند سهل گویند که بصر اندم از صفت حلق و شبهه
اسنان و بوق و طبل و دفوف و کوسات و سحر و دندم تا سواد اعظم رسیدند دیدم که هارا
می آوردند و بندها کرده اول و عباس علی علیهما السلام آوردند تا که مردم بوی نداشتیم و خدایت
مرحبین بعبق حمله سرهای آوردند و در عقب رحمن علیهما السلام عورتان حسین می آمدند
مرحبین را دیدم میباش که می نام نور علی عظیم از وی یافت بلحیه مقدوره فدخالها الشیب
و قد خضبت بالونمة ارج العینین از رخ احاجین و اضع الحین اقی الاثنت فیشما
الی السماء شاخص جبره الی بحوالافق و الی الخ لیث بلحیه یسوا و شاکاه لیل المؤمنین
علیها السلام در دست عمر و خدیجه و زهدانی سهل گویند که امام کلثوم را دیدیم نداشتیم قاطبه
و مرآت علیها السلام جاذوی تحت گمنه در سر گرفته و روی نندی در روی بسته من فتم ملایم
بر امام علی زوالا بدست مردم و عورتان خاندان علیهم السلام را گفتند ای مرد مومن اگر توانی جوی
ندین شخصه که مرحبین علیهما السلام دارند تا در پیش مذ که از نظار کبان طراز تحت است
من فتم و صد در صمد ادم ندان پس کم سرداشت تا مرحبین علیهما السلام را در پیش در زو از عورتان دور
شود ندین منوال صدفند تا سرها را پیش سرید لحن بجا و ظاهر و دی خاصه بود و احاجات
یا امیر ملت و زان حکایت که پیش تو نفاذ است گفت یکی بود در لایق و من عزم بر کرد
بفرودم تا عید الله زیاد او را گفت و سر من غمنا و گفت را و او را گفت این کشته پس گفت
پس علی است از قاطبه منت محمد رسول الله علیه السلام بودی است ای شوح چشم دین که نوی
از من تا بد او علیه السلام هفتاد پذیرا است چون از حال یابی مرا بجهت کند و اگر بر سر است

به وی معبود بام ذی نور و زنده رسول خود را کشی و دعوی امتی او می کنی زید گفت از
آنت که رسول علیه السلام گفت من آذی و میافند ازانی و فرمود من تا کردن و زود
بودی گفت عجب قاضی داری رسول تو برای یهود خصومت خواهد کرد بر آوردند
خود یا تو خصومت خواهد کردند زید فرمود که یهودی را کردن و زید هم دور فانی شود
بکله شهادت و نبوت محمد و املت حسین علیهما السلام و در جست مرحبین علیهما السلام
و بوسهای دادا دست او گرفتند و میان براتی کردند و شهادت کردند لعن زید گفت بر آن
اسلام آورد تا من او را بکنم گویند که زید و زکی با امام علی زوالا بدین الحاح بسیار کرد
که با سر من کشی دیگر امام علیه السلام گفت اگر التبت جن من بماند کردن حاکم دین من
و یکی بوی نام دکی مالدین با دیدن آید زید گفت صیحات صیحات ان علیا الحیة الالهیة
زید گفت یا ابن الحسین شمارا بر فریض جبه فضیلت است امام گفت سخن افلاک النبوة
و معادن الرسالة و مختلف الملائكة و معادن الشاویل و الشاویل من الذین قال الله تعالی
فیهن سلام علی الیاسین یا ویکلک نقیض صخر جرب بای طالب و لا معاوید یعلی ای طالب
ولا انت یا ابن الحسین و علی و لا انت علی بن الحسین ندی امام علیه السلام اجابا بانه
هر روز مردم را در حضور و خاندان عزت و زان نعریه حاضر می آمدند و زید یک روز
که ننگ بر زید پدید آمد امام علیه السلام خواند و گفت حاجتی که داری بخوان گفت حاجتم
آنت که سرید من دخی امیشی علیه السلام بر من گفت بود ادم حلال شایز و سر مبارک حسین علیهما السلام
بر منار مسجد دمشق آوریده بود و سر مبارک را روایات بر در مسجد نهاد و در ازها و زور و زک

مؤمن گفت اشهد ان لا اله الا الله اما گفت نعم اشهد مع كل شاهد و اخلصك من النار
ان لا اله غيره و لا رب سواه چون مؤذن گفت اشهد ان محمد رسول الله عماله از سر
برگرفت و مؤذن انده اخفت و گفت حق این محمد که ساعتی خاموش شوی و روی بیزید کرد
و گفت ای زید ان رسول عزیز کریم جد من بوده است یا جد تو اگر کوئی جد من بوده
عالمیان دانند که دروغ می گوئی و اگر کوئی جد من بود که علی بن الحسین امیر مومنان
بی گناه شهید کردی و مال وی تاراج کردی و عورت او را ببردی و سیاه روی و دست در
نهاد و جامه بد زید و در گریه افاد و گفت خدا که در دنیا کسی است که رسول خدا و باشد
جز من حرامی مرد بد و موافقت بظلم و مار اجالت سیران و م یاور دین نیست ای زید
ان بکردی و ملکوی محمد رسول الله و روی بقره می کنی و ایابر تو روز قیامت جد من
و بد من خصم تو ای شقی لعین زید خدا ان کلام بانگ مؤذن را که قامت بلوی و در
عظیم در خلق افاد بعضی را ز کرده و بعضی را کرده از اینجا برانگند شدند پس ام کلثوم بی بی
کسی فرستاد پیش زید که اجازت باید تا تعزیت حسین علیه السلام بدایم لعن اجازت
بدا و گفت باید که اشرار اباد را را چهاره بر دتا اینجا گریه کنند و حق روزا تعزیت می
داشتند هر روزی چند ان زنان برایشان جمع می آمدند که سر عدان ندانند مردمش
نیت کردند که ناکاه خود را در سواي زید اندازند و او را بکشند مگر انرا این حال معلوم
پیش زید لعن شد و ان حال با وی باز گفت و گفت هیچ صلاح ملک نیست بعد ان اشرار اینجا
صلاح در افت که کار ایشان بهاری و ایشانرا بدین فرستی اعدا که کار کنند می شود بسبب

کوفتی این عورت

نیزید

ان عورت اینجا بزد علی بن العابد بن علیه السلام خواند و بش خود نشاند اسم آنها
بسیار بداد و گفت لعنت بر سر مرغانه باد اگر من صاحب بد تو بودم نمی گذاشتی که تا بدین
مقام رسیدی و آنچه وی از من خواستی بدادی و حاجت را کردی و کن قضا لذت باند
که چون بدینه می هر کاری و حاجتی که بآید نویسی اعلام میکنی و خلعت امام علیه السلام
بدا و زن از اشراف بآید از کن گویند که صبح قبول نکردند و روات آمد که ام کلثوم خواهر
حسین علیه السلام در دمشق متوفی شد عمر بن خالد قری را بخواند و گویند نعمان شیر را و
و عمر مومن بود و اعتقاد نهان اشی و سیصد مرد بد و داد و گفت ان کوزل ان عورت را
بدینه رسان باید که شب روی نه بر روز تا چشم تو بر ایشان نیاید و باید که در پیش روی تا
اشاره بینی و چون فروای تو و فروای تا و ضواشان نه بینی و ایشان شرم ندارند
و جوانب ایشان نگاه داری چون با سنانان بدینه رسد عمر خالد ان جمله شرطها قبول کرد
و ایشانرا با سلامت بدینه رسانید چون بدینه رسیدند مردان و زنان با نوحه و زاری
استقبال کردند و بدین تعزیت حسین علیه السلام بداشتند اینجا و اشعار و میراثی که در حق
امام حسین گفته اند در جمله بر آید از ان جمله شامی و طبری گویند

تکلف حتی والوفاد کلب و ارق نبوی والوفاد غریب
و ما شجا قلبی و شقی لبتی و تصاریف آیام من خطوب
مواکیدی بن عز نال عمر و من و ان ما لهن طیب
فن یسکع عنی الحسین رات و ان حکمها انفس قلوب

قتل بلا جرم كان ثابته **صنيع** بآء الما جوان خضيب
 فالتيف اغوال للخرج رنه **والتخيل** من بعد الصهيل خيب
 تزلزلت الدنيا لآل محمد **وكانت** لهم ضم الحيال تدوب
 وغابت نجوم واشهر كالك **وهتل** سار وشق جيبوب
 هم شفعاى يوم حشرى قوت **وحبهم** للشافى ذنوب
 فان كان نباحت آل محمد **فذلك** نب لست منه اتوب
 بصل على المحدثى من آل فاشم **ويعزى** بنوه ان ذا الحبيب

فصل محمد بن ابراهيم رسول الله صلى الله عليه وسلم شهيد شده
 در كربلا شش بران اينها بودند عليه السلام عباس و جعفر و عثمان از كيركى بودند
 و عبيد الله و ابوبكر ماذرايان الحى بنت مسعود ثقفية و على و عبد الله بران حسين عليه
 و قاسم و عبد الله و ابوبكر بران حسن عليه السلام و محمد و عون بران جعفر بن ابى طالب
 و عبد الله و جعفر و عقيل و عبد الرحمن بران عقيل بن ابى طالب و محمد بن ابى سعيد
 بن ابى طالب و جمله ديگران حسين عليه السلام مدفونند اما عباس سقاى كند و فرات
 مدفون است اما كه شهيد شد **فصل**

في خاتمة الكتاب بداند كه در دين روى است و در اعتقاد متاين و از عمل خلق و تقيا
 و جنت و جهم تصديقى و بشواى و باور از عقاب خوفاى و توبه و جود و عدل و سرفرازي و اخلاص
 ارادى و از اسلام نصيبى و مطلقا كنى توابع و سراجى تفتى و از حضرت حق

اين خطه توفيقى

توفيقى و از طينت بال خود انصافى دانند كه زيارت معاويه علمه العار الله با ان فحلات
 مستحق لعنت اند و از اسلام انصارا صبح نه بود و عذاب ابدى و عقاب سرمدى
 ماوانى و مستقر اشان بر شيعه ان رخت اسانت بل از جمله و ارجانه فراغت
 چون صلوات و صيام كنوب و يكى از اركان دين اما بر اهل سنت ان فتوى معتد است
 زيارت زيد خليفه و ولى عهد معاويه بود و معاويه خليفه و نايب و متولى و كاشه عمر عثمان
 بود و از قبل اشان مملكت و مسلط بر خلق خداى باب اول و از تبراى زيارت و باب دوم معاويه
 و هلم جبرائيل ابوبكر و عمر و عثمان بنار بن برسيان نازم است كه باب اول كه زيارت نشاند
 و سكوت را كاد و ملذ و جن كه ملكى از ملوك طرزدان از علوى برسد كه باسيدند نو
 حسين بن عليهما السلام را ابا شهيد كردند با اصحاب و قرابان علوى كه بجز بلا
 ملك گفت باسيد حسين بن عليهما السلام را روز سقيفه بنى ساعده كه بر ابو بكر است كردند
 بذر نو حسن بن عليهما السلام را ابا شهيد كردند بخاندك ركتاب بولف امد از تصانيف حرم
 طبرى ان النبي عليه السلام قال اول نمة في الاسلام مخالفة علي بن ابى طالب لما شكك
 شيوخ بعقوت رسول الله فقدم كردند و حقوق اشان ر نهج مذكور از اشان غضب
 غضب كردند كه در قضاى و در افتاد و ان عرصه بر منافقان فراخ شد و بشهده در ميان خلق
 بر قطب خلافت باند و ضمه اسلام افند و ان ر نوع مجوز و موقوفى صحابه كه صدر اول
 بودند از مهاجر و انصار و صاحبى و منسل و مستعان با و بر و تزيان و ان از رسول دين فعله
 سببا نكردند و اشان قوت دفع اين شهيد نداشتند و مهارت ان نداشتند و از قرآن

انسان شمره حرم لولک القلین حفظی و نصیبی نبود و المعلوم ایشان بودی که جبر
 از ان دنیا بیا و انبیا واقع شد جهانک فیما بین آدم که برادر خود من قبل المیت المم
 ان اسم بابکم از حدیث بروی داشت و او را یعقوب یوسف را در عیایه الحبت
 الحبت و مریه ثانیة بد را هم مود و بفر و خست و هم کنعان نوح و سایر بنی اسرائیل
 بنی بر بعضی وزن نوح و لوط و یسرورت این عذر و ظلم نه از هر انسانیت یا بر ایت
 و احوت و زید کانی که روی الناس علی انهم الله من فضل بر این عذر و قتل و ظلم
 از او بد مشرکان که ارام ایشان با نیکار در نبوت حق و بطاعت طاعت و عری و قبل
 و مشاء و سواع و یغوث و یعوق و نسر و اساف و نایله سالها گذشته بود و هر که
 و کذا ایشان را خون عادی و جیلی کشته لکن و اجوز و اولی و احقری و خاصه
 که اظهار ارام از هر رست شیر امیر المؤمنین علی بود یا رغبت خلافت و طاعت که
 و در سید نک از هبتم طیباً انکم فی حیاتکم الدنیا و مورخان جمعی که با ایشان
 شما اطاعت دارند این باب یکر دانند که انک جماعتی که در تبه ضلالت نشو و نما و
 انواع طریقت انما وجدنا اباءنا علی ایدیا نبت سواد اعظم که ان علامتی است بر
 که اقالوا انجبت عشرة الخبیث قال و لکن اکثرهم للمحق کارهون یا مظلون
 الی دارند برای هر که استعمال عقل و الذریج جامد و امینا لعل انهم سبکنا و قال الذین
 ایتم و در تمام هدی که ایشان می دانند و می خوانند و استماع میکنند لیکن توفیق و
 اعتماد دارند بدان سواد علیهم انذر انهم ام لم یستد هم لا یؤمنون و طایفه اند

